قصص قرآن

Marfat.com

لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ

قَصَصِ قرآن

با

فرهنگ قصص قرآن

تألیف : صدر بلاغی

Marfat.com

چاپ اول ـ آذرماه ۱۳۲۹
چاپ دوم ـ آبانماه ۱۳۳۱
چاپ سوم ـ اسفندماه ۱۳۳۶
چاپ چهارم ـ تیرماه ۱۳۴۱

125379

چاپ چهارم این کتاب در تیرماه ۱۳۴۱ شمسی در چاپخانه بانك بازرگانی بپایان رسید

همگی حقوق برای مؤلف محفوظ است

Marfat.com

بسم الله الرحمن الرحیم

سرآغاز

قرآن کریم برای تأمین سعادت مادی و معنوی و شفای بیماریهای روحی و اخلاقی بشر و هدایت خلق بصراط مستقیم در زندگی فردی و اجتماعی نازل شده، و آفریدگار انسان نیازمندیهای اورا از هر جهت منظور نظر حکمت خود قرار داده، و بمصداق «مافرطنا فی الکتاب من شیء» هیچیك از جهات کمال و سعادت آدمی را مسکوت و ناگفته نگذاشته است.

از جملهٔ شعب فرهنگ و معارف قرآن «قصص» این کتاب کریم است که بوسیلهٔ نقل قسمتی از تاریخ پیغمبران سلف و امتهای پیشین، تحریفات و اشتباهکاریهای کتب عهد قدیم و جدید را تصحیح و اصلاح فرموده، و چون طبع انسان بمقتضای «ولکن لاتحبون الناصحین» از امر و نهی صریح رو گردانست، لذا مانند طبیبی حاذق و مشفق که داروی تلخ را بصورت قرصها درآورد و لعابی شیرین بر روی آن کشد، حقایق حیات و مسائل اساسی سعادت را زیر لعابهای شیرین قصص تاریخی قرارداده، و بطی «حدیث دیگران» راه سعادت و شقاء را بر پویندگان آشکار و عیان ساخته. تا آئین [illegible] و اتمام حجت عملی شود و بوسیلهٔ مطالعهٔ قصص تاریخی قرآن - بطور [illegible] خود شخص متوجه نباشد - تدریجاً در هوش نهان و عقل باطن او نفوذ کند، و در طول زمان، وجدانی الهی و ضمیری روشن بوجود آید. و این همان اسلوب دقیق و روش حساس است که در دنیای کنونی مورد توجه و عنایت و اقتباس دانشمندان روانشناس قرار گرفته، و باتوجه باین روش، منظور و فلسفه و فکر و نظر خودرا در طی قصص، بدل و دماغ خوانندگان نفوذ میدهند. بااین فرق که مواد داستانهای ایشان غالباً مجعول و

Marfat.com

دروغ است ، ولی قصص‌قرآن همه ازواقعیات تاریخ وازصمیم حقایق سر گذشتهای اقوام بشری اتخاذ شده .

امتیاز قصص‌قرآن ، در هدفهای عالی ومقاصد شریف تربیتی است که درآن درج شده ، بطوریکه خوانندهٔ این قصص، از تهذیب نفس و جمـال روح و روشنی ضمیر ودقت احساس ورقت وجدان وحکمت وادب بهره‌مند میشود .

«سعدبن ابی‌وقاص گوید : قرآن برپیغامبرعلیه‌السلام فرومیآمـد در مکه و پیغامبر بریاران میخواند، مگرملالتی بطبع ایشان راه یافت . گفتند : یارسول‌الله، لوقصصت علینا. چه بود اگرخدایتعالی سورتی‌فرستد کددرآن سورت امرونهی‌نبود ودرآن صورت قصه‌ای بود که دلهای ما بدان بیاساید .

خدای عزوجل گفت . «نحن نقص علیك‌احسن القصص» اینك قصهٔ یـوسف ترا بر گوئیم تاتو برایشان خوانی واین قصه را احسن‌القصص خوانـد زیرا که در این‌قصه ذکرپیغامبران وبساما نانست وذکر فریشتگان‌وپریان وآدمیان‌وچهارپایان ومرغان‌وسیرپادشاهان‌وآداب‌بندگان واحوال زندانیان وفضل‌عالمان‌ونقص‌جاهلان ومکر وحیلت زنان وشیفتگی‌عاشقان وعفت جوانمردان ونالهٔ محنتزدگان وتلون احوال دوستان و(عداوت وشماتت خویشان) درفرقت وصلت وعزو ذل وغنا وفقر و اندوه وشادی وتهمت وبیزاری‌وامیری‌واسیری اینهمه نکته ها دراین قصه بجاآید . ودراین‌قصه علم سرّوعلم فقه وعلم تعبیر خواب وعلم فراست وعلم‌معاشرت وسیاست وتدبیرمعیشت ، درمی‌آید .

دراین قصه چهل عبرتست که مجموع آن درهیچ قصه‌ای بجای نیست. برای این وجوه راست که خدای عزوجل این قصه را احسن‌القصص میخواند .»[1]

قصص‌قرآن بطور تنوع، گاهی بصورت محاوره و احتجاج و گاهـی بانشان دادن نقاط حساس عبرت وقسمتی درجامهٔ تحذیروتهدید وقسمتی بانشرروح بشارت وامیدواری پرداخته شده است .

درقصص قرآن‌تاریخ بسیاری ازپیغمبران واقوام ایشان وشرح حال امتها و حکامشان وسر گذشت اقوامی که ازهدایت بر خـوردار شده ، ودرزمین حکومت و اقتداریافته‌اند و همچنین سر گذشت امتهائی که گمراه گشته ، و دچار بدبختی و

۱ــ نقل ازیك تفسیر قدیمی خطی که در موزهٔ ایران باستان محفوظ‌است.

Marfat.com

روزگار سیاهی شده‌اند . وسرزمینهاشان ویران‌وبی‌سامان شده ، باحساسترین منطق ونیرومندترین اسلوب‌بیان گردیده، تاخوانندگان درپرتو آن بخلق کریم‌بگروند، وازفیض ایمان صحیح وعلم نافع مستفید گردند .

با کمال تأسف مشاهده میشود که جوانان امروز قسمت مهمی ازوقت خودرا بخواندن‌داستانهای مجعولی که اغلب آنها جز نشرفحشا ورذیلت، ومتزلزل‌ساختن مبانی‌اعتقادات دینی‌وآداب ملی‌وسنن قومی وتشویق بگناه بزرگ‌خودکشی،اثری ندارد، صرف میکنند ، وازمطالعهٔ قصص قرآن محروم ومحجوب میمانند .

علت انحراف

مهمترین علت این انحراف آنست که غالباً جوانان مازبان عربی‌رانمیدانند وطرزتعلیم‌وتدریس‌این زبان درمدارس ماطوری‌است که دانش آموزان پس‌ازچندین سال تحصیل برخواندن وفهمیدن یك داستان عربی‌قادر نیستند . واین‌جریان طبع ایشان را اززبان وفرهنگ عربی‌متنفر وبیزارساخته‌است واین تنفروبیزاری‌درروح ودل ایشان‌چنان رسوخ ونفوذ کرده کدازدین وآئینی‌هم که بوسیلهٔ کتاب وفرهنگ عربی‌انتشار یافته ، بیزار ومتنفرند .

جای تردید نیست که این خطربزرگ مبانی دین واعتقاد نسل جوان کشور راتهدید میکند. وبا کمال تأسف ازطرف مقامات مسئول هیچگونه توجهی بمبارزه بااین خطربزرگ نمیشود ، وحتی فکراصلاح برنامهٔ تعلیم و تدریس زبان عربی بدماغها خطور نمیکند .

باتوجه باین اوضاع ، عجالة بهترین وسیله برای آشنا کردن نسل جوان با هدایت وفرهنگ قرآن اینست که تاحدامکان آن معارف وحقایق درنثرفارسی‌روان منعکس‌وباقلمی‌جذاب نوشته شود، بطوریکه طبع خواننده رابخود جلب کند و در این رهگذر جوانان رابدین وقرآن ومعارف اسلام آشنا وخوشبین سازد ، و ازسقوط در دره‌های وحشتناك بی‌عفتی وشهوترانی ولاابالی گری باز دارد .

نظرباین‌حقیقت‌مهم اینجانب درنظر گرفتم کدباندازهٔ قدرت واستطاعت خود قسمتی از شاهکارهای فرهنگ وادب اسلامی را بفارسی ترجمه کنم ودر دسترس خوانندگان فارسی‌زبان بگذارم ، وبرای تأمین این منظور کتاب مقدس «صحیفهٔ سجادیه» را که از کتب جاودانی‌ومشتمل بردقایق حقایق آسمانی‌است ترجمه کردم

Marfat.com

و بحمدالله آن کتاب اخیراً بچاپ رسید پس از آن کتاب قصص قرآن را براسلوب و سیاق کتاب «قصص القرآن» تألیف استاد دانشمند ، احمد جادالمولی و چندتن از نویسندگان بزرگ فرهنگی مصر نوشتم [1] ، تا از این راه جوانان بافرهنگ قرآن رابطه‌ای برقرار کنند و بسرچشمهٔ حیات و معارف آن رهبری شوند .

بخش نخستین این کتاب مشتمل برسرگذشت آدم تا اصحاب فیل است که اکنون در معرض مطالعهٔ خوانندگان قرارمیگیرد، و درپایان قصص ، کتابی سودمند بنام فرهنگ قصص قرآن قرار دادم ، تا موجب مزید فائده و بصیرت خوانندگان شود و بخش دوم کتاب نیز که مشتمل برقصص دورهٔ اسلامی قرآن است با توفیق الهی بزودی در معرض مطالعهٔ علاقمندان قرار خواهد گرفت .

در پایان این فصل باید یاد آور شوم که علاوه بر منابع فراوانی که در تهیهٔ این کتاب مورد استفاده و مطالعهٔ نگارنده بوده ، از تحقیقات علامهٔ محقق و استاد دانشمند جناب آقای سید عبدالحجة بلاغی برادر ارجمندم نیز استفادهٔ سرشار کرده و نکات سودمندی براین کتاب افزوده‌ام و بعنوان حقشناسی توفیق و تأییدایشانرا از خدایتعالی مسئلت میکنم [2] و نیز اخلاقاً خود را موظف میدانم که از محبتهای بیدریغی که دوست محترم و فضیلت پرورما : جناب آقای جعفری مدیر مؤسسهٔ مطبوعاتی امیر کبیر درچاپ جدید اینکتاب بذل نموده‌اند قدردانی و حقشناسی کنم.

از خدای بزرگ مسئلت دارم که این مؤسسهٔ فرهنگی را پیوسته در ادامهٔ اینگونه خدمات سودمند موفق و مؤیدبدارد و چشم زخمی را که از جانب حسودان بچشم مدیر آن مؤسسه پیوسته بلطف و رحمت خود جبران فرماید .

و منه‌التوفیق و علیه‌التکلان

تهران ـ سید صدرالدین بلاغی اول اسفند ۱۳۳۶

---

۱ ـ این کتاب در مدارس دنیای عربی و حتی در مدارس اجنبی که در آن کشورهاست از مواد برنامه است وعموم دانش آموزان بفراگرفتن مطالب آن مکلفند ولی در کشورما متأسفانه هنوز کتاب قصص قرآن در برنامهٔ تحصیلی وارد نشده ، در صورتیکه این کتاب علاوه بر جنبه‌های روحی ودینی واخلاقی . از نظر ادبی نیز اهمیت فراوان دارد زیرا این کتاب خواننده را بمهمترین منابع الهام شعراء فارسی زبان رهبری میکند و لذا خواندن آن از این جنبه نیز برای محصلین کمال ضرورت را دارد. ۲ ـ اخیراً دو کتاب ازسلسلهٔ تألیفات بسیارسودمند معظم‌له: یکی بنام «دعای آسمان» ودیگری بنام «پیغمبراولوالعزم» منتشر شده ، که مطالعهٔ آندو فرهنگ برای علاقمندان بمعارف اسلامی لازم است .

فهرست کتاب قصص قرآن

ترتیب	عنوان	صفحه
۱	آدم	۱۷
۲	پسران آدم	۲۲
۳	نوح	۲۷
٤	هود	۳۳
٥	صالح	۳۸
٦	ابراهیم و علامت رستاخیز	٤٤
۷	ابراهیم در دعوت آذر	٤۷
۸	ابراهیم بتهارادر هم می‌شکند	٤۸
۹	ابراهیم در آغوش آتش	٥٥
۱۰	ابراهیم و نمرود	٥٦
۱۱	ابراهیم از راه محاوره درهدایت قوم	٥۸
۱۲	ابراهیم در مصر	٦۱
۱۳	اسماعیل	٦۲
۱٤	چشمهٔ زمزم	٦٤
۱٥	اسماعیل ذبیح	٦۷
۱٦	اسماعیل و جرهم	٦۹
۱۷	بنای کعبه	۷۱
۱۸	لوط	۷٤
۱۹	یعقوب	۸۰

Marfat.com

ترتیب	عنوان	صفحه
۲۰	یوسف میان برادران	۸۶
۲۱	یوسف در چاه	۹۱
۲۲	یوسف و همسر عزیز مصر	۹٤
۲۳	یوسف و زن عزیز	۹٦
۲٤	یوسف زندانی	۱۰۱
۲۵	آزادی یوسف از زندان	۱۰۳
۲٦	یوسف عزیز مصر	۱۰۷
۲۷	دیدار	۱۱۵
۲۸	شعیب	۱۲۰
۲۹	موسی ، ولادت و تربیت	۱۲٤
۳۰	خروج موسی از مصر	۱۲٦
۳۱	موسی بشهر مدین واردمیشود	۱۲۷
۳۲	موسی داماد شعیب میشود و با همسر خود از مدین بوطن باز میگردد	۱۲۹
۳۳	موسای رسول	۱۳۱
۳٤	معجزات موسی	۱۳۵
۳۵	تجلی حق و ایمان ملکهٔ نیل	۱٤۰
۳٦	کینه و عناد فرعون	۱٤۱
۳۷	خروج بنی اسرائیل از مصر	۱٤٤
۳۸	مواعدهٔ خدا با موسی	۱٤۸
۳۹	تیه	۱۵۳
٤۰	ماده گاو	۱۵۵
٤۱	موسی و خضر	۱۵٦
٤۲	قارون و موسی	۱٦۱
٤۳	طالوت	۱٦٤

ترتیب	عنوان	صفحه
٤٤	طالوت و داود	۱۷۳
٤٥	آزمایش داود	۱۷۸
٤٦	حکمت سلیمان	۱۸۱
٤٧	سلطنت و حشمت سلیمان	۱۸۲
٤٨	سلیمان و بلقیس	۱۸۵
٤٩-٥٠	سلیمان ومور ـ وفات سلیمان	۱۹۰
٥١	فرمان الهی در بارهٔ بنی‌اسرائیل	۱۹۳
٥٢	عزیر	۱۹۹
٥٣	مبارزهٔ حق و باطل	۲۰۳
٥٤	ایوب	۲۰۷
٥٥	یونس	۲۱٤
٥٦	پیغمبران در انطاکیه	۲۱۹
٥٧	مردن و زنده شدن قوم حزقیل	۲۲۳
٥٨	زکریا و یحیی	۲۲٥
٥٩	مریم	۲۲۹
٦٠	عیسای نوزاد	۲۳٥
٦١	دوران پیغمبری عیسی	۲٤۲
٦٢	مائده	۲٤٦
٦٣	پایان کار عیسی	۲٤۹
٦٤	لقمان‌حکیم	۲٥٤
٦٥	ذوالقرنین	۲۷۰
٦٦	اصحاب کهف	۲۷۳
٦٧	اصحاب اخدود	۲۷۹
٦٨	سیل عرم	۲۸٤
٦٩	اصحاب فیل	۲۸۷

Marfat.com

فهرست فرهنگ قصص قرآن

عنوان	صفحه
حرف الف	
آتش	۲۹۵
آخرت	۲۹۶
آدم ، مذهب داروین	۲۹۹
آسمان	۳۰۷
ابراهیم	۳۰۹
ابرهه	۳۱۰
احقاف	۳۱۲
اذواء	۳۱۲
اریحاء	۳۱۳
اسحق	۳۱۳
اسمعیل	۳۱۴
افسس	۳۱۵
اقبال / اولواالعزم	۳۱۶
انجیل	۳۱۶
انسان	۳۱۹
انطاکیه	۳۲۰
اور کلدانیان	۳۲۱
ایوب	۳۲۴
حرف ب	
بابل	۳۲۵
بت و بت پرستی	۳۲۷
بحراحمر	۳۳۷
بیت عتیق	۳۳۸
بیت لحم / بیت المقدس	۳۳۹
حرف پ	
پیغمبر	۳۴۳
حرف ت	
تبع / تهامه	۳۴۵
تورات	۳۴۶
تیه	۳۴۷
حرف ج	
جرهم / جودی	۳۴۸
حبر / حج	۳۴۹
حجرالاسود / حران	۳۵۰
حواریون	۳۵۱
حرف خ	
خدا	۳۵۱
خلیفه	۳۵۶
خیمهٔ اجتماع	۳۵۷
حرف د	
داود	۳۵۸
حرف ذ	
ذوالقرنین	۳۵۹
حرف ز	
زبور	۳۷۴
زکریا	۳۷۵
حرف س	
سامری	۳۷۵
سبأ	۳۷۷
سحر	۳۸۳
سلیمان	۳۸۴
سینا وسینین	۳۸۵
حرف ش	
شعیب	۳۸۵
حرف ص	
صالح / صرواح	۳۸۵
صفا / صنعاء	۳۸۶
حرف ع	
عرم	۳۸۶
عزیر	۳۸۶
عمالیق / عیسی	۳۸۷

Marfat.com

عنوان	صفحه
حرف ف	
فرشته	۳۸۸
فرعون	۳۹۱
حرف ق	
قارون، قربان	۳۹۲
قیامت	۳۹۳
حرف ك	
کاروان	۳۹۵
کاهن، کتاب	۳۹۶
کعبه	۴۰۱
کهف	۴۰۳
حرف گ	
گوساله	۴۰۳
حرف ل	
لوط	۴۰۴
حرف م	
مجمع‌البحرین	۴۰۶
مدین	۴۰۷
مروه	۴۰۷
معان، ملکه‌سبأ، من	۴۰۸
موسی	۴۰۹
حرف ن	
نجران	۴۱۱
نصرانی	۴۱۲
نوح	۴۱۵
نینوی	۴۱۶
حرف ه	
هارون	۴۱۶
هدهد، هود	۴۱۷
حرف ی	
یحیی، یعقوب، یوسف	۴۱۸
یونس	۴۲۰

فهرست گراورهای کتاب قصص

زاغ	۲۶
خنجر وغلاف زرین آن ازحفریات شهراور (مولد حضرت ابراهیم)	٤٦
یکی ازآلات موسیقی ازحفریات شهر اور	٥۲
نمرود	٥۷
منظرهٔ شب وروز	٥۹
زمزم	٦۸
حجرالاسود	۷۲
قبرراحیل	۸۷
رود نیل	۱۲٥
نقشهٔ خروج بنی‌اسرائیل ازمصر	۱٤٥
یك منظره جالب ازرود نیل	۱٤۷
تخیلی‌ازموسی برفراز کوه سینا	۱٤۹
انفجارآب ازصخره	۱٥٤
مجمع‌البحرین	۱٥۸
خیمهٔ اجتماع	۱٦۳
صندوق عهد	۱٦٥
تصویری ازابراهیم و داود	۱۷۹
قبرآبیشالوم	۱۸۳
هیکل سلیمان	۱۸٤
صحن حرم بیت‌المقدس	۱۸٦
تدمر	۱۸۸

ارمیا (اثر میکلانژ) ۱۹٤
حزقیل (اثر میکلانژ) ۲۲۳
شهر ناصره ۲۳٥
عیسی (اثر لوقا در واتیکان) ۲٤۳
قیصر ۲٥۱

فهرست گراورهای فرهنگ قصص

طرف زرین ۳۲۱
صورت قوچ ۳۲۳
بعلبك ۳۳۷
بیت لحم ۳۳۹
مسجد اقصی ۳٤۰
خیمهٔ اجتماع ۳٥۷
ذوالقرنین ۳٦٤
سربرنزی ۳۷۹
سد مأرب ۳۸۱
مجمع البحرین ٤۰۷
پولس ٤۱۳
مومیائی ٤۱۹

Marfat.com

قصص قرآن

Marfat.com

آدم*

خدایتعالی زمین را در دو روز[1] بیافرید وبا کوههای گرانش استوارساخت. وروزیها ونیازمندیهای سکنه‌اش‌را درچهارروزتقدیر وایجاد فرمود، سپس ازماده‌ای شبیه بگاز «سدیم» بآفرینش آسمان پرداخت ، وهردورا درچنبر ارادهٔ خود مسخر ساخت. آنگاه فرشتگان تسبیح گوی وتقدیس کننده را ایجاد کرد. سپس اراده‌اش بر آن تعلق گرفت وحکمتش چنین اقتضاء کرد که آدم وذریه‌اش را بیافریند تا در زمین سکونت گزینند وآن را آباد سازند. پس فرشتگانش را خبر داد که مخلوق تازه‌ای درزمین خواهم آفرید که درزمین‌خلیفهٔ من باشد وآن را معمورسازد ونسلش دراطراف واکناف خاك منتشر گردند واز روئیدنیهـای زمین بخورند و خیرات و نعمت‌های‌درون‌زمین‌را استخراج کنند. ولی‌چون‌فرشتگان‌حکمت‌خلقت‌واستخلاف اورانمیدانستند وازطرفی‌خدایتعالی بایشان الهام کرده بود که بیشترافراد این‌نوع درتقوی وطاعت وعبادت وتسبیح وتضرع بپایهٔ فرشتگان نمیرسند . لذا درپیشگاه الهی عرضه داشتند که : آیا کسی را درزمین‌خلیفه میسازی که درآنجا فسادمیکند وخونها میریزد : درصورتیکه ما ترا تسبیح میگوئیم وتقدیس میکنیم؟[2]

در این هنگام خدایتعالی ایشان را جوابی داد که از حیرت نجات یافتند ، خلاصهٔ آن جواب چنین‌بود که: شمااز رازاین آفرینش بیخبرید، ومن چیزی میدانم

---

* قرآن‌کریم- سورهٔ‌بقره : آیات ۲۹ تا ۳۹ .

۱ــ مراد از روز در اینجا ودر بسیاری از آیات قرآن. جهت بروز و ظهور موجوداتست ممکنست میلیونها سال را فراگیرد .

۲ــ بدیهی‌است‌که این‌سئوال ازطرف‌فرشتگان‌ازجهت اعتراض برکارخدا یا شك درحکمت الهی یا ازجهت طعن برآدم و ذریه‌اش نبوده . زیرا کـه فرشتگان ، اولیاء مقرب خدا و بندگان گرامی اویند که درگفتار بر او سبقت نمیگیرند و بر حسب امر اوعمل میکنند . بلکه برای‌رفع شبهه واطلاع برحقیقت امر واز نظر امیدواری بآن بوده‌که خود بمنصب خلافت در زمین برسند. زیرا ایشان خود را در رعایت نعمت و معرفت حق الهی اولی میدانستند .

که شما نمیدانید. آنگاه فرشتگان را فرمان داد که چون پیکر آدم را بپرداختم و جان در آن دمیدم یکسره براوسجده آورید.

خداپیکر آدم رااز گل بپرداخت و آنگاه جان در آن بدمید. پس نسیم حیات در کالبدش بوزید ودستگاه عقل واراده وحواسش بکارافتاد . پس از آن خدایتعالی اورا مشمول فضل ونعمت خودساخت وپرتوی ازنورخود را براوبگسترد ونامها و رازهای مخلوقات‌را باوتعلیم فرمود. سپس دورنمائی‌ازآن مخلوقات رابرفرشتگان عرضه کرد وبرای اظهار عجزوقصور علمشان وبرای فهماندن اولویت‌آدم بخلافت، فرشتگان را فرمود: اگرراست میگوئیدنامها ورازهای ایشان را بمن بازنمائید. فرشتگان دربرابر این امتحان مبهوت شدند و درجواب فروماندند وناچار بعجز ونارسائی علم ومعرفت خود اعتراف کردند و گفتند: ما جزآنچه ازتوآموخته‌ایم نمیدانیم ، و دانا وحکیم مطلق توئی. اما آدم چون استعدادآن داشت که ازسرـ چشمهٔ فیض معنوی سیراب گـردد وازنور علم الهی اقتباس کند ، نامها و رازهای مخلوقات را فرا گرفته و در شناسائی آنها رسوخ یافته بود. ازین رو بفرمان خدا علم خود را در بارهٔ مخلوقات بر فرشتگان آشکار کرد و باینوسیله حکمت مقام خلافةاللّهی خودرا بازنمود .

دراین‌هنگام پروردگار فرشتگان را ندا داد کـه : آیا بشما نگفتم که من غیب وملکوت آسمانها وزمین را میدانم وبرآشکار ونهانتان عالمم ؟

فرشتگان فضیلت آدم وسرّآفرینش اورا دریافتند وحکمت برگزیدنش را دانستند. پس آنگاه خداایشان را فرمان داد تابعنوان اعتراف بمقام اوبروی‌سجده کـردند ولی شیطان که در صف فرشتگان بود از سر کبر وترفع از فرمان خدا سرپیچی کرد .

حدایتعالی درمقام بازخواست ازشیطان باو فرمود: چه چیز ترا بازداشت‌از آنکه برمخلوقی که من اورا بدست عنایت خویش آفریده‌ام سجده کنی؟

شیطان گفت: من‌ازجهت عنصرو گوهر، ازآدم برترم و کسی را بامن یارای برابری‌نیست‌وهیچ موجودبپایگاه‌رفیع‌من‌نمیرسد.من‌از گوهرفروزان‌آتش آفریده

Marfat.com

شده‌ام و او ازعنصر تیرهٔ گل ، از این رو روانیست که من بر او سجده برم .

خدایتعالی بکیفرعصیان وسرپیچیش اورا ندا داد که : ازبهشت‌سعادت بیرون شو ، زیرا که تو ازمقام قرب رانده و مطرودی و همانا که تا روز بازپسین لعنت و نفرین برتو خواهد بود .

شیطان ازپروردگار خود خواهش کرد که اورا تا روز پازپسین مهلت دهد و زندگیش را تاآنروز دوام بخشد. خدایتعالی‌خواهشش را بپذیرفت وچون‌حاجتش برآمد فضل الهی‌را سپاس نگذاشت و کفران‌نعمت کرد و بی ادبانه عرضه داشت : اکنون که مرا گمراه کردی درسر راه مستقیم توبکمین آدم و ذریه‌اش‌خواهم‌نشست و درگمراه ساختنشان خواهم کوشید . و از پیش و پس و راست وچپ قصد ایشان خواهم کرد و خواهی‌دید که بیشترشان شرط سپاس را رعایت نخواهند کرد .

خدایتعالی شیطان را بخواری و خذلان ازپیشگاه خود براند وفرمود: بآن راهی که برای خود برگزیدی برو وهر کدام از ایشان را که‌بتوانی با بانگ‌خود پریشان‌خاطرساز، وسپاه سوار وپیاده‌ات‌را بسوی‌ایشان بران و در اموال واولادشان شریك‌شو ، وباوعده‌های دروغ وآرزوهای دور ودرازشان بفریب ، اما بدان که‌من هرگز دست ترا بر آن بندگان مخلص خود که ارادهٔ قوی و عقیدهٔ صحیح دارند باز نخواهم گذاشت ، و ترا برایشان مسلط نخواهم ساخت ، زیرا دلهای ایشان از طرف تو بازگشته و گوشهاشان ازشنیدن سخن تو بربسته است .

و اما درتصمیمی که بر اغواء مردم وفریفتن‌ایشان گرفته‌ای، پس درآن‌باره حسابی دشوارخواهی‌داشت و کیفری سخت خواهی‌دید ومن جهنم را ازتو وپیروانت پر خواهم ساخت .

خدایتعالی شیطان را از رحمت‌خود براند ، و از نعمت خویش دور ساخت ، وآدم وهمسرش‌را دربهشت مسکن‌داد و ایشانرا ازمکر شیطان برحذرساخت، و از پذیرفتن‌سخنش نهی‌فرمود، تا ازبهشت رانده نشوند، و ازنعمتهایش محروم‌نگردند وهمهٔ نعمتهای بهشت را برایشان مباح ساخت مگر میوهٔ یکدرخت را که ازنزدیك شدن بآن منع‌فرمود وآدم وهمسرش را وعده داد که اگرازآن‌درخت‌اجتناب کنند وسائل‌تنعم را ازهرجهت برایشان‌فراهم‌سازد تادربهشت هیچگاه گرسنگی‌وبرهنگی

Marfat.com

نکشند وخستگی وتشنگی نچشند .

آدم در بهشت مسکن گزید ، وازنعمتهای آن کامیاب شد ، درمیان درختانش گردش‌میکرد ، ودرسایه‌اش می آرمید واز گلهایش میچید ومیبوئید، وازمیوه‌هایش کام شیرین میکرد ، واز آبهای گوارایش سیراب میشد ، و در تمام این کامیابی‌ها همسرش نیز با او سهیم و شریك بود .

آدم وحواء روزگاری همچنان درآغوش سعادت بسربردند ولی این کامیابی مانند خاری دردل وچشم شیطان میخلید ، زیرا دشمن راکامیاب و خویش‌را محروم میدید . ازین‌رو بانتقام ازآدم ومحروم ساختنش ازنعمتهای بهشت همت گماشت و برای اجرای تصمیم خود با حیله ببهشت درآمد و در لباس ناصحی مشفق با همهٔ وسائل درمقام استمالت آدم وحواء برآمد واز راه دلسوزی‌ایشان‌را از زوال نعمت‌و سعادت بیم‌داد و گفت : «سرّ آنکه خدا شمارا ازنزدیك شدن باین‌درخت‌نهی‌فرموده جزاین نیست که اگرازآن استفاده کنیددوفرشتهٔ مجرد خواهیدشد یا جاودانه در بهشت خواهید ماند » .

شیطان همچنان وسوسهٔ خود را ادامه میداد، تاچون از نفوذ و تأثیر درآدم و حواء نومید شد ، متوسل بقسم شد ، وبرای ایشان سوگند یاد کرد که من‌درمقام شما ناصحی امینم و هیچگاه قصد گزند شما را ندارم ودر مقام انتقام نیستم آنگاه برتأکید واصرار خود افزود ، تا دستشان را بمیوهٔ آندرخت‌آلوده کرد. پس‌چون بدام مکرشیطان درافتادند ، خدایتعالی ایشان را از نعمت بهشت محروم ساخت‌و ندا داد که :« آیاشمارا ازاین‌درخت‌نهی‌نکردم ونگفتم که شیطان شمارا دشمنی آشکار است ! » .

در این هنگام آدم و حواء ازکردهٔ خود پشیمان شدنـد و عرضه داشتند : « پروردگارا ما دربارهٔ خود ستم کردیم ، و اگر مارا نیامرزی و برما رحم نکنی هرآینه از زیانکاران خواهیم بود » .

پس خدایتعالی فرمود : ازبهشت بیرون روید ، شما در زمین مسکن‌خواهید داشت وتا روز بازپسین با هم دشمن خواهید بود .

Marfat.com

پس‌از آن خدایتعالی‌توبهٔ آدم وحواء را قبول کرد و آندورا آمرزید، وآدم وحواء ازپذیرش توبهٔ خویش خوشحال شدند و امیدوار گشتند که دربهشت بمانند وازنعمتهایش همچنان کامیاب باشند وخدایتعالی‌ازآنچه بخاطرایشان‌میگذشت آگاه بود، پس آندورا فرمان نزول وخروج ازبهشت داد وبایشان خبرداد که این‌دشمنی میان شیطان وایشان همچنان ادامه خواهد داشت. تاازفتنه‌اش بیندیشند وازاغواء ووسوسه‌اش برحذرباشند ، وازهدایت الهی پیروی کنند .

خدا راه ورسم زندگی درزمین را بآدم آموخت وچراغ امیدواری رادردلش بیفروخت، و اورا خبرداد که روزگار نعمت خالص و راحت بی‌رنج سپری شده و اکنونکه ازبهشت بیرون‌آمده بدوران مخصوصی اززندگانی گام نهاده‌است که دو راه درپیش دارد : یکی راه هدایت و دیگر راه ضلال ، یکی ایمان و دیگر کفر ، یکی رستگاری و دیگرخسران ، پس هر که از شریعت و سنت الهی پیروی کند و براه مستقیم اورود ازوسوسهٔ شیطان واغواء اوهیچگونه بیمی براو نیست . ولی هر کس ازیادخدا روی بتابد وازراه او منحرف شود بسختی وبدبختی درخواهد افتاد وازگروهی خواهد بود کــه کوشش ایشان درزندگی دنیا براه کژی و گمراهی است درحالیکه خویش رانیکوکار می‌پندارند .

پسران آدم*

نخستین شکوفه های بوستان بشری میشکفت وزندگانی آدم وحواء پس از مشقتهای فراوان ورنجهای بیکران میخواست که نظم وترتیبی پذیرد وسروسامانی بخود گیرد .

حواء در دونوبت چهار فرزندآورد: دریکنوبت قابیل وخواهرش ودرنوبت دیگرهابیل وخواهرش ولادت یافتند ، وآدم و حواء ازدیدار فرزندان عزیز خود شاد وخرم شدند وپس‌از گریه‌های طولانی وروزگارهای تلخکامی برق امید درافق زندگانیشان بدرخشید وامواج شادی ونشاط در دلهاشان برخاست .

فرزندان در کنف رعایت وآغوش محبت پدرومادر مهربان بارآمدند وروح اخوت وصفا، درمحیط حیاتشان دامن گسترد. روزگاری براین منوال بگذشت تا طراوت وخرمی ونیروی جوانی سراپای زندگانی‌فرزندان رافرا گرفت: دختران بحد زندگی‌زنانگی‌رسیدند وپسران بکسب روزی وتحصیل قوت پرداختند. قابیل بزراعت پرداخت و هـابیل بگوسپند چرانی مشغول شد. و از این رهگذر وسائل زندگانی وکامرانی آن خانوادهٔ نیکبخت فراهم شد. وبنا باقتضای قوانین خلقت و نوامیس‌طبیعت، غریزهٔ جنسی بجوش‌وخروش‌آمد وقابیل وهابیل هریك‌بجستجوی همسری برآمد ، تا درصحبتش آرامش دل وآسایش خاطرفراهم سازد. ودرآغوش محبتش ازرنج زندگی بیاساید .

135379

ارادهٔ ازلی الهی برآن تعلق گرفته بود که فرزند آدم قوت خودرا بکدّیمین وعرق جبین بدست‌آورد وثروت زمین در اثرفزونی دستهای زحمتکشان وبازوهای رنجبران ، روبفزونی رود ودرنتیجهٔ فزونی نسل‌آدم ، ذوقها وسلیقه‌های متفاوت و گوناگون پدیدآیند ونیکبختی وبدبختی وخیروشرجلوه گرشوند وصحنهٔ زندگی

* قرآن‌کریم ــ سورهٔ مائده از آیه : ۳۱ تا ۳۵ .

Marfat.com

را بیارایند ازین روخدا بآدم ابوالبشر وحی فرستاد تاهریك ازپسران راباخواهر آن دیگر همسر سازد ، تا بزندگی دلگرم شوند و برای تحمل مشقتهای روزگار آماده گردند .

آدم پیام الهی را بفرزندان خودابلاغ کرد وامیدوار بود که درانجام این کار ازفرمانش پیروی کنند وازارشادش سر نپیچند . والبته اگرخوی سرکشی وماجراجوئی قابیل نمی‌بود ، آرزوی پدر مشفق برآورده میشد .

غرائز انسان ازریشه های خود خواهی وحرص وطمع میروید . پس هر کس توسن سرکش شهوات خودرا درلگام کشد وشدت وسورت هوای نفس را بشکندوعقل را برغریزه حکومت دهد، خدا اورادردوجهان گرامی ومحترم خواهدداشت. ولی هر کس درپی هوای نفس رود وعنان شهوت را از دست عقل باز گیرد ، ناچار گرفتارخسران ودربند زیان خواهدشد ورفتار ناپسند و کردار زشت درنظرش زیباجلوه خواهد کرد .

این ، قانونی ازلی ودستوری جاودانی است که تاابد در زمین نافذ و روان و آثارش درزندگی بشر نمایان خواهد بود .

پس ازآنکه آدم فرمان الهی را باپسران درمیان نهاد ، قابیل بخروشید و در برابر ارادهٔ پدرسرفرودنیاورد زیرا نصیب نامزد او ازجمال کمتر ازنامزدبرادرش بود . ازین رو باین قسمت تن درنداد وخودرا برای همسری توأم خویش شایسته‌تر دید.

زیبائی چهره وتناسب اندام طوفانی سهمگین است که نفوس بشری را از جا برمیکند و گرد وغبار شهوت را درچشم عقل میافشاند . وچه بسا که این طوفان مردم را بپرتگاه مرگ وهلاك وبی آبروئی ورسوائی سرنگون ساخته ومیسازد . در اینجا نیز ، زیبائی میان دوبرادر، شقاق واختلاف پدیدآورد وآتش فتنه برافروخت تایکی ازآندو سرازرأی بدربتافت ونقشهٔ اورا نقش برآب ساخت .

آدم بگرفتاری شدیدی که هرگزآن را پیش بینی نمیکرد دچار شد وخودرا درکشمکش سختی گرفتاردید. زیرا ازیکسومیخواست خواهش فرزندانش رابرآورد و ازدیگرسو میکوشید که سرچشمهٔ صفای دو برادر تیره نگردد وچون درکار خود فرومانده . دست تضرع بخدا برداشت و حل این مشکل را از اومسئلت کرد .

خدایتعالی بوسیلهٔ وحی ، را چاره‌ای پیش پای او نهاد . وآدم برحسب ارشاد

Marfat.com

الهی وهدایت وحی ، فرزندان را فرمان داد تاهریك قربانی به پیشگاه الهی‌تقدیم کند پس قربان هر کدام که پذیرفته شدکامش بر آید . هابیل شتری از بهترین شتران خود بر گزید و برسم قربانی تقدیم کرد و قابیل مقداری گندم نامرغوب برای قربان آماده ساخت وهریك امیدوار بود که قربانیش پذیرفته گردد ودر این مسابقه پیروز شود .

قربانی هابیل قبول شدوآتش ، بعنوان رمز قبولی ، شتر را بسوخت ولی قربانی قابیل مقبول نیفتاد زیرا در تقدیم قربانی شرط اخلاص بجا نیاورده بود .

شعلهٔ امید قابیل بیفسرد و خود خواهی و کینه مانند گرد بادی مشاعر و عواطفش را فرا گرفت وآتش خشم وحقدش زبانه کشید و برادر را تهدید کرد و گفت : ترا خواهم کشت‌تاکامیابی تووناکامی خویش را نبینم وازرنج شکست خود وپیروزی توآسوده شوم .

هابیل‌بادلی دردناك وخاطری آزرده درجواب گفت : برادرجان ، بهتر آنست که ریشهٔ مرض را جستجو کنی وآن‌را ازبن بر کنی و بااصلاح بیماری اخلاقی و مرض روحی خود از جمال سلامت قلب وآرامش ضمیر برخوردار شوی ، زیرا رد شدن قربانی‌تو گناه من نیست بلکه ازآن جهتست که خدا جز ازمردم پرهیز گار عملی رانمیپذیرد .

هابیل‌از کسانی بود که خداایشان را ازنیروی بدن واستقامت عقل بهره‌مند ساخته بود : ازآن زمره که امانت الهی را نگهداری نموده‌اند . و بفیض حکمت پروردگار نائل گشته وآن‌را محترم داشته‌اند . اوپیوسته خشنودی خدا رابرضای خود ترجیح میداد وپیروی پدرومادر را دوست میداشت . وبقسمت پروردگارخود راضی بود . ومعتقد بود که زندگی دنیا متاعی زائل وسایه‌ای بی ثباتست . هابیل نسبت ببرادرش مهربان وازسوء رفتارش‌نگران بود. پیوسته اورا پند میداد وارشاد مینمود ودرعین‌حال دراثراتکاء وتوکل‌بپروردگار، قلبی‌نیرومند داشت که ازتهدید قابیل‌وخود سری وغرورش‌باك وبیمی نمیداشت ولی‌هرگزقصد سوء ونیت‌آزاری دربارهٔ برادر دردل نمیپرورد ودرانتظار جریان قضای الهی بسر میبرد ، زیراخدا پاکی‌وپاکیزگی را درفطرتش بودیعت نهاده بود ، ازاین رو ازپروردگار عالم‌بیم

داشت و درمقام جلب رضا وتأمین خشنودی اوبود .

هابیل بنصیحت برادر پرداخت و گفت : برادرجان ، نیکوبیندیش که ازراه راست منحرف ودرآهنگ خود بداندیش ودر رأیت ازحق دور شده‌ای. وبهترازهر چیز آنستکه ازخدا آمرزش طلبی واز این گمراهی بازآئی . ولی اگر تصمیم خود را قطعی ساخته‌ای وعزم خود را ناچاربموقع اجراء میگذاری ، پس‌من کار خودرا بخدا بازمیگذارم تاازآلودگی‌بگناه وارتکاب نافرمانی‌محفوظ بمانم، وتوبتنهائی‌در زیر بار گناه‌بمانی ودرزمرهٔ دوزخیان درآئی، والبته کیفرستمکاران‌نیز همین‌است .

عاطفهٔ برادری دربرابرآتش‌افروختهٔ حقد و حسد قابیل بی‌اثرشد، وسوابق انس ومحبت نتوانست که تنورهٔ آتش فشان‌خشمش رافروبندد ، وترس‌خدا ورعایت حقوق والدین ، پیش طوفان شهوت وهوای‌نفسش تاب مقاومت نیاورد ، تاسرانجام دریك لحظه که حب انتقام و کینه وحسد وشهوت وغریزهٔ جنسی، قابیل رادر گرد-بادی هولناك قرار داده وخاك درچشم عقل وادراکش ریخته بودند ، هابیل بخاك وخون‌آغشته شد وجسد سرد وبیجانش دربرابر قابیل روی خاك قرار گرفت .

شاخسار جوانی هـابیل بپژمرد و چراغ زندگیش بیفسرد و مـانند ستارهٔ امید ازافق‌زندگی‌آدم درمحاق غروب‌افتاد. پدرپیر بهر طرف درپی فرزند عزیزش میدوید تامگر ازاوخبری بدست‌آورد وازدیدارش آبی برآتش شوق افشاند . ولی هرچه‌بیشتر جستجو کرد کمترازاو خبر یافت ، وچون سراغ اورا ازقابیل گرفت قابیل باکبر وخشونت گفت : من پاسبان ونگهبان او نبودم ! تو اورا بمن نسپرده بودی ! آدم دانست که فرزندش کشته شده ولی‌دم در کشید وآتش حزن واندوه را زیر سرپوش صبروسکوت پنهان ساخت .

هابیل نخستین کسی بود که در روی زمین کشته شدوچون قابیل پیش‌ازآن در مراسم جنازه و دفنی شرکت نکرده بود ، نمیدانست که بدن برادر راچگونه بپوشاند وازپیش چشم خود ناپدید سازد . مدتی‌آن را بدوش میکشید وباخاطری پریشان ودلی‌بیقرار، سرگردان بهرسو میرفت . معرکهٔ شدیدی میان نفس وعقل وهوی ووجدانش برپا شده بود وخواب وآسایش‌را ازاوسلب کرده وبسرافکندگی وشرمساری دچارش ساخته بود .

Marfat.com

قابیل ازشدت خستگی بزانو درآمده بود ، ونعش برادر را همچنان بردوش داشت ، و حیران و سرگشته بـهر سوی میبرد ، تالطف و مرحمت الهی برعایت آن بدن پاك ومطهر و برای تشریع دستور نسبت بآیندگان و حفظ کرامت آدم و فرزندانش دررسید ودرسی سخت وناگوار بآن مغرور سبکمغز بیاموخت ، وچون شایستگی وحی والهام الهی نداشت ، زاغی را بمعلمیش بـرگماشت تا بضعف عقل و نارسائی ادراك خود پیش آن زاغ سیاه بیمقدار اعتراف کند . وکـوه انانیّتش در برابر این درس سخت وناگوار ، که باکمال ذلت وپستی وعذاب روح فراگرفته، پست وواژگون گردد .

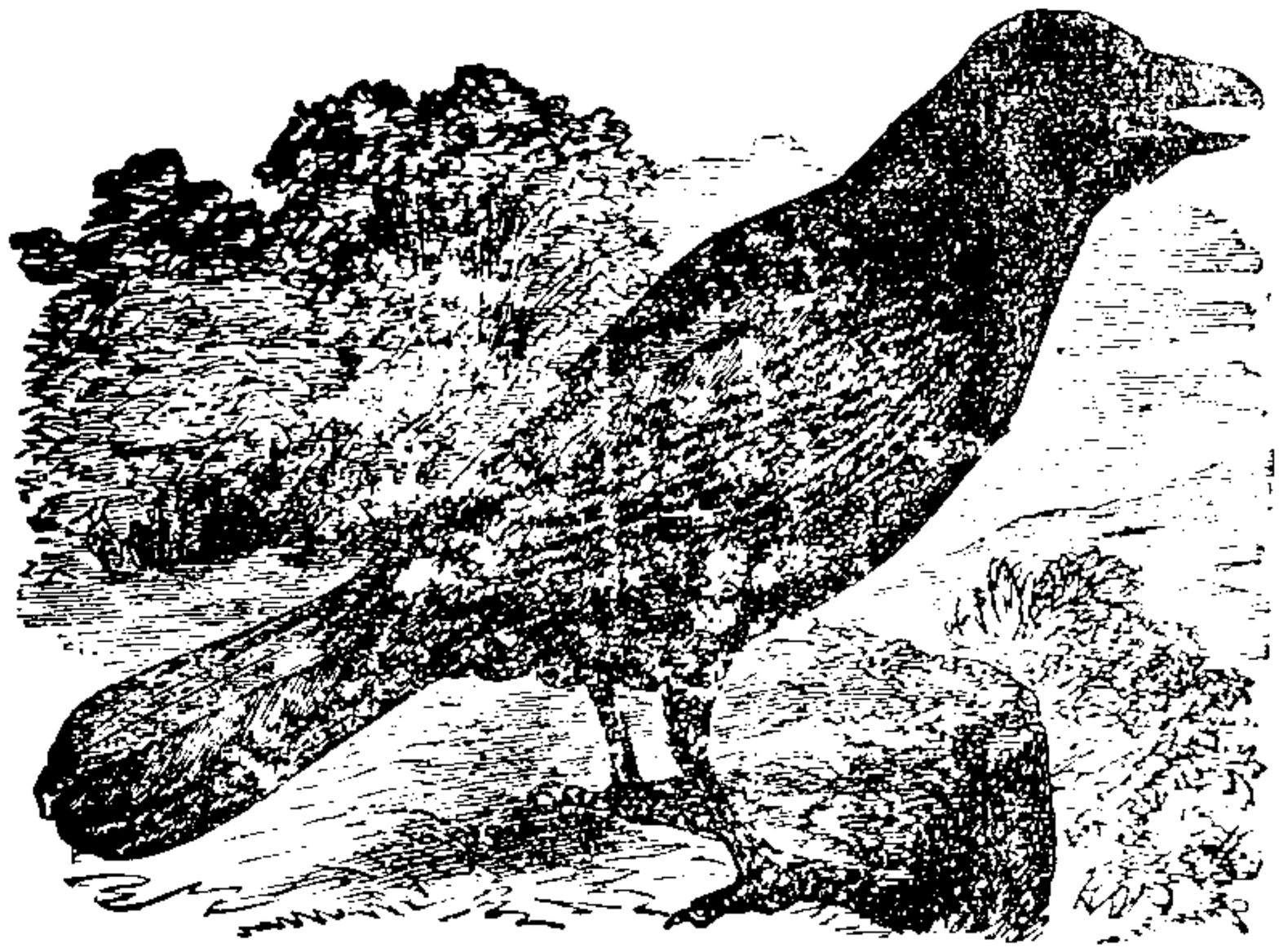

خدایتعالی دوزاغ رابآنجا فرستاد تاپیش روی قابیل بیکدیگرحمله بردند وسرانجام یکی دیگری را بکشت ، سپس بامنقار خود گودالی بکند وجثهٔ آن زاغ مرده را در آن دفن کرد .

دراین هنگام قابیل بسختی متأثر شد وازشدت تألم نالـه بر آورد که : وای برمن ! آیا من ازاین زاغ کمترم ؟ ![1]

گفت قابیل : آه ! اف برعقل من که بود زاغی زمن افزون بفن!

---

۱ ـ درخصوص علت خشم قابیل وقتل هابیل روایات مختلفی رسیده است ، ولی چون مادر پرداختن این قصص غالباً متکی بتفسیر مجمع‌البیان بوده‌ایم ، ازاین جهت دراین موضوع نیز از آن تفسیر وازروایتی‌که دراین باره نقل‌کرده ، پیروی‌کرده‌ایم .

نوح *

قوم نوح روزگاری دراز بتها را میپرستیدند وایشان را وسیلهٔ جلب خیر و دفع شرّ میدانستند. وهمهٔ امور زندگی را مربوط ومستند بایشان میساختند . وبه پیروی هوای نفس وازروی جهل ، آنان را بنامهای مختلف ازقبیل : ود ، سواع ، یغوث ، یعوق ونسر مینامیدند.[1]

خدایتعالی نوح را که زبانی روان و بیانی فصیح و عقلی سرشار و تحملی بسیارداشت ، و درمجادله واحتجاج وبرهان واقناع توانا وبصیر بود، بسوی ایشان فرستاد .

نوح قوم را بسوی خدا دعوت کرد، ولی قوم ازدعوتش رخ برتافتند. پس . از عقاب الهی انذار و تهدیدشان کـرد ، ولی قوم چشم و گوش خودرا بر بستند . بثواب ترغیبشان نمود ، ولی ایشان انگشتها را در گوش فشردنـد و جامه ها بسر کشیدند و ازسر کبر و غرور بسخنش گوش فرا ندادند. نوح همچنان بمبارزه و احتجاج با ایشان ادامه داد وبرپافشاری واصرارخود بیفزود وبا امیدواری وحسن رفتاروملایمت در گفتار، فنون مختلف دعوت رابکاربرد ودرابلاغ رسالت بکوشید. شب وروز وآشکار ونهان بسوی خدا دعوتشان کرد واسرار آفرینش و شاهکارهای خلقت را بایشان گوشزد کـرد و نظرشان را به فرو افتادن پرده های ظلمت و پیدایش آسمان و ماه تابان و خورشید فروزان و زمین دارای انهار و گلستان و اشجار معطوف داشت . و همهٔ این معانی را در کمال فصاحت و بآئین بلاغت ، درخور فهم ایشان بیان میکرد وقدرت وجلال آفریدگار یگانه را بایشان خاطر-نشان میساخت .

نوح همچنان بمبارزه و دعوت وبسط برهان واقامهٔ حجت ادامه میداد تاعدهٔ

---

* قرآن کریم ــ سورهٔ هود : آیهٔ ۲۶ تا ۴۹ .

۱ــ اینها نامهای بتهائیست که از قوم نوح بعرب منتقل شده است .

Marfat.com

انگشت شماری باو گرویدند ودعوتش را اجابت ورسالتش را تصدیق کردند، ولی آنانکه مهر عناد و کبر ولجاج بردل داشتند ایمان نیاوردند و بگمراهی وشقاوت خود ادامه دادند و در گرو جاه وجلال و درحجاب مال ومنال باقی ماندنـد و بر سخریه و استهزاء افزودند و گفتند : تـوجز بشری مانند ما نیستی و اگـر خدا میخواست پیغمبری بفرستد از فرشتگان انتخاب میکرد تا ما دعوتش را بپذیریم وسخنش را بنیوشیم .

سپس بپیروان نوح اشاره کردند و گفتند : این جمعیت اراذل و بی‌سروپا ، اهل صنایع پست وحرفه های بی‌ارزش کیستند که بدنبال توافتاده‌اند وبدون‌فکر وتأمل دعوتت را پذیرفته‌اند؟!

جای تردید نیست که ایمان‌آوردن این قوم خوددلیل بطلان آئین تواست . زیرا اگرمنطق توحق میبود این طبقهٔ پست برما سبقت نمیگرفتند و ما که دارای هوش وعقل سرشاروصاحب ذهن صاف و روشن واندیشه های قوی هستیم پیشتر از ایشان بتوایمان میآوردیم ودعوتت را میپذیرفتیم .

سپس قوم درلجاج وعناد وسفسطه ومغالطه کوشیدند و گفتند : ای نوح ، ما برای تو ویارانت فضل ورجحانی برخود نمی‌بینیم . و درعقل ودوراندیشی ورعایت مصالح وشناسائی عواقب امور ازشما کمتر نیستیم ، وشما را دروغگومی‌پنداریم .

منطق بی‌ادبانهٔ آن قوم درصخرهٔ ارادهٔ نوح تأثیری نکرد واستقامت رأی و صلابت عزمش را تغییر نداد و درجواب ایشان گفت : اگرچه ازجانب پروردگار برصدق‌دعوای‌خود دارای‌حجت آشکار و ازفضل ورحمتش برخورداریاشم ولی‌چون چشم حق‌بین شما کور باشد و حقیقت امر برشما پوشیده ماند تاآنجا که بخواهید خورشیدرا بگل‌بپوشانید وستارگان را با دست‌خود مستوردارید، آیا باوجوداین ، من میتوانم شمارا بپذیرفتن حق الزام کنم یا ایمان را برشما تحمیل نمایم؟!

قوم گفتند : ای نوح ، اگرطالب هدایت وتوفیق مائی وازیاری ونیروی ما مدد میخواهی ، این اراذل و اوباش را ازگرد خود بپاش ، زیرا ما نمیتوانیم با ایشان صحبت وهمآهنگی کنیم و در اعتقاد ، با ایشان هم مسلك شویم . ما چطور می‌توانیم دینی را بپذیریم که وضیع وشریف را دریك صف می‌نشاند وشاه و گدارا

Marfat.com

بیك چوب میراند ؟!

نوح گفت: دعوت من دعوتی‌عمومی‌وفیضی‌الهی‌است. ساده وهوشیار وشریف و وضیع و توانگر و ضعیف و غنی و فقیر همه در پیشگاه خدا یکسانند . و بفرض محال که من خواهش شمارا بپذیرم آنوقت درنشر دعوت وتأیید رسالت خودازکه استمداد و به که اعتماد کنم ؟

چطور قومی را که بمن ایمان آورده‌اند وبسوی خدا دعوت میکنند از خود برانم وشمارا که خوارم گذاشتید وباستهزایم برخاستید بگزینم ؟ هرگاه‌ایشان‌مرا بدادگاه عدل خدا کشند و ازمن دادخواهی کنند و برمن اقامهٔ دعوی نمایند و بگویند بارخدایا ، نوح‌احسان مارا باسائت پاداش‌داد . من‌جواب خدارا چه گویم و در برابر ایشان برای دفاع چه حجت آورم ؟ ! راستی که شما مردمی جاهلید !

روزگار مجادله واحتجاج میان نوح و قومش بدرازا کشید و قوم را ازاین ماجرا ملال افزود وعرصه برایشان تنگ شدونوح را گفتند: ای نوح ، درمجادله احتجاج باما زیاده روی کردی . اگرراست میگوئی عذابی را که بآن تهدیدمان میکنی بیاور .

نوح گفت : شما درجهل اسراف میورزید و درحمق‌اصرار دارید. من کیستم که عذاب بسوی‌شما آورم یاآنرا ازشما باز دارم؟ مگرمن‌جز بشری‌هستم که وحی برمن نازل میشود که خدای شما معبودی یگانه است ، پس آنگاه مأموریت‌خودرا بشماابلاغ میکنم : گاهی بثواب بشارتتان میدهم وزمانی ازعذاب تهدیدتان‌میکنم ؛

بازگشت همه چیزبسوی خداست . اگر اوبخواهد هدایتتان میکند واگر اراده کند عذاب عاجل بسویتان میفرستد واگربخواهد مهلتتان‌میدهد تا عصیانتان بیفزاید وبچنگال انتقام‌شدید گرفتارتان سازد .

☆☆☆

برای آنکه پیغمبران رسالت خودرا بوجه‌کامل اداء کنند، خدایتعالی‌ایشان را بصبر دربرابر آزاروقدرت دراحتجاج، مجهزساخته ودامنهٔ امیدواری‌وخوشبینی ایشان رابسط وتوسعه داده ، تاپس ازدعوت ونشر رسالت ایشان حجت برخلق‌تمام شود و جای عذر وبهانه برای کسی باقی نماند .

Marfat.com

نوح از پیغمبران اولوالعزم بود ومدت نهصد و پنجاه سال درمیان قوم خود بماند وبر آزارشان صبر کرد واستهزائشان رانادیده‌انگاشت ، بامید اینکه شایددر اثر طول این مدّت از سر کشی و عناد باز آیند اما سرانجام رشتهٔ امیدواری نوح سست شد و افق نیك بینیش تیره گشت . وشکایت بخدا برد و استعانت ازاوجست. پس وحی بر نوح نازل شد واین حقیقت‌را باو باز نمود که : جزاین عدّه از قوم‌تو که ایمان آورده‌اند دیگر احدی ایمان نخواهدآورد ، پس‌از کار ایشان غم‌مخور و اندوه مدار .

نوح چون‌دید که قوم‌مستحق عذابند ودیگر امیدی‌بهدایتشان نیست‌ودلهاشان از مشاهدهٔ جمال حق محجوب مانده ، پیمانهٔ صبرش لبریزشد ولب‌بنفرین بگشود که : «پروردگارا احدی ازکافران را برروی زمین مگذار ، زیرا که اگرایشان باقی بمانند بندگان ترا گمراه میسازندوجز فرزندان فاجر وکافر نمیآورند » .

پس خدایتعالی دعوتش‌رااجابت‌فرموده وبسوی‌اووحی‌فرستاد که: زیر نظرما وبدستور وحی ما کشتی‌را بساز و دیگر دربارهٔ ستمکاران بامن سخن‌مگوی‌زیرا که ایشان باید غرق شوند .

نوح بنقطه‌ای دور دست از شهر رفت و تخته‌ها ومیخها فراهم کرد وبساختن کشتی پرداخت ولی دراینحال نیز از سرزنش و استهزاء قوم درامان نبود .

یکی میگفت : ای‌نوح ، تو تاامروزخودرا پیغمبر میدانستی ، چطورامروز نجّارشدی ؟ از پیغمبری بیزار شدی یا بنجّاری راغب و شائق گشتی ؟

دیگری میگفت : چرا کشتیت‌را دور ازدریا و رودخانه میسازی ؟ آیا برای انتقال آن ، گاوهائی کرایه کرده‌ای یا باد را بزیر فرمان آورده‌ای ؟

قوم‌همچنان باستهزاء وریشخندخودادامه میدادند ولی‌نوح استهزاء وبیهوده‌درائی ایشان را با حلم وبی‌اعتنائی تلقّی میکرد و میگفت : اگر شما اکنون‌مارا مسخره میکنید، روزی‌خواهد رسید که‌ماشمارا بباداستهزاء گیریم، بزودی‌خواهید دانست که عذاب ذلت بار وشکنجهٔ دائم‌برسرچه کسی خواهدآمد . نوح این‌بگفت وبکار ساختن کشتی پرداخت تاکار کشتی را بپایان برد و در انتظار فرمان بماند .

پس‌خدایتعالی باو وحی فرستاد که چون‌فرمان ما ، در رسید وعلامات‌عذاب

Marfat.com

آشکارشد بکشتی درآی وخانوادهٔ خود وآنان را کــه بتو ایمان آورده‌اند با خود بکشتی ببر و از هرجانور ، جفتی همراه بردار تا فرمان الهی جریان یابد .

سیلاب باران ازآسمان سرازیر شد و چشمه سارهای زمین بشدت بجوشید و سیل، تلهاوتپه هارافرا گرفت وسراسردشت وبیابان وپست‌وبلندرازیردامن کشید.

نوح ویاران و بستگانش نام خدا را بر زبان راندند وبکشتی درشدند وآب کشتی را برسر گذاشت . باد، گاهی بنرمی وزمانی‌بشدت بر کشتی میوزید وامواج خروشان و گردابهای دمان برای‌کافران درآغوش خود گورها میپرداختند و کفنها برای اجسادشان کفن می بافتند . گردنکشان بامرگ دست و گریبان شدند وبا قهرمانان امواج بکشتی پرداختند و از ضربتهای موج ، پاسخ سخریه های خودرا دریافت کردند ، سرانجام بناکامی‌جان سپردند .

نوح ازعرشهٔ کشتی‌نظری بدریا افکندو فرزندش « کنعان » را که ببدبختی وکفر گرفتار شده ودست ازدامن پدر بداشته بود ، دید که گریبانش بدست مرگ و موج افتاده و بیهوده دست وپامیزند تامگرخودرا بتپه‌ای رساند یا دست در دامن کوهی بلند زند . ولی مرگ از کوه ، وغرق ازتل وتپه باونزدیکتر است .

نوح بحکم غریزه ، برپسررقت گرفت وبربیچارگیش رحمت وشفقت آورد اوراندا دادتامگردراین لحظهٔخطرناك‌ندایش بگوش‌دل‌اونفوذ کندوبایمان گراید.

نوح فریادزد: فرزند عزیزم ، بکجا میروی ؟ ازهر کجا وبهر کجا بگریزی در محیط قضاء وارادهٔ خدائی ، ایمان آور وآهنگ کشتی کن ، تادرسلك خویشان خود درآئی‌وخودرا ازمرگ برهانی. لحظه‌ای بخویش آی وازکافران‌لجوج مباش.

پسر هنوز گرفتار کبر ونخوت بود و نصیحت پدر را نپذیرفت و گمان که بازوی ناتوان بشر با نیروی قضا و قدر تاب کشتی و یــارای مبارزه دارد. بیچاره در جواب نوح گفت : مرابکشتی تونیاز نیست ، بزودی بکوه پناه میبرم تا مرا از دستبرد آب نگاهدارد .

نوح که فرزند را اینچنین گرفتار غرور ودچار موج ودرکام مرگ میدید، بانگ برآورد که : امروز دربرابرفرمان وعذاب الهی هیچ نگهبان وحافظی نیست و جز رحم پروردگار دستاویزی وجود ندارد .

Marfat.com

هنوزسخن نوح بپایان نرسیده‌بود که موج برخاست وسیل، میان آندوتفرقه افکند . نوح ازشدت تأثر وسوز غم دست تضرع به پناه مصیبت زدگان و فریادرس بیچارگان برداشت و گفت: پروردگارافرزند من ازخاندان منست . وتوخودوعده دادی که مرا وخاندانم را نجات بخشی؛ ودرهرحال فرمان تراست .

پس خدا بنوح وحی فرستاد که : ای نوح ، همانا که او از اهل تونیست و خاندان نبوتش گم شده زیرا بامقراض کفر وعناد رشتهٔ ارتباط خودراازتوبگسسته واز ایمان وتصدیق رسالتت اباورزیده است وما تنهانجات مؤمنان رابرعهده گرفتیم و رشتهٔ نسب و رابطهٔ خویشاوندی دراین مرحله بی‌اثراست ، وناچار اوجام مرگ را درخواهد کشید وبکام عذاب فروخواهد رفت .

بر حذر باش که در اینگونه موارد وارد نشوی و در آنچه که کنهش بر تو پوشیده است سخن نگوئی ، من ترا پند میدهم تا در زمرهٔ جاهلان درنیائی .

نوح فهمید که عاطفهٔ رحم وشفقت بر اوغالب شده و نزدیك بوده است که از حد ادب و مرز لیاقت گام فراترنهد ، ازاینرو بخداپناه برد ولب باستغفار بگشود و عرضه داشت : پروردگارا من بتو پناه میبرم ازآنکه چیزی را که نمیدانم از تو مسئلت کنم ، واگرمرانیامرزی وبرمن رحمت نیاوری از زیانکاران خواهم بود.

دراینهنگام موج‌وگرداب فرزند متمرد نوح رادرکام کشیدند وبدست هلاك سپردند .

چون کار انتقام الهی بپایان رسید و طومار زندگانی ستمکاران پیچیده شد ، آسمان بفرمان خدا ازباریدن باز ایستاد و زمین آنها را فروبلعید و کشتی بر کوه جودی قرار گرفت ، وفرمان دوری ستمکاران از رحمت الهی صدور یافت ، ونوح را فرمان رسید تا بایارانش بسلامت گام برزمین نهند و درآغوش برکت و در نظر عنایت الهی زندگانی نوین خودرا آغاز کنند .

Marfat.com

هود *

قبیلهٔ عاد درسرزمین «احقاف» میان یمن وعمان روزگاری در آغوش نازونعمت بسر بردند. خدایتعالی ایشان را از نعمتهای بسیار و برکات سرشار بهره‌ورساخته‌بود، تا قناتهای آب، روان ساخته، و زمین‌را از انواع زراعت زیب و زینت بخشیده. و بوستانهای خرّم وقصرهای مجلل ترتیب داده‌بودند. پیکرهاشان ستبر وقوی. و از دستبرد امراض در امان بود. وخلاصه آنکه زندگانیشان از خوشی وآسایش نظیر نداشت. ولی آن‌قوم هیچگاه درمبدءآفرینش وبخشندهٔ آن‌نعمتها تفکر نمیکردند. وبجای‌شکر وحقشناسی، بتهائی‌را بخدائی گرفته‌بودند و دربرابر آنها روی‌برخاک میسودند، وآن‌جمادات بیجان‌را ستایش ونیایش‌میکردند، وهنگام فراوانی‌خیرات وبرکات، بتهارا سپاس میگذاردند و در گرفتاریها از ایشان مدد میخواستند.

روزگاری هم براین منوال بگذشت و همراه گذشتن ایام در تیرگی شرك و بت‌پرستی، رذائل‌اخلاق و انحطاط ذوق و قسوت قلب آن‌قوم رو بفزونی میرفت. ستمکاران وجبّاران، ضعفاء و درماندگان‌را زیر بارفشار درآورده بودند ودرسطح زندگی طبقات فاصلهٔ زیادی پدید آمده بود. چون این وضع ناگوار از حدّ تحمّل درگذشت، خدایتعالی برای هدایت‌زورمندان و توانگران و دستگیری از ضعفاء و بی‌نوایان، وبرای تطهیرنفوس وتهذیب‌اخلاق قوم اراده فرمود که پیغمبری از میان خودشان که بزبان‌ایشان وآداب وشئون زندگیشان آشنا باشد بسوی‌ایشان بفرستد تا قوم را بعبادت پروردگار رهبری کند و سخافت فکر و فساد اوضاع روحی و اجتماعیشان را بازنماید.

هود فردی ازآن قوم بود که ازجهت نسب، برگزیده وازحیث‌خلق، مهذب و ازنظر حلم وسعهٔ صدر، ممتاز بود. پس‌خدا اورا بعنوان رسالت و برای ابلاغ

---

* قرآن کریم ــ سورهٔ هود: آیه ۵۱ تا ۶۰.

Marfat.com

پیغام و انجام دعوت خود بر گزید ، تا مگر عقل آن مردم را از گمراهی برهاند و اخلاقشان را از کژی باستقامت آورد .

هود بوظیفهٔ خطیرخود قیام کرد ، وبرای مواجههٔ با مشکلات آماده شد و از آنگونه که صاحبان‌دعوت بزرگ، خویش‌را مجهّزمیسازند، خودرا بنیروی‌عزیمتی که کوه را ازجای برمیکند وحلمی که جاهلان سرسخت را منهزم میسازد ، مسلح ساخت ، و بانکار بتها وتقبیح عقائدشان برخاست .

هود گفت : ای قوم ، این‌سنگها چیست که خود میتراشید و آنگاه آنها را میپرستید و در مصائب و مکاره روزگاربآنها پناه میبرید ؟ اینها چه نفعی‌دارند وچه ضرری میتوانند پدیدآورند ؟

این رفتار وسلوك ازطرف‌شما بی‌احترامی نسبت‌بعقل و ناسپاسی نسبت بمقام شامخ انسانیت است. آگاه باشید که شما آفریدگار یگانه‌ای دارید که او سزاوار عبادت وشایان توجه است ، و اوست که شمارا آفریده و روزی‌میدهد ؛ و اوست که زندگی بشما می‌بخشد وباز میستاند ، او دست‌شمارا بتصرف در زمین باز گذاشته و کشت و زرع رویانیده وقدرت جسمی ونیروی روحی بشما ارزانی‌داشته و از مال و منال و جاه وجلال برخوردارتان ساخته ، پس باو ایمان آورید و بپرهیزید که از مشاهدهٔ جمال‌حق محجوب‌نمانید و دربرابرخدا راه مکابره وعناد نپوئید که‌برشما آن رود که برقوم نوح رفت و روزگار آن قوم با زمان شما فاصله‌ای ندارد .

هود این نصایح را از روی‌اخلاص برای قوم بیان کرد و امید داشت که این پندحکیمانه و وعظ مخلصانه در گوش‌هوش آنقوم راه‌یابد تابراه ایمان‌آیند وبتفکر و تعقل گرایند، ولی‌برخلاف‌انتظار، باچهره‌هائی گرفته وچشمهائی‌خیره مواجه‌شد. زیرا که قوم ، سخن تازه‌ای‌شنیده و بامنطقی ناآشنا مواجه‌شده بودند ، ازین‌رو در جواب هود گفتند ، این چه‌هذیانست که میگوئی؟ وچگونه از مامیخواهی که خدا را بتنهائی و بدون‌شریك پرستش کنیم ؟ ما این‌بتهارا از آنرومیپرستیم که مارابخدا نزدیك سازند ونزد اوشفیع ما باشند.

هود گفت:ای قوم ، همانا که خدا یگانه وبی‌شریکست وروح‌ایمان‌وخلاصهٔ معرفت ،عبادت خالص اوست ،واوازشما دور نیست بلکه‌ازپیوند جان بشمانزدیکتر

Marfat.com

است ، ولی این بتها که بعنوان شفاعت و برای وساطت میپرستید برعکس ، شمارا از ساحت قرب او دورمیسازند ، ونشانهٔ جهل و گمراهی شمایند .

قوم ازدعوت هود روی برتافتند و گفتند : توجزمردی سفیه وتندخوی نیستی که آئین عبادت‌مارا تقبیح میکنی‌وپیروی مارا ازسیرهٔ پدران وشیوهٔ نیاکان‌نکوهش مینمائی . تو کیستی که اینگونه سخن‌میگوئی، وچه‌مزیت برسایر افرادما داری ؟ توهم مانندما طعام میخوری وهمچون‌ما آب‌میآشامی و درسنن وقوانین زندگی با ماتفاوتی‌نداری،پس‌چرا خدا ترا ازمیان‌ما برسالت‌برگزیده وبرای‌دعوت‌مخصوص ساخته ؟ ما دربارهٔ تو گمانی نمیبریم ، جزآنکه دروغگو باشی .

هود گفت : ای‌قوم ، من ازسفاهت وبیخردی منزّهم و روزگاری دراز باشما زندگی کرده‌ام وسابقهٔ سوء ونقطهٔ ضعفی ازمن سراغ ندارید ، و تندروی وسفاهتی ازمن ندیده‌اید . این چه غرابت وبعدی دارد که خدا فردی را ازمیان قومی برای ابلاغ رسالت ونشر دعوت‌خود برگزیند ؟ این‌غرابتی‌ندارد ، بلکه غریب آنست که خدا مردمی را بی‌سرپرست و بدون پیغمبری رها کند ، و زندگانیشان را بدست هرج ومرج سپارد وبدون‌قانون وآئین بگذارد ، درعین‌حال من از ایمان آوردن‌شما نومید نیستم و از سوء رفتار و بی‌ادبیتان دل بدنمیکنم وآزرده‌خاطر نمیشوم ، پس هم‌اکنون بعقل خود مراجعه کنید و دیدهٔ بصیرت خودرا بغورحقایق نمود رهید تا آثار یگانگی خدا را در همه‌چیز و همه‌جا ، در این دستگاه عجیب خلقت و نظام حیرت‌انگیز آسمانها و گردش منظم ستارگان مشاهده کنید ، زیرا :

هر گیاهی که از زمین روید وحده لا شریك له گوید

پس باوایمان‌آورید و از او آمرزش‌بخواهید ، تا باد انهای‌سودمند برشما و بر ثروت ومکنتتان بیفزاید وقوت وقدرتتان را دوچندان سازد ، بیندیشید وهانند مجرمان ازحق روی برمتابید ، وبدانید که‌شما پس‌ازمرگ برانگیخته‌میشوید ، و دربرابر اعمال نیك وبدتان پاداش و کیفر می‌بینید. پس‌فکری بحال‌خود کنید واز پایان‌کار بیندیشید . من آنچه شرط‌بلاغ بود باشما گفتم وبوظیفهٔ انذار عمل کردم.

قوم گفتند: شك‌نیست که یکی‌ازخدایان ما برتوخشم گرفته وعقلت‌را دچار اختلال ساخته ورشتهٔ تفکر ، و اندیشهٔ ترا درهم و مختل ساخته ، ازین رو هذیان

Marfat.com

میگوئی و اوهام وخرافات میبافی ، وگرنه این چه آمرزش خواستن است که خدا درپی آن باران میبارد ، و دراثرش مال‌ونیروی مارا فزونی میدهد ؟ روز رستاخیزی که بگمان تو ما درآنروز بازمیگردیم و استخوانهای پوسیده و اعضاء پراکندهٔ ما بهم می‌پیوندد کدامست ؟ وعده ها و پندارهای تو دور وغیرمعقولست . حیاتی جز همین حیات دنیا نیست که برحسب‌قوانین آن میمیریم وزندگی می‌یابیم و جز دهر و طبیعت چیزی مارا هلاك نمیسازد .

بعلاوه این عذابی که ما را از آن بیم میدهی چیست ؟ ما هرگز گفتار ترا نمی‌پذیریم و از پرستش خدایانمان بازنمیگردیم . تو هم اگر راست میگوئی آن عذاب موعود را برما وارد ساز .

هود چون‌انکار وعناد قوم را بدید گفت : من‌خدارا گواه میگیرم که دروظیفهٔ تبلیغ وپند کوتاهی‌نکردم،وتاآنجا که میتوانستم درراه ارشاد وهدایت‌شما کوشیدم. و بازهمچنان بوظیفهٔ خود ادامه میدهم ، و درمبارزهٔ مقدس‌خود پافشاری میکنم، و شماهم هرحیله وفشاری که در قدرت دارید دربارهٔ من بکاربرید . من برخدائی که پروردگار من وپروردگارشماست توکل کردم ، همان‌خدای که هرجنبنده درقبضهٔ قدرت اوست ، همانا که پروردگار من برراه مستقیم و منهج حکیم است .

هود همچنان بکارخود ادامه میداد ، وقوم نیز همچنان براعراض وعناد خود میفزودند ، تایکروز دیدند که ابرسیاهی در گوشهٔ افق پدیدآمده. قوم بامید آنکه بارانی نافع فروبارد ، کشتزارهای خودرا برای‌آبیاری آماده ساختند ، ولی هود گفت : این‌ابر برای باران رحمت نیست ، بلکه بادعذاب آنرا بسوی‌شما میراند واین باد ، همان‌عذابیست که برای‌آمدنش شتاب میکردید. این بادی‌است که‌عذابی دردناك برای شما همراه آورده است .

طولی‌نکشید که باد برشدت‌خودبیفزود، وقوم دیدند که‌آلات وابزارزندگی وچهارپایانشان که در صحرا بودند در اثر فشارباد بهوا برآمدند ، و بجاهای دور پرت و پراکنده شدند ! پس ، از دیدن این منظرهٔ هولناك سخت بوحشت و هراس افتادند و ازشدت ترس بخانه‌های خود پناهنده شدند ، و درهارا محکم بروی‌خود

بستند ، و گمان بردند که باین‌وسیله از دستبرد باد و فشارعذاب محفوظ و در امان خواهند ماند . ولی آن بلا دامنه‌دار و آن خطر سخت وعمومی بود . باد ، ریگهای بیابان را بشدت برانگیخت وهفت‌شب‌وهشت‌روز پیاپی‌همچنان باوضع زهره گدازی میوزید ، تا سرانجام ، قوم مانند ریشه های نخل بر کنده بخاك هلاك درافتادند ، و بعداز آن آثار قوم محو شد ، و جزنام از ایشان چیزی بجای نماند .

اما هود پس یاران و همکیشان خودرا گرد خود جمع کرد ، تا از آزار باد محفوظ ماندند وچون طغیان باد فروکاست و اوضاع بصورت عادی بر گشت بجانب «حضرموت» رهسپار شدند ، و بقیهٔ عمررا در آن سرزمین بسر بردند .

Marfat.com

صالح *

قوم عاد بعلت گناهان خود هلاك شدند . وخدا سرزمین ایشان وخانه‌هاشان را بقوم ثمود ارزانی داشت .

قوم ثمود جای‌ایشانرا گرفتند و بیش‌ازپیش آن‌سرزمین را آبادساختند وآبها روان کردند و باغها و بوستانها ترتیب دادند . قصرها برافراختند و از کوه خانه‌ها تراشیدند تا ازحوادث روزگار بآن پناه‌برند . زندگانی آنقوم بنازونعمت وجاه و ثروت‌میگذشت ولی‌دربرابر آنهمه نعمت ، خدای را سپاس‌نمیگزاردند، وشرط‌حمد وشکر الهی را رعایت‌نمیکردند ، بلکه روزبروز برطغیان وعصیان میفزودند وبراه کبر وسرکشی وعناد وحقکشی میرفتند . بتهارا شریك خدا میدانستند و بجای او میپرستیدند ، و از آیات الهی روی برمیتافتند ، وگمان میکردند که با آن ظلم و فساد اخلاق ، جاودانه در آن ناز ونعمت خواهند ماند .

خدایتعالی صالح را که ازجهت نسب برگزیده‌تر و ازحیث علم و عقل برتر بود بسوی‌ایشان‌مبعوث کرد. صالح قوم‌را بعبادت‌خدا وتوحیداو دعوت کردوبایشان خاطرنشان‌ساخت که خدای یکتاست که ایشان را ازخاك آفریده و آن سرزمین را بنیرویشان آباد ساخته وآنانرا بجای قوم عاد برگزیده ، ونعمتهای ظاهری وباطنی بخشیده است . سپس قوم را ازپرستش‌بتها منع کرد، وبیان فرمود که آن‌بتها مالك وقادر برهیچگونه‌نفع‌وضرری‌نیستند، ودربرابرمشیّت‌الهی کاری ازآنهاساخته‌نیست.

صالح خویشاوندی خودرا با قوم تذکرداد و گفت : شما همه ازقوم من و از ابناء عشیرهٔ منید ، و از اینجهت من خیرشما را میخواهم ، و نیت‌سوئی دربارهٔ شما ندارم ، پس قوم را دعوت کرد که ازخدایتعالی آمرزش‌طلبند ، و از گناهان‌خود در

---

* قرآن کریم ــ سورهٔ هود : آیهٔ ۶۲ تا ۶۹ .

پیشگاهش توبه کنند . زیرا خدا به‌تائبان و خوانندگانش نزدیکست ودعایشان را اجابت میکند و توبهٔ ایشان را میپذیرد .

صالح با کمال مهربانی ولطف ، قوم را براینگونه دعوت میکرد ، ولی قوم ثمود گوش ازپندهایش بربستند، ودل درحجات نخوت و کبرداشتند ، وچشم ازمشاهدهٔ آثار صدق وحق فروپوشیدند. نبوت صالح را انکار کردند، ودعوتش را استهزاء نمودند وگفتند : این دعوت از حق دور و ازراستی منحرفست. آنگاه بسرزنش و ملامتش پرداختند، وچنان دعوتی را ازعقل صائب ورأی ثاقب او بعیدشمردند و گفتند: پیش ازین، آثارخیروصلاح درسیمایت پدیدبود ، وما ترا از ذخائرملی خود میپنداشتیم و امیدوار بودیم که هنگام هجوم مشکلات و درشب دیجور حوادث ازنورعقلت روشنی طلبیم وباسرانگشت تجربه ورأیت ازکارهای فروبستهٔ خود گره بگشائیم، ولی افسوس که آرزوهای ما نقش بر آب شد ، وتو هذیان گفتن آغاز کردی وشیوه‌ای نا پسند پیش گرفتی ! این چه آئین است که ما را بآن میخوانی ؟ آیا ما را از پرستش خدایان پدرانمان منع میکنی. درصورتیکه ما با این عقیده بار آمده و بر این کیش بزرگ شده‌ایم ؟ ما درکار دعوت تو دچارشك وتردیدیم . وبسخنت اطمینان نداریم . وبصدق مدّعایت واثق نیستیم، وهرگز راه ورسم نیاگان خودرا بهوای تو ترك نخواهیم کرد .

صالح قوم را تهدید کرد ورسالتش را درمیان ایشان اعلام فرمود ، ونعمتهای خدارا بایشان یادآوری نمود ، و از خشم و انتقام الهی بیمشان داد ، و برای دفع هرگونه شبهه‌ای که بخاطرشان آید گفت : من از دعوت خود نفعی نمیجویم ، و غنیمتی نمی‌طلبم و ریاست و مقامی چشم نمیدارم ، و بر رسالت خود مزدی منتظر ندارم ، بلکه مزد خودرا ازخدای خود میگیرم که پروردگار جهانیانست .

گروهی ازخردمندان وبی‌غرضان باو گرویدند ودعوتش را پذیرفتند ولی سران قوم ، کبر ورزیدند و برانکار و عناد وطغیان خود بیفزودند، و دربت‌پرستی پافشاری کردند وگفتند: ای صالح، همانا که تو توازن فکر وانتظام عقل را از کف داده‌ای، و بیگمان یکی از ارواح شریره برتو چیره‌شده . یا سحری درباره‌ات کارگر افتاده: ازین‌رو نسنجیده سخن‌میگوئی . تو خود فردی از افراد ما بیش نیستی ، نه‌ازجهت نسب برما برتری و نه ازحیث حسب ازما فزونی ، و نه از جاه وجلال بر سایرین

Marfat.com

مزیتی داری ، در میان ما کسانی‌هستند که ازتو ، به پیغمبری شایسته‌تر و برسالت سزاوارترند وتنها چیزی که ترا باین راه داشته جاه‌طلبی و مقام‌پرستی تو است !

قوم با این منطق ضعیف و بیان سخیف میخواستند صالح را از دین خود باز دارند و از دعوت‌خویش منصرف سازند ، و با او چنین وانمود کردند که اگر از او پیروی کنند از راه راست منحرف خواهند شد .

صالح از بهتانشان رخ بتافت و بسخنان بیهودهٔ ایشان اعتناء نکرد و گفت : ای قوم . هر گاه من باآنکه ازجانب‌پروردگار خود حجتی آشکار دارم و ازرحمت او برخوردارم ، راه و رسم شمارا پیش گیرم وبآئین شما بگروم و پروردگارخودرا عصیان کنم ، پس کدام کس مرا ازعذاب او بازمیدارد یا ازعقابش امان می‌بخشد؟ دمانا که شما جز مردمی مفتری نیستید .

جباران وسرکشان چون‌دیدند که صالح درآئین‌خود راسخ وبمسلك‌حق‌خود متمسك‌است ترسیدند که اتباع واعوانش انبوه شوند! وبرای‌ایشان بسیار دشوار بود که صالح بمقام ارشاد وپیشوائی و مرجعیت و راهنمائی قوم نائل شود ، وخلق از گرد ایشان بپاشند واطراف اوفراهم آیند ، و در هرپیشامدی درخانهٔ اورا بکوبند، و روزگار دولت ایشان سپری گردد و ستارهٔ قدرت و عزتشان روبغروب نهد ، پس برای اثبات عجز وناتوانی صالح ، از او برصدق دعوایش معجز ونشانی طلبیدند .

صالح شتری را برانگیخت و گفت: آیت وعلامت صدق دعوای من این شتر است که یکروزآب میآشامد و روز دیگرآبشخور را برای‌شما میگذارد . پس اورا در استفادهٔ ازآب و مرتع آزاد گذارید .

صالح از طرفی دید که جاه‌طلبان ومتکبران قوم بر کفرخود اصرار دارند، و در پیروی باطل پافشاری میکنند ، و از طرفی این نکته را هم در نظر داشت که منکر ، ازظهور حجت خصم خود پریشان میشود و ازآشکار شدن برهان او بیمناك میگردد ، بلکه کینهٔ نهانیش ازقیام شاهد و قوت برهان بجنبش‌میآید . پس‌ترسید که مبادا منکران بکشتن آن شتر برخیزند . از اینرو ایشان را از قیام بآن کار برحذر ساخت و گفت : مبادا دست بآزردن آن ناقه بگشائید که اگرچنین کنید بزودی عذاب برشما نازل خواهد شد .

Marfat.com

ناقهٔ صالح مدتی بچرا مشغول بود، ویکروز به آبشخور میرفت و روز دیگر را با شتران دیگر میگذاشت ، و رفتار عجیب آن شتر بسیاری ازقوم را بصالح متوجه ساخت زیرا از این راه صدق رسالتش را دریافتند و بحقانیت دعوتش یقین کردند . این ماجرا سران قوم و گردنکشان ایشانرا بوحشت انداخت ، و بر ریاست و دولت خود وحشتزده ساخت. پس بمستضعفین قوم که نور ایمان درشبستان دلهاشان تافته و خاطرشان را بجانب صالح متوجه ساخته بود گفتند : آیا شما صالح را فرستادهٔ پروردگار میدانید ؟ گفتند: آری ما برسالتش ایمان داریم . پس ایشان کفر خودرا اعلام کردند و از سر معارضه گفتند : ما بآنچه شما بآن ایمان آورده‌اید کافریم .

یکروز ناقهٔ صالح که پیکری ستبر وشکلی مخصوص داشت چهارپایان قوم را رم داده وشترانشان را ترسانده بود از اینجهت وجود آن شتر را که گاهی هنگام احتیاج بآب ازاستفاده بازشان میداشت ناپسند داشتند. وبر آن خشم گرفتند. وازطرفی چون وجود آن شتر حجّتی آشکار برصحت دعوای صالح بود و توجه قوم را باو روزافزون میساخت، اندیشیدند که مبادا ازین راه . مؤمنین بصالح فزونی یابند و اعوان وانصارش براوضاع مسلط شوند . ازین رو با وجود سابقهٔ تهدید و انذار صالح . بر پی کردن و کشتن شتر تصمیم گرفتند . ولی باز دراجرای آن تصمیم دچار تردید شدند وبر جان خود ترسیدند. و ازفکر نزول عذاب وحشتزده شدند . و همچنان روزگاری بتردید بسر بردند و هروقت در این مرحلهٔ خطرناك گامی پیش مینهادند ، از شدت بیم و هراس گام وا پس میکشیدند . تا سرانجام بغنج و دلال وناز ودلبری زنان متوسل شدند و پیداست که زن زیبا چون خواهشی کند مردان برای برآوردن خواهش سر وجان میبازند .

عاشقان دلداده ، که بامید نگاهی ناله و آهی داشتند. منظره‌ای بهت انگیز و حیرت آور دیدند ! ازیکطرف « مصدع بن مهرج » دید که معشوقداش « صدوق دختر محیّا » که دوشیزه‌ای صاحب جاه ومال ولطف وجمال بود ، اکنون خویش را براو عرضه میکند . و ازطرفی «قدار بن سالف» مشاهده کرد که « عنیزه دختر غنیم » که پیره‌زنی کافر و بداندیش بود اورا بخانهٔ خود میخواند ، ویکی از دختران ماه‌طلعت خودرا رایگان نامزد او میسازد ، وتنها تقاضای آن عروسان زیبا اینست که این شتر

را ، که خیالشان را ناراحت میدارد و نوبت آب را از اشتران قوم باز میگیرد ، و چهارپایان قبیله را رم میدهد ، پی کنند .

جوانان عاشق از این فرصت استفاده کردند و آتش غریزهٔ جفت‌جوئی[1] در دلهاشان شعله کشید وشورعشق ، نیروهاشان‌را مضاعف‌ساخت ، وجرأت‌وجسارتشان را بیفزود ، تا درمقام تهیهٔ وسائل کار برآمدند ، وهفت‌تن دیگر نیز ازجوانان‌قبیله به‌ایشان پیوستند و در وقت وساعت معین در کمین ناقهٔ صالح نشستند ، تا چون از آبشخور باز آمد . « مصدع » از کمینگاه تیری بنشان‌ساق‌پایش‌رها کرد که‌استخوان را درهم شکست . آنگاه «قدار بن‌سالف» باشمشیر بجانب شتر تاخت ، وضربتی بر عصب ضخیم پاشنه‌اش واردساخت وچون شتر برزمین افتاد بانیش نیزه بر سینه‌اش فرو کوفت و آن را بکشت !

بدینگونه ناقهٔ صالح را پی کردند ، و ازفرمان پروردگارشان رخ برتافتند و گفتند: ای‌صالح ، اگرراست‌میگوئی وازپیغمبرانی، عذاب‌موعودرا بسوی‌ما بیاور!

صالح گفت : من شما را از آزار ناقه برحذر ساختم ولی شما دست بگناه بیالودید . و بر جرأت وجسارت‌خود افزودید. اکنون سه روز درخانه‌هاتان بمانید تا پس ازآن عذاب بر شما درآید ، و درچنگال عقاب گرفتار شوید . این وعده‌ای است که دروغ درآن متصور نیست .

شاید صالح این‌مهلت سه‌روزه را برای‌آن تعیین کرد که‌قوم بخودآیند ودست توبه‌وتضرع بخدا بردارند، ولی‌غفلت‌وعناد،چنان در دلهای‌ایشان ریشه کرده‌بود که انذار الهی درایشان مؤثر نیفتاد ، وسخن‌صالح را دروغ وسرسری انگاشتند، وازسر استهزاء درتعجیل‌عذاب اصرار کردند، صالح گفت: ای‌قوم،چرا دربدی و گرفتاری خود شتاب میکنید ، و ازخدا آمرزش نمیخواهید که مگر بشما رحمت‌آورد ؟!

ولی قوم در گرداب گمراهی فرورفته و دربرابر عوامل شر وعناد تسلیم‌شده بودند ، وبجای‌استفادهٔ ازفرصت وتوبه وانابت بصالح گفتند: ما بتو و یارانت فال‌بد زده‌ایم آنگاه چندتن ازقوم گردآمدند وهم‌قسم‌شدند که شبانگاه درزیر پردهٔ‌ظلمت،

۱ــ غریزهٔ جفتجوئی بمعنی غریزهٔ‌جنسی است . عمعق بخارائی شاعر بزرگ میگوید «یکدشت پرغریو گوزنان جفتجوی » .

Marfat.com

باو وبستگانش حمله برند، و در آنساعت که چشمها بخوابند غافل گیرشان سازند و نا جوانمردانه خونشان را بریزند . وپس از تصمیم ، پیمان بستند که آن داستان را ازهمه مکتوم دارند وهیچکس را از آن راز آگاه نسازند .

قوم کینهٔ صالح را در دل گرفتند وبرای ریختن خون خود وبستگانش کمر بستند وپنداشتند که با کشتن او ازعذاب در امان میمانند. وازقضای محتوم الهی جان بدر میبرند، ولی خدا مهلتشان نداد ومکرشان را . تباه ساخت . وتیر کینشان را به گلوگاه خودشان برگرداند وصالح ومؤمنین باو را ازتوطئهٔ قوم نجات بخشید ، وکافران رابمقتضای وعده وبرای نصرت پیغمبرخودتسلیم پنجهٔ عذاب کرد . صاعقهٔ آنقوم رابکیفرظلمشان فراگرفت، تادرخانه هاشان بجسمی بیجان مبدل شدند . و آنهمه قصرهای شامخ واموال فراوان وباغهای خرم وپهناور وخانه ها که ازسنگ تراشیده بودندایشان را ازعذاب الهی باز نداشت .

صالح چون پیکرهای بیجان وخانه های بی صاحب قوم را بدید، بخاطر غمگین وروحی افسرده ازآنجا روی برتافت و رو بشهر ودیار سکنت وخاموشی قوم کرد و گفت : «ای قوم من باتکرار وتأکید پیغام پروردگارم را بشما ابلاغ کردم وشرط نصیحت را بجای آوردم ، ولی شما ناصحان را دوست نمیدارید .»

ابراهیم

ابراهیم وعلامت رستاخیز ❁

مردم بابل درآغوش خوشی بسر میبردند وازشاخسار درخت نعمت سایه بان میساختند، ولی‌درشب‌دیجور گمراهی‌دست وپامیزدند. بتهارابدست خودمیتراشیدند و آنها را پروردگار خود میخواندند ، و بعنوان خدایـان برپا میداشتند و بجای پروردگار جهانیان پرستش ونیایش میکردند .

نمرودبن کنعان‌بن کوش‌درشهربابل زمام مملکت‌رابدست داشت وخودسرانه برمردم حکومت میکرد . نمرود چون دستگاه عریض و نعمت بسیار و قـدرت و سطوت سرشار خود رادید، وازمیزان‌جهل وبیخردی مردم‌آگاه شد، خویش راخدا نامید، وقوم را بپرستش‌خود خواند. موجب این جرأت وجسارت‌آن بود که میدید جهل سراسرجمعیت رافرا گرفته ، وعقاید قوم فاسد ، و گمراهی دامن گستراست، ازینرو باخود فکر کرد که مگرنه این مردم سنگهای تیره وتمثالهای بی‌فائده را، که نه میشنوند ونه می‌بینند ونه‌قادر برسود و نه‌مالك زیانند پرستش میکنند؟ پس دراینصورت‌من که صاحب نیروی گفتار وفکرم ودارای ادراك‌وشعورم ووجودم برای ایشان منشأخیرودافع ضرراست ومیتوانم نیازمندشان را بی‌نیاز وعزیزشان راخوار سازم وازقدرت وسلطنت برایشان برخوردارم ، بخدائی وپرستش سزاوارترم .

درچنین وضع تباه ومحیط فاسدی درمملکت[1] ابراهیم متولد شد وخدایتعالی اورا براه راست وحق هدایت فرمود ، تا بارأی صائب وفکرثاقب و نور وحی الهی دریافت که‌خدایکی‌است، وآن خدای‌یگانه برسراسرجهان‌سیطره واحاطه داردوآن

❁ قرآن کریم- سورهٔ بقره :آیه۲۶۲.

۱ ــ محل ولادت ابراهیم ، شهر «اور» ازشهرهای بابل است .

Marfat.com

بتها وتمثالها که مردم آنهارامیتراشند ومیپرستند،در برابر ارادهٔالهی‌عاجز وزبونند. ازین رو تصمیم گرفت که مردم را بتوحید بخواند و قوم خودرا ازپرتگاه شرك و رذیلت برهاند .

ابراهیم دلی‌لبریز ازایمان ومملوّ از اطمینان ویقین‌بقدرت آفریدگارداشت. ومؤمن وموقن‌بود که مردم پس‌ازمرگ برانگیخته میشوند ، و در سرای دیگر در برابر اعمال‌خود بمعرض‌حساب درمیآیند ، ولی درعین حال میخواست که بصیرتش افزون گردد و کنه‌حقایق براو آشکارشود، وبرای درك‌حقیقت رستاخیز بآیتی‌روشن و حجّتی واضح دست باید ، پس از پروردگار خود مسئلت کرد تا باو بنمایاند که چگونه مردگان را زنده میسازد ، خدایتعالی باو فرمود : « آیا ایمان ببعث نیاورده‌ای؟» ابراهیم گفت : چرا ، همانطور که بمن وحی فرستاده‌ای ایمان آورده و تصدیق کرده‌ام . ولی دل‌من مشتاق شهود است تا اطمینان ویقینم بیفزاید .

چون‌مقصودابراهیم ازین‌مسئلت اطمینان‌خاطر واستقرار دل‌بود. خدایتعالی دعایش را مستجاب فرمود و اورا فرمان داد تا چهارپرنده را بگیرد وپس از کشتن درهم بکوبد و بهم بیامیزد ، وآنرا چهار قسمت کند ، سپس هرقسمت آنرا بر سر کوهی نهد ، آنگاه آنهارا بسوی‌خود بخواند ، تا بفرمان‌خدا بسوی‌او آیند .

چون‌ابراهیم فرمان خدارا اجرا کرد،هرجزئی‌ازآن اجزاء بمثل‌خود منضم شد، وهریك ازاعضاء پراکنده بجای‌خود قرار گرفت ، وبزودی جان درآن دمیده شد ، وپرندگان بقدرت الهی بسوی ابراهیم پرواز کردند وابراهیم آثار آن قدرت قاهره راکه آسمان و زمین را درچنبرتسخیر کشیده مشاهده کرد .

این همان پرندگانند که جان ازتنهاشان بدرشده . واجسادشان [illegible] پراکنده گشته بود . ولی اکنون با ندای ابراهیم ، آن اجزای متفرق و اعضاء پراکنده فراهم میآیند ، و نسیم حیات درآنها دمیده میشود ! بدیهی‌است هیچکس نمیتواند بادیدن چنین منظرهٔ حیرت‌افزا ، درحقیقت رستاخیز و قدرت الهی شك و ریبی داشته باشد ، زیرا این‌سرگذشت نشان میدهد که قدرت خدایتعالی چنانست که چون چیزی را اراده کند ، تا فرمان دهد موجود میشود .

Marfat.com

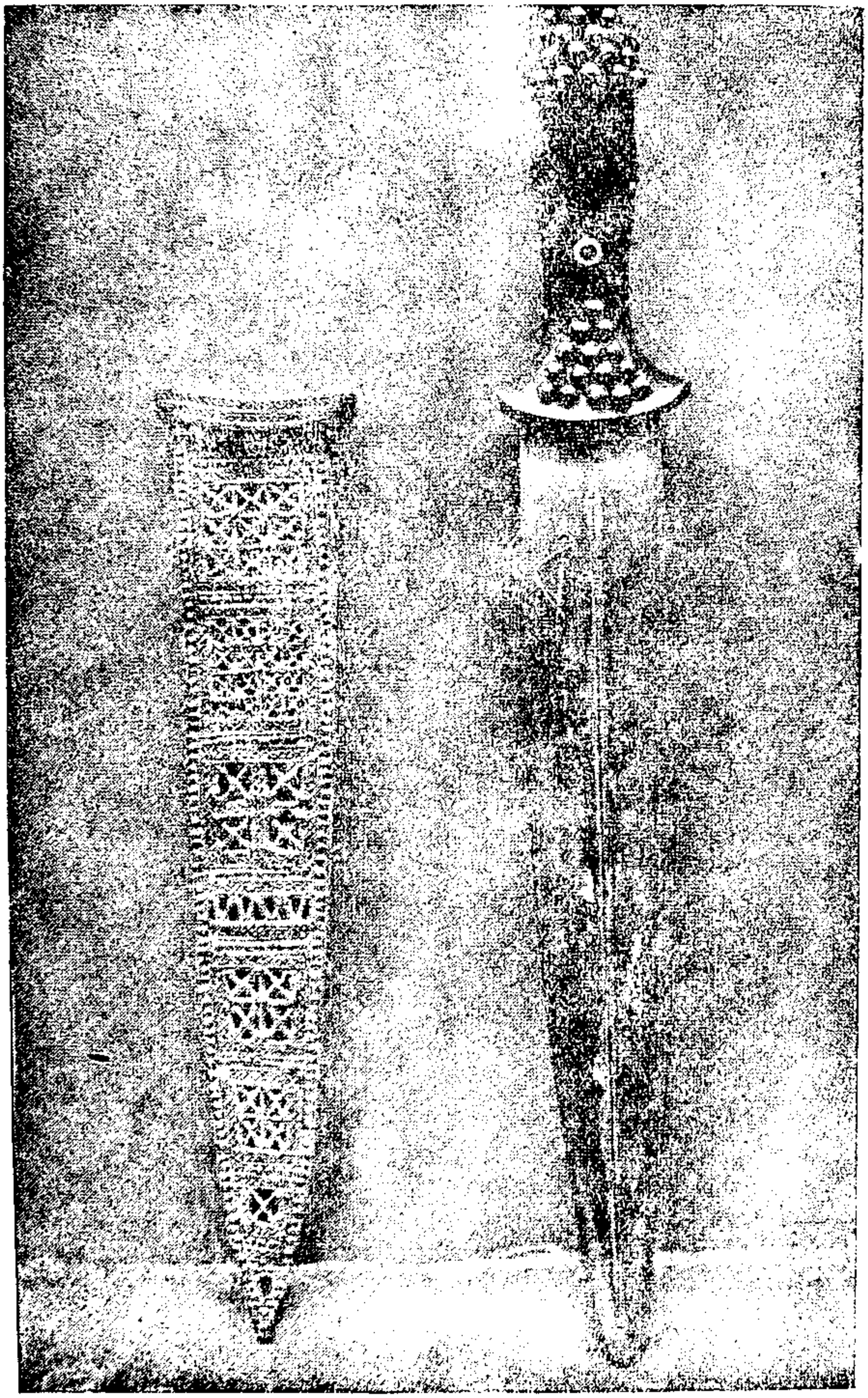

خنجر و غلاف زرین آن از حفریات شهر اور (مولد ابراهیم)

Marfat.com

ابراهیم در دعوت آزر ادب و ملایمت بکار میبرد ❁

ابراهیم بسوی پروردگار دعوت میکند ، ودعوت خودرا بانکوهش معبودات آن قوم آغازمینماید .

آزر ، جدّ مادری ابراهیم ازبت پرستان واز تراشندگان وفروشندگان بتها است ، بنا بر این او بحکم آنکه بعد از وفات پدر نزدیکترین مردم بابراهیم و سزاوارترین ایشان بنصیحت واخلاص است ، باید زودتر ازهمه براه راست هدایت وبتوحید دعوت شود . خاصه آنکه اوخود ازصورتگران بت ودعوت کنندگان ببت پرستی و کانون شرك وضلالست ، و از این روهدایت او درحکم ریشه کن ساختن فساد وشرّ و گمراهی است .

ابراهیم دعوت و تبلیغ آزر را باتسفیه ونکوهش معبودات و تحقیرخدایان اوآغاز نکرد ، تااز دعوتش رمیده و آزرده نگردد ، و از شنیدن حجتش گوش بر نبندد ، بلکه با نیکوترین سبك و اسلوب با اوبگفتگوپرداخت . وبا لحن ملایم ، مؤدبانه بااوشروع بمحاوره کرد : نخست ازنبوت خود با اوسخن گفت . تا ازاین راه خاطراورابخود متوجه سازد . آنگاه علت بت پرستی او را پرسید و گفت : چرا اینکه بتها دعا وثنای ترا نمیشنوند و خضوع وخشوعت را نمی‌بینند . وبر دفع بلا و بخشودن نعمتی قادر نیستند ، با وجود این چگونه درپیش آنها بزانو درمیآئی و درپرستش آنها اصرار میورزی ؟

ازطرفی ابراهیم بیم آن داشت که آزر اورا کوچك شمارد ، و رأیش را بی ارزش وخوارانگارد ، ازاین روبرای تدارك این معنی گفت : همانا که مرا بهره‌ای از علم و معرفت نصیب گشته که تو از آن بی نصیب مانده ای . پس از من سرپیچی مکن ودعوت وارشاد مرا بپذیر ، تابراه مستقیم وطریق قویم در آئی .

آنگاه برای آنکه بتهارا درنظرش بیمقدار وخوارجلوه دهد ، و از پرستش آنهامتنفرش‌سازد ،اورا متوجه ساخت که ادامهٔ این روش‌درحقیقت پیروی وپرستش شیطانست ، وشیطان همان دشمن دیرین است . که خدای رانافرمانی کرد ، ومردم را باغواء و اضلال تهدید نمود . و پیداست که چنین دشمنی هرگز بخیر رهبری

❁ قرآن کریم ــ سورهٔ مریم آیات ۴۱ــ ۴۸.

Marfat.com

نمیکند ، وجز شرّ وهلاك بشر را نمیخواهد .

ابراهیم آزر را از سوء عاقبت کفربیم داد ، و ازوبال وتبعات بت پرستی بر حذر ساخت ، وبآئین ادب برای‌جلب عواطفش‌اوراپدرخطاب کرد،و گفت : ای‌پدر من از آن میترسم که بعذاب الهی دچارشوی ودرزمرهٔ یاران واتباع شیطان درآئی.

آزربرعناد و کفرخود بیفزود، وازمتابعت رأی ابراهیم ابا کرد. باترشروئی و درشتخوئی با اومواجه شد ، و ادب وشفقتش را نادیده انگاشت ، وازسرتحقیر و عناد بالحنی حاکی از تعجب وتهدید گفت : آیا تو ازخدایان من روگردانی ، هر آینه اگرازاین رویّه برنگردی ترامتهمّ خواهم ساخت وسنگسارخواهم کردپس‌از شدّت خشم من بپرهیز وآتش کینه وانتقامم را برمینگیز ، وروزگاری دراز ازمن دور شو !

ابراهیم تهدیدهای شدیدآزر راباروئی‌بازوقلبی‌وسیع‌وروحی آرام تلقی کرد، وباکمال ملایمت ومدارا‌شرط ادب وآئین تحیّت بجاآوردو گفت : من ازپروردگار خودبرای توآمرزش خواهم طلبیدزیرا که اومرابسیار گرامی‌میدارد وهم اکنون‌از شما وآنچه بجای‌خدا میپرستید عزلت میگزینم وپروردگارخودرا عبادت میکنم .

در این هنگام ابراهیم که از ارشادآزر نومید شده بود ، برای اظهاربیزاری ازآئین بت پرستی‌با خاطری متأثر ولی اندوهگین اورا بدرود گفت ، و از او وقوم مشرکش عزلت گزید .

ابراهیم بتهارا درهم میشکند ❁

ابراهیم چون انکار وعنادآزر را بدید ، ازهدایتش نومید شد ، وسخت براو گران‌آمد که خیرخواهیش راباخشونت رد کند ، وازدعوت حقش بیزاری جوید. ولی این پیشامد ناگوار وبرخورد ناهنجار، اورا از ادامهٔ دعوت بحق باز نداشت ، و از مبارزهٔ باشرك و قوم مشرك خود سست نساخت ، بلکه ارادهٔ نیرومندش مانند آهن‌آبدار در زیرضربت پتکهای گران محکمتر شد ، وتصمیم گرفت که باکمال سرسختی دربرابر عقائد فاسد قوم به پیکار پردازد ، هرچند در این راه با رنجهای گران وآزارهای فراوان مواجه شود .

❁ قرآن کریم ــ سورهٔ انبیاء :آیات ۵۷ تا ۶۸.

Marfat.com

یکی‌از امتیازات ابراهیم ، برهان قوی و حجت نیرومندی بود که در برابر خصم بکارمیبرد ، برهان وقیاس‌را چنان بامهارت فراهم میساخت ، ودائرهٔ استدلال را چنان بتدریج تنگ ومحدود میکرد ، که ناگهان و بطور غافلگیرخصم را دردام اقحام میکشید ، وراه فرار را ازهرسو براو می‌بست .

در احتجاجات آینده ملاحظه خواهید کرد که چطورسخن بآسانی وسادگی شروع میشود، وچگونه تار وپود حجّتهای ابراهیم‌ازجوابهائی که خودقوم بسؤالات او میدهند با انسجام تمام وبطورطبیعی‌فراهم میآید ، و درپایان چگونه خصم مانند کرم پیله درون تارهائی که خود تنیده گرفتارمیشود !

ابراهیم ازقوم پرسید : معبود شماچیست . وشماچه چیز را پرستش‌میکنید ؟

قوم دربارهٔ بتهای خود بسخن پرداختند ، ودرجواب ابراهیم سخن‌را بدرازا کشیدند، وبپرستش‌بتها سرفرازی وبخضوع دربرابرآنها افتخار کردندو گفتند: ما بتهارا عبادت میکنیم‌وپیوسته درآستانشان عاکفیم. ابراهیم‌همچون طبیبی که مرکز درد را جستجو کند و مانند قاضئی که متّهم را باقرار بر جرم سوق دهد ، اطراف و جوانب قضیّه را جمع‌وفراهم ساخت، وبرای سست کردن اساس‌ادعای ایشان گفت :

آیا این‌بتها، راز ونیاز وستایش‌ونیایش‌شما را میشنوند ، وخضوع ورکوعتان را می‌بینند ؟ وآیا برجلب نفع ودفع‌ضررقدرت دارند ؟

قوم از سرتقلید و پیروی کورکورانه از پدران و مربیّان کافروجاهل خود ، بمنطق‌ضعیف و پوسیدهٔ خویش‌ادامه دادند و گفتند : ما ازآنجهت بتهارا می‌پرستیم که پدرانمان را درپرستش آنها یافته‌ایم .

ایشان اقرار کردند که بتها نمیشنوند ومالك‌نفع‌وضرری نیستند ، ولی‌اقتدا بگذشتگان وتقلید ازپیشینیان را مستمسك‌خود قراردادند ، وقدمت و کهنگی‌عقائد خود را دلیل‌حقّانیّت‌آن شمردند ، و باین ترتیب خویش‌را از روشنائی‌نظرصحیح و فکرسلیم‌محروم ومحجوب ساختند .

ابراهیم گفت: محقّق‌ومسلّم‌است که شماوپدرانتان‌در گمراهئی آشکاربوده‌اید.

قوم چون درزیربارحجّتهای نیرومند ابراهیم‌بزانودرآمدند، آغازماجراجوئی کردند ، وفریاد برآوردند که‌ای ابراهیم ، آیاکارتو بجائی‌رسیده که ازشأن ومقام

Marfat.com

خدایان ما میکاهی؟ آیا راستی بتهای مارا نکوهش میکنی ، یا از راه بازیچه وشوخی درآمده‌ای ؟

ابراهیم گفت : من از روی جدّ سخن میگویم ، زیرا برای شما دینی محکم و استوار آورده‌ام وشما را براه راست میخوانم .

همانا که پروردگار سزاوار پرستش شما آفرینندهٔ آسمانها وزمین ومدّ برشئون وقائم برامور آنهااست .

اما این بتها مالك نفع وضرر خودشان هم نیستند ، اینها یکمشت سنگهای سخت وچوبهای تراشیده و میخکوبند ، پس باید از پرستش آنها اجتناب کنید وخود را از خضوع در برابرشان برتردارید ، و از فتنهٔ شیطان واغواء اوبیندیشید ، ودیدهٔ عقل وبصیرت خود را بگشائید ، تا مگرهدایت یابید .

گذشته از این حجّتهای قوی ، باید فکر کنید که من پیش از شما ازین بتها دوری گزیده وازپرستش آنها اجتناب کرده‌ام ، و اگرایشان قدرت برضرر داشتند مرا دچارضرر ساخته بودند .

پس از آن ابراهیم درمقام اظهارصنع بدیع وبیان قدرت بی‌پایان الهی برآمد ، تا قوم درآثارحکمت و قدرت خدایتعالی اندیشه کنند ، وفرق واضح و تفاوت آشکار میان دعوت ابراهیم وبت پرستی بی‌اساس خود را دریابند ، وبرای این منظور گفت: پروردگارجهانیان «آنکس است که مرا آفریده‌است ، پس اومرا هدایت میکند، واو است که مرا طعام میدهد و سیراب میسازد ، وچون بیمارشوم مرا شفا میبخشد ، و اواست که مرامیمیراند وسپس زنده میکند واواست که امیددارم تادر روزجزاء مرا بیامرزد» .

پس چون حجّتهای نیرومند ابراهیم درقوم مؤثر نیفتاد، وازدعوتش رخ برتافتند، وابراهیم دید که گوشهای ایشان کر و دلهاشان محجوبست ، وهمچنان بدامن اوهام خود درآویخته‌اند ، وبپرستش بتها اصرارمیورزند ، در کمین بتهاشد ، وقسم یاد کرد که کید خود را متوجّه آنها سازد، تابحس وعیان دریابند که آنها قادر برنفع وضرر و دفع آزار از خود نیستند و قوم را از عبادت آنها نفعی واز ترك عبادتشان ضرری متوجّه نخواهد شد .

Marfat.com

قوم ابراهیم را عادت چنان بود که هرسال عید وجشنی برپامیکردند و ایام عید را درخارج شهر بسرمیبردند وطعام فراوانی درمعبد فراهم میساختند، تا چون بشهر باز آیندبا گوارائی‌صرف کنند، وعقیدهٔ ایشان براین‌بود که خدایانشان درطول غیبت‌ایشان آن غذاها را برکت‌میدهند . هنگامیکه میخواستند از شهر بیرون روند از ابراهیم خواهش کردند که همراهشان برود ، ولی ابراهیم دعوت ایشان را نپذیرفت ، وتصمیم گرفت که تخت بتهاشان راواژگون سازد ، وبرای بهانه تمارض کرد و اگرچه بظاهر بیمارئی‌نداشت ولی روحش‌افسرده و ملول و دلش گرفته و محزون ، واز گمراهی‌قوم بسیارمتأثروغمگین‌بود .

قوم ازترس آنکه مبادا بیماری‌ابراهیم بدیگران‌سرایت کند اورا در شهرتنها گذاشتند وبامسرّت وشادمانی‌بخارج شهرشتافتند .

اینك شهرخلوت وآرام ومعبد خاموش‌وخالی‌ازضجّه وغوغا است وحتی‌خدمه وسدنهٔ معبد نیزازشهر بیرون رفته‌اند .

ابراهیم که شهررا خلوت ودشمنان را غافل‌یافت ، ازین‌فرصت استفاده کرد. آهسته‌آهسته بسوی بتها روان‌شدوبمعبد درآمد و دورنمای آن صحنه ومنظرهٔ‌بتها را تماشا کرد ، وطعامها را دید که‌پیش‌روی آنها گسترده‌اند . پس ، از روی ریشخند و تحقیر ببتها خوشباش‌زد و گفت : غذا نمیخورید ؟ !

پس‌چون سکوت مستمّرایشان را دید ، باردیگرلب باستهزاء گشود و گفت : چراسخن‌نمیگوئید ؟ !

بدیهی‌است که سنگها و چوبهای بیجان ، یارای فهم و ادراك و قدرت سخن گفتن نداشتند .

در اینهنگام قسمتی‌ازبتها را بادست وقسمتی‌را با پابرزمین‌زد وسرانجام چون شعلهٔ خشم وانتقام ازدلش زبانه کشید . تبری را برداشت و بسراغ بتها رفت ، سرو دست بت بود که زیرضربه‌های تبرپیش‌پای ابراهیم بخاك میافتاد ، و قطعات سنگ و چوب بود که تلی‌را درمعبد تشکیل میداد .

بتهاهمه ازضربت‌تبروقوّت بازوی قهرمان توحید بهره ونصیبی کامل گرفتند، وتنهابت بزرگ بود که ازین‌ماجرا ایمن‌مانده بود . زیرا ابراهیم‌او راباقی گذاشته

بود تا پایهٔ احتجاج پرشور وهیجان خود را بردوش‌او استوارسازد ، و چون قوم از انجام مراسم عید بشهر باز آیند واز اوبپرسند که کدام کس‌احترام معبدشان را هتك کرده، وبتهاشان را درهم‌شکسته ، اورا نشان دهد وسرانجام ، ایشان را باعتراف و اقرار آورد که بتها سخن نمیگویند وعقل‌واراده ندارند، وقادربر نفع وضرر نیستند، تا مگرپس‌ازاین اعتراف صریح بخودآیند واز گمراهی‌باز گردند .

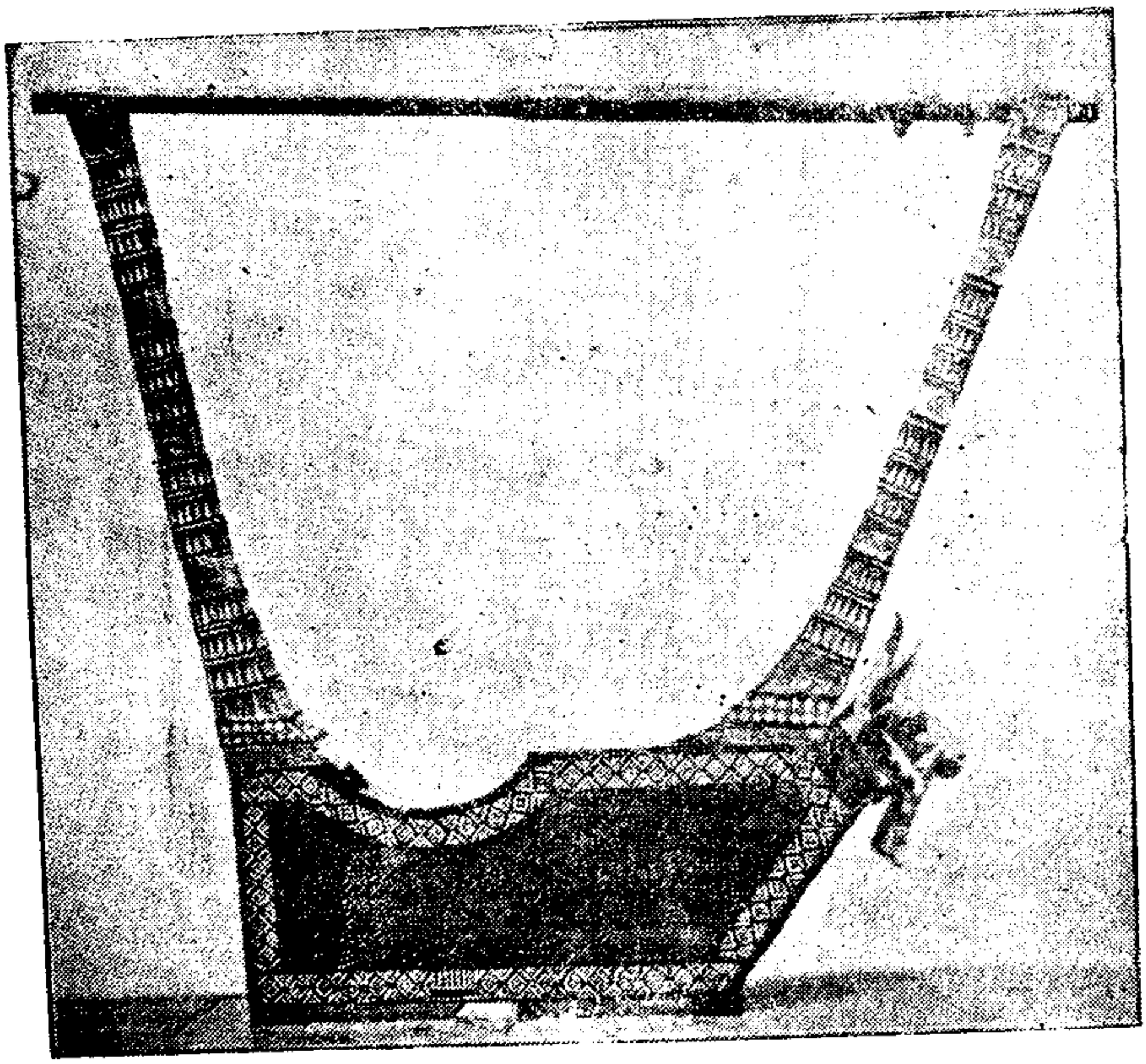

یکی‌از آلات موسیقی که جلوآن بشکل‌سر گاو واز زرناب ساخته شده (ازحفریات شهراور)

ابراهیم توده‌های بتهای‌شکسته را ازخود بجای گذاشت، و بادلی‌شاد وروحی آرام ازمعبد بیرون‌رفت ، وخوشحال‌بود که ریشه های فساد رابر کنده ، وآثار شرك را ازمیان برده‌است ، ولی‌همچنان منتظرومترقب بود که چه عکس‌العملی دربرابر این‌حادثهٔ عظیم ازقوم پدیدآید ! ازینرو خودرا برای‌مواجههٔ با حوادث آینده آماده میساخت .

Marfat.com

قوم بشهر بازآمدند و حال تباه خدایان خودرا مشاهده کردند . هول آن منظره چنان عظیم بود که مدّتی ایشان را مبهوت ساخت ، و پس‌ازآنکه از حال بهت بخودآمدند و عنان اعصاب را بدست گرفتند ، درجستجوی مرتکب این عمل خطیر برآمدند، وباهم میگفتند: «چه کسی اینکاررا برسرخدایان ماآورده؟ همانا که او از ستمکارانست !» .

دراین میان یکتن گفت : « ما جوانی‌را میشنیدیم که بتهارا نام میبرد ، ونام آن جوان ابراهیم است » او مارا از پرستش این‌بتها سرزنش میکرد ، وایشان را تحقیر مینمود ، پس‌چنین مینماید که او براین‌کار جرأت ورزیده . وآنها را درهم شکسته است .

ازاین‌راه شکنندهٔ بتهارا شناختند . وتصمیم گرفتند که اورا بکیفری متناسب باگناهش برسانند .

آتش خشم و انتقام دردلهای قوم زبانه کشید وفریادزنان احضاراورا خواستار شدند تا محاکمه و کیفرش را تماشا کنند .

مسلم است که اجتماع قوم دریك سرزمین ، یکی از آرزوهای ابراهیم بود ، که مدّتها درانتظارآن بسرمیبرد ، تابرملا ودرحضور همهٔ افرادقوم حجّت خود را بربطلان عقیدهٔ ایشان بیان کند .

داستان ابراهیم بسرعت برق درهمهٔ محافل ومجالس و برسر هر کوی و برزن منتشرشد ، و مردم دسته دسته برای تماشای ابراهیم و محاکمه و کیفر او فراهم شدند ، تا ازدیدن شکنجه وعذابش سوزخشم را دردلها فرونشانند .

هیئت قضات، ابراهیم را درحضورجمعیت خشمناك حاضر کردند. [illegible] علنی او شروع شد .

قضات گفتند : «آیا تواینکاررا برسر خدایان ماآورده‌ای ــ ای ابراهیم ؟» .

اکنون فرصت مطلوب بدست ابراهیم آمده وباید او ازاین فرصت کمال استفاده را بکند وبآرزوی دیرینهٔ خود نائل‌شود . ازاینرو باکمال قوّت قلب وقدرت منطق ، برخلاف آنچه قوم می‌پنداشتند وانتظارداشتند ، وجههٔ محاکمه را تغییر داد وبجای آنکه بعمل خود اعتراف کند ، درجواب گفت : « بلکه بزرگ‌آن بتها اینکار را

Marfat.com

برسرشان آورده پس ازخودشان بپرسید اگر سخن میگویند !» .

این حجّت دندان شکن ، که باحکمت وسرزنش واستهزاءآمیخته بود ، در گوش جمعیت انبوه اثری عظیم وعجیب بوجودآورد ، وتزلزل واهتزازی غیرقابل توصیف درمبانی فکرقوم ایجاد کرد . مردم ازشنیدن این‌سخن ، دوبدو ودسته‌دسته یکدیگررا بباد توبیخ وملامت گرفتند . یکعدّه روبجمعیت کردند و گفتند : همانا که شما در وظیفهٔخود جفا کردید که خدایان‌را بدون نگهبان ومراقب گذاشتید .

قضات دربرابر منطق ابراهیم دچار حیرت شدند وازسر گشتگی، زبانهاشان در گفتار فروماند . سرها را بزیر افکندند و باندیشه فرورفتند ، و پس‌از مدّتی تأمل ، افکار پراکندهٔ خودرا بسختی متمرکزساختند ، و روبابراهیم کرده گفتند تو خود دانسته‌ای ای‌ابراهیم، که این‌بتها بپرسشی پاسخ‌نمیدهند ، پس چگونه مارا بسؤال ازآنها میخوانی وباستشهاد ازآنها وامیداری ؟

اینجا قوم خواه‌وناخواه بعجزوزبونی بتها وبعدم قدرتشان برشنیدن واطلاع برآنچه دراطرافشان واقع میشود ، یا برسرخودشان میآید ، اعتراف کردند ، و خدایان‌خودرا بفقدان‌قدرت بردفع‌تعدّی ورفع‌هر گونه مکرو کیدی‌معرفی‌نمودند.

در این‌هنگام ابراهیم قضات‌را براصرار بجهل ومکابره وپافشاری درباطل، پس‌از وضوح حق ، بشدّت توبیخ کرد، وبتفکّر وتعقّل درامور دعوت نمودو گفت: «آیا بجای خدا چیزی را میپرستید که هیچگونه سود وزیانی برای شما ندارد ؟! اف برشما وبرآنچه بجای خدا میپرستید . آیا تعقّل نمیکنید ؟ !

ولی هیئت قضات که پرده دربرابرچشم و سنگینی در گوش وحجاب بردل داشتند . چون بحجّت فروماندند ، واز رسوائی ترسیدند وجای هیچگونه سخنی برایشان‌نماند، راه‌حجت ومناظره را فرو گذاشتند وبزوروقوه‌متوسل‌شدند، تاقیافهٔ نازیبای شکست وهزیمت خودرادرزیرپردهٔ قدرت وسیطره‌بپوشانند . ازینرو (برای جلوگیری ازرسوائی وشرمندگی بیشتری)انشاء حکم‌واعلام‌رأی کردند، و گفتند:

« ابراهیم را بسوزانید، وخدایانتان‌را یاری کنید ! » .

ابراهیم در آغوش آتش *

قوم تصمیم گرفتند که ابراهیم را بجرم توحید ومبارزهٔ بابت‌پرستی ودشمنی بابتها بآتش سپارند، زیرا اعلان توحید ودعوت علنی‌مردم بیکتاپرستی، خاری بود که بستر آرامش خودپرستان را ناراحت وسرچشمهٔ عیششان‌را تیره میساخت. این دعوت‌خلق‌را ازقیدبندگی ایشان آزاد میکرد واسرار حیله گری وناجوانمردیشان را فاش مینمود . ومردم را از درافتادن بدامشان برحـذر میساخت و ازدورایشان می‌پراکند ، وبالاخره قدرتشان‌را درهم میشکست‌وظلمشان‌را محدود میکرد .

اندیشهٔ سوختن ابراهیم دردلها جا گرفت ، ولی چطور این اندیشه را عملی سازند؟ ناچار باید آتشی عظیم که با آتش کینهٔ دلهاشان برابر باشد بیفروزند. یك‌شرارهٔ آتش برای سوختن شهری کافیست . ولی جنون انتقام ایشان‌را بر آن‌داشت که آتشی عظیم وهولناك بیفروزند. ازهرطرف خروارها وپشته‌های هیزم وچوب فراهم‌ساختند. وهرکس، برای تقرب بمعبود خود بقدرقدرت دراینکار شرکت کرد. حتّی زنهـا برای بهبودی ازبیماری و قضاء حوائج خود در تهیّهٔ هیزم شرکت میکردند ! واز همهٔ شهرهای کشورنیز دعوت بعمل آمد تا دراین مراسم ، سهیم و شریك باشند .

مدّتی همچنان بتهیّهٔ هیزم گذشت تاچوب وهیزمی انبوه مانند کوه‌فراهم‌شد. آنگاه زمین وسیع ومسطحی‌را محصور ساختند ودرون آن، آتش بپا کردند . طولی نکشید که آتش مشتعل شد وزبانه کشید و شعله‌های سهمگین بآسمان برخاست وتا فرسنگها راه‌روشن‌شد. دراین‌هنگام ابراهیم را دست‌بسته ومقیّد ، درون آتش‌پرتاب کردند وفریاد وهلهلهٔ شادی در زوایای آن وادی طنین انداخت !

ابراهیم که دلی لبریز از ایمان واعتمادی شدید واتصالی وثیق و امیدواری بی‌حد بخدایتعالی داشت، بدون هیچگونه بیم وهراس، باقلبی مطمئن وروحی آرام وقیافه‌ای بازوخندان ، خویش‌را تسلیم آتش کرد .

ابراهیم درکام امواج آتش ودودفرورفت وشعله‌های خروشان از هرسو اورا فراگرفت وغریو آتش‌صدای‌اورا فرونشاند. اکنون به‌بینیم آتش باابراهیم‌چه کرد؟

آتش قید و بندهـای ابراهیم را بسوخت و بگداخت و او راآزاد ساخت و

* قرآن کریم ـ سورهٔ انبیاء ـ آیهٔ ۶۸ ومابعدآن .

Marfat.com

خدایتعالی سوزوحدّت آتش‌را ازاو فروکاست ، وآن را براوسرد وسلامت‌ساخت !

پس‌از چندروز که دود وشعلهٔ آتش فرونشست ، قوم منظره‌ای‌عجیب دیدند ، مشاهده کردند که ابراهیم سالم وسرخوش وآزاد و بازبدعوت مشغول است . این منظره ایشان‌را متحیّر ومبهوت کرد، بطوریکه ازشدّت انفعال وشرمندگی سرهارا بزیر افکندند ومتواری ومتفرّق شدند .

اینچنین درسر گذشت ابراهیم ، آیتی بزرگ ازآیات الهی و معجزه‌ای عظیم از معجزات لایتناهی برآنقوم ظاهرشد : بمجادله واحتجاج باابراهیم برخاستند ، ولی درحجت فرو ماندند . بنیرو وزور متوسل‌شدند ، امّا مکرو کیدشان بخودشان بازگشت . بآتش پناه بردند . لیکن خداآنرا برابراهیم سرد و سلامت ساخت . تاسرانجام ناچار سربگریبان خواری وخسران فروبردند .

مردم دربرابر این‌آیت عظمی چنـان مات و مبهوت شدند که نزدیك بود بابراهیم تسلیم شوند ، و عنان‌کارخودرا بدست او سپارند . چیزی نمـانده بود که بپیرویش اتفاق کنند ، ولی منفعت‌پرستان ، لذّات دنیوی ونعمتهای مادّی و جـاه و ریاست‌طلبی را برحق ترجیح دادند ، و دیگران نیز ازبیم ایشان اندیشه کردند و درنتیجه ، جز عده‌ای معدود باو ایمان نیاوردندو این عدّه نیز ازترس جبّـاران ، ایمان خودرا پوشیده ومکتوم داشتند .

ابراهیم ونمرود *

این سر گذشت حیرت‌افزاومعجزهٔ عظمی، نمرودراجزطغیان وعدوان‌نیفزود زیرا ابراهیم‌را دشمن دستگاه جلال و هـادم بنیان جبروت خود میدید ، از این‌رو ابراهیم را بسوی خویش خواند ، و بااو بنای مجادله و احتجاج گذاشت و گفت : این چه فتنه‌است که برپا کرده‌ای واین چه‌آتش است که افروخته‌ای ؟ وآن کدام خداست که بسوی او دعوت میکنی ؟ مگربجزمن خدائی‌سراغ‌داری؟ و یاغیرازمن معبودی‌راسزاوارعبادت‌میدانی؟ کیست که درمرتبه ازمن‌افزون باشد؟ مگرنمی‌بینی که تصرّف وتدبیرامور ونقض وابرام‌قضایا دردست من‌است؟ فرمان من‌نافذوحکمم قاطع است ومردم، چشم برحکم و گوش برفرمان من‌دارند وهمه بمن امید وارواز

* قرآن کریم ـ سورهٔ بقره : آیهٔ ۲۵۸ ومابعدآن .

من هراسانند ، آیا باوجود اینها درخدائی من تردید داری؟ سپس گفت: چرا اتفاق و اتحاد مردم را برهم زده‌ای وبتهاشان را درهم شکسته‌ای؟ پروردگاری که بسوی اودعوت میکنی کدامست ؟ و خدائی که خلق را بعبادتش میخوانی کیست ؟

ابراهیم بااعصابی آرام وخاطری مطمئن وبیانی روان درجواب نمرود گفت :

پروردگارمن آنکس است که جان‌میبخشد و جان میستاند ، تنها اوست که خلق را ایجاد میکند ونابودمیسازد وعوالم بیشمارمیآفریندو آن را تا پایان عمر مقرّر واجل مقدّرش برپا میدارد. دراینجاسنگ‌احتجاج نیرومندابراهیم دندان اوهام نمرود را درهم‌شکست. ولی نمرود ازسرغرور وجبروت راه مکابره و مجادله پیش گرفت وازروی مغالطه وبآئین سفسطه گفت :

منهم هر که را بخواهم، پس‌ازآنکه‌دورنمای مرگ را باو نمودم درپرتوعفوخویش زنده میدارم ، و همچنین هر که را بخواهم بفرمان خویش بچنگال مرگ میسپارم وجان ازکالبدش بدر میآورم .

نمرود بدینگونه‌جمال‌حقیقت‌بیان‌ابراهیم‌رادرخصوص انشاء حیات وممات وباز گرفتن آن‌درپردهٔ سفسطه ومغالطه‌بپوشید،ودست‌بدامن‌حیله وتزویر زد. مغرور جاهل کجامیتوانست دربرابرقدرت‌نبوت‌وسیل‌حجت‌ابراهیم‌بایستد.

در این هنگام ابراهیم درجواب او گفت : خدایتعالی خورشید را درچنبر تسخیر کشیده وبرای او نظامی تغییرناپذیر برقرارساخته، وهرروز آن‌را ازمشرق طالع میسازد ، پس‌تو ، اگرچنانکه ادعا میکنی، قدرت داری ، این‌نظام ثابت را تغییرده وآن‌را ازمغرب برآور .

دراینجا نمرودزیرضربت‌نیرومنداستدلال قوی‌مبهوت‌شد، و گمراهی وجهل‌و عنادش از پرده بدرافتاد و دروغش آشکارشد . اعصابش بلرزه درآمد . و ترسید که

Marfat.com

پایگاه تخت جباریش درهم شکند، ولی دربرابر این‌حجت باهر و برهان‌ظاهر چه میتوانست کرد، ازینرو اندیشید که اگرباا‌و بستیزه وآشکارا دشمنی کندرسوائیش بیفزاید ، پس ناچار اورا بحال خود گذاشت ودرانتظار فرصت انتقام بنشست .

سپس نمرود جاسوسان خودرا بهرسو پراکنده ساخت تا مردم را از پیروی ابراهیم برحذرسازند وازاطرافش بپراکنند . وابراهیم ازجهت سخت گیری وآزار نمرود بسرنوشت همهٔ مصلحان امم گرفتار گشت ، وکم کم عرصه براوتنگ شد و بفکر هجرت افتاد، وفیض‌دعوت خودرا ازآن سرزمین بی‌برکت که دربرابر نسیم توحید کلی برشاخسارش نشکفت ، بازگرداند و قوم را درآغوش استحقاق عذاب پشت‌سر نهاد، وآهنگ‌فلسطین کرد، ولی‌درمسیرخود مدتی‌درشهرحرّان[1] توقف‌نمود.

ابراهیم ازراه محاوره در هدایت قوم میکوشید *

ابراهیم خود ومسلك خودرا از تعدی نمرود و نمرودیان نجات داد وقوم و وطن خویش را پس‌پشت نهاد ، و سفر پیش گرفت وعصای سفررا درشهر حران از دست فرو گذاشت ، تا مگر دراین سرزمین ، گوشی شنوا و عقلی‌آزاد از بند هوی بیابد . ولی طولی نکشید که انحراف و گمراهی مردم آن‌شهررا دریافت، ودانست که‌آن قوم ، ستارگان رابجای خدای یگانه می‌پرستند . پس‌اراده کرد که ایشان را بخطای خود متوجه سازد وفساد عقائدشـان‌را بازنماید وبرای اینکار راه عقل و حجت را پیش گرفت تاقوم ، حق‌را بشناسند وهدایت‌را دریابند وراه اورا برباطل بگزینند و ندایش‌را لبّیك گویند ودعوتش را اجابت کنند .

شب فـرا رسید و پردهٔ ظلمت اطراف او را فروپوشید . ابراهیم یکی از ستارگان را که قوم می‌پرستیدند بدید .

او دراینحال میان جمعی از ایشان که باهم گفتگو میکردند ، ایستاده بود. پس برای ارشادشان منطق ملایم پیش گرفت و جملهٔ ایشان‌را که میگفتند : « این پروردگار منست » بازگو کرد .

این، نوع دیگر ازاستدلال وارشادحکیمانهٔابراهیم است. دقت کنیدچگونه

۱ـ حران، ازشهرهای بزرگ جزیرهٔ أقور واقع مابین عراق وشام است .

* قرآن کریم ـ سورهٔ انعام :آیهٔ ۷۶ ومابعدآن .

Marfat.com

ابراهیم بقصد هدایت قوم در آغاز برای آنکه عواطفشان را بخود جلب کند باایشان مدارا وهماهنگی میکند ، وهیچگونه مخالفتی اظهار نمینماید ! افکار واندیشه‌هاشان را تحقیر نمیکند ، و معبودشان را بباد استهزاء نمیگیرد . زیرا این رویه را برای شنواندن سخن وفهماندن حجت خود مناسبتر می‌یابد ، ولی درعین حال از راه مخفی وبطور نامحسوس ، استواری واستحکام رأی خود را باذهان قوم اشراب میکند .

ابراهیم همچنان در آسمان مینگریست ، تا چون آن ستاره غروب کرد در گوشهٔ افق ناپدیدشد . بطوریکه همهٔ قوم هم‌متوجه شدند بجستجوی آن پرداختند . ولی بدیهی است که آن را نیافت . در این هنگام گفت :

من خدایانی را که دستخوش تغیّر وتحول میشوند و از جائی بجائی و از حالی بحالی منتقل میگردند ، دوست نمیدارم .

در اینجا بطور تعریض و اشاره ، نقص وضعف معبودشان را [illegible] بیزاری خود را از آن وانمود کرد .

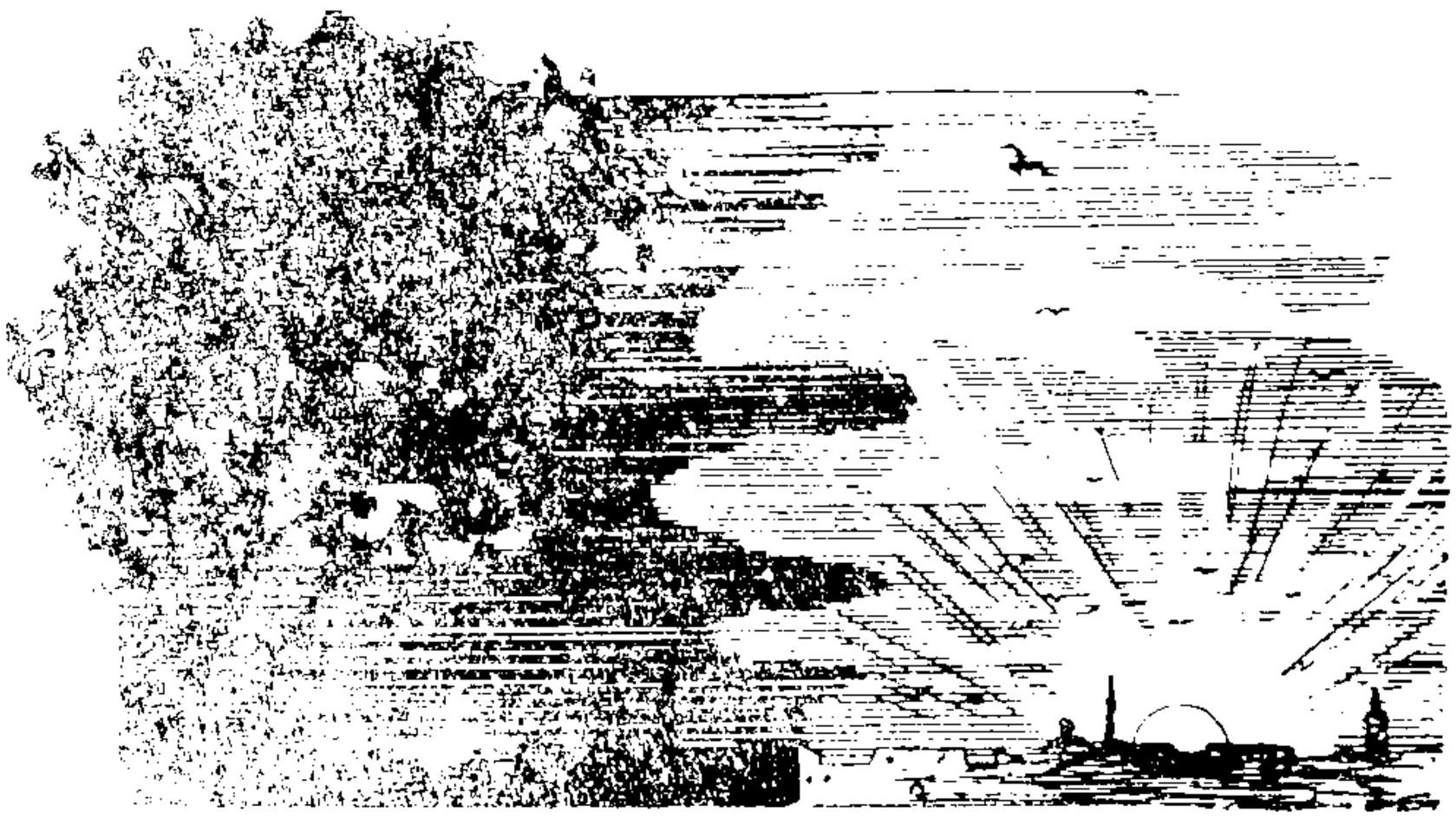

پس از آن چون ماه را دید که میدرخشد ، درخشنیش از آن ستاره [illegible] حجمش بزرگتر از آن بنظر میآید ، باز برای هماهنگی باقوم ، آن جمله را تکرار کرد و گفت : « این پروردگارمنست » ، وباز چون ماه در ماوراء افق ناپدیدشد و دامن نور برچید ، گفت : « هر آینه اگر پروردگارمن مرا هدایت نکند بیگمان از گمراهان خواهم بود . »

در اینجا نیز ابراهیم بقوم گوشزد کرد که هدایت و توفیق رهائی ازشك و

ضلال، بدست خداست .

ابراهیم چون سکوت و توجه ایشان را دیدفرصت را مغتنم شمرد و تعریض خودرا برعقیدهٔ ایشان تاحدی فاشترساخت ، ونارضایتی‌خود را از آن عقائد، ودوری آن را ازمنهج‌حق، صریحتربیان کرد ، و بلسان دعا از خدایتعالی مسئلت نمود که اورا ازآن گمراهی برهاند، وشب تیرهٔ حیرت وغوایت را بروز روشن‌هدایت و یقین مبدل سازد ، زیرا معبودی را که‌آنقوم می‌پرستیدند مخلوقی‌بی‌اراده ودر تقدیر نفع وضررفاقد اختیاروتأثیر بود .

موکب صبح فرا رسید وچهرهٔ تابناك خورشید از افق‌شرق طالع‌شد وجهان را مستغرق وامواج‌نور زرین وبهجت‌انگیز خودساخت . باردیگرابراهیم بمماشات با قوم گفت : « این پروردگارمنست » این از ستارگان دیگر بزرگتروپرفایده‌تر است ، ولی بازچون قرص‌خورشید ناپدید شد و پرستندگان خود را تنها گذاشت ، ابراهیم از شرك و کفرایشان اظهار دلتنگی کرد و گفت : من ازآنچه شما آن را شریك خدای یگانه ساخته‌اید بیزارم ، زیرا این اختران ازجائی بجای دیگر و از حالی‌بحال دیگرمنتقل ومتحول میشوند وناچارآفریدگار متصرفی‌هست که‌آنهارا تدبیرمیکند وبگردش وامیدارد ودرجریان طلوع وغروب میگذارد ، و دراینصورت این اجرام سزاوار پرستش ودرخور اینگونه تعظیم و تجلیل‌نیستند .

ابراهیم چون احتجاج تدریجی‌خود را باینجا رساند ، و بیزاری خود را از خدایان قوم بازنمود ، سخن‌را بمعبود حقیقی، که شایان خضوع وخشوع و سزاوار پرستش ونیایش‌است ، معطوف ساخت و گفت :

همانا که من‌روی خود را بآنکس‌متوجه میدارم که‌آسمانها وزمین راآفریده است . و کیش‌من‌توحید خالص‌است ، ومن‌از زمرهٔ مشرکان نیستم .

در این هنگام قوم بامیدآنکه او را از عقیدهٔ خود بازگردانند ، و باخود هماهنگ و همداستان سازند ، با او باحتجاج پرداختند . ابراهیم در جواب قوم گفت : آیا دربارهٔ خدا بامن‌احتجاج‌میکنید ؟ وحال‌آنکه اومرا براه راست هدایت کرده وازشرك و گمراهی‌بازداشته !

قوم‌چون ازاحتجاج‌با ابراهیم‌فروماندند ، بتهدید واندارش‌پرداختند ، واورا

ازخشم خدایان خود بیم دادند ، واز گرفتاری برحذر داشتند ، ولی پیداست که او بنصیحت ودعوت واهی ایشان گوش فرا نداد و خواهششان را نپذیرفت ، وازمقالهٔ ایشان تعجب کرد ، که اورا از موجوداتی بی‌اراده وفاقد نفع وضرر بیم میدهند و خود ازشرك بخدا بیم‌وباك نمیدارند . درصورتیکه حق آن بود که خودشان ازخشم وعذاب الهی برحذر باشند ، زیرا گناهی بزرگ مرتکب شده بودند که درصورت ادامهٔ آن ، استحقاق عذاب داشتند .

ابراهیم درمصر

قحطی وخشکسالی فرا رسید واسعار بطور بطور بی‌سابقه‌ای بالا رفت وکار زندگی‌درشام دشوار شد . پس‌ابراهیم ناچار آهنگ مصر کرد وهمسر خود ساره را نیز همراه خود برد. ودرآن تاریخ حکومت مصر بایکی‌ازپادشاهان عرب عمالیق بود که روزگاری درآن سرزمین سلطنت داشتند .

ساره جمالی‌خیره کننده داشت . پس یکی از بداندیشان داستان او وزیبائی فوق‌العاده‌اش رابشاه خبرداد واورا شیفتهٔ جمال ساره ساخت. وبگرفتن وی ترغیب و تشویق کرد .

این بیان باهوای دل شاه موافق افتاد وبرای اجرای آن منظور ابراهیم را احضار کرد . و ازنسبت اوباساره جویاشد . ابراهیم مقصودش را دریافت . وترسید که اگراورا ازحقیقت آگاه سازدقصدجانش کند، تامانع‌را ازسرراه خود بردارد. ازینرو ابراهیم گفت : اوخواهرمنست . ومقصود ابراهیم خواهری در دین وزبان وانسانیت‌بود . شاه چنان پنداشت که ساره بدون شوهراست ، پس‌فرمان‌داد تا او را بقصر سلطنتی برند .

دراین‌هنگام‌ابراهیم نزدساره‌رفت وداستان‌را بااو درمیان‌نهاد ووی رافرمان داد که بیان‌واظهاراتش را تأیید کند. سپس‌اورا بدست‌لطف ونظر عنایت‌خدا سپرد .

ساره رابقصرشاه بردند ودرزیباترین لباس‌وجواهر آراستند ولی اوبآن زر و زیور اعتنائی نکرد، ودستگاه جلال شاه رابچیزی نگرفت وفکرشوهر وعاطفهٔ وفا ودین، اورا درزاویهٔ اندوه وتأثر گوشه نشین ساخت .

پس چون شاه بسوی اوآمد و حال حزن وتأثرش را دید ، کوشید تا غم و

Marfat.com

اندوهش را تخفیف بخشد ، و خوف و وحشتش را تسکین دهد ، ولی در آن حال اضطراب و آشفتگی شدیدی احساس کرد که ناچار ازساره روی‌برتافت ، وبازچون آهنگ ساره کرد دستخوش‌همان پریشانی واضطراب خاطر گشت ، ازینرو بسختی ازساره بپراسید ، وازشدت پریشانی دربستر خود بیارمید ، وچون بخواب رفت در عالم رؤیا برحقیقت حال واقف شد ودانست که ساره شوهر دارد و باید متعرض او نشود واورا بحال خود وا گذارد ، وبچشم بد دراوننگرد . چون شاه از خواب بر خاست دانست که چاره‌ای جز آزاد ساختن ساره ندارد ، پس هاجر را بعنوان خدمتکاری باوبخشید واورا به ابراهیم سپرد .

اکنون فکر کنید . آیا محنت و گرفتاری میتواند سخت تر ازین باشد ؟ مردی غریب بطلب روزی وارد شهری ناشناس میشود ، پس همسرش از او ربوده میگردد ومیان‌ایشان جدائی میافتد! ولی‌خدائی که ابراهیم‌را ازحرارت‌آتش‌نجات داد ازلکهٔ ننگ نیزمحفوظ داشت .

ابراهیم مدتی درمصر بسر برد ، وچون مردی ملایم ومهربان وسازگار و صبورودارای عزم وپشتکار بود، ثروتی سرشاربیندوخت وآوازه‌اش دراطرف پیچید، ولی‌قوم برمکانت ومنزلتش‌حسدبردند وازجهت فراوانی ثروتش بااو کینه ورزیدند وقصدآزارش کردند .

ابراهیم چون جفاکاری وبیوفائی‌آنقوم را مشاهده نمودآهنگ رحیل کرد. ودوباره بسوی سرزمین مقدس فلسطین رهسپار شد ودرآنجا رحل اقامت افکند .

اسماعیل

ابراهیم باهمسرش ساره‌وهاجرخادمهٔ همسرش ازمصربسوی فلسطین رهسپار شد. واموال ومواشی فراوان خود را نیزهمراه برداشت ودرمیان اهل‌وعشیرهٔ خود وجمعیت کوچکی که بااوایمان‌آورده بودند مسکن گزید .

ساره سترون بود ، وازآنجهت که میدید شوهر باوفایش درآرزوی فرزندی بسرمیبرد غمگین میشد ، وروزگار عمرساره بحدی رسیده بود که دیگرامیدفرزند آوردن نداشت . پس‌به ابراهیم اشاره کرد تاباکنیزش هاجر که زنی‌باوفاوگرامی وفرمانبردار بود همبسترشود. تامگرازاوفرزندی بوجودآید که‌شبستان زندگیشان

Marfat.com

را روشن سازد ، و سکوت غم افزای خانهٔ ایشان را درهم شکند . ابراهیم از رأی او پیروی کرد ، و دیری نگذشت که پسری پاکیزه از هاجر ولادت یافت که او را اسماعیل نامیدند ، قلب ابراهیم لبریز از شادی وخرمی و دیده‌اش از دیدار فرزند عزیزروشن شد، ولی آتش غیرت در دل ساره زبانه کشید، وطوفانی سخت ازحزن و تأثراورافرا گرفت ، وازخواب وآسایش بی‌بهره‌اش ساخت وکارش بجائی کشید که قدرت دیدن اسماعیل و تحمل مجاورت هاجررا نداشت .

دراین طوفان روحی وانقلاب نفسانی سهمگین که زندگانی‌ساره را ازهرسو فراگرفته بود، جز دورساختن اسماعیل وهاجرچاره‌ای نمیدید ازاینرو از ابراهیم خواهش کرد که هاجروفرزندش‌رابدورترین نقطه‌ای‌ازآن سرزمین ببرد که دیگر صدا وخبری از ایشان نشنود و از شکنجهٔ دیدارشان در امان بماند .

ابراهیم بفرمان الهی‌خواهش‌اوراپذیرفت ، وهاجرواسماعیل راهمراه خود برداشت وسواره ازشهر بیرون شد. وبراهنمائی‌خدایتعالی‌ودرپرتوعنایت اوهمچنان راه میپیمود . تا بجای کعبه رسید . درآنجا بفرمان الهی هاجر و اسماعیل رافرود آورد و درآن سرزمین بی آب وعلف ، بحال ضعف و مسکنت ، باسرمایهٔ مختصری ازطعام وظرف کوچکی ازآب ، ولی با قلبی‌لبریز ازایمان وامیدواری بخدا، فرود آوردوبازگشت. ابراهیم‌آن مادر وفرزندرا دردامان پهن‌و گستردهٔ‌آن بیابان جای داد وبآهنگ بازگشتن ، قدم درراه نهاد. دراینموقع هاجربدامنش آویخت وعنان مرکبش رابگرفت وگفت :ای ابراهیم ، بکجا میروی؟ ومارادرین‌بیابان سهمگین بکه میسپاری؟ هاجربااینوسیله میخواست عواطف‌ابراهیم راتهییج کند ودلش‌را بدست آورد، شاید دراین میان اشاره بقنداقهٔ فرزند عزیزهم کرده واورا واسطه قرار داده باشد ، و ازبیم گرسنگی وتشنگی کشنده ، زاری و تضرع کرده باشد و چه بسا که گفته باشد: اکنون که مرابااین طفل‌بیگناه دراین بیابان خطرناك میگذاری، چه کسی مارا ازچنگال گرگها وشر سباع‌حفظ میکند ؟ وما باکدام نیرومیتوانیم دربرابرتابش‌آفتاب سوزان و گرمای‌طاقت فرسای‌این بیابان‌مقاومت کنیم ؟ آنگاه سیل‌اشک رادرپی ناله وتضرع خود پیش پای‌ابراهیم روان کرد، تا مگربرحال او وطفل‌عزیزش‌رحمت‌آورد، ولی‌ابراهیم‌آنهمه‌تضرع وزاری‌رابهیچ نشمرد،وباکمال

Marfat.com

قدرت‌وصراحت گفت: این‌فرمان‌خداست! هاجرچون‌این‌بشنید بجای‌خودباز گشت ودربرابراراده وحکم‌الهی تسلیم شد، وبرحم ولطف اوتکیه زد و گفت: اگراینکار بفرمان اوست پس تردید ندارم که او هرگزما را خوار و زار نخواهد گذاشت .

ابراهیم ازآن تپه سرازیرشد درحالیکه ازیکسوترس ودلواپسی گامهایش‌را سست میساخت ودیگرسوایمان واطمینان بخدا او را به پیش میراند . جای‌تردید نیست که ابراهیم‌دراین لحظه، ازفراق‌پارهٔ جگروفرزند یگانه‌اش که بهنگام‌پیری مایهٔ دلگرمی‌وچشم روشنیش شده بود، درآتش‌حسرت میسوخت وناله های‌سوزناك از دل بر میآورد و سیلاب سرشکش روان بود .

ابراهیم با چنین تأسف وتأثری دل‌خودرا درآن‌بیابان پهلوی فرزندعزیزش گذاشت ودرحالیکه خدا را برعایت وعنایت دربارهٔ او میخواند بوطن بازگشت .

چشمهٔ زمزم

هاجر دربرابرقضای الهی تسلیم شد، وصبرجمیل پیشه ساخت وازطعام‌وآبی که همراه داشت‌صرف میکرد، تا توشه‌اش پایان یافت و گرسنه وتشنه ماند، وشیر دربستانش بخشکید، دیگرنه غذائی‌برای طفل‌خود داشت که گرسنگیش راتسکین دهد، و نه شربت‌آبی که سوز تشنگیش را فرو نشاند، طفل ازشدت گرسنگی‌وسوز تشنگی‌سخت‌بگریست، وفریاد وناله سرداد، ومادربینوا دربرابرآن منظره،همچون سپند برآتش بیقراروپریشان میبود وسیل اشکش‌بدامن میریخت وآرزومیکرد که کاش‌میتوانست ازشیرهٔ جان وخون‌دل واشك چشم خود برای‌جگر گوشه‌اش آب‌و غذائی فراهم سازد ، ولی هیهات !

هاجر جدّ و جهد و کوشش بسیار کرد تا مگر ازآن گرفتاری وپریشانی‌راه فرار و نجاتی بیابد، وچیزی که ازهمه بیشتر او رامضطرب میداشت منظرهٔ فرزند عزیزش بود که سخت بخود می‌پیچید وپیش چشم مادر نزدیك جان دادن بود .

ازینرو ناچار کودك را بجای خود گذاشت وسر گشته وسراسیمه، دیوانه‌وار بهرسومیدوید، واگرچه گریهٔ طفل‌وشیون وفریادش‌مانندمغناطیس اورابسوی خود میکشید ومجال دورشدن باونمیداد، ولی‌باوجوداین، درپی‌جرعهٔ‌آب ودرجستجوی لقمهٔ غذائی بهرسومیدویدتانزدیك سنگهای صفا رسید و چون چیزی نیافت نالان

و گـریان باز گشت وبسوی منظرهٔ سرابی که از دور در نزدیکی مروه بصورت آب نمودار بود بشتافت ، وچون نومید شد باردیگر سراسیمه بسوی صفا روآورد وباز بسوی مروه شتافت ، وتا هفت بار این آمد وشد را تکرار کرد ، و سعی بین صفا و مروه که درحج اسلام تشریع شده برای تجدید این خاطرهٔ مقدس است .

درهمهٔ این احوال ، طفل باضجّه و نالهٔ خود پیوند دل مادر را پاره میکرد و جگر گاهش را میشکافت .

آه خدایا ! چه منظرهٔ جانکاه وطاقت‌فرسائی !

از یکطرف کودکی بیگناه ، گلویش خشکیده وحتّی دیگرقدرت بر گریه هم ندارد ، وازشدت گرسنگی وتشنگی نفسش بشماره افتاده ، وازطرف دیگرمادر بینوا یگانهٔ عزیزش‌را بحال جان دادن می‌بیند ، وراه چاره از هرسو برویش بسته است ، نه برای تنهـائیش مونسی و نه برای تسکین مصیبتش تسلیتی دارد ! کودك بپشت ، روی زمین افتاده و پاشنه‌های هردو پارا بزمین میساید . گوئی باینوسیله از سنگ وخاك یاری میطلبد تا مگردل سنگ بحالش رقت آورد .

درچنین لحظهٔ وحشتناك که راه امید از هرسو بسته بود ، ناگاه چشمهٔ آب زلالی اززیر پاهای کودك بجوشید! آری. مگرنه بارها ازدل سخت سنگها نهرهای آب جوشیده است ؟ !

وقتی چشم هاجر بر آن آب زلال افتاد ودید که رحمت الهی اورا فرا گرفته وچشم رعایت خدا اورا منظور داشته، باتنی خسته ورنجور، درحالیکه عرق‌ازجبینش فرو میریخت بسراغ جگر گوشهٔ خویش آمد ولبها وکامش‌را ازآب ترساخت و از خوشحالی در پوست نمیگنجید ، زیرا بچشم خود میدید که برق حیات از چشمهٔ کودك میدرخشد ، وموج طراوت ونشاط همراه آب دررگ وپوستش پدید میآید .

مادر مهربان فرزند عزیزرا درآغوش کشید . وگوئی جانی تازه در کالبدش بدمید ، با یکدست کودك را نگاه داشته بود وبادست دیگر گاهی آهسته‌آهسته‌پشت اورا نوازش میداد ، وگاهی اشکهایش را پاك‌میکرد ، تاجریان تنفس کودك‌بحال طبیعی باز گشت ودیگر نفس درسینه‌اش نمی‌پیچید ، هاجر نیز ازآن‌چشمه سیراب شد ، وطراوت حیات دربشره‌اش‌پدیدآمد، وآن ابرسیاه یأس واندوه که مدتی‌براو

Marfat.com

سایه افکنده بود بانسیم لطف الهی پراکنده وبرطرف شد .

این چشمه ، همان چشمهٔ «زمزم» است که تا کنون باقی است، وجمعیت حاج گرد آن ازدحام میکنند وبرای استفادهٔازحوضش بدانجامیشتابند، تامگرجرعه‌ای بنوشند ، یاشربتی از آن همراه آورند .

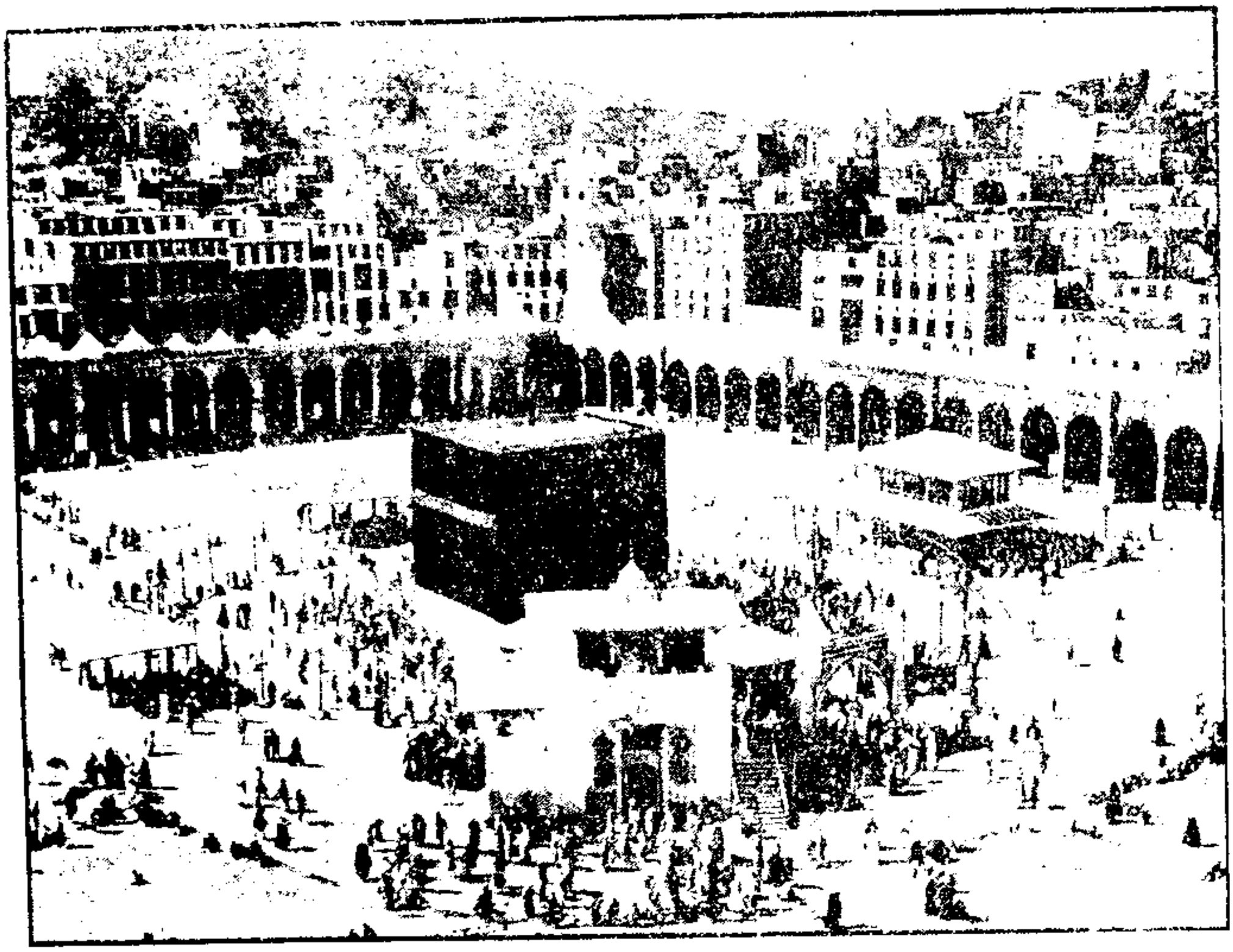

چاه زمزم درجلو خانهٔ کعبه

وقتی چشمهٔ زمزم پدیدآمد پرندگان را ازآن صحرای سوزان بسوی خود کشید ، تا گردآن بپرواز آمدند و برفرازش بال گشودند . درآن هنگام قومی از «جُرهم» نزدیك آن سرزمین میزیستند پس چون انبوهی پرندگان را دیدند حدس زدند که درآن نزدیکی آبی پدیدآمده ، ازین‌رو چند تن را بجستجو فرستادند ، و فرستادگان پدیدآمدن چشمه‌را بقوم بشارت دادند. قبیلهٔ جرهم باخاطری مسرور وچهره‌ای خشنود وخندان فردفرد ودسته دسته ، گرداگرد چشمه فرودآمدند ، و جمعی ازآن قبیله درآن سرزمین رحل اقامت افکندند، پس هاجربا ایشان انس و

آشنائی گرفت ودر همسایگیشان آسوده ومطمئن شد . وخدای را سپاس گذارد که دعای ابراهیم را دربارهٔ او و ذریّه‌اش مستجاب کرد ، در آن گاه که عرضه داشت :

«پروردگارا من یکی از ذریّهٔ خویش‌را دراین سرزمین بی‌آب وعلف نزدیك خانهٔ محترمت سکونت‌داده‌ام پس‌چنان کن که دلهائی‌ازمردم بسوی ایشان متمایل شود . . . . »

اسماعیل ذبیح*

ابراهیم فرزند عزیزش راازیادنبرد . گاهگاهی بدیدارش میرفت وتوشه‌ای ازدیدارش برمیداشت . ازحالش تفقد میکـرد ، ونیروئـی برنیرویش میافزود . روزگاری براین منوال بگذشت واسماعیـل جوانی بـرومند وسخت پی شد . در اینهنگام‌ابراهیم‌درخواب‌دید که خدااورافرمان میدهد تافرزند یگانه‌اش را بدست خویش سرببرد . وازطرفی هم ابراهیم میدانست کـه رؤیای پیغمبران حق ومصدق وازوساوس شیطانی پیراسته است .

امتحانی در پی امتحانی ! وابتلائی دنبال ابتلائی ! پیری فرتوت که عمری دراز با روزگار کشتی گرفته و با حوادث خطرناك زمان پنجه نرم کرده و گردش سال وماه سروقامتش را چنبر ساخته . روزگاری دراز بامید فرزندی بسر برده تـا چون بسن پیری رسیده، خدا فرزند یگانه‌ای باو بخشید . آنگاه مأمورشده تااورا بامادرش ازخود جدا سازد ودرسرزمینی بی‌آب وعلف بدون یاروهمدرگاری مسکن دهد . واودرهمهٔ این احوال فرمان خدارا باایمان وتسلیم انجام داده . پس آنگاه پروردگارازآن مضایق وسختیهاراه‌فرج ونجاتی بر آنها گشوده وازجائی که گمان نمی‌برده‌اند کفالتشان فرموده . آنگاه پس ازتحمل اینهمه رنج ومرارت خنوز لذت قراروا‌طمینان کام‌نگرفته مأمورمیشودتا آن‌فرزندعزیزویگانه‌اش را ذبح کند .

راستی که این محنتی است که کوهها زیر بار گرانش کمری میشوند . ولی همیشه خطر برای مردمان خطیر ومصیبت عظمی برای شخصیتهای عظیم است . و ازاینروامتحان‌وابتلاءابراهیم هم‌باندازهٔ‌علومنزلت‌وثبات یقین و کمال ایمان‌اوست.

ابراهیم فرمان الهی راامتثال کرد ودرراه اجرای‌آن بشتافت وآهنگ سفر کرد تا پسررا دیدارنمود وآن خبررا که ازشدت وقعش کوه سرنگون ودل ازجای

* قرآن کریم ـ سورهٔ صافات : آیهٔ ۹۹ ومابعد آن .

کنده میشود ، برای پسرچنین نقل کرد : « فرزند عزیزم ، همانا که من درخواب دیدم که تورا سرمیبرم ، پس بنگر تا رأی توچیست ؟ »

ابراهیم خواست باینوسیله فرزند را درجریـان امرالهی از روی اراده وارد کند ، تا مجبورنگردد که اورا ازروی قهروجبربخاك وخون کشد .

اسماعیل چون‌سخن پدررا بشنید، بقدم اطاعت پیش آمد ودرپذیرفتن فرمان الهی بشتافت و گفت: «ای پدر ، مأموریت خود را بجای‌آور که بخواست خدا مرا از صابران خواهی یافت» .

آنگاه اسماعیل که ازحال دل پدرپیرخـودباخبربودخواست تا سوز درونش را تخفیف دهد ونزدیکترین راه را برای‌اجراء قصدش باوبنماید . پس گفت : پدر جان ریسمان‌رامحکم‌ببند تا هنگام اجرای‌فرمان خدا دست وپا نزنم زیرا میترسم که ازاجرم کاسته گردد ، وجامه‌ام راازتنم بیرون کن که بخون‌آلوده نشود ، زیرا بیم‌دارم که چون مادرم‌آن راببیند غم وتأثرش شدت کندوعنان صبرش از کف‌برود.

پدرجان ،دم‌کارد را تیز کن وباسرعت‌آن را بر گلویم بگذران ، تا تحملش برمن‌آسانترباشد ، زیرا که مرگ سخت و دردنا کست .

آنگاه گفت : سلامم‌رابمادرم‌برسان ، واگرمانعی ندیدی پیراهنم را برایش ببر،زیرا که‌آن ، باعث تسلی‌خاطروتسکین‌دردهای‌دلش‌خواهدبود. وبوی فرزندش راازآن خواهد یافت ، وچون برای من دلتنگ شود آن را درآغوش‌خواهد فشرد وسوزدرونش را تخفیف خواهد داد .

ابراهیم گفت:ای فرزند ، تو برای اجراء فرمان خدا نیکومددکاری‌هستی ! آنگاه اورا درآغوش کشید وبوسه‌ها ازگونه و دهانش برداشت ، وبی‌اختیار ، پدر پیرشکسته وجوان نوخاسته گریه و ناله سردادند .

پس ازآن‌ابراهیم گونهٔ فرزندرا برخاك نهاد وکارد را بدست گرفت و گاهی تندی‌کارد را و گاهی لطافت گلوی فرزند را مینگریست وازسرزحـم وشفقت سیل اشکش بی‌اختیار میجوشید وآه‌های سوزان ازدلش برمیخاست ، عاقبت تیغ را بر گلویش نهادوروی گردنش بگردش‌آورد،ولی‌کارد از بریدن فروماند ، زیرا قدرت

Marfat.com

الهی تندیش راکاسته وازکارش انداخته بود .

اسماعیل گفت : پدرجان رویم را برخاك نه تا مرا نبینی زیرا چون چشمت بسیمای من میافتد رحم وشفقت برمن شدت پیدا میکند وترا ازاجرای فرمان خدا بازمیدارد .

ابراهیم روی پسررابرخاك نهاد وباردیگر کارد رابشدت بگردش آورد ، ولی بازتیغ کارگر نیفتاد ورگها را نبرید . ابراهیم بحیرت فرورفت واینکار براودشوار آمد که‌مبادااجراءفرمان‌خدابتأخیرافتد، پس بخدامتوسل‌شد تادرکارش فرجی کند.

پروردگاربربیچارگیش رحمت آورد و اورا ندا داد : که‌ای‌ابراهیم ، همانا که مفادآن رؤیا را اجراء کردی وتا همین حد اخلاص وتسلیم خودرا بازنمودی .

نورشادی ازچشمان ابراهیم بدرخشید ، و پدر وفرزند برلطف وعنایت الهی و دفع بلا وبرطرف گشتن اندوه وروسفیدی درامتحان سپاس گذاردند .

خدایتعالی قربانئی عظیم بعنـوان فدیهٔ اسماعیل پیش ابراهیم فرستاد ، و ابراهیم بمجردآنکه‌کارد را . که ازبریدن کندی گرفته بود ، برگلوی‌آن قربانی بسودخونش روان‌شد ، وازآن تاریخ سنّت قربانی‌واضحیّه جاری‌ومتّبع‌شد ومسلمین نیزهرسال درآن سنّت شرکت میکنند تاخاطرهٔ ذبح‌اسماعیل را بیادآورند ونعمت الهی را شکربگذارند .

اسماعیل و جُرهُم

پرندگان درفضای‌آن سرزمین که چشمهٔ زمزم ازآن جـوشیده بود بپرواز آمدند ودسته دسته دراطراف‌آن چاه‌آمد وشد میکـردند واگرچـه هنوزخبرآن چشمه به اطراف نرسیده بود ، ولی با وجود این ، رونق وجان تازه‌ای درآن مکان پدیدآمده بود تاآنگاه که قومی از «جرهم» که درپائین مکه مسکن گزیده بودند، پرنده‌ای را درگردش و پروازیـافتند . پس گفتند : بیگمان ، این پرنده برگرد چشمهٔ آبی پرواز میکند ، ولی ما که میدانیم دراین صحـرای سوزان آبی وجود ندارد ! سپس نماینده‌ای بآنجا فـرستادند تا چشمهٔ‌آب را بیافت وبا بشارت بسوی ایشان شتافت .

قوم‌جرهم،خرم ومسرور باطراف‌آن‌چشمه کوچ کردند ودرکنارآن ، رحل

Marfat.com

اقامت افکندند ، وچون مادراسماعیل را در کنار چشمه یـافتند ازاو اذن مجاورت خواستند . هاجرایشان رااجازه داد که بعنوان میهمانی درآنجا بااعـزاز و اکرام بمانند ولی قصد غصب مکان وتجاوز و عدوان نکنند .

قوم باراده وحکمش راضی شدند وسراپرده‌های بسیاردرآن سرزمین برپاشد وآن صحرای خشك روبآبادی نهاد .

اسماعیل‌همچنان رشد ونمامیکرد وقامتش افراخته و عضلاتش پیچیده میشد واسم وآوازه‌اش دراطـراف منتشرمیگشت ، واوبا قوم جـرهم معاشرت میکرد تا زبانشان رابیاموخت وطولی نکشید که با دختری ازآن قبیله‌ازدواج کرد و پیوند ارتباط وامتزاجش باایشان محکم شد .

کم کم‌داشت اسباب‌خوشی‌وآسودگی فراهم میشدولی روزگاربامرگ‌هاجر این بساط‌خوشی‌وآسایش رادرهم پیچید. مرگ هاجر که درحفظ اسماعیل وتربیت اوآنهمه رنج کشیده بود. بسیاربراسماعیل گران‌آمد و دلش را بسختی درهم‌فشرد وسیل اشکش‌را روان ساخت. زیراتنها اوبود که در گهواره سرپرستی ونگهداریش کرده و در جوانی ازشفقت وتربیت خود بهره‌مندش ساخته و درهرپیشامدی برای اوبازوئی‌زورمند ومددکاری فداکاربود .

ابراهیم اگرچه در سرزمینی دور ازاسماعیل بسرمیبرد ، ولـی نمیتوانست فرزند عزیزش رافراموش کند وازدوری پارهٔجگرش بیاساید . ازین روگاه‌وبیگاه بسراغ اسماعیل میآمد وازحالش تفقد میکرد .

دریکی ازسفرها چون بخانهٔ اسماعیل‌درآمد همسراورا تنها یافت . ابراهیم پرسید : اسماعیل کجاست ؟

زن گفت : او درپی‌تحصیل روزی بیرون رفته است . آنگاه ازسختی معیشت وتلخی‌زندگی‌پیش ابراهیم گله کرد،این گله‌مندی ونارضایتی اززندگی ، ابراهیم را خوش نیامد ، وآن زن راشایستهٔ همسری فرزند خود نیافت ، وبیدرنگ‌ازآنجا بازگشت ، وهنگام‌بازگشتن بوسیلهٔآن‌زن سلام وتحیّت خود را بفرزند ابلاغ کرد وباو پیغام داد که‌آستانهٔ خانه‌اش را تغییردهد ، ومقصود ابراهیم‌ازاین کنایه‌آن‌بود که اسماعیل همسرش را تبدیل کند و با زنی متناسب با مقامش همسری گزیند .

طولی نکشید که اسماعیل بـاز آمد و ازمشاهدهٔ اوضاع واحوال دریافت که کسی درغیاب اوبمنزلش درآمده . پس ازهمسرخـود پرسید : آیاامروز کسی از اینجا گذشته است ! گفت آری ، پیرمردی بااین علائم وصفات باینجا آمد وسراغ ترا گرفت وازحال‌و گزارش زندگانی توجستجو کـرد . پس من وضع زندگی و شدت دست تنگی خودرابااوباز گفتم .

اسماعیل گفت: آیا پیغامی برای من نفرستاد ؟ گفت: چرا، اوبتوسلام فرستاد وپیغام داد که آستانهٔ خاندان را عوض کنی .

اسماعیل گفت : او پدر منست ، ومرا فرمان داده است تـا ترا طلاق گویم ، آنگاه بفرمان پدر اورا طلاق گفت .

پس ازچندی باردیگرابراهیم بسراغ فرزند خویش آمد ، تاازدیدارش آتش شوق را فرونشاند .

ولی‌این بارنیزاسماعیل رانیافت وهمسرتازه‌اش رادیدن کرد،پرسیداسماعیل کجاست ؟ زن گفت برای کسب روزی ازخانه بیرون رفته است . پس چون آهنگ بازگشتن نمودازوضع زندگی‌و گزارش‌احوال ایشان سؤال کرد. زن بشکروحمد خدایتعالی‌زبان گشودو گفت. مادرآغوش خیروبرکت وآسایش‌وسعادت بسرمیبریم ابراهیم ازشنیدن این‌سخن بسیارخوشحال شد وازقناعت وخوشنودی وسپاسگزاری و ایمان آنزن آسوده خاطر گشت ، و گفت : ازمن بشوهرت سلام برسان و بگو : آستانهٔ خاندان را محفوظ بدار . شامگاهان اسماعیل بعادت خویش بخانه بازآمد وباهمسرخودبسخن پرداخت ، زن اورا خبرداد که امروزپیرمردی خوش سیما با هیبت و وقاربخانهٔ ما درآمد وازاوضاع زندگیمان تحقیق کرد ، ومن ازنیکبختی و خوشی زندگیمان برایش توصیف کردم . پس چون میخواست بازگردد سلام و تحیّت بتوفرستاد وپیغام داد تا آستانهٔ خاندان را محفوظ داری .

اسماعیل گفت : او پدر منست ، و دراین پیغام مرا توصیه کرد که ازتوجدا نشوم ودرنگهداریت بکوشم . پس‌اسماعیل فرمان پدر را پاس داشت وباهمسرخود بزیست و از او فرزندان بیاورد .

Marfat.com

بنای کعبه*

ابراهیم همچنان دور ازفرزند خود بسرمیبرد و گاهگاه بسراغ او میآمد تا دریکی‌ازسفرها ، نه تنهابقصد دیدارفرزند بلکه برای انجام‌کاری‌خطیربآنسرزمین وارد شد . زیرا او دراین نوبت ازطرف خدا مأمورشده بود که خانهٔ کعبه رابنا کند واساس خداپرستی‌رابنیادنهد . ازاینروراه حجازپیش گرفت وشتابان بسراغ فرزند خویش آمد واطراف چشمه‌ها وسرمنزل قبائل رابادقت‌کامل جستجو کرد وفرزند خودرابیافت که‌در کنار آب‌زمزم‌زیردرخت پرشاخ‌وبرگ‌بتراشیدن‌تیری‌مشغولست.

اسماعیل چون پدررااز‌دوربدید ازجای برخاست و دست ودامـن بیفشاند و با چهرهٔ خندان‌وقیافهٔ‌درخشان‌باستقبالش شتافت وخود را درآغوش گرم وپرمهرش افکند .

پدرپیر وپسرجوان دست بگردن‌هم‌درآوردند وبوسه‌های‌شوق‌ردوبدل کردند وازشرح اشتیاق ورنج فراق باهم سخن گفتند ، آنگـاه درزیرسایهٔ‌آن درخت در هاله‌ای ازمحبت وخیمه‌ای ازمهربانی وشفقت روبروی یکدیگربنشستند و درچنین حال شادی ونشاطی که وصف آن ازعهدهٔ خامه و بیان بیرونست ، ابراهیم داستان مأموریت عظیم خودرا بافرزند درمیان‌نهادودرحالیکه باانگشت‌خویش‌تپه‌ای‌مجاور را نشان میداد، گفت :ای فرزند ، خدا مرافرمان داده است‌تادراینجاخانه‌ای بنیاد نهم . اسماعیل بیدرنگ اطاعت وآمادگی‌خود را عرضه داشت .

ابراهیم واسماعیل بانیروی امیدواری واتکاء بتوفیق الهی، بیل‌وتبربرداشتند وبجانب‌آن تّل بلند رهسپارشدند ، وباعزمی تزلزل ناپذیر تل‌عظیم‌را از جای بر- کندند، تا خانهٔ خدا را بجای‌آن بنیان نهند ودرآنحال با پروردگارخانه ازسرراز و نیاز عرضه میداشتند : «پروردگارا ، این عمل را ازما بپذیر ، زیرا کـه توشنوا و دانائی.پروردگارا مارا توفیق‌ده که در پیشگاه تو مسلم‌باشیم‌واز ذریهٔ ما امتی‌مسلم بوجودآورومناسك‌عبادت‌رابمابنما وتوبهٔ مارابپذیر،زیرا که توئی‌توبه‌پذیرمهربان».

طولی‌نکشید که‌آثار پی‌پدید شد و موضع بنا نمودار گشت . اسماعیل سنگ میآورد وآلات وابزارکار را فراهم میساخت وابراهیم‌بکارساختن‌خانه مشغول‌میبود

* قرآن کریم ــ سورهٔ بقره آیهٔ ۱۲۵ ومابعد آن .

Marfat.com

وجای تردید نیست که درقیام باین امرخطیر و وظیفهٔ دشوار نیروی باطنی ایشان ۱۰ مدد میداد .

دیوارها بالاآمد و از اندازهٔ قامت ابراهیم در گذشت و دیگردست او ببالای دیوار نمیرسید ودر اثرضعف پیری طاقت بالابردن سنگهای گران را نداشت . ازین رو اسماعیل را بانگ داد تا سنگی بزرگ پیدا کند و زیرپای او نهد تا مگر بر کار خود مسلط شود وبر اتمام بنا توفیق یابد .

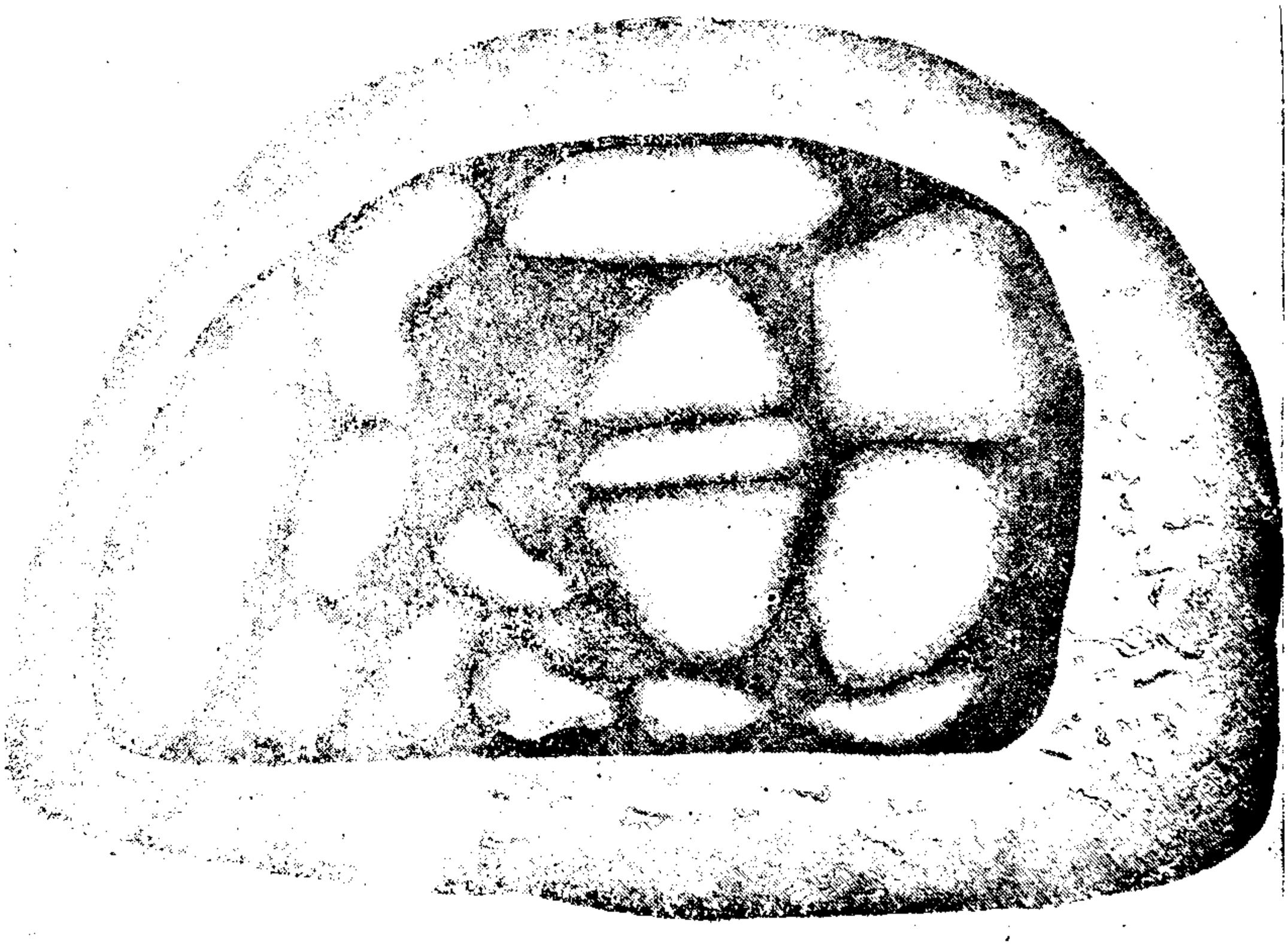

حجر الاسود

اسماعیل درپی سنگ بجستجو افتاد تا «حجر الاسود» را پیدا کردو آن را نزد پدر آورد، پس ابراهیم روی آن سنگ ایستاد وبکار بنائی ادامه داد واسماعیل همچنان او را کمك میداد وهرقسمت ازبناء که پایان می‌یافت بقسمت دیگرمیپرداختند ، تا بسعی آن پدر وفرزند ، بنای آن خانه که مطاف قلوب ومهبط فرشتگان وشمع جمع موحدانست پایان یافت .

Marfat.com

لوط *

ابراهیم ازمصر کوچ کرد ولوط را درآن سفرهمراه برد ، وباثروتی سرشار واندوخته‌ای بیشمار بسرزمین فلسطین فرودآمدند ، ودیری نگذشت که آنسر زمین براغنام‌واحشامشان تنگ شد، ازاین رولوط ازسرمنزل عمویش ابراهیم کوچ کرد ودرقریهٔ «سدوم» منزل گزید .

مردم آن قریه بداخلاق وتیره درون بودند و از هیچگونه گناهی خود داری نمیکردند ودرفسق وفجوروزشتی سیرت وخبث سریرت‌سرآمداشراربودند . سرراه برکاروان می‌بستند وکالایش را بیغما میبردند . نه دینی داشتند که از این ستمکاری بازشان دارد ونه شرم وآزرمی که عرق خجلت بر گونه هاشان آرد . نه دیدهٔ عبرت بین داشتند ونه گوش پند نیوش .

ظلم و بیداد گریها وفسق و فجورها که مردم « سدوم » مرتکب میشدند روح عاصی وطبع مجرم آنقوم را سیروقانع نساخت ، تا گناهی تازه ورذیله‌ای بیسابقه‌را بر گناهان دیرین‌خود بیفزودند ، وپسران را بجای زنـــان درمعرض شهوت بهیمی خود نهادند، و از سرهمبستری زنان کناره گرفتند ، وبدتر ازهمهٔ رسوائیها آن بود که این کار بی‌شرمانه را مخفی نمیداشتند ، بلکه علناً بآن رذیله دعوت میکردند، و دیگران را نیز به پیروی خود میخواندند ، قوم لوط چندان در گمراهـــی خود اصرارورزیدند که منکرات فاش وبی‌پرده شد، وپیروی ازفحشاء روزافزون گشت .

چون کار بی‌ناموسی وانحطاط اخلاقی قوم باینجا کشید ، ورشته‌های فضیلت وپیوندهای تقوی بیکباره بگسیخت ، خدایتعالی به لوط وحی فرستاد که ایشان‌را بعبادت الهی‌بخواند وازارتکاب آن جرائم باز دارد . پس لوط بدعوت قوم‌پرداخت،

* قرآن کریم ــ سورهٔ هود : آیهٔ ۷۷ ومابعدآن .

Marfat.com

و رسالتش را آشکار ساخت ولی قوم از دیدن و شنیدن حق چشم و گوش بر بستند ، ودل‌درحجاب‌شهوات‌محجوب داشتند. برزیانکاری خود اصرار کردند، وفسق‌وفجور را ادامه‌دادند، بلکه‌باین‌هم‌اکتفاءنکردند. وبه‌پیروی‌نفس‌اماره واندیشهٔ فاسدبرسر آن شدند که پیغمبر خودرا ازمیان خویش برانند ، وازشهر ودیار آواره‌اش‌سازند. پس‌او وپیروانش رابجرم اجتناب ازرذیلت ودعوت بفضیلت ، تهدید بتبعید کردند.

لوط چون‌قوم را ازپذیرفتن حق وپیروی دعوت خود رو گردان دید، ایشان را ازخشم وعذاب الهی‌برحذر ساخت، ولی‌قوم تهدیدش رابهیچ‌نشمردند ، ووعیدش را سرسری پنداشتند. لوط برتکرار وتأکید خود بیفزود ، وعاقبت وخیم‌اعمالشان را بازنمود. اماقوم دست ازروش‌ناپسند خود برنداشتند، وبرخیره سری وپرده دری افزودند ، وازسرتحقیرواستهزاء، نزول عذاب وحلول عقاب را خواستارشدند .

لوط ازپروردگارخود خواهش کرد تا اورا برآن قوم مفسد نصرت دهد ، و عذاب دردناك برایشان‌بفرستد، ومزد کفروعنادوظلم وفسقشان رادر کنارشان گذارد زیرا قوم بردامنهٔ فساد میافزودند، وباحق پرستان مبارزه میکردند، وگوش بحجت الهی فرانمیدادند، ودرگمراهی، اصراروعناد داشتند، وبیم آن‌بود که بیماری‌وبائی اخلاقشان منتشر گردد . وهمچون جذام ازعضومریض باعضاء دیگرنفوذ کند .

خدا دعای‌لوط را باجابت مقرون کرد ،وفرشتگانش رابسوی آن‌قوم ستمکار اعزام داشت ، تاعذابی که مستوجبند برایشان فرودآورند . پس‌فرشتگان پیش از آنکه بقریهٔ لوط روند بمهمانسرای خلیل وارد شدند . ابراهیم پنداشت که ایشان گروهی راهگذرند که ازآنجا عبور میکنند، پس‌بهترین‌وسیلهٔ پذیرائی‌را برایشان آماده ساخت وگواراترین طعام رابرخوان‌نهادوگوسالهای فربه ذبح و [illegible] ونزدایشان‌آورد، ولی‌ایشان‌دست بطعام نگشودند. پس‌ابراهیم‌نگران شدوازایشان بهراسید، ولی‌طولی‌نکشید که ابراهیم را ازترس ونگرانی‌درآوردند، واورابولادت پسری دانا مژده دادند. ابراهیم گفت : من‌چگونه فرزند میآورم درصورتیکه‌پیری فرتوت شده‌ام وهمسرم نازا است وبسن یائس‌رسیده ؟! دراین‌هنگام ساره که‌بسخن ایشان گوش فرامیداد بخندید و گفت : چطور من فرزند خواهم زاد در صورتیکه سالهای عمرم بسیارشده وشوهرم پیری سالخورده است . فرشتگان قدرت خدارایاد

آوری کردند و گفتند: مشیّت وارادهٔ اووابسته بقواعد طبیعی وسنن عادی نیست و قدرتش بی‌پایانست. هنوزابراهیم کاملا دل ازپریشانی نپرداخته بود، ازینرو استفسار کرد که آهنگ کجادارید، وازپی کدام‌مهم رهسپارید ؟ گفتند: مابسوی‌قومی‌مجرم فرستاده شده‌ایم ، وبانجام مأموریتی‌بزرگ رهسپاریم. وآن مأموریت وارد ساختن عذاب برقوم لوطست، تامزدفسق وفجور و کیفر کفروشرور خود رادریافت کنند .

ابراهیم سخت اندوهگین شد، ودربارهٔ قوم لوط گفتگو کرد تامگربلا را از ایشان بتأخیر افکند ، وشاید امیدوار بود که قوم فرصتی یابند وتوبه وانابه کنند، وخط عذری براوح کبائر خویش کشند .

شایدابراهیم‌ازجهت‌لوط نیز نگران‌بود که‌مبادادراین گیرودارباو گزندی‌رسد، وازین ماجرا آسیبی‌بیند. پس‌فرشتگان گفتند : خاطر آسوده دار وازاندوه خودبکاه، وبرای این قوم که بر عصیان اصرارمیکنند ودست از خطاکاری وزشت کرداری بر نمیدارند، آمرزش‌مطلب. پس آنگاه ازجهت‌لوط اورا اطمینان دادند که هیچگونه زیانی باو نخواهد پیوست ، و او وخانواده‌اش ، باستثنای همسرش ـ که همفکر و همداستان کافرانست ـ نجات خواهند یافت .

فرشتگان ابراهیم را بدرود کردند ، وبصورت جوانان زیبا بجانب «سدوم» شتافتند ، وچون بدروازهٔ شهررسیدند دختری را دیدند که ازچاه آب میکشد.پس ازاوخواهش کردند که ایشان را پذیرائی کند ، دختر از جهت قوم دربارهٔ ایشان نگران شد، ودروجود خود نیروئی برای حمایت ایشان ندید، وخواست تا دریاری ایشان ازپدرخود استمداد کند. ازین‌رو مهلت خواست تابنزد پدر رود ودرکارایشان بااومشورت کند. دختر بنزدپدرشتافت و گفت: ای پدر ، چند جوان بر در دروازهٔ شهر ترا میطلبند ومن‌هرگزچنین جوانان خوش سیماندیده‌ام، وبیم آن‌دارم که قوم ازمقدم ایشان باخبر گردند، وکارشان برسوائی کشد .

پدرآن دختر همان‌لوط بود . وازشنیدن این خبرسخت نگران شد، ودربارهٔ خصوصیات واحوال آن جوانان ازاوتوضیح خواست ، وبرای یافتن بهترین راه در حفظ وحمایت ایشان بااوبگفتگوپرداخت ، وشاید دراستقبال وپذیرائی واردین‌هم مردد بود . وفکرمیکرد که ازپذیرفتنشان عذری‌آورد ، یاحقیقت حال رابرایشان

Marfat.com

بازنماید تااورا بزحمت نیندازد . وقوم را براونشورانند ، ولی کرم اخلاق و روح مروت اورا آرام نگذاشت ، مشکلات را درنظرش هموارساخت . تاپوشیده وپنهان از قوم باستقبال واردین شتافت ، و کوشید پیش ازآنکه قوم ازجریان واقف شوند و اورا ازپریشانی ایشان باز دارند. آنان رابخانه رساند ، وازشرقوم بازشان رهاند چیزی که بیشترازهمه خاطرلوط را پریشان میساخت آن بود که قوم اورا ازمراودهٔ بامردم وپذیرائی مهمانان وغرباء منع کرده بود ومانند بیماری که ازسرنادانی با طبیب دشمنی کند اورا دشمن وبیگانه می‌پنداشت .

لوط ، بابیم وهراس . دور ازچشم قوم ، خودرا بجوانان تازه وارد رساند . وباچهره ای باز وخندان ایشان را استقبال کرد، وباخودبخانه برد . ولی هرلحظه بربیم ونگرانی واندیشه وپریشانیش میافزود ، وازقوم چشم میزد که مبادا ازحال او ومیهمانانش آگاه شوند ، و برسر او وایشان بتازند . و او از عهدهٔ حراست و حمایت میهمانان برنیاید، وگریبان ایشان بچنگ ظلم وبی‌عفتی قوم افتد .

در این گیرو دار ، زن لوط که باقوم همآهنگ وهمداستان بود . رازمیزبان ومیهمانان را برقوم آشکارساخت ، وطولی نکشید که آن جماعت شادوخندان وپای کوبان وشتابان بسراغ خانهٔ لوط آمدند .لوط پریشان ووحشتزده برسر راه ایشان رفت ، وآنان راقسم داد وازروی تضرع بتقوی وچشم پوشی‌ازفسق وفحشاء دعوت کرد، ولی‌آن گروه فاجروسفیه‌به نصیحتش گوش ندادند، وخواهشش‌را نپذیرفتند لوط ناچار درخانه برروی ایشان بربست وبدفاع ازمیهمانان پرداخت .

ولی قوم هرلحظه بربی شرمی خود میافزودند . وعربده میکردند ، وبمانند دیوانگان باروی افروخته وچشم مشتعل. خروشان و کف برلب، بخانهٔ لوط هجوم میآوردند ،و سخنان زشت و زننده برزبان میراندند .

لوط چون وضع راچنین دید ، قوم را بپیروی ازقانون طبیعت و سنّت خلقت دعوت کرد وبکام گرفتن‌اززنان وهمسران که خدا برایشان حلال‌ساخته هدایتشان نمودوازشدت استیصال وبرای‌نجات میهمانان ، دختران‌خودرا بهمسری قوم عرضه نمود ، و ازپیروی این عادت نکوهیده توبیخشان کرد ، وایشان را ازعواقب وخیم کردارشان بیم داد ، وتهدید کرد . ولی قوم برشدت حمله وهجوم وعصیان وطغیان

Marfat.com

خودافزودند ، وازغلبهٔ شهوت بهیمی، کور و کر گشتند و گفتند : ای لوط ، توخود میدانی که مارا درکام گرفتن از دختران توحقی نیست ، وما بزنان بی‌رغبت و از دختران بیزاریم ، وتو خود بهترمیدانی که خواهش ماچیست !

لوط سخت بیچاره شد و درهای امید و علاج برویش بسته گشت ، و از غصهٔ میهمانان وفکر گرفتاری ایشان درغم واندوهی عمیق فرورفت . وبهر وسیله مانند غریق برای نجات واردین متوسل میشد ، ولی‌راه چاره وروزنهٔ امیدی نمیدید .پس در این هنگام ازغربت و بیکسی خود یاد کرد و گفت : اگر نیروئی میداشتم چنین خوار و گرفتار شما نمیشدم و دربرابر تعدّی وشرّ شما دفاع میکردم ، و در مقابل فشارتان مقاومت مینمودم ، و اگر در شهرشما غریب نمی‌بودم و اقوام و خویشان گردمن‌میبودندشمارابجای‌خودتان مینشاندم‌وشوکت‌وصولتتان رادرهم میشکستم.

لوط‌همچنان .ازبیکسی‌خود شکایت میکرد،وقوم‌همچنان بروقاحت وجسارت خود میافزودند، وآتش خشم و شهوتشان هرلحظه افروخته ترمیشد .

فرشتگان چون حال اندوه وآمیخته باخشم‌لوط رادیدند،واورانومیدوخسته ومتأثر و پر شکسته یافتند ، و ازطرفی مشاهده کردند که قوم بی‌شرماند بخانهٔ او هجوم میآورند ، وآبروی‌او ومیهمانانش را رعایت نمیکنند .لوط رادلداری دادند وخاطرش‌راآسوده داشتند و گفتند :ای لوط ، همانا که ماازفرستادگان پروردگار توایم ، که برای نجات دادن تو ودفع تعدی ازساحت توباینجا آمده‌ایم . مطمئن باش که هرگز این گروه کافروفاجربتو وبمادست نخواهند یافت وبزودی شکست خواهند خورد .

طولی نکشید که ترس و وحشت برقوم مستولی شد، و روبفرارنهادند ، و در حال فرار لوط را تهدید میکردند ، و از آیندهٔ هولناکش بیم میدادند ، ولی لوط شادوآسوده خاطرشد وازنصرت الهی‌چهره‌اش‌بشکفت وتهدیدآنقوم راوقعی‌ننهاد.

چون ابرهای تیرهٔ غم از افق فکر و دل لوط پراکنده شد ، فرشتگان اورا فرمان دادند تا خود وخانواده‌اش ، درپاس آخرشب از آنجا کوچ کنند وآن قریهٔ ظالمه را بدست خشم وعذاب الهی‌سپارند ، ولی تأکید کردند که همسرش را باخود نبرد ، واز وقوع عذاب آگاه نسازد، زیرا اونیزباید درسرنوشت قوم شریك باشد و

بکیفر کفر ونفاق خود برسد ، آنگاه لوط را توصیه کردند که در این ماجرا صبر پیش گیرد واز نزول عذاب مضطرب نگردد .

لوط ویارانش باخاطری آسوده آن سرزمین نحس را ترك گفتند ، وچون از آنجادورشدند فرمان الهی صادرشدوعذاب بر آن قریه دامن گستردوچنان زلزله‌ای شدید پدیدآمد که شهر را زیر وزبرساخت. پس آنگاه بارانی ازسنگریزه بر آنجا فروبارید ، وچون صبح بدمید شهرسدوم بصورت بیابانی درآمده . وخانه های قوم در اثر ظلم وطغیانشان ویران شده بود .

«همانا که دراین سرگذشت برای مردم متفکروصاحبدل آیت وحجتی است»

Marfat.com

یعقوب

یعقوب بسوی پدرش اسحق که پیروفرتوت شده بودرو آوردو گفت : پدرجان من از آزار برادرم «عیسو» بتوشکایت میکنم وازبیم وتهدیدهایش بتوپناه میبرم .زیرا از آنزمان که تومرا بچشم عنایت منظور داشته‌ای‌و درباره‌ام ببرکت دعا کرده‌ای و نسل پاکیزه وسلطنت موروث و زندگی گوارا پیش بینی نموده‌ای ، اوبرمن حسد ورزیده ، وهرزمان مرا زخم زبان میزند وازسرزنش و توبیخش دلم را میآزارد و پیوسته تهدیدم میکند. تاکاربجائی کشیده که دوستی‌دیرینه میان مافراموش گشته و رشتهٔ محبت برادریمان گسسته است .

علاوه براینهااوبمناسبت دوهمسری که از کنعان گرفته، برمن مباهات میکند وازجهت فرزندانی که از آن دوزن انتظارمیکشد برمن فزونی‌میجوید تافرزندانش روزی رابرمن تنگ سازند وبا بازوان نیرومند خود درعرصهٔ زندگی بامن تزاحم نمایند . من اکنون شکایت اورا پیش توآوردم تا میان من و او بارأی حکیم وعقل سرشاری که خدا بتوبخشیده حکم کنی .

اسحاق ازتیرگی روابط میان دوبرادر، سخت غمگین شد و درجواب یعقوب گفت : فرزند عزیزم ، همانطور که از گیسوان سفید وجبین پرشکن وپشت کمان وپاهای لرزانم پیداست، من پیری فرتوت وشکسته‌ام ، نیرویم فروکاسته و روزگار، مرادرمعرض وداع درآورده ودیری‌نخواهد گذشت که مرگم فرارسدورشتهٔ ارتباطم بااینجهان بگسلد، ومن پس ازوفاتم بخاطرتونگرانم که مبادا برادرت باتوبمبارزه برخیزد و ازسرمکر و کینه درآید . خاصه آنکه اوبشدت خویشان ونیروی بدن و یاری اقوام زنانش پشت گرمی دارد. من چاره‌ای جزآن نمی‌بینم که تو، ازاین سر زمین کوچ کنی‌وبشهر«فدّان آرام» واردشوی‌ودرپناه‌خالویت «لابان‌بن بتوئیل»درآئی

Marfat.com

ویکی ازدخترانش‌رابهمسری بگزینی تاازعزت وشرف ومجد وشوکتش برخوردار شوی وباخیال‌آسوده بشهرخود باز گردی . من امیدوارم که زندگانئی گواراتراز زندگی‌برادرت بیابی ونسل پاکیزه‌ای‌بهتراز نسل وفرزندان اوبدست‌آوری، وخدا ترا بچشم عنایت ودر کنف رعایت خود منظور دارد .

سخنهای پدر پیربردل یعقوب جوان ازشربتی سرد و گوارا بردلی سوخته و افروخته گواراتر ولذت‌بخش تر آمد ، وازنصایح پدر نفسی‌آسوده کشید وخاطرش بیاسود ودلش هوای سرزمین پدران ونیاگان کرد . پس پدر ومادر را باسیل اشک گرم وداع کرد وایشان نیزدعا های خود را بدرقه راهش کردند تاراه بیابان پیش گرفت وشب‌وروز راه‌پیمود. گاهی‌برفرازتپه‌هابرآمد و گاهی بدرون‌دره‌ها سرازیر شد ودرتمام‌مدت صورت‌خالویش دربرابرچشمش‌بود وکلمات پدرش در گوشش‌طنین میانداخت وچشم عنایت خدااورا پاس میداشت، وهرزمان که درازی راه خستداش میساخت وفکرزیاد حوصله‌اش رابسرمیبرد ، آرزوهای‌آینده و زندگانی کامبخشی راکه درانتظاراوبود بنظرمیآورد وخستگیش‌برطرف وراه پیش پایش هموارمیشد.

درآنمیان یکروزبادهای‌سوزان‌درصحرا بوزید و گردبادهای شدید برخاست وآفتاب، تیرهای افروختداش را بهرسو پرتاب کرد ویعقوب ازادامهٔ سفرباز ماند و درازی راه وفاصلهٔ زیاد در نظرش نمود بسیار کرد و چون پیش رویش نظر کرد دامنهٔ بیابان را دربرابر خودبدید که تاچشم کارمیکند بازو گسترده است وریگهای روان‌را تماشا کرد که هیچگونه اثری‌ازآبادی‌ومناره وراهنمائی درآن نیست، پس یعقوب‌ملول وخسته شد ورنج گذشته وغم‌آینده اورا زیرفشار گذاشت وساعتی‌ها بماند که‌آیا سفررا ادامه دهد وزحمتی را که تحمل نمود بهدرندهد، یااز‌خیر این سفردر گذرد وبقیهٔ رمقی‌را که مانده ، بعنوان ارمغان پیش پدر ومادرخود برد؟!

دراین‌میان که یعقوب فکرمیکرد وسر گردان بود، تخته سنگی که سایه‌ای پدیدآورده بود، نظرش‌رابخود جلب کرد ، پس‌بسوی‌آن رهسپار شد تالحظه‌ای در سایه‌اش بیاساید وسوزحرارت‌آفتاب را فروکاهد . هنوز درست بر آن صخره تکیه نزده بود که خواب اورا در ربود و خوابی دید که زوایای قلبش را روشن ساخت و

بلبلهای آمالش را دربوستان اندیشه وخیال بنغمه سرائی واداشت .

یعقوب در خواب دید که خدایتعالی بزودی زندگی گوارائی بـاو خواهد بخشید و کشوری وسیع وسلطنتی منیع باو ارزانی خواهد داشت ونسلی پاکیزه و بابرکت ازاو بوجود خواهد آورد . که ایشان را وارث زمین کند و کتاب ووحی را بایشان بیاموزد .

پس بادلی پرمسرت و تنی سبك واعصابی آسوده از خواب برخاست وعرصهٔ امیدواری پیش رویش باز شد زیرا دریافت که این رؤیا درست پیش بینی پدرش را تأیید میکند و ازتحقق آرزوهایش بشارت میدهد، ازینرو بسرعت تیری که ازشصت بگذرد عرصهٔ بیابان را به پیمود وبااراده‌ای آهنین مقصد خودرا تعقیب کرد .

روزها بگذشت وزمین زیرپای شوق یعقوب درنوردیده شد تا یکروز دورنمای آبادئی پیش چشمش پدیـدار گشت ورشتهٔ آرزویش را بجنبانید ودلش را بیاد شهر نیاگان وخانهٔ خویشان وخیال محبوبه درتپش انـداخت . گامهای یعقوب، که از امواج شوق وقرب وصل، نیروئی تازه گرفته بود، باسرعت تمام پیش میرفت ، و همراه پیش رفتن او ، آثار و ابنیه وخانه‌ها وبوستانهای شهر نزدیکتر میشد. تا آنجا که اطمینان حاصل کرد که شهر همان شهر مقصود ومحبوبست واشتباهی پیش نیامده.

اینك گله های گوسپندشهرند که بچرا آمده‌اند . ودسته‌های پرندگانند که در باغها ودرختان بپروازند واین بانگ جانبخش چوپانها و آهنگ نای ایشانست که گوشهای یعقوبرا نوازش میدهد وبااینحال دیگر جان یعقوب خسته دل ازسوز آفتاب وآزار بیابان خلاص یافته واکنون یعقوب درسر زمین ابراهیم[1] ومنشاء شریعت ومنبت رسالت او درآمده و درسایهٔ اشجار امید پرور خالویش « لابان » وارد شده و بآرزوی دل خود دست یافته است . ازینرو یعقوب درپیشگاه الهی بسجدهٔ شکر در آمد وبرتوفیق وهدایتش سپاسگزاری کرد .

---

۱ ــ راجع بمحل ولادت ابراهیم سه قول بیان شده : بنابر قولی مولد آنحضرت شهر فدان آرام واقع درمرز شام وعراق است وبنابر قول دیگر محل ولادتش شهربابل وبنابقول سوم اور ــ کلدانیان است .

Marfat.com

☆☆☆

یعقوب غریب ازدروازهٔ شهروارد شد وباروئی گشوده ولحنی ملایم ازراهگذران پرسید: شما لابان بن بتوئیل را میشناسید ؟ گفتند: البته میشناسیم . کیست که لابان برادر زن اسحاق پیغمبر را نشناسد ؟ او بزرگ سلسله و زعیم قوم خویش است و این چهارپایان که دشت را سیاه کرده‌اند همه متعلق باویند . یعقوب گفت : آیا ممکنست یکی ازشما مرا بخانهٔ او هدایت کند . یا بجائی که او در آنجاست ببرد؟ گفتند اینك دخترش راحیل است که همراه گوسپندان روبما میآید .

یعقوب نگاه کرد وناگاه چشمش بصورتی دلربا وقامتی موزون وزیبا افتاد. از تماشای این منظره دل یعقوب بشدت بتپید و احساس کرد که زبانش از گفتار باز مانده ، ولی با نیروی اراده عنان اعصاب را بدست گرفت و اطراف حلم و عقلش را فراهم ساخت و آهسته بسوی او گام برداشت و گفت :

مرا باتو خویشاوندی نزدیکست. ومن ازهمان درختم که برتوسایه میافکند واز همان سرچشمه‌ام که تو نیزازآن تراویده‌ای! من یعقوب فرزند اسحاق پیغمبر و مادرم « رفقه » عمّهٔ تواست .

من ازسرزمین کنعان بیرون آمده‌ام واین صحرای افروخته و پرمشقت را طی کرده‌ام تا برای کار مهمی از لابان دیدار کنم . راحیل با چشمی نیم گشوده و آهنگی گرم، ورودش را تبریك گفت و با او بمنزل روانه شد .

یعقوب دراثناء راه احساس کرد که دلش بسختی پریشانست و گوئی کبوتری درسینه‌اش بال وپرمیزند، اما نمیدانست که آیا این اضطراب وتپش دل دراثر دیدار راحیل است که این راه پرمشقت و خطرناك را بهوای او طی کرده و پیش [illegible] دربارهٔ اوپیش بینی نموده وخود درسایهٔ آن صخره اورا درعالم رؤیا دیده ، یاازجهت احساس غربت واقدام برمهمی عظیم است که درپیش دارد؟ شاید هردوعامل درایجاد آن طوفان روحی شریك ومؤثر بودند . ولی اودرهرحال تمالك نفس و خودداری کرده واعصاب خویش را از تزلزل نگاه داشت وباگامهائی استوار راه را به‌پیمود تا بحضورخالویش لابان درآمد وتا چشم لابان باوافتاد اورا درآغوش کشید واشك شوق ازهر دودیده بیفشاند و اورا در کنف مهر ومحبت و عزت و رفعت بپذیرفت.

Marfat.com

☆☆☆

یعقوب داستان توصیهٔ پدر وشرح سفرخودرا برای لابان بیان کرد وآرزوی دامادی خویش را باز نمود و عشق و علاقهٔ دل را به راحیل شرح‌داد وچون‌ازسخن بپرداخت لابان گفت: بدیده منت دارم وهرچه توبخواهی آن کنم وخواهم کوشید تا ترا بآرزویت برسانم ، ولـی مشروط بآنکه مدت هفت سال نـزد من بمانی و گوسپندان مرا بچرا بری تا این خدمت ،کابین راحیل باشد . و در تمام این‌مدت پر و بال مهر و محبت من برتو گسترده خواهد بود .

یعقوب آن شرط را بپذیرفت و بخدمت مشغول‌شد وآرزوی شیرین و گوارا در دماغ همی پرورد و شبستان دل را بشمع امید روشن میداشت .

☆☆☆

لابان دو دختر داشت ، که کوچکتر آنها راحیل بود و «لیّا» ازجهت عمر از راحیل بزرگتربود ولی ازحیث زیبائی و رسائی قامت وحسن ترکیب بپای‌راحیل نمیرسید . و درآئین آن قوم معمول نبود که دختر کوچك را پیش از دختر بزرگ به شوهر دهند ، ولی با آن دلباختگی و شیفتگی که از یعقوب دید ، دلش راضی نشد که یعقوب را محروم سازد پس برای حل این اشکال تصمیم گرفت که هردو دختررا بعقد یعقوب درآورد ، زیرا که‌یعقوب مردی برازنده و از هرحیث شایسته بود و درآئین ایشان اینگونه ازدواج مانعی نداشت[1].

پس‌چون یعقوب مدت خدمت‌را بگذراند و روزگار وصل وکامیابیش نزدیك شد از لابان تقاضا کردکامش را برآورد و از وصل برخوردارش کند .

لابان گفت: فرزند عزیزم، عواطف‌پدری‌من‌وشریعت‌این‌سامان‌اجازه‌نمیدهد که من‌دختر کوچکتررا پیش‌ازبزرگتربشوهرسپارم؛ اینك «لیّا»دختربزرگ‌منست که هرچند ازجهت زیبائی‌به‌راحیل نمیرسد، ولی‌ازحیث عقل و کیاست پای کمی‌از اوندارد ، بهترآنست که اورا دربرابرکابینی که پرداخته‌ای بعقد تودرآورم. واگر راحیل راهم میخواهی باید هفت سال دیگرخدمت کنی تا اورا نیزبهمسری‌تودهم.

۱ـ درتفسیرمجمع‌البیان سورهٔ نساء آیهٔ ۲۳ از «سدی» و « عطا » نقل میکندکه یعقوب‌دو خواهر راکه یکی لیا و دیگری راحیل نام داشت بهمسری‌گرفت .

یعقوب که‌پیغمبر وپیغمبرزاده و دارای خلق کریم بود نتوانست که خواهش خالوی خودرا رد کند و آنهمه‌احسان وانعامش‌را نادیده انگارد ، پس پیشنهاد اورا بپذیرفت‌وبالیّاعروسی کردوپس‌ازهفت سال‌خدمت‌دیگر، ازوصل راحیل کامرواشد.

لابان بهریك‌ازدخترانش کنیزی بخشید که بخدمتش پردازد وامورخانداش را روبراه سازد، ولی آندوخواهرازروی مهربانی وبرای‌جلب‌عواطف‌یعقوب کنیزان خود را باوبخشیدند ویعقوب ازلیا وراحیل وازآندو کنیز، دوازده پسر آورد که در کتب دینی «اسباط»[1] نام دارند .

---

۱ ـ نام اسباط چنین است: روبیل ، شمعون ، لاوی ، یهودا، ایساخر، وزابلیون ـ واین‌پنج نفرمادرشان لیااست . یوسف وبنیامین ـ ومادرآندوراحیل است ـ دان‌ونفتالی ـ ومادرآندو بلهه کنیز راحیل است ـ جاد وأشیر ـ ومادرآندو زلفه کنیزلیااست .
همهٔ این فرزندان درشهر«فدان‌آرام» بوجودآمدند جزبنیامین که درشهر کنعان‌ولادت‌یافت .

Marfat.com

یوسف*

یوسف میان برادران و پدر

نفس صبح بدمیدوخورشید بال وپرزرّین برجهان بگسترد و یوسف که رؤیائی لذید درخواب دیده بود ، دیدگان ازخواب بگشود وخویش راآماده ساخت و با چهره‌ای خندان وشکفته نزد پدر رفت و گفت : پدرجان ، من شب دوشین درخواب نوشین رؤیائی زیبا دیده‌ام که زوایای دلم را پرنور و روحم را مملوّازشادی و سرور کرده‌است: خواب دیدم که یازده ستاره وخورشیدوماه درپیشگاه من سجده میگزارند.

چهرهٔ یعقوب ازشنیدن این سخن بشکفت ونورشادمانی ازدوچشمش بدرخشید و گفت :

فرزند عزیزم ، همانا که این خواب از رؤیاهای صادقه است و آنچه را من دربارهٔ توپیش بینی میکردم تأیید میکند. این خواب بشارتی ازعلم وجاهی است که خدای تعالی ترا بآن مخصوص میسازد. و رمزی از نعمتی است که بتوارزانی میدارد، همچنان که پیش ازاین برپدرانت ابراهیم واسحق ارزانی داشت . ولی رؤیای خود را پیش برادران بازمگوی ، زیرا که توخودغیرت وحسد ایشان را نسبت بامتیازو اختصاصی که من بتو وبرادرت بخشیده‌ام دانسته‌ای. ایشان اکنون دربارهٔ شما آهسته باهم سخن میگویند وازسر تعریض بشما اشاره میکنند وشك ندارم که اگرازماجرای این رؤیا آگاه شوند آتش کینه وحسدشان زبانه میکشد وخشم وبدبینیشان نسبت بشما میفزاید ، و آنگاه در بارهٔ تو و برادرت مکـــری میاندیشند و راهی برسر راهتان میگسترند وشیطان با شتاب تمام ازایشان پشتیبانی میکند وتصمیمشان را تأکید و تقویت مینماید .

---

* قرآن کریم ـ سورهٔ یوسف .

✡✡✡

یوسف در آن هنگام پسری نورس وخوش سیما و پاکیزه اندام و دلربا بود ومادرش راحیل در گذشته و اورا درسن دوازده سالگی با برادر کوچکش بنیامین از خود بجا نهاده بود ، درصورتیکه آندو ، منتهای احتیاج را بقلب مهربان و آغوش گرمش احساس میکردند . و از این جهت یعقوب آندو را بیش از سایر برادران

قبر راحیل

دوست میداشت و مورد شفقت و محبت خود قرار میداد. رؤیای یوسف بر شدت محبت یعقوب بیفزود و این محبت، حسد و غیرت برادران را نسبت باو و بنیامین تحریک کرد و هر چند در اخفاء آن محبت کوشید سودمند نیفتاد . زیرا عشق و محبت پوشیدنی نیست

پس آتش حسد در دل برادران زبانه کشید و غیرتشان بهیجان آمد. و کینه و حقدشان بجوشید و انجمنی ترتیب دادند و در بارهٔ یوسف و برادرش بمشورت پرداختند.

یکی از ایشان گفت : نمی‌بینید که یوسف و برادرش پیش پدر ما محبوبتر و از همه بدل او نزدیکترند؟ نمیدانم چه چیز محبت او را از ما باز میدارد؟ و چه موجبست که ما را کمتر از آندو در نظرش باز مینماید ؟ مگر ما از یوسف و برادرش بزرگتر نیستیم ؟ مگر نیروی جسمی و کاردانی ما بیش از آندو نیست ؟ مگر ما امور زندگی

Marfat.com

اورا اداره نمیکنیم و درخدمتش نمیکوشیم ؟ پس چرا کیل مارا کم میدهد وجانب ایشان را بیش ازمامنظور میدارد ؟ شاید ازجهت آنست که مادرش راحیل را بیش ازمادران‌مادوست میداشت‌ولی گناه‌فرزندان‌چیست کدمادرانشان‌باهم متفاوت‌باشند؟ همانا که این ، جوری صریح و گمراهئی آشکار است .

دومی گفت ، این محبت ، اختیاری نیست ومهریوسف در دل یعقوب آنچنان روئیده که انگشتان ازاطراف کف دست میرویند ، وازاینجهت هر گاه مااسباب این محبت وموجبات این‌مهر را از اوبپرسیم سودی نخواهیم برد . زیرا محبت درقلب، پادشاهی مستبد وفرمانروائی خودسراست و هیچگاه مسخّرعقل و منطق نمیشود و حدیث عقل درایام پادشاهی عشق ، درست مانند فرمان حاکم معزولست .

بنابراین تا یوسف درمیان ماباشد ، او و برادرش دراعماق دل وجان یعقوب جای دارند . بعقیده من برای فرونشستن این آتش درون وبدست آمدن‌آسایش و آرامش دل علاجی و راهی جزآن نیست ، که در کمین یوسف بنشینیم و خونش را بریزیم وآثارش‌را اززندگانی‌خود محوسازیم ، ویااورادربیابانی دوردست رها کنیم تا جانوری اورا بدرد یاریگ روان اورا ناپدید سازد وباین ترتیب فاصله کنونی از میان ماوپدرمان برخیزد واین درهٔ عمیق انباشته گردد ، پس آنگاه ازخدا آمرزش میطلبیم و از گناه خود توبه میکنیم ، وزندگیمان آرام و روبراه میگردد .

یهودا ، که عقل وحلم ودور اندیشیش ازدیگران افزون بود ، گفت : درنظر داشته باشید که ما، فرزندان یعقوب رسول و احفاد ابراهیم خلیلیم و ازعقل ودین بهره ونصیب داریم ، وقتل درنظرعقل زشت ودر دستوردین نارواست ویوسف پسری بیگناه است کدتقصیری‌نکرده ودست بجرمی نیالوده است . پس اکنونکه برراندن وآواره‌ساختنش‌تصمیم‌دارید ، اورابرسرچاهی که دربیت‌المقدس درسرراه مسافرین و منزلگاه کاروانهاست ببرید و درآن چاهش افکنید تاکاروانی اورا بیابد وهمراه خودبجائی دور دست برد ، وبا این ترتیب ، مابکام دل خود رسیده باشیم و از گناه وننگ قتل نیز پرهیز کرده باشیم .

برادران ، رأی یهودا را امضاء کردند وبر اجرای آن تصمیم گرفتند .

۱ــ محل چاه وخط سیر کاروان دربخش فرهنگ قصص بیان شده .

Marfat.com

چون روشنی صبح بدمید پسران یعقوب که هوای نفس و وسوسهٔ شیطان ، مکر وخدعه را درنظرشان میآراست نزد پدر شدند و گفتند : ای‌پدر ، چرا دربارهٔ یوسف ، بما اطمینان نمیکنی ؟ درصورتیکه اوبرادر ما و از خون و نژاد ماست وما همه فرزندان‌توایم ودرسایهٔ مرحمت‌تو بسرمیبریم واز سرچشمهٔ محبت‌تومینوشیم. آیا اجازه میدهی که فردا اورا بدبیرون شهربریم تا از صفای گشتزار زیبا ومنظرهٔ آسمان شفّاف ونور بهجت‌انگیز آفتاب استفاده کند ودرهمان حال که ما گوسپندان را بچرا میبریم و زمین‌مزرعه را اصلاح میکنیم ، اوهم ، بازی و جست و خیز کند و هنگام غروب با روحی خرم و دلی شاد و بنیه‌ای سالم و نیرومند باز گردد ؟ البته اگرخواهش‌مارا بپذیری واورا بما سپاری از اومراقبت خواهیم کرد ودرنگهداری و سرپرستیش ازجان دریغ نخواهیم داشت .

یعقوب که از پایان‌کار اندیشه‌ناك و از وقوع حادثه‌ای نگران بود ، گفت : من از دوری یوسف سخت غمگین میشوم و دلم آرام نمیگیرد که اورا از پیش چشم مرحمت و زیرسایهٔ رعایت خود دور ببینم ، من میترسم که شما چون اورا بصحرا برید ، گرگ از فرصت غفلت شما استفاده کند و اورا برباید . و حزنی طولانی و دلی غمگین و شکسته وچشمی گریان برای‌من بجای ماند .

برادران یوسف گفتند : چگونه گرگ اورا میرباید درصورتیکه ما یکعده جوان زورمندیم و اگرچنین پیشامدی شود ما مردمی زیانکار خواهیم بود .

یعقوب گفت : درصورتیکه شرط کنید اورا ازجان ودل‌محفوظ دارید ودیده از او برنگیرید . اینك اورا همراه ببرید . وخدا برشما مطلع و محیطست

☆☆☆

نسیم صبح بدمید و برادران یوسف را برداشتند و بجانب چاه روان شدند و چون برسرچاه رسیدند نیتهاشان آشکار شد ، و کینه‌های دلهاشان ازپرده درافتاد و قسوت قلبشان پدیدآمد ، پس‌اورا برهنه کردند و پیراهن از تنش درآوردند و او را درچاه افکندند تا بازی روزگار و گردش تقدیر با او چه کند ، وآنهمه گریه و زاری و آه سوزان و اشك گرم یوسف در دل سنگین ایشان مؤثر نیفتاد .

پسران یعقوب چون برادر را بچاه انداختند ، گمان کردند که دیگر درد

Marfat.com

روحی خودرا درمان کرده و آتش حسد را فرو کشته‌اند ، ودیگر قلب پدر متوجه ایشان خواهدبود ، ومحبتش‌مخصوص ایشان خواهدشد ، و گردش ایام ، یاد یوسف را از خاطر پدر خواهد برد و محبت ایشان جای محبت یوسف را خواهد گرفت . ولی تقدیر ، بر اندیشهٔ خام و نقشهٔ کودکانهٔ ایشان میخندید و سرانجام فرمان خدا بر تدبیر ایشان غالب آمد .

چون آفتاب پرده‌های زربفت نور را از دوش قله‌های کوه برچید وتاریکی جهان‌را فرا گرفت، برادران یوسف خودرا بقیافه‌ای غمناك وحق بجانب‌در آوردند وازسر تزویر ، ناله و گریه پیش گرفتند و گمان کردند با این‌حیله گریها وصحنه‌سازیها میتوانند پدر را فریب دهند وبرای روبراه کردن حیله و تزویرخود پیراهن یوسف را که بخون آلوده بودند ، نزد یعقوب آوردند و تصور کردند که آن پیراهن برای قبولی گفتارشان حجتی تردید ناپذیرخواهد بود . پس آنگاه گفتند : ای پدر با کمال تأسف حادثه‌ای را که پیش‌بینی میکردی واقع شد . و در آن هنگام که ما یوسف را پهلوی متاع و اثاث خود گذاشته و بمسابقه مشغول شده بودیم ، گرگ ، از کمینگاه درآمد وچون اورا تنها یافت براو حمله وهجوم کرد ودرربود وبخورد واین اندوه جاودانی وجانکاه وچشم گریان‌را برای ما باقی گذاشت واینك پیراهن خون‌آلود اوست که همراه آورده‌ایم ، ولی گمان نمیکنیم که قول مارا ، با آنکه راست میگوئیم باور کنی !

یعقوب که بکنه مکر و خدعهٔ ایشان پی‌برده بود وبادیدهٔ بصیرت، اندیشه‌و تدبیرشان‌را میدید ومیدانست که قضای الهی‌باید دربارهٔ یوسف روان گردد ، گفت:

همانا که هوای نفس، اندیشهٔ سوء را درنظرشما آراسته و حسد ، برارتکاب گناهان واداشته ، ولی من دربرابر این مصیبت ، صبری جمیل‌پیش‌خواهم گرفت، تا پرده ازکارتان برافتد وپایان کید ومکرتان پدیدآید، ودرآنچه توصیف‌میکنید، از خدا استعانت میجویم .

یوسف در چاه !

یوسف اکنون‌درچاهست وتاریکی ازهرسو اورا فرا گرفته وسکوت وحشت‌

باری براو احاطه کرده است و آن نوخاستهٔ عزیز ، درجریان امتحان الهی درآمده است . این‌سنّت الهی است که بندگان مخلص خودرا به انواع مصائب میآزماید و درگرو شدائد و آلام میدارد تا برای انجام وظائف بزرگ آماده شوند و درتحمل مسئولیتهای خطیر نیرومند و آزموده باشند .

راستی که امتحان یوسف امتحان بسیارسخت ، دردناك وطاقت فرسائی بود، وشاید اگراین مصائب برمرد جهاندیده و آزموده‌ای وارد میشد تا این‌درجه دشوار نبود ، زیرا با سوابق‌تجربه وبصیرت وخبرت برامورمیتوانست راه چاره‌را پیدا کند، یا درکارخود تدبیری بیندیشد . ولی یوسف هنوز کودکی نوخاسته وبی‌تجربه‌بود و تلخ و شیرین و سرد و گرم زندگی را نچشیده بود .

تأثیر انگیزتر ازهمه‌آن بود که‌یوسف دراین‌جریان‌مرتکب‌هیچگونه گناهی نشده بود وتقصیری نداشت و چنین پیش آمد سخت وظالمانه را هرگز دربارهٔ خود تصور نمیکرد ، خاصه‌آنکه این بلا ازجانب کسانی برسر یوسف آمد ، که میباید خودشان دربرابر هرمکر و پیشامد ناگواری از او دفاع و حمایت کنند و از این‌جهت وقع این‌مصیبت وفشاراین بلا از آزار بیگانگان وظلم وتعدی ایشان‌بمراتب دشوارتر و ناگوارتر بود .

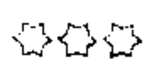

حال یوسف و پریشانی واندوهش را نمیتوان تصویر و تصور کرد : کودکی بی‌تجربه و عزیز و نازپرورده ، ناگهان ازفضای آزاد به تنگنای وحشتزای چاه در کام ظلمت فرو میافتد ، اطراف چاه و زیر پای خودرا میگرد ، اما جز آب را که نمی‌بیند که قیافهٔ غمگین و چهرهٔ گرفته‌اش درآن منعکس است و چون [illegible] میکند طبقات ظلمت را محیط بخود می‌بیند .

آیا یوسف در اینحال چه فکرمیکند ودرچه میاندیشد ؟ خاطراتش بر کدام محور دورمیزند ؟ شاید قیافهٔ پدر را بنظرمیآورد وتبسمهای شفقت ومحبت‌را که‌هر بامداد هنگام‌دیدار او برلب‌داشت، بخاطرمیگذراند وسخنهای‌شیرین‌را که‌شامگاهان درکنار بسترش درگوش او میگفت بیاد میآورد و از دلبستگی وتعلق خاطری که باوداشت‌یاد میکند ، وآنگاه حال پریشان پدروشدت‌اندوه وتأثرش‌را بنظرمیآورد.

Marfat.com

شاید هم ازوحشت تاریکی وشدت تنگی‌جا ، باچشم شوق بخورشیدمینگرد، واز روی حسرت چهرهٔ ماه را تماشا میکند و شبکهٔ ستارگان انبوه وصحنهٔ آسمان فیروزه فام را تماشا میکند و در بهار و صفای باغ و بوستانها میاندیشد .

او اکنون گرسنه است وهر لحظه گرسنگیش افزون میشود. پس‌طعام‌از کجا بیاورد ؟ وبا کدام نیرو ، حرارت بدن و بقیهٔ رمق خودرا حفظ کند ؟

این اندیشه‌ها و هزار اندیشهٔ دیگر ، قلب‌محزون جوان‌بیگناه را دراعماق چاه بسختی میفشارد .

این‌حال پریشان و روزگار بی‌سامان یوسف است ، ولی‌رحمت الهی‌اورا تنها وبی‌سرپرست نمیگذارد. همان‌خدائی که اورا درجریان‌چنین‌امتحان سختی گذاشته دلش‌را ازپریشانی بازمیآورد ، وخاطرش را از دست پراکندگی بازمیستاند. اینك وحی الهی‌است کد اورا بصبر وشکیبائی توصیه میکند ، وعرصهٔ‌امیدرا پیش‌چشمش میآراید وباوخاطرنشان میکند که بزودی‌ازآن تنگنا آزادش‌میسازد واز گرفتاری خلاصش‌میکند: اورا اطمینان میدهد که ترا ازقعرچاه برمیآورم وباوج‌ماه‌میرسانم و برغم برادران حسود . برایشان عزت و برتری می‌بخشم ، ولـی اینکار در گرو مدتی است که توأم با سختیها خواهد گذشت .

دراین هنگام ابرهای تیرهٔ غم ازافق قلب یوسف بپاشید و خاطرش آسوده و مطمئن و درانتظار جریان قضای الهی تسلیم شد .

طولی نکشید که صدای مبهم ودرهمی بگوش یوسف‌رسید وامواج آن‌اصوات چنان توجه اورا بخود جلب کرد که آرزومیکرد تا تمام نیروی بدنش در دستگاه شنوائیش متمرکز گردد .

کم کم آن اصوات نزدیکتر و بلندتر میشد ، صدای گامها و بانگ سگها بگوش یوسف میرسید ، وازمجموع این صداها فهمید که‌کاروانی برسرچاه آمده و شکوفهٔ امید درکار شکفتن وساعت نجات نزدیك فرا رسیدنست .

کاروان نزدیك چاه باربگشود وقافله سالار، ببانگ بلندی که یوسف‌بخوبی شنید درگوشش مانند آب‌سرد و گوارا درکام تشنهٔ جگرسوخته مؤثر افتاد ، فریاد

Marfat.com

زد : ای غلام ، دلورا درچاه کن وآبی فراهم‌ساز تا سوز تشنگی‌را فرو نشانیم و نیازمندیهای خودرا برآوریم وچهارپایان را سیراب سازیم . زیرا درازی سفر ما را رنج داده و تابش آفتاب درالتهابمان افکنده است .

غلام ، دلورا بچاه افکند وچون یوسف آن‌را بدید بدلو وریسمان درآویخت وچون‌غلام‌دلورا ازچاه برآورد ، دید که پسر ماه منظری همراه‌دلوازچاه برآمد!!

پس‌ازشدّت تعجب فریادزد : شمارا بشارت میدهم! اینك پسری مدجبین‌است که ازچاه برآمده‌است .

این خبر ، شور وهیجان وتعجب وحیرتی‌درکاروان پدیدآورد وهمه را گرد یوسف مجتمع ساخت وچون موج تعجب و دهشتشان فرونشست تصمیم گرفتند که اورا بغلامی بردارند ودربازار مصر بفروشند !!

قوم براینگونه مصمم شدند ، درصورتی که اگر اندك رحم و شفقتی دردل میداشتند واز کرم وفضیلت اخلاق بهره‌ای گرفته بودند ، اورا ازخاندان و وطنش می‌پرسیدند وبقوم و قبیله‌اش باز میگرداندند ، ولی ایشان‌هم درنوع همین مردم و طالب سود وفائده بودند .

کاروان ازرنج سفر بیاسود و بار دیگر براه افتاد و همچنان پیش میرفت تا بکشور مصر وارد شد . ودرآنجا کاروانیان یوسف را دربازار برده فروشان برای فروش عرضه کردند وسلالهٔ دودمان نبوّت و وارث آزادی را بثمن بخس و دراهمی معدوده بفروختند و بزودی ازآنجا روانه شدند ، تا کسی از ماجرای ایشان آگاه نگردد . درصورتیکه اگر دربرابر چنین عنصر کریم وشخصیت عظیمی ، دشتی از طلاو کوهی از گوهر میگرفتند باز مغبون بودند .

عزیزمصر ووزیر بزرگ دربار آن کشور ، یوسف رابخرید واصالت گوهرش را ازنجابت منظرش دریافت. پس اورا بخانه برد وباهمسرش گفت: این‌غلامی‌است که‌آثار بزرگوازی نژاد وشرف وفضیلت نهاداز قیافه وسیمایش هویدا است ، پس در رعایت جانبش فرومگذار وعزیز ومحترمش همیدار وبرحذرباش که اورا چون بندگان‌نپنداری وچون خدمتکاران نیازاری. زیرا من چشم دارم که چون‌بسنّ‌رشد

رسد وبدوران جوانی درآید ، ازوجودش سودبریم ، یا بفرزندیش برداریم .

یوسف وهمسر عزیزمصر

هنوز یوسف از رنج و وحشت درافتادن بچاه نیاسوده و درخانهٔ عزیز ،آثار خستگی وآزردگی پیشین را برطرف نساخته بود ، که خیّاط روزگار جامهٔ محنت دیگررا برایش میبرید و میدوخت ، تاعزم و اراده‌اش استوارتر و توجه و تقربش بخدا بیشتر شود . تقدیر این‌بار گرفتاریش را ازناحیهٔ حسن و جمـال وجوانی و شادابیش آغاز کرد، واین مزایا که برای هرجوانی‌سرمایهٔ‌کامرانی است،روزگاری درازگرفتاری وناراحتیش را فراهم ساخت .

یوسف ، درخانهٔ عزیز بخدمت پرداخت واوضاع واحوال ، حزم و کیاست و عقل وسیاستش راآشکارساخت وامانت وپاکیش را بازنمود ، ازینرو اطمینان‌عزیز درباره‌اش روزافزون شد واین مزایا اورا درسلك خویشان وفرزندان عزیزدرآورد و برتبهٔ اشراف واحرار ارتقاء بخشید .

کاروان حیات یوسف را رو بجلو میبرد ، و بهـار عمر بررونق و زیبائیش میافزود، وبازوبندهای دورهٔ کودکی را از بازویش میگشود ، ولباس جوانی را بر قامتش میپوشید، تاآنجا که چشم ودل همسر عزیز بسوی‌اومتوجه شد !! وحرکات وسکنات ورفت‌وآمد وخواب وبیداریش را زیرنظر و مراقبت گرفت، و زیبائیهای جسمی وروحی وقدرت ونیرومندی یوسف، برآن زن‌آشکار شد ، واحساس کرد که گیاه مهراو دراعماق دلش ریشه میدواند، وعشق‌او درمجاری خون وتنفسش روان میگردد. پس‌یکباره باودل‌باخت وآرزوی‌کام گرفتن ازیوسف را دردل بپرورد ولی همسرعزیز با علوّ جاه ورفعت مقام خود وهمسرش چگونه میتواند ازمعشوق ،کام دل بستاند وبآرزوی خود دست یابد؟ پس‌بهترآنستکه برهوای‌نفس مسلط گردد، و باآرزوی‌دل مبارزه کند . البته عقل چنین حکم‌میکند ولی باید درنظرداشت که :

حدیث عقل در ایام پادشاهی عشق چنان شده‌است که فرمان‌حاکم معزول

پس چون‌کار عشق بالاگرفت ودل، مشتعل و تن ، رنجورشد ، اندیشید که آرزوی خودراجامهٔ عمل پوشد، وراز خودرا بامعشوق درمیان‌نهد، ولی‌درعین‌حال، عزت خودرا نگاه دارد وازتخت عظمت وجلال پائین نیاید. پس برای اجرای این

منظور دامهای حیله وفتنه بر سرراه یوسف بگسترد وخواست تا بادلبری وطنّازی ، یوسف را دلباختهٔ خود سازد ، وآتش عشق وشیدائی درکانون دلش برافروزد .

همسرعزیز دراین اندیشه بود ، ولی یوسف ازایماءواشاره ودلبری وطنازی اوچشم بردوخت، ومیان دل خود وفتنهٔ حسن ورونق وجمال آن زن پرده‌ای ضخیم ازعفت وتقوی بیاویخت ، زیرا ازشخصیتی‌مانند یوسف ، که شرف وتقوی راپشت درپشت بمیراث میبرد ، زیبنده نبود که بکارحرامی متمایل شود ، یا بگناهی آلوده گردد ومخصوصاً چون عزیز اورا محترم میداشت و در آغوش ناز و نعمت جاه و جلال میپرورد واورا امین خود وخانواده‌اش میدانست . شایسته نبود که در خانهٔ اومرتکب خیانت شود ، وهمسرش را باچشم بی‌عفتی بنگرد .

طول‌مدت وبی‌اعتنائی یوسف، آتش عشق را دردل همسرعزیز دامن میزدند، وسرانجام‌اورا ازتخت نخوت‌واوج‌عزت فروکاستند . وجامهٔ نیاز وتضرع برقامتش پوشیدند ، تاناچارآنچه را باشاره وتلویح میخواست ، با بیانی صریح طلب کرد و عشق ، اورا جرأت وجسارت بخشید وصبروشکیبائی وطاقت وخودداری را یکباره ازاوبربود ، تایوسف رابخوابگاه خود خواند . یوسف ازسراطاعت وبآئین خدمت، نزداوحاضرشد . زن پرده ها رافروگسترد ودرها وروزنها رامحکم‌ببست ، وگفت اینك جان وتن من دراختیار تو ودرگرو اشارهٔ تواست .

یوسف ، اگرچه دربحبوبهٔ جوانی وبهار زندگانی وآسایش وکامرانی بود ، ولی چون ازپستان حکمت شیرخورده ودر دامان نبوت پرورش یافته بود ، وخدا اورا برای تصدی مقام پیغمبری میپرورد ، یکباره دل رابمحبت پروردگار سپرده بود ، وبرای عشق دیگری جای خالی نگذاشته بود . ازینرو درجواب گفت معاذالله که دربرابرخواهش توتسلیم شوم ودربند هوای نفس تو درافتم ، وحاشا که دربارهٔ ولینعمت خود خیانت کنم ودرصورتیکه اوچنین مرا گرامی داشته ونعمت و عزت بخشیده ، نعمت واحسانش را ناسپاسی و کفران نمایم .

اگرچه تواکنون درها رابسته‌ای ، وپرده‌ها رافروگسترده‌ای ، ولی‌خدابر خیانت چشم وخاطرات دل آگاهست ، وحاشا که نفس ، مرابپرتگاه گناه او کشد، ودل ، در درهٔ عصیانم درافکند . زیرا ستمکاران روی رستگاری نمی‌بینند .

Marfat.com

صحنهٔ عجیبی‌است ! همسرعزیز با آن‌جلال وعزت وجمال ودلال ، جوانی از گماشتگان خودرا بکام گرفتن ازخویش میخواند واوامتناع وابا میورزد وخواهش دلش را رد میکند ، درصورتی که اوفرمانروای مطلق این قصروبانـوی مطاع این دستگاهست ! راستی که این‌ذلت وزبونی برای کبریاء و نخوت اوبسیارناگواروغیر قابل تحمل است .

آتش خشم بانوی قصرزبانه کشید وعشق وخشم کبریاء و شکست‌ونا کامی، طوفانی عظیم و گردبـادی سخت دردل و دماغش بپا ساختند ، و اورا برای جبران آبروی برباد رفته‌اش بانتقام واداشتند . یوسف نیزتصمیم گرفت که بدی را ببدی وضربتی را بضربتی‌مقابله کند ولی نورنبوت‌ازافق قلبش بدرخشید ، و برهان الهی درنظربصیرتش تجلی کرد وتعلیم وحی اورا برآن داشت که فـرار را برمجادله و مجامله را برمخاصمه بگزیند . پس بپیروی وحـی الهی بجانب درشتافت وبانوی قصر نیزبدنبالش روان شد تا گریبانش را بچنگ‌آورد واورا بسختی بازپس کشید . دراین گیرودارودرمیان‌این کشمکش‌وپیکاریوسف باپیراهن دریده بیرون درخوابگاه عزیزرا بدید ! !

پیداست که این وضع آشفته ، عزیزرا دچـارشك وشبهه ویـوسف را گرفتار تهمت میسازد . خاصه آنکه زن نیز اسلحهٔ مکروحیله را بکار برد وچون‌فرصت را برای انتقام مناسب دید ، بیدرنگ گفت : اینك یوسف است که حرمت ترا منظور نمیدارد، وجانب نعمت‌وحقوق‌ترا رعایت نمیکند. تاآنجا که‌میخواهد دامن‌عصمت مراآلوده سازد ، وپردهٔعفتم را بدست خیانت بدرد ، اکنون بگوی تا کیفرآنکس که دربارهٔ حرم تو سوء قصد کند . جززندان یا عذاب الیم چه خواهد بود ؟!

یوسف دربرابر این طوفان فتنه ، جزصراحت در گفتار وبیان واقع‌چاره‌ای ندید ، ازینرودربرابردروغ وبهتان زن گفت : حقیقت امربرخلاف آنستکه بانوی حرم اظهارمیکند . من هرگز دست بخیانت نگشوده‌ام ، بلکه اوخود مرا درچنین معرض خطرناك درآورده و گریبان عفتم‌را بدست شهوت دریده ، اینك پیراهن من است که برصدق دعوای من گواهی میدهد .

دراین‌میان‌عموزادهٔبانوی‌قصر که‌مردی زیرك وتیزهوش بودبخوابگاه‌درآمد

Marfat.com

وداستان‌را ازهرجهت مورد دقت قرار داد ،و کنه‌امر و واقع قضیه را دریافت . پس رو بعزیز کرد و گفت : نیکو، بنگرید ،اگر پیراهن یوسف ازپیش روشکافته، زن راست میگوید و یوسف دروغ‌می‌بندد، ولی اگر گریبان‌پیراهن ازقفا شکافته، زن دروغ می بندد ویوسف ازسرصدق سخن میگوید .

پس‌چون عزیزدید که پیراهن‌یوسف‌ازقفاشکافته‌است ،بحقیقت‌امرپی‌برد،وحق ازپرده بدرآمد وبیگناهی یوسف آشکار شد . پس عزیز روبزن کرد و گفت:این‌از مکرزنان‌است ، پس درحال‌از گناه‌خود آمرزش‌بطلب ، زیرا که‌تو از خطا کاران بوده‌ای سپس‌رو بیوسف کرد و گفت : تو نیز دم‌فروبند ، که کاراین‌ماجرا برسوائی نکشد و بر سر زبانها نیفتد .

یوسف و زن عزیز

داستان عشق همسر عزیز در شهر منتشر گشت و زبانزدزنان قصر و بانوان وکنیزان‌شد ، همه میگفتند :زن عزیز بغلام عبرانی خود دل‌باخته ودر بندعشق‌او گرفتار شده‌وچون کار عشق وشیدائیش بالاگرفته ، ازعرش عزت واوج کبریاء و عظمت بزیر آمده‌واورابکام گرفتن ازخویش‌دعوت کرده‌وآماج‌تیرهای سحر جمال خود ساخته است ، ولی او از همسرعزیز رخ‌برتافته‌ونسبت باو اظهار بی‌میلی کرده است ، وتیر غنج و دلال وحسن‌وجمالش دردل او کارگر نیفتاده ، وازاینجهت زن عزیز یکباره دل از دست داده وآتش‌سوزان در اعماق دل‌وجانش زبانه کشیده‌است ومیکوشد تا شعله و دودش را بپوشاند . ولی‌سیلاب سرشک ، اورا رسوا میسازد، و رنجوری ولاغری ، رازش را ازپرده بدر میاندازد ...

این‌سخن‌نقل‌مجالس و ورد زبانها شد و درمحافل‌بانوان‌مصر موردتفسیرهای مختلف وتأویلهای گوناگون قرارگرفت ، وسرانجام این‌خبر بگوش همسرعزیز رسید ، پس چاره‌ای ندید جزآنکه اسلحهٔ دشمنان و رقیبان را کند و بی‌اثر کند . و در برابر مکر و کیدشان کید ومکری بیندیشد .

پس دریکروزمعین ایشان را بصرف‌طعام دعوت کرد ومتکاهای نرم وتختهای راحت برایشان فراهم ساخت و لباسهای‌زیبا برای هریك آماده کرد وانواع‌وسائل ناز و نعمت مهیانمود. دستورداد تا میوه‌های‌لذیذ برخوان وطبق‌نهند و با دست‌خود

Marfat.com

تار، بدست هر یك دادو یوسف را فرمان دادتا بمجلس در آیدو روبروی ایشان براه افتد. پس با چهره ای که از آزرم همچون شفق ارغوانی شده و بر رونق جمالش افزوده بود، باقامتی رعنادرمجلس بخرامید. چون چشم بانوان مصر برصورت و قامت یوسف افتاد، جوانی دیدند. اما نه مانند دیگر جوانان، نورزیبائی ازپیشانیش میدرخشیدو پرتودلربائی ازطلعتش تجلّی میکرد، اعضایش متناسب و عضلاتش پیچیده وقامتش موزون بود ودرعین زیبائی، زرهی از مهابت وجلال پیکرش را پوشیده، و هالهای از عفت و حیا اطرافش را فرا گرفته بود. زنان مصر از تماشای آن جمال بی‌مانند مدهوش شدند وعنان عقل وتمالك را از کف دادند، بطوریکه کاردها که‌در دست داشتند بجای میوه دستهاشان را ببرید، ودر آن حال‌دلدادگی گفتند: حقا که زیبندهٔ ستایش آن آفریدگاری است کارد چنین دلاویز نقشی‌زماء وطینی

این بشر نیست، وجز فرشته‌ای گرامی‌نمیتواند بود. همسرعزیز دست‌برهم زد و خشم واندوهش فروکاست و گفت:

گرش به بینی و دست از ترنج بشناسی روا بود که ملامت کنی زلیخا را

ای‌بانوان مصر، اینست آن یوسف که مرا ازعشقش سرزنش میکردید وزبان به طعن وعیبجوئیم گشوده بودید، اینك دستهای‌خون‌آلود ودلهای مضطرب واعصاب لرزان خودرا بنگرید وقیاس کنید که «چه بوده است ناشکیبارا» درصورتیکه شما بیش ازیکنظر ومانند نگاه یك راهگذر، اورا ندیده‌اید! پس چرا بیجامرا ملامت میکنید. با آنکه درخانهٔ من نشو ونما کرده و گل جوانیش پیش چشم من شکفته است، من هرروز وشب در نشست و برخاست وبیداری وخواب وحرکت وسکون، اورا میبینم و خودرا دربرابرش میآرایم و زیبائیهایم را بر او عرضه میدارم، و با وجود این، اوازسرعفت دیده ازمن‌فرومی‌بندد و گوشهٔ چشمی بجانب من‌نمیگشاید، بلکه روحی آسمانی در وجودش تجلی میکند و عبادت، اورا مجال پرداخت بغیر خدا نمیدهد.

آیاچنین پادشاهی قاهررا میتوان بندهٔ فرمان نامید؟ آیاهمچون زن مقهور و بیچاره‌ای را میتوان بانوی مالك وقاهر خواند؟ وآنگاه اورا از دلباختگی به بندهٔ خویش وبیچارگی دربرابر غلام خود نکوهش وتوبیخ کرد؟

من ازشما پنهان نمیکنم که با او عشق ورزیده و باو دل باخته‌ام و به آغوش خویشش خوانده‌ام ، ولی او دست ابا وامتناع برسینهٔ من نهاده و رخ ازمن برتافته است واین را هم از شما مکتوم نمیکنم ، که من طاقت هجر و تاب بی‌اعتنائی اورا ندارم و دربرابرعشق اوبی‌اختیار و ناچارم ، زیرا که اوعنان دل مرا بدست گرفته وجانم را درقبضهٔ اختیار واقتدارخود کشیده شبهایم را درازوچشمانم راازلذت‌خواب بازداشته است ، ولی‌اکنون که طشت رسوائیم ازبام فرو افتاده و داستان عشقم نقل مجالس گشته ، اگراوازفرمانم سربتابد وکام دلم را ندهد باعماق زندانش خواهم افکند ، تا در تاریکی زندان آب ورنگ‌جوانیش بکاهد . یا اورا بذلت وخواری و آزار وشکنجهٔ بدنی دچارخواهم ساخت تا سزای آزردن مرا به‌بیند .

بانوان مصرجمال ورونق‌حیرت‌انگیزیوسف رادیدند ، وازطرفی سوزوالتهاب وشیفتگی وشیدائی همسرعزیزرا مشاهده کردند و درعین حال سطوت وقدرتش را بنظر آوردند وتهدید شدیدش‌رادربارهٔ یوسف‌شنیدند و بااوهمداستان شدند و باوحق دادند یکی ازبانوان گفت : ای جوان ، این ناز وتعزز چیست ؟ چرا رخ برمیتابی وبانوی قصر را میآزاری ؟ آیا بر این عاشق دلداده رحمت نمیآوری ؟ مگر این حسن و زیبائی راکه چشم برآن خیره میشود ، و سنگ وچوب را بجنبش و حال میآورد ، نمی‌بینی ؟ مگرتوجوانی نوخاسته ونیرومند نیستی ؟ مگردل نداری واز عشق و زیبائی زنان لذت نمیبری ؟

دیگری گفت : ازعشق وشیدائی اوهم که بگذری ، آیا قدرت ومال وجاه و جلالش را درنظرنمیگیری ؟ فکرنمیکنی که اگر دل اورا بدست‌آوری ، همهٔ این دستگاه دراختیار توخواهد بود ؟

سومی گفت: گیرم که‌میل‌بجمال‌ونیاز بمالش نداری، آیاازوحشت وتیرگی وذلت وتنهائی زندان نمیترسی ، وازطول مدتش بیم نداری ؟ بهتر اینست که سخت گمانی وعناد را بکاهی وازجمال ومال که آرزوی هرجوانست کامروا گردی ، واز زندان وعذاب که موجب آزارجسم وجانست برهی .

بانوان، بسیارازاینگونه‌سخن گفتند و پنداشتند که پندشان باعماق دل‌یوسف نفوذ کرده وزخمهٔ گفتارشان بپردهٔ حساس قلبش‌اصابت نموده است ، ولی یوسف در

Marfat.com

میان وعده و وعید و امتناع وتسلیم حیران شد ، تا آنجا که ترسید جمال حقیقت از نظرش پوشیده ماند و وسوسهٔ شیطان دردلش راه یابد ، پس بخدا متوسل شد ، زیرا وظیفهٔ هرشخص مؤمن آنست که ازهر گرفتاری وغمی بخدا پناه برد ، و درتیر گی هرشبهه وشکی ازپروردگار ، مدد و ارشاد طلبد .

یوسف روی دل بسوی خدا آورد و دست تضرع باو برداشت ، تا از هرشری نگاهش دارد، ومکرزنان را ازاوبگرداند و گفت : پروردگارا ، همانا که زندان ، با تاریکی و وحشتش برای من راحت‌تر و دلپذیرتر از گرفتاری دام مکراین زنان و سروسودا داشتن باایشانست .

من‌در گوشهٔ زندان دربلای‌توصبرمیکنم ، وبرایمان بقضای‌تومیافزایم ، ودر آن مدرسهٔ بزرگ ، اسرارنهان و روحیات واخلاق خلقت را مطالعه میکنم ، و چه بسا که ریاضت زندان ، در دعوت بمعرفت وتوحیدت را برویم بگشاید ، و فرصتی مناسب برای عبادت وتسبیح وتقدیست‌برایم فراهم سازد ، ودرآنجا بتوانم دردها و گرفتاریهای مردم راازنزدیك ببینم وخودرا برای اقامهٔ حق ونصب میزان عدل در حکومت آینده‌ای که بمن‌وعده فرموده‌ای آماده کنم ، ولی‌هر گاه همچنان درمیان این گروه زنان بمانم ، تااز گفتارخود دراطرافم فتنهٔ انگیزند ولذتهای باطل را در نظرم بیارایند ، پس میترسم که دلم ازفرمانم‌بیرون رود وشیطان برمن‌چیره گردد، «پروردگارا، زندان پیش‌من‌محبوبتر ازچیزی‌است که زنان‌مرا بآن میخوانندواگر تومکرشان ازمن برنگردانی‌بسوی‌ایشان متمایل گردم و درزمرهٔ جاهلان درآیم» .

یوسف ازهمهٔ آن محنتها و دامهائی که برسرراهش گسترده بودند و حرفها که دراطرافش میزدند با عفت وپاکدامنی بگذشت : بانوی عزیزهمهٔ رنگها و نیرنگها را برای فریفتنش بکاربرد ، ولی کوچکترین اثری درجلب نظرش‌نکرد، بلکه همچنان دربیزاری وبی اعتنائی خود پناه برد و ابا کرد که نسبت بولینعمتش خیانت کند . آنگاه زن ، اورا بقصد سوء متهم ساخت ، پس گواهی ازخویشان خودش بطلان سخنش را آشکار کرد . پس از آن زنان مصر با لطائف بیان در مقام فریبش برآمدند ، ولی عزم آهنین وقلب نیرومندش متزلزل نشد .

این علامات پاکدامنی وعفت وتقوی و امانت ، ذهن عزیزرااز هرشبهه‌ای

Marfat.com

بپیراست، ولی همسراو که پیمانهٔ صبرش لبریز ورشتهٔ امیدش ازیوسف گسیخته‌بود وازطرفی دل‌وارادهٔ شوهر را چون انگشتر دردست داشت ، پیش شوهرشکایت کرد که یوسف مرا رسوا کرده وساحت شرف ودامن عفتم را بتهمت آلوده‌است ، ازینرو باید اورا بزندان افکنی وانتقامم راازاوبستانی وسوز درونم را تسکین دهی .

عزیز،خواهش اورا بپذیرفت وفرمانش‌را گردن‌نهاد و یوسف بیگناه راتسلیم زندان کرد. یوسف ، محنت‌تازهٔ خودرا باثبات‌صابران وعزم مؤمنان‌استقبال نمود .

یوسف زندانی !

یوسف بیگناه برخلاف‌حق وعدالت بزندان‌وارد شد ، وبامید عدل ودادالهی خویش را بآن محیط وحشت و غربت تسلیم کرد .

فرزند یعقوب وسلالهٔ ابراهیم با وجدانی آسوده و روحی خشنود و دلی آرام بزندان گام نهاد وبا خود فکرمیکرداین‌زندان باتاریکی واسارت‌وغلها وبندهایش. پیش آن‌فتنه‌ای که اطرافش بپا کرده ودامی که برای گرفتاریش نهاده بودند ، چه اهمیت دارد؟ مگرنه‌زندان اوراازفتنه‌ای که متوجهٔ دینش بود وازتدبیری که برای تباه ساختن اخلاق ولکه دار کردن دامن عفتش بود ، رهائی داد ؟ یوسف اززندان وممنوع شدن ازآمد ورفت چه باك دارد ؟ مگرنه گروهی ازستمکاران ومجرمین در جواراوهستند ؟ چه بهترازاینکه اوازاین فرصت استفاده کند و بـر تعلیم و تربیت وارشاد و هدایتشان همت گمـارد . وایشان راازستمکاری باز دارد و ریشه‌های شرّ وفساد راازدلهاشان بر کند تا گوشه‌ای ازاجتماع‌بشری راازآلودگی پاك و پاکیزه ساخته وجمعی راازسنگینی بار جرم رهائی بخشیده باشد .

مگرنه درمیان زندانیان یکعده‌مظلوم وبیچاره واغفال‌شده را می‌بیند ؟ چه ازآن بهتر که دراین فرصت که دست داده‌باایشان همدردی کند ، ودرغم‌ومحنتشان شریك شود ، تاازین رهگذر روح خود را شاد ووجدانش را خشنودساخته باشد .

گذشته ازاینها، مگرنه دربرابر تحمل این‌رنجها ، خدا وعدهٔ نبوت ورسالت باو داده ، کدام شرف ازاین بالاترو کدام مقام از این رفیع‌تر؟ پس بااین حال از زندان وعذاب وغلها وزنجیرها چه باك دارد ؟

یوسف روزگاری دراز ، درآن زندان، بماند ، و بعیادت بیماران وهمدردی

Marfat.com

با ضعیفان و نصیحت تیره بختان و گمراهان مشغول شد . هر بامداد فصلی از کتاب معرفت برایشان همیخواند وپرتـوی از علم و فضل درمحیطشان همی افشاند . تا زندانیان مفتون ودلباختهٔ اوشدند و بصحبتش انس وآشنائی گرفتند .

وقتی یوسف بزندان درافتاد ، دو جوان ازدرباریان هم با او زندانی شدند ، یکی ساقی شاه وآن دیگری سرپرست خوان طعام او ، ایندو نفر هم درتحمل رنج زندان وذلت اسیری و قید وبند بااوشریك بودند . یکـروز صبح که پس از دیدن رؤیاهائی هردو ازخواب بیدارشدند وخاطری پریشان و دلی مضطرب داشتند ، پس بجانب یوسف شتافتند ، وتعبیرخواب خود راازاوخواستند .

ساقی گفت: من شب دوشین بخواب دیدم که گویا دررزستانی سبزوخرم بودم وجام پادشاه را که دردست داشتم ازآب انگورها پرمیساختم .

سرپرست خوان گفت : اما من چنین درخواب دیدم ، که سبدهائی پرازنان وانواع طعام برسردارم و دسته‌ای ازپرندگان ازهوا بزیرمیآیند وآنها رامیربایند وبجائی دوردست میبرند . آیا ممکنست با سابقه‌ای که ازفضل ومعرفت تو داریم، تعبیرخوابهای مارا بیان کنی ؟

یوسف پیش ازاین‌جریان ، بمقام رسالت وپایگاه پیمبری رسیده بود ، وخدا اورا فرمان داده بود که همان وظیفهٔ پدران و نیاگـانش ، یعنی دعوت بتوحید و افروختن چراغ ایمان را برعهده گیرد ، خاصه‌آنکه محیط زندان برای پیشرفت دعوت ونفوذ کلمه‌اش بسیار مساعد بود ، زیرا سکنهٔ آنجا مردمی بودند که فقر ، روحشان را تهذیب کرده، ومظلومیت ایشان را بخدا نزدیك ساخته بود ، وفقرا و مظلومان‌همیشه برای پذیرفتن حق وقبول هدایت آماده‌ترند .

دراین میان که یوسف خود را برای دعوت بحـق واعلام کلمهٔ توحید آماده میساخت ناگاه آندو جوان وارد شدند و خواب خـودرا شرح دادند . یوسف دید فرصتی مناسب برای نشر دعوت پیش آمده ، پس گفت :

ای‌قوم ، غیرازین بتها که میپرستید وفوق معبودهائی که بآنهاتقرب میجوئید خدائیست که بمن وحی‌فرستاده ، که شمارا بسویش رهبری کنم. واین خدایان که

Marfat.com

شما میپرستید ، از «رع» و«أپیس» گرفته تامجسمه‌ها وبتها ، مخلوق اوهام شما و پدرانتان هستند . ودرپرستش آنهاهیچگونه دلیل‌وبرهانی ندارید. اکنون‌اگربرای صدق دعوت ونبوت من دلیلی‌میخواهید، بیائیدتاخواب ایندوجوان رابرایتان تعبیر کنم ، وببینید که چگونه حوادث بروفق آنچه من بیان میکنم جریان می‌یابد .

یکی ازایندو جوان بزودی از زندان آزاد میگردد ومانند سابق ، ساقی شاه میشودو میان او وندیمانش قرارمیگیرد. ولی آن‌دیگر بدار آویخته‌میشودوپرندگان بسروصورتش حمله میبرندو گوشتش‌را میخورند.اینکه میگویم‌برحسب تعلیم‌وحی است ، نه از کهانت ومنجّمی یاازمنبع دیگر.این علم را پروردگارمن بمن آموخته است. ومن دین قومی‌را که بخدا ایمان نمیآورندوبآخرت کافرند، فروگذاشته‌ام .

یوسف بصدق تعبیرووقوع پیش بینی‌خودایمان داشت، ازینروچون میدانست ساقی آزادمیشودباو گفت :چون اززندان رهاشدی‌وبقصرشاه درآمدی. باویادآوری کن که مظلومی بیگناه ومتهمی‌بی‌تقصیر همچنان در گرو زندان وزنجیر است.

صحت تعبیریوسف آشکار گشت : یکی‌ازآندوجوان آزادودیگری بدار آویخته شد . وساقی چون بدربار رفت وبکارخودمشغول شد یوسف را فراموش کردوشیطان یاد اورا ازخاطرش محو نمود . ویوسف همچنان سالها در زندان بماند .

آزادی یوسف از زندان

یکروز صبح شاه . با حالی پریشان و اعضائی خسته و اعصابی فرسوده دیده از خواب بگشود . زیرا شب دوشین خوابی مهم دیده بود که خاطرش را پریشان و خیالش را ناراحت میداشت .

گفت : من درعالم رؤیا هفت گاو فربه را دیدم ، که هفت گاو لاغر آنها را میخورند . وهفت خوشهٔ سبزو هفت خوشهٔ خشك رانگریستم ، پس روبقوم کرد و گفت : اینك تعبیراین خواب مرابازنمائید . پس همه ازتعبیروتأویل آن فروماندند و گفتند : این خوابی پریشان وخاطرات وصوری درهم وپراکنده است . وماتعبیر و تأویل اینگونه خوابها واحلام را نمیدانیم .

این خواب پادشاه . شخص فراموشکاری را متنبه ساخت و خاطرات روزگار گذشته را بیادش آورد .

Marfat.com

ساقی‌شاه تاآن خواب راشنید ، وشاه را بشنیدن تعبیرودانستن تأویلش شائق و راغب دید ، یوسف زندانی را بیاد آورد . همان یوسف که خواب اورا تعبیر کرد وصدق قولش آشکار شد . و ازهمان روزتا کنون دراثر آن خواب و تعبیر درآغوش نعمت بسر میبرد .

دراین هنگام ساقی روبشاه کرد و گفت : درزندان جوانی بزرگوار ودارای فکری صائب ودلی‌روشن وجود دارد که اسرارغیب زیراشعهٔ عقلش پدیدارمیگردد، خواب را چون براو عرضه کنند ، در دستگاه عقل تجزیه و تحلیل میکند و اسرار و رموزش را بازمینماید ، اکنون اگرفرمان دهی اورا بحضور آورم .

ساقی یوسف را در زندان وخانهٔ آلام و احزان دیدن کرد ، و دید که بهمان وضع سابق باصبرواطمینان وخشنودی بسرمیبرد. پس روباو کرد و گفت: ایدوست، من دربارهٔ مهمی پیش تو آمده‌ام که امیدوارم خلاصی و آزادیت درآن باشد . آنگاه خواب شاه رابرای یوسف نقل کرد و گفت امیداست که بافیض علمت دلهائی را که تشنهٔ تعبیراست سیراب سازی ، وپریشانی خاطرها را فرونشانی وازین رهگذر قوم بپایگاه عالی فضل ومقام شامخ علمت پی‌برند .

یوسف ، تنها معبّرخواب نبود ، بلکه پیغمبری مصلح بود که خدا اورا برای هدایت مردم در امور معاش و معاد و دنیا و آخرتشان فرستاده بود ، واز اینجهت کوچکترین فرصتی برای نشر دعوت و اظهار رسالت از کف نمیداد .

چند سال پیش دوجوان زندانی تعبیرخوابشان را ازاوخواستند ، یوسف دید برای اعلام توحید و توبیخ بت وبت پرستی فرصتی دست داده . پس آنها را بعلت بت پرستی استهزاء و توبیخ کرد ، و امروزنیزشاه تعبیر خوابش را ازاومیخواهد، پس باید از این فرصت کاملا استفاده کند و درطی تعبیر خواب ، مقصدعالی خودرا پیروی نماید و دعوتش را بگوش مردم برساند .

یوسف گفت: تعبیراین‌خواب چنین است ، که شماهفت سال‌فراوانی وترسالی درپیش دارید که درآن هفت سال بوستانها خرم وپرثمر، و کشتزارها بی‌آفت و پر برکت‌وزندگانی‌خوش‌و گواراخواهدبود،سپس‌هفت‌سال‌سخت‌وخوشکسالی‌خواهید دید که امیدها درآن‌قطع‌شود،وابرهاازباریدن دریغ کنندوچشمه‌هاچون دل‌بخیلان

Marfat.com

ودست ممسکان خشك و بی خیر باشند ، و رودنیل بیوفائی کند ولب تشنگان نخیل راسیراب نسازد ، وزمین‌چهره‌ای گرفته نشان دهد ، و گل وسبزه‌ای نروید، زراعتی نباشد که از آن‌خرمن سازندوخرمنی‌بوجود نیاید که از آن‌انباری پر کنند وخلاصه آنکه قحط وغلا برسر این کشور دامن بگسترد .

پس از آن روزگار باشما از سر آشتی در آید و ستارهٔ سعادتتان بدرخشد و گره های مشگلات گشاده شود ، وترسالی وفراوانی نعمت وبرکت همه جارا فرا گیردوکارهای شوریده سامان پذیرد، این تعبیر خواب شاهست که من آنرا بطریق وحی ازپروردگارم دریافت داشته‌ام .

پس از آن یوسف فرمود : برای جلوگیری ازاین مشگلات ومواجهه با این مصائب ، بهترین وسیله آنست که در هفت سال فراوانی بتوسعه زراعت بکوشید و مازادمصرف ضروری رادرانبارها ذخیره کنید وداندهارا همچنان درخوشه بگذارید تاسالم وپاکیزه بماند وباینوسیله از آسیب وگزند آن هفت سال خوشکی وقحط در امان بمانید .

شاه چون آن تعبیر و تدبیررابشنید ، دانست که این سخن ازسرچشمهٔ عقل سرشارمایه میگیرد وبا دستگاه وحی والهام ارتباط دارد ، پس یوسف راپیش خواند تا ازحقیقت حالش آگاه شود واز رأی صائب وعقل ثابتش استفاده کند .

فرستادهٔ شاه ، نزدیوسف آمدو گفت : شاه ترابحضورمیخواند ، زیرا ازتعبیر و تدبیرت ، حکمت وخبرتت را دریافته . و امید آن میرود که عقامت را ادامه دارد و ستارهٔ اقبالت بدرخشد. »

ولی‌یوسف پیامبری کریم وصبوروحلیم بود و ازاینرو [illegible] فرمان رانپذیرفت .درصورتیکه بآزادی ازقید وبندورهائی از زندان بسیار نیازمند بود . زیرا روزگاری درازدر وحشت وتاریکی وغمها ورنجها بسر برده بود، وسالها براومیگذشت که آفتاب تابان‌وماه درخشان‌وستارگان‌انبوه‌و کشتزارهای سبزوخرم وبوستانهای باصفا راندیده بود. بلکه شایددرطول این مدت ، جزطعامی‌ساده ونانی خشك وبی‌نان خورش‌وآبی‌تیره و گل‌آلود چشیده بود.وشاید یکروزهم پاهایش از کند سنگین و دستهایش ازغل و زنجیر آزاد نمانده بود ، و نیز شاید شبهای درازی

Marfat.com

را روی کلوخها خوابیده وازسنگ متّکی ساخته وبادلی لبریز ازغم واندوه بسر برده بود، واینهمه آلام ومصائب را بدون سابقهٔ جرم و گناهی بلکه دربرابرعفت وایمان وپاکیزگی و دامن پاکی تحمل کرده بود .

از اینرو نمیخواست که اززندان آزاد شود وبزیر بارمنت عفو وتفضل درآید. باینجهت درجواب فرستادهٔ شاه گفت : هم اکنون پیش شاه برگرد و از اوخواهش کن تا دربارهٔ آن بانوان که دستهای خودرا بریدند ومن ازروی ستم بگناه ایشان گرفتارشدم ، تحقیق کند، تاپیش از آنکه من از زندان آزاد شوم و مورد عفو شاه واقع گردم سرگذشت من آشکار شود وبیگناهیم ازپرده در افتد .

شاه درکاریوسف توجه ودقت کرد و دربارهٔ داستان بانوان تحقیق بعمل آورد وحقیقت امررا دریافت واسراری نهان از زندگانی وزندان یوسف براو کشف شد.

شاه آن زنان را حاضر ساخت و از ایشان پرسید که داستان شما با یوسف چگونه بوده است ؟

زنان ناچار ، حقیقت امر را برزبان راندند و گفتند : حاشا که ما از یوسف سوء نیت ورفتار ناشایسته‌ای دیده باشیم . آنچه که ما ازاومیدانیم آنستکه اوجوانی پاکدامن وبزرگوار وپاکیزه و امینست ، ودامنش ازلوث وغبارتهمت وبدگمانی پیراسته است .

زن عزیز که گل رویش دستفرسود خزان شده بود ، گفت : الآن حق آشکار شد. او بیگناهست ومن اورابکام گرفتن ازخود میخواندم وبازویش را گرفته بآغوش خویش میکشیدم زیرا اوجوانی خوش سیما ونمکین وزیبا و دل من در دام عشقش سخت گرفتار بود . تاآنجا که ازشور عشق وسوز دل ازاو کام خواستم و او زیراین بار نمیرفت و بیچارگیم را بهیچ نمیشمرد ، و آئینش رعایت حرمت پروردگار و ملاحظهٔ وفا دربارهٔ شوهرمن بود .

من اکنون گواهی میدهم که اوعفیف ترین جوانیست که تاکنون دیده‌ام و پاکدل ترین فردی است که شناخته ام . واواین مدت دراز ، بیگناه ومظلوم درغل و زنجیر وقید و زندان بوده .

من اورا بزندان انداختم و باین عذاب گرفتارش ساختم ، من درحضور شاه و

درباریان آشکار او عیان باین حقیقت اعتراف میکنم تا یوسف، که اکنون درزندانست، بداند که لکهٔ ننگی بر دامنش ننهادم، وجای شك وشبهه‌ای درپاکیش باقی نگذاشتم. من پیش ازین هم درهر فرصت ومناسبت درحضور این بانوان میگفتم که هرچند در فریفتن یوسف کوشیدم از کوشش خود جز خستگی و ناکامی ندیدم و اکنون نیز بهمین حقیقت اعتراف میکنم «واین اقرار صریح برای آنستکه، یوسف بداند که من در غیاب او درباره‌اش خیانت نکردم، وخدا مکر خائنان را نفوذ وپیشرفت نمیدهد».

یوسف عزیز مصر

گواهی همسر عزیز یوسف را ازهر گونه تهمت وعیب منزه ومبرا ساخت و پس از آن، گواهی ساقی شاه در بارهٔ اخلاق وسلوك پسندیدهٔ او در زندان وحلم وصبر وعلم وتواضع او وهمچنین حسن تعبیر وهوش وتدبیری که از او در نظر شاه پدیدار شد و علاوه براینها، امتناع یوسف در خروج از زندان پیش از اثبات برائت و اظهار بیگناهی خویش. همهٔ اینها، تقوی وعفت وعلم و کیاستش را بخوبی آشکار ساخت. وشاه را مشتاق آن کرد که اورا بریاست دربار بگزیند.

شاه یوسف را نزد خود خواند. وچون بااو بگفتگو پرداخت، او را دارای عقلی رزین وتجربه وخبرت فراوان وفرهنگ ودانش سرشار یافت. ازینرو گفت: ای یوسف، جمال خوی پسندیده ونام نیك وسابقهٔ روشن و عقل سرشار تو، مقامت را پیش من ارجمند وپایه‌ات را درنظرم بلند ساخته است. وتوازامروز امین اندوخت خواهی بود. وباید بنفع این مملکت کار کنی و بر اصلاح امور همت گماری. و برای اجراء هر تصمیم دستت باز وفرمانت روانست.

یوسف میدانست که مردم مصر اکنون روزگاری خوش وامید [illegible] میکنند، وپس از آن، ایام بلا و محنت درپیش دارند. تاچند سال [illegible] خیر و برکت بر کشور میگسترد، آنگاه سالها دست فیض خود را ازایشان باز میگیرد ناچار باید خزانه‌ای مملو ازسیم وزر دراختیار داشته باشد، زیرا مال مایهٔ دوام مملکت وپیوند بقای ملت است. ازاینجهت تصمیم گرفت که زمام امور اقتصادی ومالی آن کشور را بدست گیرد و کشتی حیات مردم را بساحل نجات رهبری کند. وبرای تأمین این منظور، بشاه گفت: اگر بخواهی من مسئولیت ملك وملت را

Marfat.com

بدست گیرم وشئون حیاتی مردم را اداره کنم ، باید مرا بر خزائن ومخازن ثروت مملکت بگماری و امین خود قراردهی تابخواست خدا منظورترا برآورم وزندگانی ملت را سروسامان بخشم و در هرحال مملکت آباد و رعیت آسوده خاطر باشد .

خدایتعالی یوسف بر کرسی حکومت ومسند عزت بنشاند ، و در ظرف چند ساعت اورا وزیری فرمانروا وحاکمی مقتدر ساخت ، وخانه‌اش را کعبهٔ آمال و قبلهٔ رجال قرارداد ، درصورتیکه دیروز اسیری زندانی و پیش‌از آن غلامی بود که دربازاربرده فروشان درمعرض خرید وفروش‌بود. این، فضل الهی‌است که بخواهد میبخشد وخدا دارای فضل عظیم ونعمت عمیم است .

درمدت هفتسال ازحکومت یوسف ، اوضاع طبیعی ، رضایت بخش بود ورود نیل فیضان داشت، وامور فلاحت وزراعت ، ببهترین وجهی جریان وانتظام گرفت، زندگانی خوش ومردم آسوده بودند .

یوسف که حاکمی بصیر ومدبری آگاه بود ، از این فرصت نعمت وفراوانی برای روزگارقحط وخشکسالی استفادهٔ کامل نمود : مخزنهای بزرگ بنا کرد واز آذوقه و غله انباشته ساخت ، ازینرو چون سالهای قحط وخشکی فرا رسید مردم برای‌مقاومت آماده ومجهز بودند وازجور طبیعت رنج زیاد ندیدند ومصیبت فقر و تنگدستی و گرسنگی وسختی بایشان دست نیافت .

قحط وخشکسالی مصر بسرزمینهای مجاور نیز سرایت وتأثیر کرد ، تاشهر کنعان وطن یعقوب و فرزندان اورا نیز فرا گرفت و مردم را در فشار وشکنجه گذاشت وآوازهٔ زمامداری یوسف و تدبیر و کفایتش باطراف پراکنده شد و مردم کشورهای مجاور میگفتند ومیشنیدند ، که درمصر وزیر دانشمند و باسیاستی کارها را اداره میکند که با کفایت و کاردانی‌خودمملکت وملت رابرای مقاومت دربرابر قحط وغلاومبارزه باخشکسالی‌وبلاآماده ومجهزساخته واوا کنون بمیزان احتیاج مردم غله وحبوب بین ایشان قسمت میکند وزندگانی مردم را بـه‌آئین حکمت و خبرت‌اداره مینمایدوبسنت بشردوستی‌و کرم‌اخلاق، میان اقوام مختلف ونژادهای گوناگون فرقی نمیگذارد .

Marfat.com

یعقوب بفرزندان گفت : می‌بینید که قحط وغلا و کمیابی‌قوت و آذوقه مارا فرا گرفته، ونزدیکست که حیات مارا تسلیم خطرومرگ سازد. ازینرو باید برای تأمین‌روزی‌و کسب ارزاق کوشید وازهر کجا وبهروسیله که ممکن‌باشد برای حفظ جان ، لب نانی بدست‌آورد . شماهم اکنون اسبان واشتران را حاضر سازید و بار سفر بربندید وآهنگ درگاه عزیز مصر کنید، زیرا آوازهٔ عدل ورأفت وداستانهای عقل وحکمتش‌دراطراف جهان پیچیده وبگوش همهٔ مردم رسیده . شما بجانب او رهسپار شوید ولی«بنیامین» را پیش من بگذارید که بوسیلهٔانس با اووحشت فراق شما را تحمل کنم، تادوباره بوطن خود بازگردید و گرد من فرا آئید . شمارابخدا میسپارم و ازاو میخواهم که درهمه حال شمارابچشم رحمت وعنایت بنگرددورهبری ونگهداریتان کند .

پرده دار بیوسف خبرداد . که ده نفر مرد که آثار مجد و جلال وفضیلت و کمال ازسیمایشان هویداست ، اکنون بیرون در ، اجازهٔ حضور میخواهند . سپس اضافه کرد که ازطرز وآهنگ سخن گفتن وبی‌اطلاعی وسر گردانی ایشان چنین بر میآید که غریب این شهر ودیارند .

یوسف اذن ورود داد وچون پرده بالا رفت خود را دربرابر برادران خویش یافت . حوادث روزگار هیچگونه تغییری در قیافهٔ ایشان نداده واثری ازخود در سیمایشان باقی‌نگذاشته . اینهاهمان برادرانی هستند که بر کشتنش پیمان بستند و درآزردنش همداستان‌شدند، ایشان همان‌برادرانی‌هستند که میان‌او وپدرش جدائی انداختند، وچشمش را گریان ودلش را مجروح ساختند . اکنون دست [illegible] تقدیرپروردگار بدون‌اندیشه وتدبیر، ایشان را بسوی‌او رانده و در حضورش آورده.

یوسف ایشان را بخوبی شناخت امـاایشان اورا نشناختند والبته حق داشتند که او را نشناسند ، زیرا چطور میتوانستند تصور کنند که ایـن حاکم تـاجدار و فرمانروای عالیمقدار بااینهمه جاه و جلال ، یوسف باشد ! همان یـوسفی که او را بچاه انداختند ویقین داشتند که یامرگ اورا ربوده ، یادرنده‌ای اعضایش را از هـم دریده ، یا کسی دربازار برده فروشان اورا خریده !

Marfat.com

یوسف که مردی حکیم ودارای حزم وفراست وعقل و کیاست بود ، درآغاز کار خودرا بایشان معرفی‌نکرد وپرده ازکار خود برنداشت و خواست تا ازفکر و اندیشهٔ ایشان باخبرشود واسرار اخبارشان را بدست‌آورد . آنگاه بـرای اینکار ، منتهای حزم واحتیاط را در کردار و گفتار منظور داشت .

یوسف برادران را پذیرائی کرد و گرامی داشت ، تایکروز ایشان رابحضور خواست و گفت : من شما را گرامی داشتم ، وازحقوق من یکی‌آنست که در بارهٔ شخصیت وخصوصیاتتان بپرسم ، تا شما را بطور شایسته بشناسم ، اکنون باز گوئید تا شما کیستید ؟ و درچه کاریـد ؟ من دارم در کار شما دچار شك و تردید میشوم و میترسم که از طرف پادشاهتان برای جاسوسی باینجا آمده باشید ! پس بهتر آنست که یکتن ازشماحقیقت حال وکارتان را بیان کند ، تاپردهٔ شك وتردید ازمیان بر افتد وابرهای تخمین‌و گمان پرا کنده گردد .

برادران گفتند : ای عزیز ، ما دوازده برادر و از سلالهٔ پیغمبری بزرگوار درسولی عالیمقداریم وا کنون ده‌تن‌ازآن دوازده برادر ازجانب‌آن پیغمبر بدرگاه عزیز آمده‌ایم وبارامیدواری وحاجت خودرا بردرگاه او گشوده‌ایم ، وبرادریازدهم ما نزد پدر باقی مانده تابخدمتش قیام کند ، واما برادر دوازدهم ما روزگاری‌است که ناپدید شده وما ازحال ومآلش هیچگونه خبری نداریم ، نمیدانیم زندگی را بدرود گفته یادراطراف جهان متواری وسرگردانست ، این خلاصهٔ گزارش احوال ما است که درحضور عزیز معروض شد .

یوسف گفت : ممکنست آنچه اظهار میدارید درست باشد ، ولـی هیچ ادعائی تا بدلیل و برهان تأیید نشود و گواهی همراه نداشته بـاشد ارزش واعتبار ندارد . ازینرو میباید که برصدق ادعای خود دلیلی یا گواهی آورید که خاطر من بحقیقت اظهارتان مطمئن شود .

برادران یوسف گفتند : ای عزیز ، ما در این ملك غریبیم وازشهر و دیـار ودوستان وخویشان خود دوریم ، وبنابراین محالست که بتوانیم دراینجا برای خود معرفی وبرصدق گفتارمان گواهی پیدا کنیم .

یوسف گفت: من‌فرمان میدهم تاوسائل‌سفرشمارا فراهم سازند وبارهای‌طعام

Marfat.com

براشترانتان نهند ، اما بشرط آنکه باینجا بر گردید، و هنگام بر گشتن آن‌برادر دیگرتان را نیز همراه بیاورید ، تا او گواه شما باشد وادعاهاتان را تصدیق کند و البته درمقابل اینکارمنهم دراکرام و اعزازتان میافزایم ، و یکبار شتر دیگر برغلهٔ شما اضافه میکنم . این پیمان و شرط منست ولی اگر اورا همراه نیاورید انعام و اعزازی ازطرف من نخواهید دید .

برادران یوسف گفتند : ما گمان نمیکنیم‌پدرمان اورا بسفر بفرستد، وبارنج فراقش بسازد ، ولی ما میکوشیم و اصرارمیکنیم تا مگر اورا با ما بفرستد .

یوسف دستور داد تا ظرفهاشانرا پراز گندم کردند . ونقدینه وکالاهائی راهم که برای بهای غله‌آورده بودند درون گندمهایشان پنهان ساختند، تا علاقهٔ ایشانرا به باز گشتن تأکید کند .

برادران یوسف بوطن باز گشتند و بهترین خاطرات را از پذیرائیهای عزیز همراه آوردند ، و چون بخدمت یعقوب رسیدند ، با دقت تمام شرح سفر و گفت وشنیدشان را با عزیز باز پرسید .

پسران یعقوب گفتند: ای‌پدر، مادرمصر بامردمی‌عظیم و وزیری کریم‌مواجه شدیم که مارامحترم‌داشت ودرپذیرائیمان‌همت گماشت، وظرفهامانرا ازغله‌بینباشت ولی‌ازماپیمان گرفت که تابرادرمانرابرای بیان‌حقیقت حالمان همراه‌نبریم، دیگر غله بمانفروشد ، زیرا او درکار ما بدگمان وشك زده شده ، و پیداست که اینمقدار غله بزودی بمصرف میرسد وما بازبغله نیازپیدا میکنیم . پس‌بهتر آنستکه برادرما همراه ما بفرستی تا ما درکارمان مدد دهد و وسیلهٔ بخشش واحسان عزیز گردد .

یعقوب گفت: هرگز اجازه نخواهم‌داد ، که اورا همراه ببرید وتا بنیامین و فراقش را ندارم .

من چطوربشما اطمینان کنم ؟ میخواهید او را هم بشما بسپارم تا بسر نوشت برادرش دچار کنید ؟ دیگر دست ازمکر و خدعهٔ خود بردارید و مرا بحال خود گذارید .

پسران یعقوب‌بارهای خودرا گشودند ودیدند که کالاها ونقدینه‌هاشان بایشان باز پس داده شده ، پس پیش‌پدر رفتند و باشادی و خوشحالی اورا از ماجرا باخبر

Marfat.com

ساختند و گفتند : ای پدر ، ما بیجهت در بارهٔ فضیلت و مروت و بزرگواری عزیز باتو سخن نگفتیم و از روی خدعه و مکر دربارهٔ سفر برادرمان خواهش نکردیم، اینك کالاها و نقدینه های ما است که بما بازپس‌داده شده ، و این خود بهترین گواه بر کرم و مروت عزیز است ، پس برادرمانرا با ما بفرست و ما متعهد میشویم که اورا بجان و دل حفظ کنیم و زیر پرو بال محبت و شفقت خود قرار دهیم .

یعقوب دید که احتیاج بطعام روز افزونست ، و فرزندانش بباز گشتن بمصر اصرار دارند ، و درحفظ وحمایت برادر ، پیمانهای سخت می‌بندند و عزیز ازایشان تعهد گرفته که هنگام باز گشتن برادرخودرا همراه داشته باشند و ازاینجهت پیمان خودرا نخواهند شکست ، ازاینرو ناچار بخواهش ایشان تن درداد و پس ازشروط محکم و پیمانهای وثیقی که با ایشان برقرار ساخت ، اجازه داد که اورا همراه ببرند و سالم و صحیح باز گردانند .

پسران یعقوب ، بار برشتران نهادند ، وبیابانها ودشتها و پستی‌ها وبلندیهارا طی کردند تا بار دیگر بمصر وارد شدند و بدرگاه عزیزبار افکندند . پس چون چشم‌یوسف ببرادرافتاد سخت‌متأثرشد ، وموج عواطف واحساسات دردلش برخاست، ولی هیچگونه اظهاری نکرد وایشانرا بمیهمانی خود خواند ، وهردونفر ازآنانرا پهلوی هم بنشاند ، پس بنیامین تنها ماند ، و سخت بگریست و گفت : اگر برادرم یوسف‌زنده می‌بود اوهم پهلوی من‌می‌نشست ، پس‌ازآن یوسف دستورداد تاهردونفر ازایشان درمنزلی سکونت کنند و چون بنیامین تنها ماند اورا با خود نگاهداشت ؟

بنیامین درخدمت عزیز بماند و عزیز با او گفت : میل داری که من بجای برادر تو باشم ؟

بنیامین گفت : کدام کس میتواند برادری‌همچون توداشته باشد؟ اما افسوس که تو از پشت یعقوب و شکم راحیل نیستی . در اینهنگام سیل اشك از دیدگان یوسف روان شد ، و ازجا برخاست و اورا درآغوش کشید و گفت : اینك من برادر توام . همان برادر که اورا جستجو میکنی و هرزمان اورا بیاد میآوری و دیدارش را آرزومیبری! حوادث روزگار بامن‌بازیها کرد وجور وحسد برادران‌بمن‌نمایشها

Marfat.com

داد ومن ازغدر ومکرشان رنجها دیدم وسختیها کشیدم ومحنتها وفتنه‌ها گذراندم ، ولی در همهٔ این احوال ، صبر کردم ، تاخدا مرا از چنگال مصائب وشداید نجات بخشید ، وباین پایه ومقام رساند که اکنون می‌بینی ، خدا بدبختیم را بسعادت ، و فقرمرا به‌بی‌نیازی ، وذلتم رابعزّت و کاستیم رابفزونی‌مبدل ساخت ، ولی‌شرح این ماجرا را ازبرادران مکتوم دار و این راز را از ایشان بپوش .

چشم بنیامین از دیداربرادر روشن ودلش شادشد ، غم وغصه‌اش یکباره پایان یافت ، وبادلی لبریزازمسرت وخاطری‌آسوده ، درآغوش نازونعمت ودر کنف لطف ومحبت برادر بیاسود .

مدت پذیرائی سپری شد ، وکاروان کنعان‌آهنگ سفر کرد ویوسف خواست تادربارهٔ ایشان تدبیری بیندیشد ، پس غلامانش رافرمان داد تادرخفا پیمانهٔ زرین را دربار بنیامین گذارد . پس چون‌کاروان براه افتاد منادی ایشان را ندا داد که‌ای کاروان که بارها برنهاده وبرای سفرآماده‌اید : بارهابگشائید که شما سارقید !

برادران یوسف ازشنیدن این بانگ مدهوش شدند و روبمنادی کرده گفتند: این چه سخن بیهوده است که برزبان میرانی ؟ و این چه افتراء وبهتانست که برما می‌بندی ؟ چه‌چیز گم کرده‌ای ؟

منادی گفت : پیمانهٔ زرین شاه گم شده ، وما، دربارهٔ شمابد گمانیم که مبادا شما آنرا دزدیده و دربارهاتان پنهان کرده باشید . هر کدام پیمانه را دزدیده‌اید تسلیم کنید ، و باك مدارید زیرا هر که آنرا بیاورد ، مقدار یکبار غله بمژدگانی میستاند ومن خود ضامن و کفیل اویم .

برادران‌یوسف گفتند : بخدا قسم که ما باینجا نیامده‌ایم تا فسادی برپا کنیم وهرگز دزد نبوده‌ایم !

منادی گفت : ماقصدآزار شما نداریم و دامی برسر راهتان نمیگستریم ، اما خود شما حکم کنید اگرما آنرا دربارشما یافتیم دربارهٔ شما چه معامله کنیم ؟

پسران یعقوب گفتند ، ما کیش وآئین وآداب ورسومی داریم که بموجب آن هرکس‌آن پیمانه نزد اویافت شود ، شمامیتوانیداورا ببردگی خودبگمارید . این

Marfat.com

حکم دین ومقتضای آداب ما است ، و مابه برائت ذمه وپاکی دست و دل واصل و نسب خود اطمینان داریم .

یوسف ازشنیدن این سخن خوشحال شد ، زیراقوانین مصر اجازه نمیداد که دزد را زندانی کنند و آزادیش را سلب‌نمایند ، ولی این‌پیمان وقرار که خودایشان استوارساختند مقصود اورا بآسانی فراهم کرد .

بارهای شترانرا یکایك کاوش کردند، تاچون نوبت ببار متعلق بشتر بنیامین رسید دیدند که پیمانه در آن پیداشده ، پس آنرا پیش چشم برادران ازمیان بار و متاع او بیرون آوردند . برادران یوسف مدهوش وحیران ماندند ، وازشدت شرم و آزرم سرها بزیر افکندند .

یوسف گفت : اینك بپیمان و شرط خود وفا کنید ، وبنیامین را بما بسپارید تا نزد خود نگاه داریم وحق خودرا از او استیفا کنیم .

پسران یعقوب گفتند :ای عزیز اوپدرپیرفرتوتی دارد که پیوند جانش بااین جوان پیوسته است و او ازما پیمان گرفته که درنگهداریش بکوشیم و اورا نزد وی باز گردانیم ، اینك ما ، ده نفر در گرو اشاره وپیرو فرمان توایم ، پس یکتن ازما را بجای اوبگیر ، زیرا که ما ترا ازنیکوکاران میدانیم .

یوسف گفت : معاذالله که ماجز آنکس‌را که متاعمان رانزداویافته‌ایم بگیریم زیرا اگرچنین کنیم ازستمکارانیم. پسران یعقوب چون‌ازقبول شفاعت خود نومید شدند با یکدیگر بمشورت پرداختند .

یهودا گفت : آیا فراموش کرده اید که پدرتان ازشما پیمان گرفت و شمارا سوگند داد که بنیامین را باو بر گردانید ؟ پس اکنون باکدام روی بسوی او باز میگردید وجوابش راچه میدهید ؟

هنوز زخم دل پدرتان ازفراق یوسف التیام نیافته ، وسیل اشگش از یاد او قطع نشده که‌اکنون غمش‌راتازه میکنیم ، وداغی برداغش میافزائیم . سپس سخن خود را چنین ادامه داد:

من هرگزاز این خاك بیرون نخواهم رفت ، مگرآنکه فرمان پدرم در رسد یا خدا درباره‌ام حکم کند ، واوبهترین حاکمانست . شما بسوی پدرتان باز گردید

Marfat.com

وبگوئیدای پدرهمانا که پسرت دزدی کردوماجز بر آنگونه که میدانستیم (وقوانین خودمان‌حکم میکرد) گواهی ندادیم وماغیب‌نمیدانستیم (که پیمانه درمیان بار او است) توشرح این‌ماجرارا ازمردم‌شهری که مادر آن بودیم وازکاروانی که همراهش بسوی تو آمدیم بپرس تا بدانی که ما از راستگویانیم .

پس نه تن از برادران بجانب کنعان روانه شدند ، و بزرگتر خود یهودا را بجا گذاشتند . چون پسران یعقوب‌پیش پدر آمدند، یعقوب هرچه بنیامین راجست در آن میان نیافت وحالی باودست داد که گوئی بند دلش راپاره کردند ، ویاپاره‌ای از جگرش را بر کندند ؟

پس باآهنگی‌حزین پرسید : برادرتانرا کجا بردید؟ وآن همه پیمان وقسم راچه کردید ؟

پسران یعقوب داستان خودرا شرح دادند وحقیقت امررا بیان کردند ، پس یعقوب روی ازایشان بتافت و گفت :دیروز یوسف را از کف دادم و امروز بنیامین و یهودا را از دست میدهم ، امید است که خدا همه را باهم بمن باز گرداند . زیرا که او دانا وحکیم است .

دیدار

سیل غم و اندوه بدل یعقوب هجوم آورد و خیالهای گوناگون خواب را از چشمش بربود، وهیچگونه وسیلهٔ تسلیت و دلداری برایش نماند ، جزدر آن لحظه که بپروردگار متوسل میشد و بدعا و سجده و شب زنده داری میپرداخت و از او میخواست که بر نیروی صبرش بیفزاید وایمان و یقینش را تقویت کند ، یا در آن ساعت که به خلوت می‌نشست وخاطرات فرزندانش رامجسم میساخت وبا سیلاب آتش دلرافرومینشاند وبا آه وناله شدت غم را تسکین میداد .

روزگاری بر این منوال بگذشت و گریه دمادم و اشک پیاپی چراغ بینائی یعقوب رافرونشاند، وجسمش نزاروچهره‌اش پرچین وشکن‌شد، تایکروزهنگامیکه ازنمازو دعافراغت یافته بود ، وناله وفریاد سرداده وسیلاب سرشکش روان بود ، و باآهنگی دلخراش ولحنی جانکاه ، نام یوسف وبنیامین رابر زبان میراند ، یکی از فرزندانش از در درآمد وچون حال زار پدر را بر اینگونه دید سخت متوحش شد

Marfat.com

وبرادران را فراخواند تا زاری و بیقراری پدر وشدت رنج و تأملش را بدیدند، و یکی ازفرزندان برای آنکه اورا ازآن حال باز آرد گفت : ای پدر ، توپیغمبری عظیم ورسولی کریمی که وحی برتونازل میشودوماهدایت وایمان راازتومی‌پذیریم چرا اینگونه بی‌تابی میکنی و جان خودرا بدست هلاك میسپاری ؟

آنهمه طوفان که در این روزگار دراز ازاشك وآه بپاساختی تانور بینائی و نیرو وصحت تن را از کف دادی بس نبود ؟ که تو آنقدر ازیوسف یادمیکنی تاخود را به بستربیماری در اندازی یا جانرا تسلیم هلاك سازی !

یعقوب گفت : سرزنش شمابربدبختی من میافزاید و دلسوزیتان آتش‌غمهای دلمرابرمیفروزد ، ومن تایوسف رانبینم سوزغمم فرو نمی‌نشیند ، وسیلاب سرشکم نمیخشکد ، اگرچه برغم شمایوسف طعمهٔ گرگ‌شده، ولی من‌میدانم که اوزنده است وازلذتها ومسرتهای حیات بهره میبرد . من این حقیقت را ازوحی‌دل والهام ضمیر خود دریافته‌ام ،وبتعلیم وارشاد الهی دانسته‌ام ، ولی من نمیدانم که اوبکدام کشور پناهنده شده واز کدام راه رفته است . غصهٔ من‌ازاین است . اکنون اگرمیخواهید مرا ازچنگ غم برهانید وابرهای اندوه وتأثر را ازافق زندگانیم پراکنده سازید باید بجستجوی یوسف براه افتید ، وباروح ، صبر وامیدواری ، همه‌جا درپی او و برادرش روان شوید ، و از رحمت‌الهی نومید نباشید « زیرا که جز گروه کافران از رحمت خدا نومید نمیگردند ».

برادران یوسف دراعماق دل خود با رأی پدر موافق بودند ، زیرامیدانستند خود اورابچاه افکنده‌اند ، وبنابراین چه استبعاد دارد که‌اوازچاه بیرون‌آمده باشد ولی اکنون او در کجابسرمیبرد ؟ و آسمان کدام کشوربراو سایه میافکند ؟ زمین خداپهناور است ، پس کجاازاوجستجو کنند ؟ واز کدام طرف درپیش روان گردند ایشان ازیوسف و دیدارش ناامید بودند ، ولی‌مکان بنیامین رامیدانستند ، پس بهتر آن دیدند که‌آهنگ درگاه عزیز کنند ، وباتضرع وزاری واصراروپافشاری‌بنیامین را از او بازستانند ، وپیش‌پدر برند ، تامگراندکی بیاساید و سوزغمش فرونشیند وبدیدار او ، ازیادیوسف منصرف گردد .

***

بار دیگربرادران یوسف واردمصرشدند ، وبادلی‌درگروبیم وامید به‌پیشگاه

عزیز شتافتند، وپس‌از روزگاری دراز که بعزت واقتدار میگذراندند، سرها بذلت وانکسار پائین انداختند و گفتند : ای عزیز ، حوادث روزگار وزاری و تأثر پدر بیقرار ، باردیگر مارا بآستان تو آورده، وروزگار، گردشها ، وتقدیر حکمهادارد! اما با بضاعتی اندك وحالی پریشان وزندگانئی سخت‌وتلخ پیش تو آمده‌ایم وبکرم تو پناه‌آورده‌ایم ، تا اگراراده کنی برای حفظ جان ما قوتی ارزانی داری و اگر سراحسان وشفقت داشته باشی برادرمان را بما بسپاری تا زخم دل پدرپیرمان را مرهمی نهاده وسوز درونش‌را تسکین بخشیده باشی !

چون خدایتعالی درداستان یوسف ویعقوب ، نمونهٔ‌کامل صبر وایمان‌را پدید آورد ، ودوران امتحان ایشان سپری شد، یوسف را فرمان داد تا خود را ببرادران بشناساند وسرگذشت خودرا برایشان‌بیان کند، وبآئین‌بزرگواری و کرم ازلغزش و خطای ایشان درگذرد وبدیهاشان را به‌نیکی پاداش دهد ، تابراین داستان صبرو ایمان ، فصلی‌نیز ازعفو وغفران بیفزاید .

یوسف گفت :آیا بخاطردارید که یکروز درعنفوان جوانی وغرورزندگانی هوای‌نفس برشما غالب شد وشیطان شمارا برآن داشت که دربارهٔ یوسف وبرادرش مکری بیندیشید : یوسف را بچاه افکنید و برادرش را شکنجه وآزار دهید ؟آیا آنروز را بیادداریدکه یکی ازشما بادست نیرومند خود گریبان یوسف را بگرفت وبگریه وزاری وناله وافغانش‌ترتیب‌اثر نداد، وبیرحمانه اورا درکام‌چاه وحشتزا، بدست تاریکی وتنهائی سپرد و تسلیم پیشآمد ساخت ؟

شنیدن این سخن ، پسران یعقوب را سخت پریشان ساخت ، و چشمهایشان را بگردش انداخت . چهره‌هاشان برافروخت وبیم وهراس و شك و تردید یکباره ایشان رافرا گرفت !

عزیزاین داستان را از کجامیداند ؟ وچگونه تاریخ وقصهٔ مارا مانند کسیکه حاضر وناظر بوده میسراید ؟آیا بنیامین اورا ازین راز باخبر ساخته ؟ بنیامین هم که مثل سایر مردم ازاین سرگذشت اطلاعی ندارد !

مدتی اضطراب وحیرت ، ایشان‌را احاطه کرده بود ، تا پس‌از چندلحظه‌باز براعصاب خود مسلط شدند ، و سیمای عزیزرا بدقت مطالعه کردند وقیافه‌اش‌را با

Marfat.com

صورتی که از یوسف بخاطر داشتند ، مقایسه نمودند وطولی نکشید که یکی از آن میان بی‌اختیار فریادزد : آه ! « توهمان یوسفی » ؟ !

یوسف بیدرنگ جواب داد: آری، من یوسفم آنگاه بجانب بنیامین اشاره کرد و گفت : واین برادرم بنیامین است ، خدا برما منت نهاد و نعمت بخشید . همانا هر کس از خدا بپرهیزد وصبر پیشه سازد ، (خدا اورا اجر میدهد ، زیرا) خدا اجر نیکوکاران را ضایع نمیگذارد !

این پیشامد ناگهانی رنگ چهرهٔ برادران را تغییر داد و طوفانی عظیم در احساساتشان برانگیخت، وزبانشان‌را بلکنت انداخت وآرزو کردند که زمین‌ایشان را فرو بلعد یا صاعقه‌ای برایشان نازل شود ، ولی یوسف ، بزرگوارتر از آن بود که مدت ترس وپریشانیشان را طولانی سازد ، وکریمتر ازآن بود که بدیشان را ببدی مکافات کند ، زیرا که باآنهمه جور وبیداد ، ایشان هنوز برادران اویند .

یوسف گفت : «امروز هیچگونه سرزنش و توبیخی برشما نیست . خدا شما را میآمرزد واو مهربانترین مهربانانست » .

اکنون بسراغ یعقوب رویم : یعقوب روزگاری دراز در چنبر امتحان الهی بود ، وبمصیبتهائی گرفتارشد که کوه را بستوه میآورد ، ازینرو خدا نام اورا در طومار پیغمبران بزرگ ودرردیف اول صابران ونیکوکاران ثبت فرمود ، و بهشت جاودان راباو پاداش داد، واراده فرمودتابرای تسلیت صابران و کومك به‌مبتلایان بشر ، در دنیا نیز اوراپاداش دهد .

یکروز یعقوب بنمازخانهٔ خود رفت ، وبنماز ودعا پرداخت وپس‌ازآن بسیار بگریست. ناگهان دلش آرام گرفت واشکش بازایستاد ، ونور مسرتی فضای جانش را روشن ساخت !

یعقوب بتعجب و حیرت فرورفت ، و باخود گفت : آه ! این‌حال غریب و احساس عجیب چیست ؟ من دراعماق دل خود احساس شادی و مسرت بیسابقه‌ای میکنم ، واز بوستان جان بوی گل امید بمشامم میرسد، این همان روح شادمانی و نشاط است که درروزگارهای پیشین ودوره‌های‌نوشین، هنگام‌وصال یوسف وتماشای لبخندهای‌حیات ونشاط برلبهای‌او، احساس میکردم ! یعقوب ازشدت مسرت‌فریاد

Marfat.com

کشید و گفت: «همانا که من بوی یوسف را استشمام میکنم» ! این بوی نشاط انگیز اعصابم را باهتزاز آورده ، و گل و ریحان در بوستان دلم رویانده و احساساتم را بنغمه‌سرائی واداشته !

اینزمان جان ودلم برتافته است بوی پیراهان یوسف یافته است

یعقوب اشتباه نکرده ودرحدس وتفرّس خود راه خطا نپیموده بود، زیرا که مقارن همان حال کاروان ازمصر عزیمت کرده بود، وپیراهن یوسف را بسوی کنعان میآورد . همان پیراهن که حامل بشارت است ونعمت بینائی و زندگی گوارا را بدیعقوب باز میگرداند .

چون کاروان نزدیك شهر کنعان رسید ، بشیر بخانهٔ یعقوب آمد وپیراهن را بروی یعقوب انداخت وناگهان بینائی چشمش باز گشت، وچون برادران بخدمت پدر رسیدند داستان خودرا باز گفتند وازاو آمرزش طلبیدند .

یعقوب گفت : مرا درکارشما اختیار وتصرفی نیست . وقدرت برجلوگیری عذاب الهی ازشما ندارم. ولی از پروردگارم برای شما آمرزش میطلبم واو آمرزنده و مهربانست اکنون شترها را آماده سازید و بسیجیدهٔ سفر شوید تا بجانب عزیز رهسپار گردیم .

یوسف والدینش‌را [1] دربرابر خود یافت ، ویازده برادرش‌را گرد ایشان دید که همه برای تعظیم وتجلیلش پیش او بخاك افتادند . پس دست بآسمان برداشت و خدایتعالی را برنعمت وفضلش سپاسگزاری کرد و عرضه داشت :

« پروردگارا مرا ازحکومت بهره دادی و ازتأویل احادیث آموختی ، ای آفرینندهٔ آسمانها وزمین . تو در دنیا و آخرت ولیّ منی . مرا مسلمان بمیران و بهصالحین ملحق ساز » .

---

۱ ـ در مجمع‌البحرین ذیل کلمهٔ اب میگوید : گاهی پدر و خاله را ابوین گویند ، چنانکه قرآن درداستان یوسف ، یعقوب وخالهٔ یوسف را ابوین یوسف نامیده .

Marfat.com

شعیب ✡

اهل مدین عرب بودند ودر سرزمین «معان» ازطرف شام میزیستند. ایشان نسبت بخدا کافر ومشرك بودند، و بیشه‌ای را که درختـان خرّم و نهالهای سبز و باصفا داشت میپرستیدند. دردادوستد غش وخیانت میکردند: چون کالائی از کسی میخریدند با سنگ و کیل تمام دریافت میداشتند وچون چیزی میفروختند از کیل ووزن آن میکاستند.

چون کار شرك و فساد و کفر وعناد قـوم بالا گرفت، پروردگار شعیب را برسالت بسوی ایشان فرستاد وبآیات ومعجزات تأیید فرمود.

شعیب قوم را بعبادت خدای یکتا دعوت کرد وبعدل و داد فرمان داد، واز عاقبت حقشکنی و خیانت درمعامله وظلم وفساد، تهدید نمود، ونعمتهای الهی و برکاتی‌را که خدا بمال واولادشان بخشیده یادآوری کرد، وپس‌ازآن ایشان را از انتقام و عذاب الهی برحذر داشت. واعـلام کرد که اگر همچنان در گمراهی و تبهکاری‌بمانند، بخشم و کیفر خدا دچارخواهندشد. قوم، دعوتش‌را نپذیرفتند واز سراستهزاء گفتند: ای شعیب، آیا نمازت بتو فرمان میدهد که مارا بعبادت معبودی جزمعبودان پدران ونیاکانمان بخوانی وازتصرف‌دراموالمان، برحسب دلخواهمان بازداری، وراه‌ورسمی‌را که دراثرپیروی آن‌ثروتهای فراوان اندوخته‌ایم تغییردهی؟

چگونه مارا از دینی که بآن خو گرفته‌ایم و شریعتی که از پـدران بارث برده‌ایم، نهی میکنی، درصورتیکه عقلی رزین ورأیی متین وعلمی سرشارداری؟!

شعیب دربرابرقوم خشم وقسوتی نشان نداد، بلکه درمناظرهٔ ایشان‌ملاطفت ودر دعوتشان ملایمت پیش گرفت، ومناسبات وروابط خودرا باایشان تذکردادتا

* قرآن کریم - سورهٔ اعراف: آیهٔ ۸۵ ومابعدآن. وسورهٔ هود: آیهٔ ۸۴ ومابعدآن.

Marfat.com

اورا بیگانه نپندارند ، ودعوتش را ازروی بی‌غرضی تلقی کنند ، وآئینش را بنفع خود وبرای خیر وصلاح خویش دانند .

پس چون ازجانب ایشان نسبت بخوداحساس میل وتوجهی کرد ، وپنداشت که گوششان برای نیوشیدن سخنش آماده است، برای ایشان توضیح داد که چون خدای تعالی‌حجت خود را براوآشکار ساخته ، ونعمتهای فراوان باوبخشیده دیگر نمیتواند ازطریقهٔ ایشان پیروی کند ، ودر گمراهی باقوم همآهنگ باشد وفرمان خدا را نادیده انگارد . درحضور قوم اعلام کرد که خداوند اورا بهدایتشان مأمور ساخته وراه حق را بآئین رحمت، باوبازنموده است ، واوازاطاعت امرالهی‌ناگزیر است ، ولی‌درعین حال هر امرونهی که دربارهٔ قوم میکند نخست آنرا دربارهٔ خود منظور میدارد ، وچون قوم معترفند که اوبخردمندی وعاقبت اندیشی‌شهره است . پس بحکم عقل‌باید دعوتش رابپذیرند. خاصه‌آنکه او دربرابرآن دعوت وهدایت، ازایشان مزدی نمیخواهد، بلکه هدف ومقصودش اصلاح حال ایشانست ، تاآنجا که حد استطاعت اوباشد . وپیداست که چون این دعوت برای مزد وبطمع منفعت نیست، به پیروی‌شایسته تر وبرای قبول سزاوارتراست، زیرا که ازاغراض شخصی ومنافع خصوصی پیراسته ومنزهست .

شعیب دربرابرآنهمه لطف ومدارا ، احساس کرد که قوم ازنصیحتش متنفر وبه مخالفتش راغب‌ومایلند، درصورتی که حجت را برایشان تمام کرده وجای شك وشبهه‌ای باقی نگذاشته .

شعیب دریافت ، که علت سرپیچی ومخالفت قوم ، کینه وحسد وکبروغرور ایشانست، پس‌قوم را متذکر ومتوجه ساخت که این ازآئین خردمندی و[illegible] اندیشی دوراست که به‌پیروی اغراض خصوصی ازدعوت او، که متضمن خیروصلاح حالشانست روی بتابند. آنگاه قوم را ازعذاب خدا وخشم وغضب اوبرحذرساخت، وبرایشان بیان کرد که ارتکاب گناه وآلودگیهای‌پیشین مانع‌ازآن نیست که ایمان بخداآورند و در پیشگاه الهی توبه کنند ، تاازگرفتاری عذاب وخطر عقاب‌برهند.

چون شعیب فسادعقیده وپایان ستمکاری قوم را بایشان خاطرنشان ساخت و سخن خودرا بحجتهای بالغه تأیید وتأکید کرد، قوم‌آئین سفیهان پیش گرفتند ،

Marfat.com

وبدشنام وناسزا گفتن پرداختند و گفتند :

مابسیاری از سخنان ترا نمی‌فهمیم ، زیرا گفتارترا دردلهای‌ما نفوذی‌نیست وعقل‌ما آنرا نمی‌پذیرد . پس‌بهتر آنستکه دم‌فروبندی وبزرگان قبایل وطوایف را برهم نشورانی زیرا که ما تاکنون بملاحظهٔ عشیره و حرمت قبیله‌ات از آزارت خودداری کرده‌ایم ، وگرنه سنگسارت میکردیم .

ولی‌شعیب دربرابر این‌تهدید که‌قوم دراثر استظهاربقوّت، واتکاء بقدرت‌خود اظهار کردند ، سر فرو نیاورد ، بلکه باکمال اصرار و پافشاری کوشید تا عقیدهٔ ایشان رابادعوت حق خود درهم‌شکند ، وبنیاد مدعای بی‌منطقشان را زیرضربتهای حجت قوی ویران سازد، پس دربرابرقدرت وقوّت قوم، اونیز بنیروی بی‌پایان الهی استظهار کرد وباکمال سرفرازی بایشان‌نشان داد که قوت وشوکت قبیله دربرابر نیرو وجلال خدائی که این‌قوت وشوکت راآفریده وبایشان بخشیده بی‌ارزش وبی اهمیت است وروی همین‌اصل‌بقوم خطاب کرد و گفت: شما که‌برای‌شوکت وقدرت قوم وقبیلهٔ من‌حساب قائلید وبرعایت جانب ایشان از آزردن من چشم میپوشید ، پس چرا رعایت حق آفریدگاررا فرومیگذارید ، وبملاحظهٔ او وبرای‌طاعت او از آزارمن درنمیگذرید ؟ آیا نمیدانید که رعایت حرمت‌خالق ازمخلوق‌مقدم‌است ؟

تهدید قوم ازنیروی شعیب نکاست ، وشمشیر عزمش را کند نساخت ، بلکه ایشان را دعوت کرد تاهرچه در قدرت دارند در آزارش بکار برند وهرتیر که در ترکششان هست بجانبش پرتاب کنند . آنگاه درحضور قوم اعلام کرد که در راه نشردعوتش ازهیچ اقدامی‌فروگذار نخواهد کرد، وازهروسیله‌ای استفاده خواهد نمود ، زیرا او بنصرت الهی اطمینان اکید دارد ، وهم اکنون فتح نهائی را بچشم خود می‌بیند ومیداند که خدایتعالی براعمال وافعال قوم خبیر وبصیراست .

شعیب درراه مبارزه ودعوت خود بکوشید ، تاعدهٔ قلیلی باو گرویدند ، و چون قوم چنین دیدند ازپایان‌کار اواندیشه کردند و ترسیدند که کم کم‌کارش بالا گیرد وبازویش نیرو پذیرد ودینش منتشر وپیشرفتش مستمر گردد . پس‌شعیب و پیروانش رابیم دادند که اگرازدین خود بیزاری نجوئید ازشهر تبعیدتان خواهیم کرد . ولی شعیب به ایشان خبرداد که این‌عده که به او گرویده‌اند، چنان امواج

Marfat.com

نور ایمان در دلهاشان نفوذ کرده وباجانهاشان آمیخته است که هرگز بمنجلاب رذائل و کفر باز نخواهند گشت. زیرا از برکت ایمان دلهاشان از گناه بیزارشده، وعقولشان از گمراهی جهل گریزان گشته است .

چون شعیب ازهدایت آن قوم نومید شد ، واصرارشان را در کفر بدید ، از خدایتعالی خواست تااورابر ایشان غالب سازد و کیفر کفروعنادشان را در کنارشان نهد ، وعذاب عاجل بسویشان بفرستد ، ولی قوم همچنان دربیخبری وخیره سری بسر میبردند وازانتقام الهی بشهوات ومناهی سرگرم میبودند وازسرغرور بدپیروان شعیب حمله میبردند ودم شیر رابازی میگرفتند ، تاآنجا که شعیب وپیرانش رااز ترك ستمکاری وازرعایت عدل وانصاف ومعاملات بیم دادند و گفتند : اگررویهٔ کم-فروشی وغل وغش در کسب راتغییر دهید زندگانیتان رابدست خراب ودمار خواهیم سپرد .

سپس برشعیب حمله بردند واورا بدروغ گوئی وساحری وشعبده بازی متهم ساختند و گفتند : اگردرادعای خود صادقی ، صاعقه وعذاب برمافرو فرست .

پس خدایتعالی دعای شعیب را مستجاب کرد وقوم رابگرمای شدید ممتاز ساخت بطوریکه آب ، تشنگیشان را فرو نمینشاند ، و سایهٔ درختان از حرارتشان نمیکاست وسردابهاایشان را اززحمت گرما آسوده نمیداشت . قوم بناچار ازشهر و دیار خود فرار کردند ، ولی بهر کجا رفتند ازچنگال قضا وعذاب الهی ایمن نماندند تادربیابان قطعهٔ ابری بالای سرشان پدیدارشد که ازدیدنش خوشحال شدند وزیر سایه‌اش گردآمدند تاازرنج گرمابیاسایند . پس چون همه در یکجا مجتمع گشتند شراره هاوشهابها ازابر ببارید وغریوی ازآن برخاست ، وزمین لرزه‌ای [illegible] کردند وتاخواستند راه خلاصی بجویند بطوفان هلاك درافتادند .

شعیب چون حال قوم را بدید باروحی متأثر وقلبی دردناك روی ازایشان بگردانید ولی چون کفروعناد وظلم وبیدادشان را بیادآورد ، ازشدت تأثرش بکاست و گفت : «ای قوم همانا که من پیامهای پروردگارم را بشما ابلاغ کردم وپند و اندرزتان دادم ، پس چگونه بر گروه کافران متأثر باشم » .

Marfat.com

موسی *

ولادت و تربیت موسی

فرعون بگمراهی خود ادامه داد ودرزمین راه علو وغلوّ پیمود و گروهی از رعایای خودرا که بنی‌اسرائیل نام داشتند زیر شکنجه کشیده وسالها مبتلا ومعذّب داشت . ودرهمان حال که روزگار بنی‌اسرائیل درسختی وبدبختی میگذشت، کاهن نزد فرعون رفت و گفت : کودکی در بنی اسرائیل پدید خواهد آمد که سلطنت تو بدست اوزوال میپذیرد . فرعون ازشنیدن این خبرسخت برآشفت و بـرعصیان وطغیان خود بیفزود و ازروی جهل و عناد پسران نـوزاد بنی‌اسرائیل را سر برید و دخترانشان را باقی گذاشت ، ولی قدرت الهی بالاتر از آن بود که تدبیری در برابرش پایداری کند . پس خدایتعالی در بارهٔ آن قوم تیره بخت مقدّر فرمـود، که مملکت وسلطنت آن ستمگر جبّاررا بدست کودکی که درخانهٔ خودش تربیت خواهد یافت بایشان سپارد . و بنابتقدیر الهی موسی همچون گلی که در آغـوش خار بار میآید . ومانند سپیدهٔ صبح که از گریبان ظلمت شب میدمد، ازخانهٔ فرعون سر بر آورد وارادهٔ الهی را عملی‌ساخت وخـدا بوسیلهٔ او بنی‌اسرائیل را عـزت بخشید و کشور شام‌را بایشان سپرد وسپاهیانشان رابآنچه میترسیدند گرفتار ساخت .

یکروز «یوکابد[1]» در گوشهٔ خانهٔ خود نشسته بود که ناگاه درد زه اورا فرا-گرفت، پس قابله‌ای را بخانه دعوت کرد تاابزارکار رافراهم سازد، قابله‌بخانه آمد وبوظیفهٔ خود قیام کرد، پس‌چون موسی‌ولادت یافت نوری ازجبینش بدرخشید که اعضاء قابله رابلرزه انداخت ودرهمان حال محبتش دردل اونفوذ کرد، پس برحیات

---

* قرآن کریم ــ سورهٔ قصص : آیهٔ ۳ وما بعدآن .

۱ ــ یوکابد نام مادر موسی است .

Marfat.com

وبقای اوهمت گماشت وداستان ولادتش راازفرعون (دشمن کودکان) مستورداشت ، سه ماه براین منوال بگذشت ، وچون‌فرعون جاسوسان خودرا برای تفحص درکار کودکان درشهر بکارمیگماشت ، خدا بمادرموسی‌الهام کرد که صندوقی فراهم سازد واورا درآن صندوق گذارد وبدست امواج خروشان و گردابهای پرنهنگ رود نیل سپارد ، آنگاه با سخن ملایم قلب اورا استوار کرد و روحش راآرام ساخت .

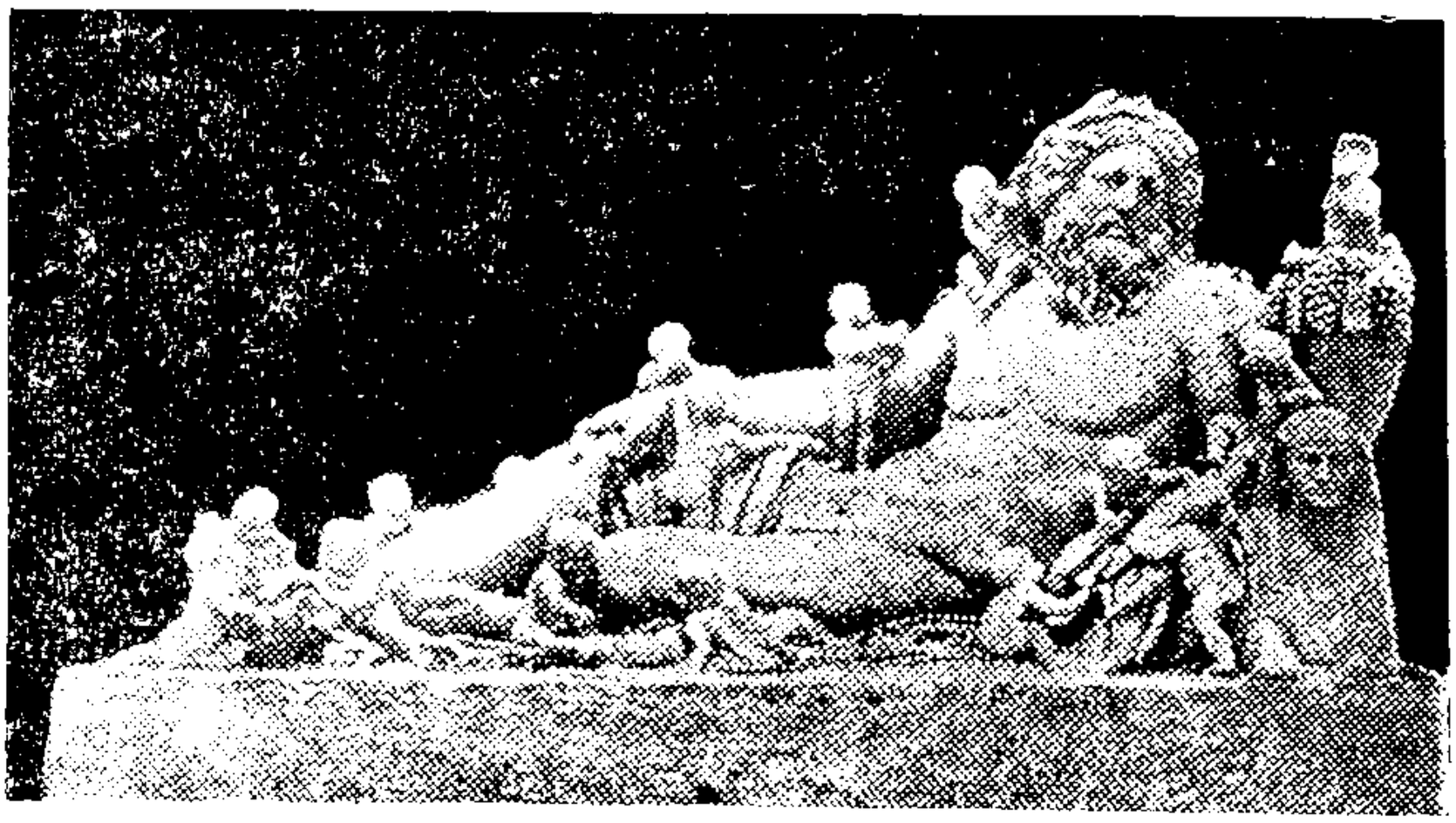

رود نیل در اندیشهٔ بکرسام بزرگ

پس چون صندوق را به رود نیل افکندند ، خواهرموسی درپی آن روان شد وچون دید که ملازمان سلطان صندوق را بسوی اوبردند سخت پریشان شد ، ولی رحمت الهی بکودك نزدیك بود . زیرا بمجردآنکه چشم ملکهٔ نیل، همسرفرعون باو افتاد بی‌اختیار محبتش را در دل گرفت و از شوهر خود خواست که کودك را بفرزندی‌خود بگزیند . و درهمهٔ این احوال‌دل مادرموسی آسوده و آرام بود ، زیرا میدانست که فرزندش را بدست خدای توانای بینا سپرده .

پس چون‌خواستند کودك‌راشیردهند ، ازپذیرفتن‌پستان دایه‌ها امتناع کرد . دراین هنگام خواهرموسی که ناظراحـوال‌بود گفت : من دایه‌ای میشناسم که این کودك پستان اورا میگیرد . «هامان»[1] ازشنیدن ایـن سخن برآشفت‌و گفت : همانا که این‌دختر کودك را میشناسد ، اورا دستگیر کنید تا حال کودك را بازنماید .

دختر گفت : من خواستم خدمتی بفرعون کرده باشم .

۱ــ هامان وزیرفرعون است ومهرداریکی ازپادشاهان ایران نیزهامان نام داشته .

Marfat.com

فرعون گفت: هرچه زودتر کسی‌را برای‌نگهداری وپرستاری طفل بیاورید، آنگاه طفل را درآغوش گرفت و اورا بازی میداد تا گریه نکند .

طولی نکشید که زنی را حاضر کردند ، وطفـل بااومأنوس شد وپستانش را بگرفت .

فرعون گفت: تو کیستی که‌این کودك‌پستان همهٔ دایگان را رد کرد وپستان ترا بگرفت ؟

مادر موسی گفت : من زن پاکیزه بوی وپـاکیزه شیرم هیچ کودك مرا رد نمیکند .

فرعون اورابدایگی پذیرفت ووظیفه‌برایش‌برقرار کرد ، مادرموسی فرزند خودرا بخانهٔ خویش آوردوخدایتعالی پاداش‌ایمان وصبرش رااینچنین باوپرداخت، تا بداند که وعدهٔ خدا حقست .

خروج موسی از مصر

دوران‌شیرخوارگی موسی سپری شدومادرش اورابقصرفرعون بازگرداند تا ارادهٔ الهی عملی شود وفرعون وفرعونیان، دشمن خویش را در دامن مهر وآغوش محبت خود بپرورند وسرانجام همچون خار درچشمانشان فروخلد .

موسی سالها درقصرفرعون بماند تا جوانی نـیرومند وسخت پی شد ونیروی عقل‌وقوای دماغیش نیزهمراه‌نیروی‌جسمانی بیفزود وخدایتعالی اورا علم‌وحکمت آموخت و تدریجاً اورابرای پیغمبری وانجام مأموریت خطیر آینده‌آماده ساخت .

ظلم‌وبیدادآل‌فرعون‌روبفزونی‌میرفت ، ودیدگان متحیر بیفروغ مستضعفین وبیچارگان ازهرسو بجانب موسی متوجه بود ، بنی‌اسرائیل پیوسته امید وانتظـار داشتند که‌عاقبت ، اوبارگران‌ظلم وبیدادراازدوششان برداردوبحمایتشان برخیزد، زیرا ایشان‌قوم موسی بودند ، و او دارای‌روحی کریم بود که عزت ونیروی‌الهی در آن نفوذ کرده ونورعنایتش برآن پرتو افشانده بود .

موسی‌چون ظلم‌روزافزون‌آل‌فرعون‌وحال‌تباه بنی اسرائیل را مشاهده کرد، تصمیم گرفت که‌تاآخرین مرحلهٔ‌قدرت واستطاعت ، درباری ستمزدگان ومبارزهٔ با ستمکاران‌بکوشد،تا یکروز که‌آل‌فرعون‌مراسم‌عیدبرپا کرده وجشنی بزرگ‌فراهم

Marfat.com

ساخته بودند ، موسی بشهر «منف» وارد شد ، ودریکی از کوچه‌های شهر دید ، که دومرد باهم نزاع میکنند ، چون موسی نزدیك‌شد دید یکی از آندوسبطی ودیگری قبطی وازبستگان دستگاه سلطنت است . مرد سبطی تا چشمش بموسی افتاد استغاثه کرد واورا بمدد خواست ، موسی بقصد دفاع مشتی بر آنمرد فرعونی بنواخت ، و اتفاقاً همان‌یکضرب کاراورا بساخت وپیکر بیجانش‌روی خاك درافتاد ، موسی چون اینمنظره را بدید پریشان وپشیمان شد ، ومشاجرهٔ آندونفررا عملی شیطانی‌شمرد وازخداخواست که قاتل آنمردمکتوم‌بماند،وخدای‌مهربان دعای‌اوراا‌جابت‌فرمود.

روز دیگر بازموسی در راه‌دید که همان ماجرا تکرارشده و مرداسرائیلی تا موسی را دید ازاواستمداد کرد ، موسی‌بر آشفت واورا ازماجراجوئی نکوهش کرد وآنگاه بجانب ایشان دوید ، مرداسرائیلی گمان کرد که موسی آهنگ‌قتل‌اودارد، زیرااورامقصرو گناهکارمیداند، ازینرو بانگ برداشت که : «ای‌موسی آیامیخواهی مرا بکشی ، همانطور که دیروز مردیرا کشتی ؟ مقصود توجز آن‌نیست که درزمین جباری شوی ونمیخواهی که‌ازمصلحان باشی» مردفرعونی‌تااین سخن‌بشنید دانست که قاتلی که جاسوسان ومفتّشان در پـــی اوجستجو میکنند همین موسی‌است ، پس بیدرنگ ماجرا را بایشان خبرداد و جاسوسان وپاسبانان اورا تعقیب کردند ، تا دستگیرش کنندوبقصاصش‌برسانند ، ولی رحمت‌الهی شامل حال موسی‌شد ، ومردی ازآل فرعون ، موسی‌رااز کنگاش قوم‌برای قتل‌او، باخبرساخت و گفت : «بزودی ازشهر بیرون شو ، تا پروردگارجهانیان چه اراده کند!»

موسی بشهر مدین وارد میشود

موسی ترسان ونگران ازشهر بیرون رفت و بخدا توجه وتوسل کرد که ستمکارانرااز‌اوبازدارد . ومدت هشت روزهمچنان بمقصد مدین (میان‌حجاز و شام) راه پیمود وهمراه ویاوری جزعنایت الهی وتوشه‌ای جزتقوی نداشت . آنقدرباپای برهنه بیابانها را طی کرد که پاهایش آبله بر آورد وخون ازپاشنه‌هایش همیریخت و گرسنگی اورا رنج میداد وچندان ازعلفهای بیابان خورده بود که سبزی علف از شکم لاغر واعضای ناتوانش پدید بود .

او درهمهٔ این رنجها که تحمل میکرد ، یکدلخوشی و تسلیت بیشتر نداشت

Marfat.com

و آن دوری از فرعون و بدر بردن جان از چنگ رقیبان و بداندیشان بود .

چون موسی بشهر مدین رسید ، گروهی از مردم را دید که بر گرد چاهی ازدحام کرده‌اند و هر کدام که نیرومندترند زودتر از آب چـاه استفاده میکنند . در دنبال جمعیت دوزن را دید که گوسپندان خودرا مراقبت میکنند ، تا با گوسپندان دیگر مخلوط نشوند و آثار عجز و ذلت در ایشان پدیدار است . و آن دوزن همچنان در انتظار بودند تا چون جمعیت از گرد چاه متفرق شوند از آب استفاده کنند .

تماشای اینمنظره ، غیرت موسی را برانگیخت و روح ضعیف نوازیش را تهییج کرد تا نزد آنها رفت و از حال و خانوادهٔ ایشان تحقیق کرد .

زنها گفتند : عادت ما اینستکه تا چوپانان از گرد چاه متفرق نشوند نزدیك چاه نمیرویم ، زیرا که از معارضه و اختلاط با مردان اجتناب داریم . و چون پدر ما پیری فرتوتست ، ناچار باید برای استفادهٔ از آب برسر چاه آئیم. موسی چون این سخن ایشان را بشنید بطرفداری و مدد کاریشان برخاست و گوسپندانشانرا آب داد و چون از کار بپرداخت بجای خود باز گشت و زیر سایه‌ای بیارمید و با خدایتعالی مشغول راز و نیاز شد و از او طلب مرحمت و عنایت کرد ، زیرا که وی درمانده و نیازمند بود .

زنها باشتاب بسوی خانه باز گشتند و چون پدر دید که ایـن بار بر خلاف عادت دیرین زود بر گشتند ، علت پرسید ، دختران ماجرا را بـرایش بیان کردند . و خدا برای اجابت استرحام و دعای موسی دل آن پیر روشن ضمیر را متوجه ساخت تا یکی از دختران را بسراغ او فرستد .

دختر ، با کمال حیا و آزرم نزد موسی رفت و گفت : «پدرم ترا میخواند تا مزد آب کشیدنت را بپردازد» .

موسی در پی آن دختر روان شد و چون بخانه در آمد آغوشی باز و محلی امن بیافت . پس سر گذشت خودرا برای پیر روشن دل شرح داد و پیر ، اورا دلداری و اطمینان داد و گفت : « وحشت مدار زیرا که از گروه ستمکاران نجات یافتی» .

موسی داماد شعیب[1] میشود
وبا همسرخود ازمدین بوطن بازمیگردد .

موسی درمنزل شعیب آسوده‌خاطر بزیست ودرصحبتش بیاسود ، ومأنوس شدن آندو ، جای تعجب نبود ، زیرا که پیوند ایمان ، دل آن پیر و جوانرا بهم پیوسته میساخت و روح اخلاص ، محیط زندگیشانرا نور وصفا می‌بخشید .

زانکه جنسیت‌عجایب جاذبی‌است　　جاذب جنس است هرجا طالبی است
ذره ذره کاندرین ارض و سماست　　جنس خود را همچو کاه و کهرباست

گوهر پاك واخلاق پسندیدهٔ موسی اورا در نظرشعیب و دخترانش بزرگ و محترم میداشت ویکی ازدختران آرزومند بود که نیرومندی وجوانمردی موسی را تکیه گاه‌خودقراردهد. وبرای‌دست‌یافتن‌باین آرزو نزدشعیب رفت‌و گفت : «ای‌پدر، اوراأجیرخودساززیرا که بهترین اجیر . آنست که نیرومند وامین باشد» .

البته‌دختر شعیب‌حق‌داشت که‌آرزوی‌همسری موسی را در دل بپرورد . مگر این همان‌جوان‌نیرومند نبود که باوجودلاغری وخستگی و گرسنگی ،سنگ گران رابآسانی‌ازسرچاه برداشت وبرای‌اووخواهرش آب‌ازآنچاه بکشید ؟! مگراوهمان جوان‌پاکیزه خوی‌پاکدامن‌نبود که‌چون‌پیغام‌شعیب‌رابوی ابلاغ کرد و بمیهمانیش خواند، ازشدت حجب وحیاسر بزیر انداخت‌وچون براه‌افتاد پیشاپیش‌وی‌راه میرفت تا شرط عفت را رعایت کند وچشمش بقامت او نیفتد ؟ !

سخن دختردر گوش پـدرپیرطنین انداخت وانـدیشهٔ دیرین وآرزوی شیرین شعیب راتأیید وتأکید کرد، پس موسی‌را فراخواند و گفت:ای‌موسی، من‌میل‌دارم کدیکی ازدخترانم را بهمسری تو دهم وبعنـوان‌کابین ، مدت هشت سال اجیر من شوی‌و گوسپندانم رابچرا بری‌وهر گاه‌دوسال دیگر نیز براینمدت بمیل‌تو ازتفضل تو دور نباشد .

موسی در سرزمین مدین متواری وتنها و از خویشان ویاران دوربود و از این جهت بهمدم وهمسری احتیاج شدید داشت وشنیدن این سخن برای اومانند شربت

---

۱ ــ بعقیدهٔ اکثرمفسرین پدرزن موسی شعیب بوده وبعقیدهٔ سعیدبن جبیر «یثرون» برادرزادهٔ اوبوده وبنا بقولی یثرون همان شعیب است ــ مجمع‌البیان .

Marfat.com

سرد و گوارائی بود که بکام تشنه‌ای فرو ریزد . ازینرو درجواب شعیب گفت : من به صحبت مولای بزرگواری چون توسعادتمندخواهم بود وبیاری ومددکاریت قوّت وعزت خواهم یافت .

زندگانی موسی درجوارشعیب گوارا شد و درخت امیدش جوانه بر آورد و همچنان از روی امانت و اخلاص درخدمت شعیب بماند تا مدت دهسال سپری شد وازهمسری یکی ازدختران شعیب کامیاب گشت وشعیب گوسپندانی بداماد خودبخشید وپس از آن ، عشق وطن وعلاقهٔ بدیدارخویشان و دوستان دردلش شدت کـرد وبرای باز گشتن بمصر مصمم شد .

موسی اثاث ومتاع خود را جمع آوری کرد وبارسفر بربست وداماد و عروس با شعیب وداع کردند واو دربارهٔ ایشان دعای خیر کرد . پس موسی بسمت جنوب رهسپارشد تا بطور سیناء رسید .

در آنجا راه گم کرد ودرکارخویش سر گردان‌شد ولی چشم عنایت الهی اورا منظورداشت وازسر گردانی وپریشانی نجاتش داد .

درهمانحال که موسی ازهرسو بجستجوی راه بـود ازجانب طور آتشی‌دید ، پس باربگشودوبهمراهان گفت: «دراینجاتوقف کنید، زیرا که من ازدوردرخشیدن آتشی دیدم ، مگرپاره‌ای‌از آن آتش بسوی‌شما آورم‌تادرپرتو آن‌راه را پیدا کنم».

درقسمت‌راست‌ساحل ، در آن سرزمین مبارك در آن شب فرخنده ، ازشاخسار آن‌درخت، نورسعادت بدرخشید وروزگار، موسی رابالبخند شادمانی‌استقبال کرد. پس ندائی بگوش‌اورسید که‌ای موسی«همانا که من‌خدای پروردگارجهانیانم»،پس پیغمبری موسی آغازشد وخدااورا باکرام واعزاز خود برگزید و برسالت مبعوث فرمود واورا ندا داد که : «ای موسی این‌چیست که دردست راست داری» ؟

قدرت بشری موسی فروکاست و سرّ آن پرسش آسمانی را درنیافت ومـانند دیگرافرادبشرجواب داد :

«آن عصای منست که بر آن تکیه میزنم وبرگ درختانرا برای گوسپندانم میتکانم ومرا در آن فوائد دیگری هست» .

اوچنین پنداشته بود که مقصود، بیان فوائد وخواص عصااست ، درصورتیکه

Marfat.com

آن سؤال مقدمهٔ آغاز سخن وسر آغاز پدید آمدن معجزات ، از آن چوب پاره بود .

خدایتعالی ازحقیقت آن عصا سؤال کرد ، تاچون موسی در دوره هـای بعد خوارق‌عادت ومعجزات بیّنات از آن ببیند بداند که آن آثار حجتهای الهی ونمونه‌ای ازقدرتهای لایتناهی است، که پروردگار آسمانها برای علامت رسالت وتقویت دعوت او در آن برقرار ساخته .

موسی فرمان یافت تاعصایش رابیفکند ، پس چون بیفکند ، ناگهان دید که عصا بصورت ماری درآمد وپیش رویش روانشد و کم کم برحجم ، وضخامت خـود بیفزود تااژدهائی شد که موسی ازدیدنش وحشت کرد وبگریخت ، پس ندا آمد که مترس ، زیرا که پیغمبران درپیشگاه من نمیهراسند .

پیغمبری موسی تحقق یافت ودلش بندای الهی بیاسود وچشمش بنورحق روشن شد ودرهمان حال خدا معجزه‌ای دیگر براو آشکارساخت وفرمود تا دست خود را درگریبان فرو برد ، پس چون دست را از گریبان بدرآورد ، نور از آن بتافت .

این دومعجزه‌ای که درآنشب برموسی آشکارشدبرای استقرار واستواری دل او بود تابرای رسالت بجانب فرعون آماده شود وبرای اعلام کلمهٔ حق ، مجهز گردد ازاینرو باهمان نیروی شهود که درآنشب بیندوخت ببانگ بلند حق راآشکارساخت وبرای مبارزهٔ باکفروباطل ، تیغ بر کشید وپرده های شرك وگمراهی رابدرید .

موسای رسول

فرعون وفرعونیان سالها درمصر حکومت میکردند وبرقبطیان وبنی اسرائیل فرمان میراندند وبظلم وفساد ادامه میدادند وبتها بصورت خود میساختند ومردم بپرستش آنها درعوض خدا وامیداشتند . بنی اسرائیل روزگاری در ازبظلم وبند شکنجهٔ استبداد ایشان گرفتار وبه بیگاری ناچار بودند و کم کم چراغ امیدواری بنی اسرائیل فرو مرد وبصورت کالا واثاث فرسوده‌ای درآمدند .

فرعون ودرباریانش درپیروی ازشهوات ، پافشاری کردند وازنور ایمان روی برتافتند وازراه هدایت وصراط مستقیم حق منحرف گشتند .

باتوجه بعموم فسادوشمول ظلم، اوضاع واحوال ایجاب میکرد که نوررحمت الهی آن محیط تیره را روشن سازد وچشمه های عدل و کـرم الهی بجوشد وجریان

Marfat.com

یابد و آنقوم را که برخود رحم نمیکنند مورد رحم وشفقت قرار دهد .

خدایتعالی موسی را فرمان داد تاباستظهار آیات وپشت گرمی بمعجزات الهی بسوی آن‌قوم رهسپار گردد وایشان را ازتیر گیهای‌ظلم وجهل و کفر، بفضای روشن عدل وعلم وایمان رهبری کند وپرچم حق رادرسراسرخطهٔ نیل باهتزاز آورد .

موسی‌برای اجراء فرمان الهی آماده ومجهزشد ، واگرچه خدایتعالی‌دلشرا باایمان پیوند داده بود ودعوتش را بابراهین وحجج، محکم واستوار ساخته بود ، ولی‌داستان خونخواهی وقضیهٔ قتلی ازقدیم میان اووفرعون بود که مدتها براثرآن درجستجویش بودند واوراه فرار درپیش گرفته واهل ووطن رابرای نجات جان و بدن ترك گفته بود، باآنکه بدیداریارودیار، شوق سرشارداشت، بیم وهراس، سدی عظیم میان او وآرزویش بوجود آورده بود ، ولی اکنون که خدایتعالی اورا فرا خوانده و برای رسالت مأمور ساخته ، وقت آن رسیده است که برآنچه تاکنون میترسید اقدام کند وآرزوی دیرین را ازبند خوف وحرمان آزاد سازد .

موسی ازروی تضرع بدرگاه الهی عرضه داشت : « پروردگارا من یکی از فرعونیانرا کشته‌ام ، پس ازآن بیم دارم که مرا بکشند» . موسی این‌سخن رابرای آن گفت که اطمینان‌قلب بدست آورد وبوعدهٔ نص صریح‌ازجانب پروردگاردلگرم وامیدوار شود .

موسی مأمور شد تابسوی فرعون رهسپار گردد ، ولی‌ازهول موقف وعظمت وظیفه بیمناك بود ، زیرا بقوّت تعبیر وقدرت بیان ونفوذ حجت وروانی منطق خود اطمینان نداشت . پس‌به‌پیشگاه الهی‌عرضه داشت: «پروردگارا ، دامنهٔ حوصله‌امرا وسعت بخش تابار گران وظیفهٔ بزرگرا تحمل کنم ، وکارمرا روبراه ساز وموانع وعوائق را ازسرراهم بردارو گره اززبانم بگشای، تابیانم صریح وروان ومحکم و دلپذیر باشد،وبرادرم‌هارونراوزیروشریکم‌سازتاموجب‌پشتگرمی‌ونیرومندیم گردد».

خدایتعالی‌برای تحکیم مبانی دعوت وتکریم مقام رسالت ، دعای پیغمبرش را اجابت فرمود وبهارون ، که درآنوقت درمصر بود ، الهام کرد که بموسی پیوندد ودرمأموریت اوشرکت کند. پس‌هارون دعوت حق راپذیرفت وبیدرنگ‌براه افتاد تادرجانب راست کوه طور هنگام بازگشت ازمدین اورا ملاقات کرد ، دراینهنگام

Marfat.com

خاطرموسی ازقبول مسئولش بیاسود وقوّت قلبش بیفزود .

خدا بموسی وهارون وحی فرستاد که بسوی فرعون‌روید وبالحنی‌ملایم بااو گفتگو کنید که عزت وخود خواهیش جریحه دار نشود . تا مگردل سنگش نرم گردد واز کبروسطوتش فرو کاهد وحجت براوتمام و راه عذر برویش بسته شود .

خدایتعالـی اینجا آئین ادب ورقت بیان وحسن رفتار را بفرستادگان خود بیاموخت ، زیرا که فرعون برموسی‌حق تربیت داشت وباین جهت سزاوار بود که درمحاورهٔ اونرمی وشرط ادب رعایت شود .

خدا بموسی فرمود : بابرادرت هارون ، آیات وبراهین مرا بسوی فرعون و قوم اوبرید . وبامدارا وتدریج اورابحق دعـوت کنید ، و بگوئید : مافرستادگان پروردگار توایم، آنگاه اورا بخوانید تابنی‌اسرائیل را ازبند ستم وآزار رها سازد. وباوبگوئید : که برما وحی‌نازل شده است که هر کس دعوت ما را تکذیب کند، و ازپذیرفتنش رخ بتابد گرفتار عذاب خواهد شد .

موسی‌وهارون بجانب مصر رهسپار شدند وبدربار فرعون‌رفتند ، ولی‌فرعون ایشانرا تحقیر کرد وبدعوتشان ترتیب اثرنداد ، و گفت ای موسی ، توآن نیستی که ازکودکی بپرورشت قیام کردیم وسالها در رعایتت همت گماشتیم ؟ !

موسی گفت : ازپرورش من چه منّت برمن داری ؟ درصورتی که منشاءآن ، ظلم وبیداد توبود ، واگرتوبنی‌اسرائیل رانمیآزردی وفرزندانشان رانمیکشتی‌من هیچگاه نیاز بآن نداشتم که تو مراپرورش دهی وتحت کفالت ورعایت خود قرار دهی ، بعلاوه‌آن ، پروردگار من بود که قلب ترا مسخرساخت تادرحفظ وتربیت من همت گماری، پس منّت اوراست زیرا« برهرخوان که بنشستم خدا رزاقی بود »

سپس‌فرعون بداستان قتل اشاره کرد، ودردنبالهٔ سخن خود گفت : آن گناه راهم ازروی کفران نعمت وعدم رعایت حق ما مرتکب شدی .

موسی گفت : آنروز که من باینکار دست‌آلودم ، هنوز من وقومم فرو مانده ومتحیربودیم ، وچون مرد قبطی‌دربارهٔ آن سبطی‌ستم میکرد بدفاع برخاستم، وپس ازآن‌برای‌حفظ جان خود ازاینکشور بگریختم، سپس نعمت ورحمت پروردگارم در رسید ومرا علم وحکمت‌آموخت وازمرسلین قرار داد .

فرعون مجرای سخن را تغییر داد ، وازسر کبر و غرور ، دربارهٔ پروردگار جهانیان باموسی بسخن پرداخت وخدا را نیز ازاجناس واجسام تصور کرد و گفت: پروردگار جهانیان ، که توخود را فرستادهٔ اومیدانی ، ازچه جنس واز کدام مقوله است ؟ آیا جوهراست یا عرض ؟

موسی چون میدانست که حقیقت وذات پروردگار ، فوق جواهر واعراض و بیرون ازحد تصور وادراکست ، راجع بذات خدا گفتگو نکرد ، ودربارهٔ افعالش بسخن پرداخت و گفت: پروردگارجهانیان، مبدع ومنشی وآفریدگار آسمان وزمین وحیوان ونبات وجمادوهمهٔ موجوداتی است که مابین آسمان وزمینند،واین موجودات همه حادثند ، ومحتاج بآفریدگارند ، وآفریدگار آنها تو نیستی ، زیرا که تو نیز خود حادثی .

فرعون، روباطرافیان کرد و گفت : آیا گوش فرانمیدهید وتعجب نمیکنید که من ازموسی میپرسم که پروردگار او چه جنسی وچگونه جسمیست و اوبجای معرفی ذات وماهیت اوازافعالش سخن میگوید ؟ واگر ملاك پروردگاری تربیت باشد ، منهم تربیت میکنم .

موسی گفت : تو ــ بنابادعای خودت - مربی وپرورش دهندهٔ مردم این عصری ولی خدا مربی شماوپدران پیشین شماست، که درروزگاری میزیسته‌اند که تووجود نداشته‌ای، وهم اوست که همهٔ اشیاء راآفریده وبراه سعادت خودرهبریشان کرده.

فرعون گفت : مگرپیش ازمااقوامی نبودند که بپروردگارتوایمان نداشتند وباوجود این راه ورسم زندگی را میدانستند ودرهمین خاك میزیستند وحکومت میکردند .

موسی گفت : چیزی برخدا پوشیده نیست ، وایشان واعمالشان رافراموش نمیکند ودر قیامت ایشان را بمعرض حساب خواهدآورد ، ودربرابر کفروانکارشان کیفر خواهدداد. سپس موسی دنبالهٔ سخن را ادامه داد و گفت : پروردگارجهانیان همانکس است که زمین رابرای شما گسترده وطرق معاش رادرآن رسم کرده وآبرابرای حفظ وادامهٔ حیات موجودات فروفرستاده وبوسیلهٔ آن، گیاهان گوناگون ودرختان وگلها وشکوفه‌ها ومیوه‌های الوان پدیدآورده، تاازثمرات آن بخوریدوچهارپایانتان

Marfat.com

درچمنزارهایش چرا کنند ، اینها برای خردمندان آیاتیست که وجود پروردگار را ثابت و مدلل میسازد .

پروردگار . همه‌را ازخاك آفریده و بخاك بازمیگرداند و باردیگر ازخاك برمیانگیزد ، و توهم فردی از ایشانی که در تحت تربیت پروردگار جهانیانی .

فرعون رو بقوم کرد و ازسر ماجراجوئی گفت : این‌رسول شما دیوانداست، زیرا که من‌ازجنس‌وماهیت پروردگارش‌میپرسم واواز افعال‌وآثارش‌سخن‌میگوید.

موسی ، حکیمانه ، ازبی‌ادبی فرعون ونسبت دیوانگی که باوداد در گذشت، وبتأکید و تأیید حجت خود پرداخت و گفت : اگر تدّبر وتعقل کنید ، پروردگار جهانیان همانست که مشرق ومغرب ستارگان‌را مقررساخته ونظام افلاك ومنظومه‌های شمسی‌را منظم کرده ، والبته چنین پروردگار قادر و حکیمی شایستهٔ عبادت و نیایش است ، نه فرعون که خود مخلوق و محتاج وحادث وفانی و مورد مؤاخذه و حساب و در چنبر تحولات گرفتار است .

فرعون ازشنیدن این‌سخن برآشفت وچون بحجت فروماند بزور متوسل‌شد، وگفت : اگرغیرازمن معبودی بگیری ترا از زندانیان خواهم ساخت ، ولی موسی بتهدید او ترتیب اثرنداد و دعوت خودرا تعقیب کرد و گفت : اگرحجتی آشکار و معجزی قاطع و دافع شك وتردید برصحت دعوت‌خود اقامه کنم چه خواهی کرد؟

فرعون گفت : اگر راست میگوئی حجت وآیت خودرا بیاور ؟

معجزات موسی

موسی باپشتگرمی وگامهای استوار براه خود پیش میرفت و یاری و توفیق از خدای توانا میگرفت. ودرهمان موقع که موسی بکاردعوت و ارشاد مشغول بود فنّ سحر در کشور مصر شایع بود و ساحرانی درآن سرزمین پدید آمده بودند که عقلها را حیران ودلهارا شیفته ومفتون میساختند . وکار سحر وساحری باوج‌قدرت و منتهای شهرت خود رسیده بود .

ارادهٔ الهی‌برآن تعلق گرفت که ازهمین ناحیه ایشان‌را بزانوی‌عجزدرآورد وساحران‌را مدهوش‌وحیران‌سازد. پس‌معجزاتی بدست موسی آشکارساخت که بظاهر از سنخ کارساحران بنظرمیآمد ، تا هرتیر که درترکش دارند بکاربرند وچون‌درفن

Marfat.com

مخصوص خود عاجزشوند ، درکارهای دیگر ، عجز و ناتوانیشان آشکارتر گردد و منطق و حجت الهی ظاهر و قاهر و مدعای ساحران و باطل پیشگان خوار شود .

موسی عصای خودرا ، که خدا نیروهای حیرت‌انگیز درآن ودیعت‌نهاده‌بود، بیفکند، پس‌ناگاه بصورت اژدهائی پدیدآمد که فرعون‌را مضطرب وترسان‌ساخت وکبریاء و جبروتش را با حیرت بیامیخت تا در آن حال رو بموسی کرد و گفت : هنردیگری‌هم داری ؟ و درحقیقت چنین می‌پنداشت که این منتهای هنرموسی‌است و ناچار در برابر ساحران مغلوب خواهد شد . ولی هنوز موج ارتعاش در اعصاب فرعون فرونشسته بود که موسی دست خود را بگریبان فرو برد و چون بر آورد ، شعاعی چنان نیرومند ازآن بتافت که دیده‌های بینندگان را خیره کرد .

فرعون از تماشای این‌منظره ، سخت مرعوب ومحزون شد . قدرت وسطوت معجزات وآیات الهی ، اورا مقهور ومبهوت کرده بود و حرص و علاقهٔ بسلطنت و جبروت و بیم زوال آن او را نگران و مرعوب میساخت . سرانجام چنان ضعف و بیچارگی براو چیره شد که اورا از اوج کبریاء فرودآورد، تادست بدامن قوم‌خود شد و از راه مداهنه ایشان را نیز درکار خود وارد و شریك ساخت و با سران قوم بمشورت پرداخت و برای آنکه ایشان را نیز از حق متنفرسازد ، باطل را بجامهٔ حق‌درآورد . خدعه و تدلیس‌را بصورت حقیقت جلوه داد وبرای‌تحریك حس‌وطن‌پرستی ایشان گفت : ای قوم، موسی وهارون دوساحرند که میخواهند بوسیلهٔ سحر شما را از سرزمین خودتان بیرون کنند ، وخود و قوم خود را مالك و حاکم این سرزمین سازند. اینك شما دراین‌باره چه نظر دارید ؟ سخن‌فرعون، حس‌وطن‌پرستی قوم را بیدار کرد و این داستان درمجالس اشراف وبزرگان منعکس شد ، یاران و اطرافیان فرعون گفتند : درکارایشان تأمل ودرنگ کن ومأمورین خودرا باطراف شهرها فرست تا هرساحردانائی که بیابند برای معارضهٔ ایشان بسوی توآورند .

فرعون که از شدت بیچارگی ، مانند غریق برای حفظ جان خود به ریشهٔ هرگیاهی درمیآویخت، این رأی رابه پسندید وفرمان داد تا ساحران را ازسراسر مملکت جمع کنند . دسته های ساحران همه روزه بپایتخت وارد میشدند ، ولی پریشانی‌خاطر واضطراب درون فرعون روزافزون بود واز زوال سلطنت خود چنان

Marfat.com

بیم داشت که حتی دربرابر موسی آن را بزبان آورد و گفت : « ای موسی بکشور ما آمده‌ای تا مارا از سرزمین خودمان بیرون کنی » ؟ !

چون ساحران ازسراسر خطهٔ رود نیل بپایتخت فراهم آمدند ، فرعون بموسی گفت : « میان ما وخودت موعدی تعیین کن که هیچکدام از آن تخلف نکنیم» .

موسی گفت: موعد شماروزعیداست که روزاجتماع وفراغت وزینت‌مردمست وما آنروز را برای آن اختیار کردیم که حق درمیان مردم شایع وآشکار گردد و برای هیچکس شبهه و تردیدی باقی نماند .

فرعون ساحران‌را پیش‌خواند وبنعمت واحسان بنواخت و بوعده‌های‌شیرین دلگرم وامیدوار ساخت و امید داشت که بمدد سحر ایشان برقدرت وحجت موسی غالب آید وسلطنت وجبروت خودرا از دستبرد خطر برهاند، ولی‌غافل از آنکه سحر با معجزه پهلو نتواند زد و چشمهٔ خورشید را با گل نشاید اندود .

چون موعد مقرر فرا رسید و آفتاب روز عید دامن بگسترد ، موسی دید که گروهی انبوه از ساحران فراهم آمده‌اند پس رو بایشان کرد و گفت : وای برشما اگر دروغ بخدا بندید ومعجزات وآیات الهی‌را سحر بنامید وحقیقت را از فرعون پوشیده دارید . هر کدام که برای رضای مخلوق و هوای نفس ، ازسر حیله ، حق و باطل را درهم آمیزید و سحر و معجزه را یکسان دانید . حتماً که بخسران‌دین وبدبختی آشکاری دچار شده‌اید .

سخن موسی که ندای حق‌بود ، در گوش ساحران طنین انداخت تا مجلس سرّی تشکیل دادند و دربارهٔ کار خود و موسی بمشورت پرداختند .

چندهزار ساحر باریسمانها وابزارهای‌سحر ، آماده ومجهز شده پیش آمدند موسی‌دامنها بکمر وآستینها بالا زدند تاوحشت بیشتر برموسی وبرادرش غالب‌شود وهیبت وهیمنهٔ ایشان در دل تماشائیان راه یابد .

جمعیت بیشماری که ازاطراف مملکت بپایتخت آمده بودند ، علاوه برمردم خود شهر، درسرزمین میعاد اجتماع کردند وبحکم آنکه گمراهی دراعماق‌قلبشان رسوخ یافته و زنگ جهل اطراف دلهاشانرا فرا گرفته بود ، صلاح وفساد خود را تشخیص‌نداده‌بدپیروزی ساحران امیدوار بودند وغلبهٔ باطل‌را برحق آرزومیکردند.

Marfat.com

ساحران که بعلم مغرور بودند و بهنرخویش مینازیدند بسرزمین موعود درآمدندو البته حق داشتند که بخود ببالند ، مگر نه یکه تازان این میدان تنها ایشانند ؟ و رشتهٔ آرزوی همهٔ جمعیت بریسمان و عصای ایشان پیوسته است !

ساحران رو بفرعون کردند و گفتند : اگرما برموسی وهارون چیره گردیم مزدی خواهیم داشت ؟ فرعون گفت : البته اجروتقرب خواهید یافت ودر کنف من از نعمتها برخوردار خواهید شد و از زندگی گواراکام خواهید گرفت . زیرا که شما موجب پشتگرمی و نیرومندی منید .

پس ساحران بوعدهٔ فرعون مطمئن شدند وبادهٔ امید ، دل ودماغشان را گرم کرد و در آن سرگرمی و مستی ، گام پیش نهادند و گفتند : ای موسی ، تو ابزار سحرت را بکار میاندازی یا ما بکار آغاز کنیم ؟

موسی بسحر و آلات و ابزارساحران اعتنائی نکرد و اذن داد که ریسمانهاو عصاهارا بکار اندازند تا چون منتهای کوشش خود را بکار برند و همهٔ هنرهاشانرا نمایش دهند ، خدایتعالی قدرت خودرا ظاهر سازد وباطل را زیرضربه‌های حق بخاك اندازد .

ساحران شروع بکار کردند وآلات سحررا بکارانداختند ودرنظرموسی چنین نمود که مارهائی روی زمین روانند . پس نگران شد که مبادا مردم فریب این ظواهر خورند و ازدعوت او رخ بتابند ، ولی خدا اورا در کنف حمایت خود محفوظ داشت و گفت : بیم مدار زیرا که تو بالاتر ازایشانی و دستگاه اعجاز برفراز سحروشعبده است . ای موسی، ازفراوانی وانبوهی ابزار وآلات سحر بیمناك مباش ، زیرا که آن چوب کوچك که در دست تواست ، ازهمهٔ آنها مهمتر و مؤثرتراست وآن عصاهمهٔ تزویرها و نیرنگهای ایشانرا خواهد بلعید . واینهمه پرده‌ها که می نمایند همچون پرده های تاریکیست که قدرت مقاومت دربرابر یك حملهٔ نور ویکضربت شعاع را ندارد . وساحر درهیچ مصاف رستگار و پیروز نخواهد شد .

دل موسی ازوحی الهی بیاسود وبا اطمینان کامل عصا را بیفکند . ناگهان عصا بصورت اژدهائی درآمد ودر یکچشم برهمزدن آلات و ادوات سحر ونیرنگشان را یکسره درکام کشید وحق راچنان بی پرده دربرابرساحران نهاد که بی اختیاردربرابر

Marfat.com

موسی بزانو درآمدند و درپیشگاه حق سجده کردند و پیشانی بخـاك سودند واز معارضهٔ خود پشیمان وتائب شدند .

آتش کینه و خشم فرعون مشتعل شد وازین پیشآمد ناگهانـی ، که مانند صاعقه وزلزله ، بی‌مقدمه وغیرمترقب پیش چشمش پدیدارشد همچون تنورهٔ آتش‌فشان دود و شعلهٔ غیظ وغضب وفریاد وغریوش بآسمان برخاست؛ وچیزیکه بیشتر برطوفان غضبش میافزودآن بود که این‌صدمهٔ شدید ، ناگهانی و ازجای بیگمانی براو واردشد وآن‌ضربت سخت را ازدست جماعتی چشید که بامیدتقویت سلطنت و روبراه ساختن‌کارش ایشانرا مانند سپر دربرابر ضربتهای حق برخ کشیده بود .

در اینحال فرعون برای‌آنکه برسراسیمگی و ناتوانی خود سرپوش نهد و شرمندگی خویش را بپوشاند، ساحران را بانگ زد که :آیا بدون اجازهٔ من‌حکم موسی را گردن می‌نهید وباو ایمان میآورید؟ ! بدون شك وتردید شما با او قرار قبلی وسابقهٔ مواضعه داشته‌اید !

مسلماً او استاد وپیشوای شماست که سحر بشما آموخته است واکنونکه بر اینکار اقدام کردید واز مرز طاعت وحد فرمان من تجاوز نمودید و پیمـان مرا شکستید دست راستتان را باپای چپ ودست چپتان راباپای راست خواهم برید وبر شاخهای نخلتان خواهم‌آویخت تابکیفر رفتار خود برسید و مزد کفران نعمتهای مرا دریافت دارید وبرفرازآن‌شاخهای بلندعبرت دیگران‌شوید ودرآیندهٔ نزدیکی شدت انتقام وحدت عذاب مرا خواهید چشید .

فرعون همچنان تهدید ووعید خودرا ادامه میداد ، ولی نیروی ایمان و نبوت چنان دلهای ساحران را باخدا ارتباط وپیوند داده بود که بی‌پروا و بی‌پرده درجواب فرعون گفتند .

ما ازطریقت تو بیزار واز خشنودیت متنفریم و هرگز رضـای تورا برنور درخشان وحقیقت تابانی که چشم دلمان‌را روشن ساخته نخواهیم گزید . توهرچه میتوانی ومیخواهی بکن ، زیرا که توجز بربدن ما تسلط نداری ولی بدان که با این همه توجز فـردی خودخواه و عنصری گمراه کننده نیستی . « همـانا که

Marfat.com

بپروردگارخود ایمان آوردیم تاخطاهای ما وسحری را که باکراه واجبار توانجام دادیم بیامرزد وخدا بهتر وباقی‌تر است » .

تجلی حق وایمان ملکهٔ نیل *

ساحران از مشاهدهٔ معجزهٔ موسی بی‌اختیار دربرابر او بخاك افتاده بودند و مشاهدهٔ آن حال، اضطرابی عظیم در روح فرعون برانگیخته بود ، زیرا که او بچشم خود میدید که سدّ نیرومندی که دربرابر سیل‌دعوت موسی ترتیب داده بود، ناگهان برخلاف انتظار فروریخت .

فرعون برای آنکه قیافهٔ نازیبای عجز وضعف خودرا بپوشاند، غریوی رعد آسا برآورد وساحران را بباد تهدید و توبیخ گرفت ، ولی پیش‌ازآنکه‌آثار صدمهٔ نخستین را تدارك کند ضربتی شدیدتر بردماغ واعصابش فرودآمد .

درهمان‌هنگام که معجزهٔ بزرگ موسی آشکارشد، شعاع نیرومندحق، زوایای قلب ملکهٔ نیل را روشن ساخت وامواج ایمان چنان باشدت وقوت دردل وجانش جریان‌یافت که‌ناگهان دربرابرموسی بزانودرآمدوزبان‌بستایش‌خدای‌یکتابگشود.

ایمان‌آوردن ملکه برای فرعون صدمهٔ شدید ولطمه‌ای غیرقابل تحمل‌بود ، زیرا دشمن باینوسیله در حساسترین سنگرهای او نفوذکرده ، و محترمترین اشخاص را ازدستش بدربرده بود .

فرعون برای تدارك‌این‌شکست وجبران‌این خسارت‌بهمهٔ وسائل متوسل‌شد. گاهی‌بتطمیع وترغیب و گاهی‌باتهدید وتخویف، کوشش فراوان کرد تاشاید ملکه را ازپیروی موسی بازدارد ، ولی آنهمه وعده ووعید و تطمیع و تهدید کوچکترین اثری نبخشید ودرسدّ نیرومند ایمان‌او خللی واردنساخت. بی‌اعتنائی ملکه، کبرو غرور فرعون راسخت‌جریحه‌دار کرد ودودخشم واندوه، خردش را ازکاربینداخت، بطوریکه نام‌وننگرا رعایت نکرد وآبروی حرم‌خودرا که‌آبروی خودش بود بهیچ نشمرد ، وبیدرنگ فرمان‌داد تا اورا درمیان‌آفتاب سوزان بچهار میخ کشیدند ، سپس چندتن از غلامانرا بگماشت تا تخته سنگی عظیم برسرش فرو افکنند .

ملکهٔ نیل چون خودرا درآستان جهان جاوید دید درپیشگاه عدل‌الهی‌عرضه

* قرآن کریم ـ سورهٔ تحریم ، آیهٔ ۱۱ .

Marfat.com

داشت : بارخدایا ، برای‌من سرائی دربهشت برپا کن ، ومرا ازفرعون ودینش واز قوم ستمکاربدآئینش نجات بخش .

کینه وعناد فرعون

فرعون چون‌در کارمعجزهٔ دهشت‌انگیز موسی‌واعتراف وتسلیم‌ساحران‌تأمل ودقت کرد ، خودرا برسر یکدوراهی حساس دید که ناچارباید یکی‌از این‌دوراه‌را پیش گیرد : یکی راه حق وفداکاری وچشم پوشی ازشهوت جاه‌پرستی . و دیگری ادامهٔ ظلم‌وبیداد و کفروعناد ومبارزهٔ باحق . ولی چون پیمودن راه نخستین‌خلاصه برای مستبدان جبارکاری بسیارصعب‌ودشوار بود، راه‌دوم رابر گزیدوتصمیم گرفت که تاآخرین‌حدقدرت درراه حفظ جاه وجلال ومال ومنال‌بیکران‌خود بکوشد . زیرا که هواهای نفس سرکش نمیگذاشتند که اولذت‌اطمینان وایمانرا درك کند.

فرعون بر کفروعناد پافشاری کرد وقوم اونیز ازاراده‌اش پیروی وپشتیبانی کردند و گفتند : آیا موسی وقومش‌را میگذاری تادرزمین فساد کنند وموسی ترا و خدایانت را واگذارد ؟ پس‌فرعون بسرکشی وخودسری بیفزود وکارظلم وفسادش بالاگرفت و گفت : همانا که ما خون همهٔ پسران نوزادشانرا خواهیم ریخت و دخترانشانرا زنده خواهیم گذاشت . پس آنگاه بنی‌اسرائیل را زیربار جور وبیداد وشکنجه و استبداد کشید تا دست تضرع و استغاثه بدامن موسی زدند و ازآزار آن کافر جبار پناه خواستند و گفتند : ای‌موسی ، پیش ازآنکه توبیائی ما درآزار و شکنجه بودیم وپس‌ازآمدن تونیز همچنان گرفتاریم . موسی ایشانرا دلداری داد و ازشدت تأثرواندوهشان فروکاست وبخیرونجات امیدوارشان کردو گفت: از خدا مدد بخواهید و صبر کنید زیرا که زمین ملك خدا است . بهر کس از بندگان که بخواهدمی‌بخشد وعاقبت نیك برای پرهیزگارانست» .

موسی بنی‌اسرائیل‌را براینمنوال تسلیت داد . وبانیتی صادق وعزمی راسخ وامیدواری وایمانی سرشار، روی‌دل بسوی پروردگارآورد . ودرنشردعوت وفراهم ساختن راه نجات برای قوم خود ، سعی ومجاهدهٔ خویش را ادامه داد .

دراین اثناء فرعون واشراف قومش چون دیدند که حیله‌هاشان‌دربارهٔ موسی کارگر نیفتاد، برقتل موسی مصمم شدند، تاغائلهٔ اوراپایان دهند وتاج وتخت‌ودین

واستقلال کشورشان را ازطوفان فتنهٔ او درامان دارند . ولی درآنمیان که بحث و مناقشه وردّ وایراد دربارهٔ قتل‌موسی جریان داشت، مردی ازآل فرعون که در خفا بموسی ایمان آورده بود، بآئین جوانمردی وشجاعت بدفاع‌ازموسی پرداخت . وسوء عاقبت‌تصمیم‌قوم‌را باز نمود،ودربرابرایشان‌مثلهای روشن وحجتهای آشکاراقامه کرد.

مؤمن آل فرعون روبقوم کرد و گفت: ای‌قوم ، آیا میخواهید مردی رابجرم خداپرستی بکشید ؟ درصورتیکه از جانب پروردگارتان حجتهای غیرقابل انکار برایتان آورده، وبرفرض آنکه دروغگو هم باشد زیان ووبال کذبش گریبان خودش را خواهد گرفت ، ولی اگر راستگو باشد ، عذابهائی که شما را ازآن بیم میدهد گریبانگیرتان خواهد شد .

پس‌ازآن ، مؤمن آل‌فرعون خشم وانتقام الهی را بایشان خاطرنشان ساخت و گفت : ای‌قوم ، من‌ازآن بیم دارم که بروزامتهای گذشته بنشینید وبعذابی مانند عذاب ایشان دچارشوید ، بیم دارم که بروز سرنوشت قوم نوح وعاد و ثمود واقوام بعدازایشان مبتلا گردید .

ای‌قوم ، من‌ازهول روز رستاخیز برشما میترسم ، آنروز که ازمشاهدهٔ عذاب روی برمیتابید وهیچکس نیست که شمارا ازعذاب الهی بازدارد .

پیش‌ازاین ، یوسف باآیات بیّنات بسوی شماآمد پس‌همچنان نسبت بدین و آئینش درشك وتردید بودید، تاچون زندگی‌را بدرود گفت ، گفتید : دیگرهرگز خدا پس‌از یوسف پیغمبری نخواهد فرستاد ، آری. خدا اینچنین مردم تبهکاروشکاك را بدست گمراهی میسپارد .

مؤمن آل فرعون همچنان‌به‌پند وارشاد قوم ادامه میداد، ولی باوجودنیروی حجت واستحکام برهانی که داشت ، قوم دربرابر او مقاومت کردند ودر تکذیب و توبیخش کوشیدند تااورا بمسلك وحوزهٔ خود درآورند .

درآنمیان که مؤمن آل‌فرعون صاعقه‌آساسخن میگفت، امواج رعب‌ووحشت درجان ودل فرعون برخاست، وآثارانکسار درسیمایش پدیدآمد، ولی‌فرعون‌برای آنکه خود ومردم را ازتوجه به‌آنحال منصرف سازد ودرعین‌حال نسبت بمؤمن آل‌ فرعون هم‌بی‌اعتنائی کند، روبوزیرخودهامان کرد و گفت: قصری محکم برای‌من

بساز ، تا مگر ازفرازآن قصر راه بآسمانها جویم وخدای موسی را بنگرم . آنگاه اضافه کرد که من موسی‌را دروغگو می‌پندارم .

چون سخن فرعون بپایان رسید، مؤمن آل فرعون دنبالهٔ گفتار خودرا ادامه داد و گفت . ای‌قوم چه رخ داده که من شمارا برستگاری‌ونجات میخوانم وشمامرا بدوزخ میخوانید؟ شمامرادعوت میکنید که‌بخدا کفر ورزم وچیزی‌را که‌مستوجب پرستش نمیدانم، بااوشریك سازم. ومن‌شمارابسوی خدای توانای آمرزنده میخوانم درحقیقت آنچه شما مرابآن میخوانید دردنیا وآخرت‌سودی ندارد . وبازگشت ما بسوی خداست وتبهکاران سزاوار دوزخند . پس زود باشد که سخن مرا یاد کنید ، ومن کارخودرا بخدا باز میگذارم، زیرا خدا نسبت ببندگان بصیر است .

قوم از پایداری آنمرد که رأیشان را تخطئه و فکـرشان را تحقیر میکرد ، بتنگ آمدند وبمعارضه ومخالفتش برخاستند. وبسفاهتش متهم ساختند وبکشتنش تصمیم گرفتند ، ولی خدا اورا ازمکر وحیلهٔ ایشان درامان داشت .

موسی همچنان بدعوت‌قوم ادامه داد، وازتهدید ووعیدشان نهراسید. فرعون را میخواندتابدعوت اوایمان‌آورد ودربرابر آفریدگارزمین وآسمان خاشع وخاشع گردد . واز او میخواست که بنی‌اسرائیل را باو سپارد ، ولی این دعوت وطلب بر فرعون جبّار بسیار دشوار بود . ازینروآنرا نپذیرفت وگمراهی و نادانی خودرا بیفزود . وفرومایگان قوم خودرا که بذلت خوگرفته وببردگی تن درداده بودند، پیش خواند ، تاجاه وجلال خودرا برخ ایشان کشد ، وخاطرشانرا ازتوجه بموسی وپذیرفتن دعوتش منحرف کند ، وبرادامهٔ کفر و تحمّل خواری پایدارشان سازد .

چون قوم ، گرد او فراهم آمدند ، فرعون ایشان‌را ندا داد که ای قوم کشور مصر واین نهرها که درقصر من روانست ، ازآن من نیست؟ آیا این دستگاه جلال‌را نمی‌بینید؟ درصورتیکه میبینیدپس میدانید که من‌ازاین‌مرد ضعیف‌حقیر که قادربر گفتارفصیح وآشکار نیست بهترم. اگراو راست میگوید پس‌چرادستبندهای طلا بدست ندارد تارمز بزرگی اوباشد وچرا فرشتگان‌بااو همراه‌نیستند» آن‌مردم فرومایه که درهرزمان هیزم‌آتش مظالم ووسیلهٔ تشجیع ستمکارانند سخن‌فرعون‌را پذیرفتندوباپیروی‌واطاعت‌او، بادامهٔ‌ظلم‌وبیدادو گردنکشی‌وحقشکنی‌وادارش کردند.

چون کارسر کشی وعناد ومغالطه وسفسطهٔ فرعون باینجارسید و آزارو شکنجهٔ بنی‌اسرائیل را روزافزون ساخت ، دیگر صبر وادامهٔ احتجاج سودی‌نداشت ، پس خدا موسی‌را فرمان داد تابفرعون وقومش اعلان کند که خدا دیگرمهلت بایشان نخواهد داد ومسلماً جزای کفر او و کیفر آزردن بنی‌اسرائیل را باوخواهد داد.

پس‌از آن خدا فرعونیان را بکاستی درمال‌وجان ومیوه‌ها گرفتارساخت و آب نیل‌را فروکاست‌وزمینها و کشتزارها را بخشکی وبی‌آبی کشید وخیرات وبرکات‌را اززندگی ایشان بازداشت وسپس کشت‌وزرع وچهارپایانشانرا بوسیله طوفان‌وباران غرق کرد ودرنوبت دیگر سیل ملخ را بربوستانها و کشتزارهاشان مسلط‌ساخت،تا میوه وبرگ وبرمزارع وباغهاشانرا تباه کرد پس‌از آن شپش‌را برایشان گماشت تا خواب و آسایششان‌را برهم زد وبعداز آن خانه وزندگیشان‌را پراز غوك ساخت‌تادر ظرفهای‌طعام و آب‌ودرون‌جامه‌هاشان‌راه‌یافتندوبعداز آن ، برعاف گرفتارشان‌ساخت وپس‌از آن مال و منالشان را تباه نمود، تا مزد کفر وعصیان خودرا دریافت کنند .

قوم، چون‌امواج‌بلا وعذاب را برخود مسلط وروزافزون‌دیدند، درهر نوبت نزد موسی میآمدند ومیگفتند: خدارا بخوان که عقدهٔ این‌بلارا ازمابگشاید تابتو بگرویم وبنی‌اسرائیل‌را ازبند وشکنجه رهاسازیم پس خدا برای اتمام حجت ،آن بلارا ازایشان میگرداند تامگر راه رستگاری پیش گیرند واز کفر وعنادبازآیند، ولی چون از بلا نجات می‌یافتند ، پیمـان خود را می‌شکستند و بفکر خودسری دیرین ادامه میدادند وهمچنان درچنگال قهروعذاب گرفتار میشدند .

خروج بنی‌اسرائیل ازمصر

بنی‌اسرائیل ، جمال حق را در دعوت موسی مشاهده کردند و مانند پروانه گرد شمع تابان رسالتش مجتمع شدند . وپس‌از سالهـا ذلت و مسکنت و تحمّل عذاب‌های گوناگون، در کنف رعایت‌وحمایت موسی قرار گرفتند ودربرابر نیروی حق وایمان تهدید ووعید فرعون را بهیچ نگرفتند وبرای نجـات ازچنگال ظلم و بیداد آل‌فرعون آمادهٔ هجرت ازمصر شدند .

چون خورشیدبکوهسار غرب فرونشست وپرده‌های سیاه ظلمت‌شب،جهان‌را فراگرفت ، موسی با بنی‌اسرائیل بسرعت وچابکی از شهر بیرون‌رفتند و به‌جانب

Marfat.com

بیت‌المقدس رهسپار شدند. ترس‌جان برسرعت سیرشان میافزود ونور ایمان پیش پایشان را روشن میساخت تا قسمت خشکی خاك مصر را پیمودند و در کنار بحر احمر خود را در برابر دریائی مهیب و ژرف یافتند که مانعی عظیم در برابرشان بوجودآورده و از وصول بآرزوی خود محجوبشان ساخته است. بنی‌اسرائیل از تماشای جست وخیزهای امواج خروشان، سخت بهراسیدند واضطراب و وحشت سراپای ایشان را فراگرفت، زیرا ازیکطرف بیم رسیدن سپاه فرعون داشتند واز طرفی دریای خشمناك و گردابهای وحشتزا در استقبالشان بود.

شب‌تاریك‌وبیم‌موج‌وگردابی‌چنین‌هائل　　کجادانند حال ماسبکباران‌ساحلها

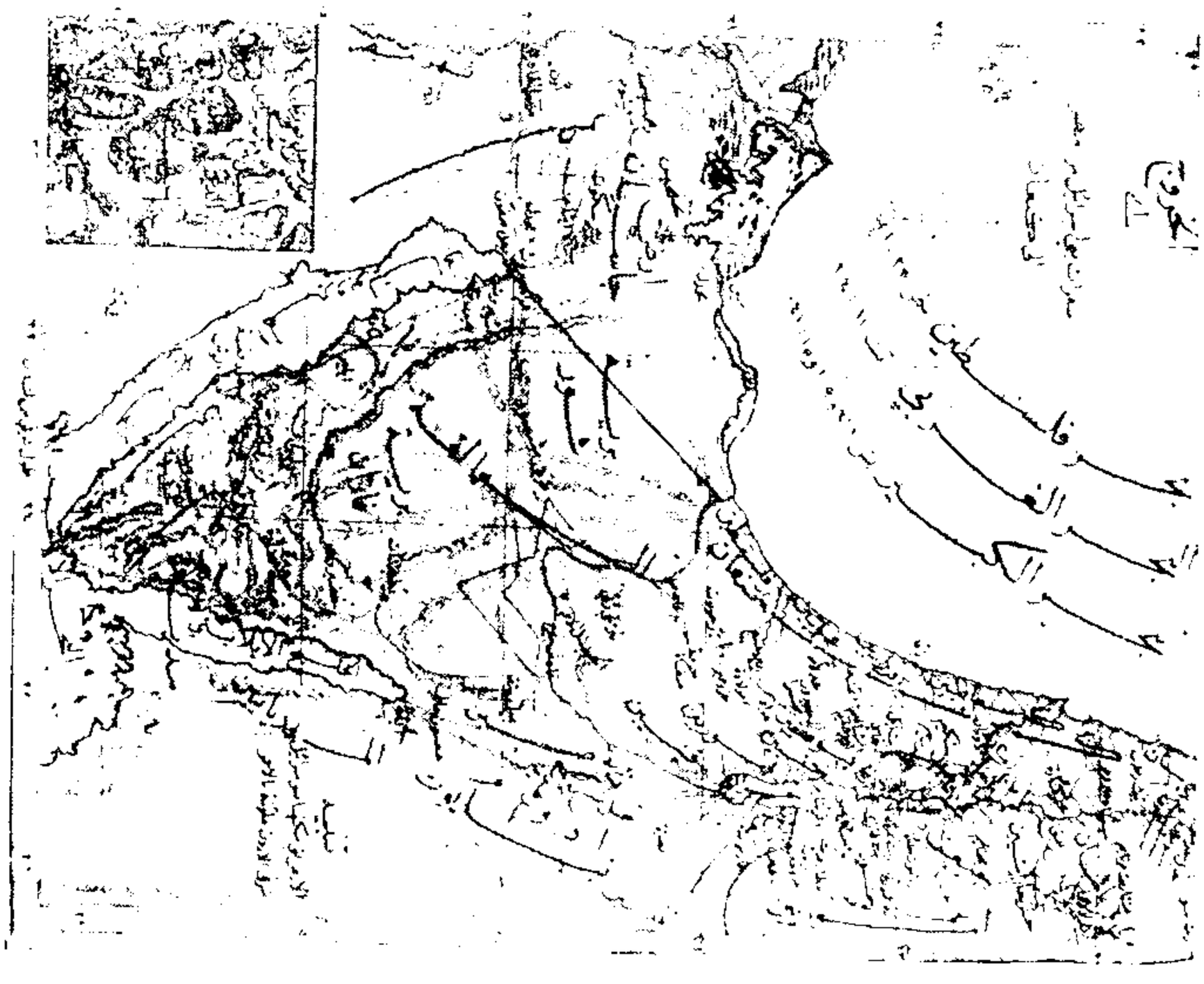

نقشهٔ خروج بنی‌اسرائیل از مصر

بنی‌اسرائیل همچنان‌سرگردان وهراسان بودند که‌ناگاه طلایه‌های لشکر بیکران فرعون پدیدار شد. فرعونیان باشتاب هرچه تمامتر بجانب ایشان رهسپار بودند زیرا ایشان بنی‌اسرائیل را بردگان متمرد وبندگان فراری خودمیدانستند که بدون اجازهٔ صاحبان خودشهر را ترك گفته و از انجام خدمت شانه تهی کرده بودند.

Marfat.com

سپاه فرعون بسیار نزدیك شدند وشیون وغوغای بنی‌اسرائیل به‌آسمان رفت ونزدیك بود ازشدت‌ترس ، جان ازکالبدش پرواز گیرد. درآنمیان فریاد رعدآسائی که پرازسرزنش واستغاثه ویأس بودفضاراپر کرد وهوا را بتموّج انداخت وصاحب آن صوت «یوشع بن نون» بود .

یوشع فریادبرآورد و گفت: ای‌موسی، ای کلیم‌خدا، تدبیرت چه شد ؟ مگر طوفان حوادث وبلایا را نمینگری ! اینك پیش روی ما دریـا وپشت سرمان سپاه دشمنست وچاره وراه فراری ازمرگ نداریم .

موسی گفت : من بفرمان خدا بجانب دریا رهسپار شدم وشاید که هم‌اکنون فرمان الهی‌تکلیف مارا روشن کند .

ازشنیدن اینسخن برق امیدی دردل قوم بدرخشید ولی طولی نکشید که از شدت رعب آن منظره ، امواج ظلمات یأس، بارقهٔ امید را ناپدید ساخت وسرانجام ناچار بقضای الهی تسلیم شدند ، وازمصائب وبلایا بکنف رحم خدا پناه بردند .

خدا بموسی وحی فرستاد که عصای خودرا بدریا زند پس چون عصارا به‌آب دریا زد، صبح درخشان امید از گریبان شب دیجور یأس بدمید ودوازده راه بشمارهٔ دوازده سبط بنی اسرائیل در دریا پدیدآمـد وبادٌوآفتاب بفرمان خـدا زمین آن کوچه هارا بخشکاندند وقوم، آسوده وایمن‌درپناه رعایت الهی براه افتادند وآبهای متراکم‌مانند کوههای گران‌درهردوجانب‌راه قرار گرفت‌تاقوم بسلامت بگذشتند. ولی در این هنگام چون بآنسوی ساحل نگاه کردند فرعون وسپاهیانش را دیدند که برای عبور ازدریا آماده میشوند، پس ازشدت ترس برخود لرزیدند وباردیگر دستخوش پریشانی ووحشت شدند .

بازچشمها ودلها بجانب موسی متوجه شد و شیون وغوغا چنان بـرخاست که موسی‌خواست دعا کند تا کوچه های دریا سربهم نهد وسطح آب بوضع طبیعی خود بر گرددو آب میان آل فرعون وبنی‌اسرائیل‌حاجب وحائل شود ، ولی بمجرد آنکه این خاطره درقلب موسی‌خطور کرد خدا بسوی اووحی فرستاد که دریا را همچنان بحال‌خود بگذار، زیرا خدا نمیخواهد که فرعون وآل فرعون بسلامت بدیارخود باز گردند ، بلکه مشیّت الهی بر آن تعلق گرفته که این قوم ، یکسره درکام موج

و گرداب غرق شوند .

فرعون‌وسپاهیانش دیدند که راههای دریا همچنان‌پیش رویشان بازو گشوده است و میتوانند بزودی از آنراهها به بنی‌اسرائیل دست یابند . پس غرور ، دیدهٔ عقلشانرا کورساخت وفرعون‌روبسپاهیان کرد وازسرلاف گفت: تماشا کنید چگونه دریا بفرمان من شکافته شد وراه داد تابندگان فراری خود تعقیب کنم !

قوم فرعون ، این منظرهٔ عجیب را بحساب اعجاز فرعون گذاشتند وبقدرت ونصرتش قوت قلب واطمینان یافتند و مانند سیل سربدریا گذاشتند وچون بمیان دریا رسیدند وازپایاب در گذشتند، آبها سر بهم گذاشتند وهمه را بکام مرگ فرو بردند وسر گذشت‌ایشانرا برای آیندگان درس عبرتی ساختند .

یك‌منظرهٔ جالب و مهیج از رود نیل

فرعون چون بآغوش گرداب درافتاد کبریاء ومجد خود را فراموش کرد و حقیقتی‌را که سالها براوپوشیده‌بوددرهمان‌لحظه دریافت ودانست که‌اوبندهٔ کم خرد

Marfat.com

بیمقدار ناتوان وبیچاره‌ای بیش نیست وچون حجابهای جاه ومال از برابر قلبش بیکسو رفت پرتوی ازحق درآن درخشید .

فرعون تنها درآن لحظهٔ خطرناك ایمان‌آورد و گفت . «ایمان‌آوردم که جز آن خدا که بنی‌اسرائیل باو گرویده‌اند معبودی نیست و من ازمسلمینم» . ولی‌خدا مکرآن طاغی جبّار راکه خونها ریخته و فسادها کرده بود نپذیرفت واورا بکیفر اعمال ناستوده‌اش دچارساخت .

آبهای دریا سربهم نهادند وازصدای برخوردشان غریوی سهمگین برخاست . بنی‌اسرائیل از موسی پرسیدند که این غریو سهمگین چیست ؟ فرمود : خدایتعالی فرعون وهمراهانش را غرق نمود ، ولی روحیهٔ بنی‌اسرائیل درطول مدت اسارت چنان ضعیف شده بود که این خبررا باورنکردند و گفتند : چگونه فرعون میمیرد؟ آیا ندیدی که ماهها وسالها بدون احتیاج بآب وطعام بسر میبرد ؟

دراینموقع خدایتعالی امواج دریا را فرمان داد که بدن فرعونرا بساحل افکندند تابنی‌اسرائیل آنرا بچشم‌خودبه بینند وازحدس وتخمین ووهم وخیال‌خود-داری کنند .

مواعدهٔ خدا باموسی

موسی و همراهانش پس از خلاصی از مصر و اسارت آل فرعون زندگانی اجتماعی نوینی آغاز کردند و ازینرو برای تعیین حدود روابط اجتماعی و فصل مخاصمات ودستور عبادات محتاج بقانون وآئینی بودند که برطبق آن رفتار کنند، موسی‌ازپروردگارخواهش کرد ، تا کتابی باوعطا کند که درپرتوش هدایت جویند وباحکامش عمل کنند وباینوسیله زندگیشان دستخوش هرج ومرج نگردد .

خدا موسی را فرمان داد تامدت سی‌روز بدن را پاك وپاکیزه سازد ، وبطور سینا رود ، وفرمان خدا را در کتابی که مدار احکام بنی‌اسرائیل باشد دریافت کند.

موسی هفتاد تن از قوم خود را بر گزید وهمراه خویش بطور برد تا بر جریان مکالمه‌اش با خدا و گرفتن الواح از جانب او شاهد باشند . ودر نتیجه ، بنی اسرائیل صدور الواح را از جانب خدا تکذیب نکنند . آنگاه سر پرستی بنی‌اسرائیل رادرمدت غیبت خود بعهدهٔ برادرش هارون گذاشت وبمیعاد پروردگار

Marfat.com

شتافت. وچون به طور رسید ازجانب خداده شب دیگر بر آن سی شب افزوده شد.
بنی‌اسرائیل چون مدت چندقرن تحت سیطرهٔ قوم بت پرست درمصر زندگی کرده بودند، بابت پرستی‌خو گرفته بودند ، وپرستش‌خدای نامرئی که از آلودگی جسم وصفات جسمانیت پیراسته باشد ، برای ایشان مشکل‌بود . ازاینجهت گاه وبیگاه ،

تخیلی ازموسی برفرازکوه سینا

خاطرات بت پرستی در دلشان خطور میکرد ، چنانکه بعد ازعبور ازبحراحمر ، باآنکه‌آیات بینات الهی ومعجزات حیرت افزای موسی را دیده بودند ، چون از محل اقوام بت پرست سواحل دریا عبور میکردند ، بموسی گفتند : برای ما نیز خدائی مانند خدایان اینقوم بساز تا آنرا عبادت کنیم . همچنین در غیاب موسی سامری ازاین نقطهٔ ضعف روحی بنی‌اسرائیل استفاده کرد وایشانرا بگوساله پرستی وا داشت ، ونیز در اربعین موسی هفتاد نفرازهمراهانش که بکوه طور رفته‌بودند، چون ازمکالمهٔ اوباخدا آگاه شدند، خاطر پیشین راتجدید کرده وازموسی‌خواستند تا خدا را به ایشان نشان دهد .

چون آن جماعت درخواهش‌خود اصرار کردند ، ناچارموسی عرضه داشت:

Marfat.com

پروردگارا خویش رابمن بنمای تاترا بنگرم .

پروردگار درجواب موسی‌فرمود : هرگزمرا نخواهی دید، ولی‌بجانب کوه طور بنگرپس‌اگر کوه برجای ماند مراخواهی دید . موسی‌بسوی کوه متوجه شد وچون تجلی خدادر کوه پدیدشد ، ناگهان کوه ازهم بپاشید واجزایش ازیکدیگر فرو ریخت وپایه‌هایش بزمین فرورفت . موسی از هول آنمنظره هراسان وپریشان شد وغش کرد وبخاك افتاد ، پس خدا برحال اورحمت‌آورد ومورد لطف وعنایتش قرار داد تابهوش آمد وبتسبیح وتکریم خدا پرداخت ، ودید که شیوخ بنی‌اسرائیل گرفتارارتعاش ولرزشی‌شدید شده‌اند، که ازشدت آن‌یك‌یك جان سپردند. موسی در پیشگاه خدا بگرید وزاری درآمد و عرضه داشت : خدایا اگر این هفتاد نفر زنده نشوند وبنی‌اسرائیل مرابقتل ایشان متهم سازند ، درجواب ایشان چه بگویم ؟ خدا براثر تضرع ودعای موسی آن جماعت را زنده ساخت .

موسی‌الواحی‌را که‌احکام‌ونیازمندیهای‌بنی‌اسرائیل‌در آن مندرج بود دردریافت کرد ، ودر مقام سپاس عرضه داشت : پروردگارا همانا مـرا بکرامتی مخصوص ساختی که هیچکس را پیش ازمن چنان کرامت نبخشیده‌ای .

پروردگار فرمود : من ترا برای پیمبری وسخن خویش برگزیده‌ام ، پس آنچه‌را بتوعطا کردم بگیر ، وازجملهٔ سپاسگزاران باش .

بنی‌اسرائیل منتظر بودند که چون سی روز ازغیبت موسی بگـذرد . موسی بسوی ایشان باز گردد ، ولی چون مـدت غیابش از سی روز درگذشت ، این طول مدت درمحافل ایشان مورد تفسیرهای گوناگون شد وقوم گفتند : موسی‌باماخلف وعده کرد ، وپیمان‌خود رابشکست ، ومارا درحیرت بگذاشت ، وماا کنون بوجود راهنمائی نیازمندیم ، تا براه راست هدایتمان کند !

در این هنگام دواعی شرّ وفتنه در دل سامری بجنبش آمدو فرصت را مغتنم شمرد وبابنی‌اسرائیل گفت : شما باید که برای سرپرستی وراهنمائی خود خـدائی اختیار کنید زیـرا موسی دیگر بسوی شما بـاز نخواهـد گشت و او رفته بود که خدای شما را جستجو کند پس راه راگم کرد و بایـن جهت از وعدهٔ خـود تخلف کرده است .

سامری فتنهٔ خودرا براساس ضعف روحی واعتقادی آن قوم بنانهاد وازجهل وضعف ایمان آن قوم استفاده کرد وطلا آلات قوم را که برای آرایش روز عید خود درمصر ازفرعونیان عاریه کرده بودندبگرفت ودر کوره‌ای ریخت ودر آتش بگداخت وگوساله‌ای زرین بساخت که بانگ ازخود بر میآورد وقوم را بپرستش آن دعوت کرد وآنان که درعقیدهٔ خود ضعف واختلالی داشتند دعوتش را بپذیرفتند .

طوفان فتنه بر بنی‌اسرائیل بوزید وبیماری‌وبائی گوساله پرستی گروه انبوهی را فراگرفت ، هارون باحال تأسف وتأثر روبقوم کرد وگفت : « ای‌قوم، همانا که شما بوسیلهٔ سامری وگوساله‌اش در معرض امتحان گذاشته شدید وپروردگار شما خدای بخشاینده است ، پس‌ازمن پیروی کنید و فرمانم را بپذیرید ، گفتند : ما همچنان گوساله را پرستش وعبادت میکنیم تاموسی بسوی ماباز گردد » .

هارون بابقیهٔ قوم که برپیمان خود وفادار مانده بودند درانتظار موسی بسر میبردند و هارون ترسید که اگر باگمراهان و پیمان شکنان مبارزه وجنگ کند دامنهٔ اختلاف وفتنه توسعه یابد

خداموسی‌را ازسر گذشت قوم وفتنهٔ سامری باخبرساخت وفرمود: ای‌موسی ماپس ازتوقومت رادرمعرض آزمایش‌درآوردیم‌وسامری‌ایشانرا گمراه ساخت . پس چون دوران سفر ومیهمانی موسی بپایان رسید وبسوی قوم رهسپار شد وازدورغوغا وفریاد قومرا بشنید ، حقیقت حال وسرّ کاررا دریافت ،ودید که قوم اطراف گوساله رافراگرفته ورقص‌وشادی میکنند. دیدن اینمنظره‌چنان آتش‌خشم موسی‌رامشتعل ساخت که لوحهارا ازدست بیفکندوبسوی‌هارون‌حمله‌ورشدوسرش رابگرفت‌وبجانب خویشتن کشیدوگفت : چراوقتی گمراه‌شدن قومرا دیدی روش‌مرا پیش‌نگرفتی و ایشانرا براه راست‌بازنیاوردی وبامفسدان نجنگیدی،تاآتش افروختهٔ ظلم وکفران فرونشیند ؟

طوفان اندوه وتأثر، هارونرا فراگرفت وباتضرع واسترحام کوشید تاتندی وخشم موسی را فرونشاند وگفت: ای‌برادر، سر ومحاسن مرا مگیر، زیرا قوم مرا ضعیف پنداشتند ونزدیك‌بود مرا بکشند، پس‌دشمن‌شادم‌مکن‌ومرا درزمرهٔ ستمکاران بحساب میاور، من‌ازآن ترسیدم که اگردست بجنگ بگشایم‌ازمن بازخواست کنی

Marfat.com

که چرا میان بنی‌اسرائیل تفرقه انداختی ورعایت عهد مرا نکردی !

موسی از خشم خود فرو کاست و با حزم واحتیاط ، باصلاح حال قوم همت گماشت ، پس بمرکز فتنه و سرچشمهٔ فساد روآورد و گفت : این چه غوغا وفتنه است که برپا ساخته‌ای ؟

سامری گفت : من چیزی دیدم که قوم آنرا ندیدند ، پس مشتی خاك حیات بخش ازجای پای فرشته‌ای که برای غرق فرعون آمده بود برداشتم وبهوای نفس خودآنرا بر گوساله افشاندم تا بصدا درآمد .

سپس موسی رو بقوم کرد و گفت: ایقوم آیا پروردگارتان وعدهٔ نیکو نداد؟ آیا بر آن وعده مدّتی دراز بگذشت که آنرا فراموش کردید ، یا خواستید که ازجانب پروردگارتان خشم وغضب برشما درآید وازاینجهت پیمان ووعدهٔ خودرا بامن خلف کردید ؟

قوم گفتند : ما ازروی اختیار ، وعده وپیمان ترا خلف نکردیم بلکه پارهائی از زینت آلات قوم فرعون همراه آورده بودیم پس سامری آنرا بصورت گوساله‌ای بیاراست که بانك برمیآورد وباینوسیله مارا ازراه راست توحید گمراه ساخت .

پس آنانکه ازلغزش وخطای خودپشیمان شدند، ازپروردگار آمرزش طلبیدند وعرضه داشتند که اگر خدا برما رحمت نیاورد ومارا نیامرزد هرآینه اززیانکاران خواهیم بود . پس موسی ایشانرا گفت : همانا که شما بپرستش گوساله دربارهٔ خود ستم کـردید . قوم گفتند : برای جبران آن ستم چه کنیم؟ موسی گفت: در پیشگاه آفریدگارتان توبه کنید قـوم پرسیدند که طریق توبه وراه طلب آمرزش چیست ؟ موسی فرمان داد تاقوم غسل کردند و کفن بگردن افکندند وهارون دوازده هزار تن از کسانی‌را که گوساله نپرستیده بودند باتیغهای بران بیاورد تاببقیهٔ قوم حمله بردند و گروهی ازایشان را بکشتند ، آنگاه بتضرع ودعای موسی و هارون ، خدا توبهٔ ایشان را بپذیرفت و کشتگانرا درردیف شهداء قرار داد .

اما سامری که آن گمراهی را شیوع داده بود ، پس خدا او را دردنیا چنان کیفر داد که بنی‌اسرائیل بااو نپیوندند ومراودهٔ خودرا با او ترك کنند ونزدیکش نروند ، پس مانند جانوری وحشی ازلذت الفت محروم ماند و پیوسته سربگریبان

Marfat.com

بیکسی وتنهائی داشت . وعلاوه براین‌عذاب دنیوی، درآخرت نیزحساب ووعده‌ای دارد که ازرسیدگی بآن تخلف روی نخواهدداد ، همان روز که بسوی دوزخ رانده شود تا کیفر عملش را ببیند ودر سرنوشت ستمکاران شریك شود .

واما گوسالهٔ سامری ، پس موسی آنرا بسود ونرم کرد وبدریا فشاند و بااین ترتیب پرده برآن جریمهٔ بزرگ فرو افتاد .

تیه

در روزگار بنی‌اسرائیل هیچ قوم نبود که باندازهٔایشان ازخیرات ونعمتهای الهی برخوردار باشد ، زیرا پس از سالها شکنجهٔ شدید ، خدا ایشان‌را از چنگال عذاب فرعونیان برهاند. وآنگاه دشمن بزرگشان فرعونرا پیش چشمشان بدست هلاك سپرد وایشانرا آزاد ومستقل ساخت وازبردگی‌نجات بخشید وازمیان ایشان عده‌ای را به‌پیغمبری بگزید تا بهدایتشان قیام کنند ودر بیابان تیه ، صخرهٔ سخت را برایشان منفجر ساخت تادوازده چشمهٔآب ازآن بجست ومن و سلوی برایشان نازل کرد ونعمتهائی بآنان بخشید که بهیچیك از مردم جهان نبخشیده بود .

پس آنگاه برای‌اتمام نعمت واکمال مرحمت، موسی را فرمان داد‌تاایشانرا بسوی‌سرزمینهای مقدس شام کوچ دهد، همان‌سرزمین میعاد که خدابابراهیم‌خلیل وعده داده بود که‌آنرا ملك بندگان صالح ونگهداران شریعتش قرار دهد .

ولی بنی‌اسرائیل دراثر تحمل قرنها ظلم وجور پیاپی ، بینی‌هاشان بحلقه و گردنهاشان بطوق بندگی عادت کرده بود و بذلت وپستی خو گرفته بودند تا آنجا که از تحمل ذلت ، لذت میبردند ، ازینرو تا نام جنگ بگوششان خورد میدانستند که باید «حیثیان و« کنعانیان» را ازشهر«اریحاء» برانند وآنجارا وطن خود سازند و ازخیرات وبرکاتش بهره‌مند شوند ، ازشدت وضعف گفتند ای موسی : درآنشهر قومی از جباران زندگی میکنند وما هرگز بآنجا وارد نمیشویم مگرآنزمان که ایشان ازآنجا بیرون شوند مسلماً ما بآنشهر وارد خواهیم شد . و ازاین بیان پیدا شده است که بنی‌اسرائیل‌مانند هرقوم ضعیف عاجز وفرومایهٔ جبان میخواستند همه کارشان‌بامعجزه درست شود وبدون‌تحمل کوچکترین رنج وزحمتی، شهر ومملکتی رایگان دروازه‌های خودرا بروی ایشان بگشاید !

Marfat.com

این آرزوی بنی‌اسرائیل بود ولی درمیان آنجماعت انبوه فقط دو مرد بودند که ایمانی قوی داشتند ودلهاشان باطاعت فرمان الهی شائق وراغب بود[1] وازینرو ازضعف وجبن قوم پیروی نکردند و بنصیحت وارشادشان پرداختند و گفتند : شما بدروازهٔ شهر هجوم برید و قدم از دروازه درون حصار نهید تا غالب شوید وا گر بخدا ایمان دارید پس براو توکل کنید .

انفجار آب ازصخره بوسیلهٔضربت‌عصای موسی

پند وارشادآندو ، سودمند نیفتاد وقوم همچنان بسخن جبن و اعلام خوف خود ادامه دادند وباین حدّ از تمرد و وقاحت نیز اکتفا نکردند ، بلکه با موسی سخنی گفتند که برای هیچ شخص بردباری قابل تحمل نیست و روح هرشنونده را متألم میسازد . گفتند . « ای موسی تا زمانیکه جباران درون شهرند ، هیچگاه ما گام درون شهر نخواهیم نهاد ، پس تو وپروردگارت بروید وبجنگید که ما ، در همینجا نشسته‌ایم » .

دراین هنگام موسی دید که جز برادرش هارون ، یار و مددکاری ندارد ودر برابر آن دونفر ، دشمنی سخت وانبوه و مجهز آماده است ، پس بخدا توجه کرد وعرضه داشت : پروردگارا ، من‌جز خودم وبرادرم کسی را ندارم ، پس میان من واین قوم تبهکار حکم کن. خدا دعای موسی را مستجاب کردوباو وحی فرستاد که

۱ـ نام‌آندو یوشع بن نون ، وکالیب بن یفینه بود .

بنی‌اسرائیل را بحال خود واگذار تا دراین بیابان سرگردان بمانند ومدت چهل سال دراطراف واکناف آن بگردند تا سالخوردگانشان وفات یابند و سران ایشان نابود گردند . و پس از ایشان درآن بیابان ، نسلی قوی و سزاوار بارآید که بجنگجوئی وسلحشوری عادت کند ومرگ باعزت را بزندگی درذلت ترجیح دهد. ونسل جدید باآن دومرد مؤمن بسرزمین مقدس درآیند .

ماده‌گاو *

آثارپیری وسالخوردگی دراعضاء ومفاصل پیرمرد پدید شد. ونزدیکی مرگ را احساس کرد . اومردی صالح بود که زر وزیور زندگی اورا ازتوجه وامیدواری بخدا باز نمیداشت وفکر اندوختن مال ومنال اورابازی نمیداد. دارائیش یك ماده گاو بود که آنرا بهبیشه میبرد وآنگاه بادلی‌پاك واطمینانی کامل روی بخدا میآورد وعرضه میداشت : خدایا، من این ماده گاورا برای پسرم بتوسپردم تا چون بزرگ شود ازآن استفاده کند . پیرمرد دراین امیدواری بلطف‌الهی بسر میبرد تاروزگار عمرش سپری شد وماده گاو برای فرزند یتیمش باقی‌ماند . وآن طفل یتیم آن گاو را بچرامیبرد ومانند پدر، دل‌را ازنور امیدواری بخدا ، که ازپدر بارث برده بود، روشن میساخت .

ازطرفی پیرمردی دیگر درمیان بنی‌اسرائیل بود که ثروتی سرشار ونفوسی بیشمار وپسری یگانه داشت که پس‌از مرگ پدرهمهٔ آن ثروت باو منتقل میشد ، ولی عموزادگانش که تهی دست وبینوا بودند، حسد کردند، وبراو حمله کردند و خونش را ریختند ، وتهمت قتل‌را بقومی دیگر بستند وبخونخواهیش برخاستند درنتیجه ، طوفانی شدید و غوغائی عجیب برخاست وناچار، کار این پرونده بحضور موسی کشید تا میان ایشان حکم کند وحق را آشکار سازد .

موسی بارشاد وحی ، فرمود تا ماده گاوی ذبح کنند و زبان آن گاو را برتن مقتول زنند تا زنده گردد و قاتل خودرا نشان دهد .

قوم ازشنیدن این سخن بسیار متعجب شدند وقدرت بی‌پایان الهی را درنظر نیاوردند و گمان کردند که موسی به‌ایشان استهزاء میکند ، وازراه ریشخند سخن

* قرآن کریم ـ سورهٔ بقره : آیهٔ ۶۷ تا ۷۳ .

Marfat.com

میگوید، پس باردیگر باورجوع کردند، موسی گفت : استهزاء ، خوی‌جاهلانست، ومن بخدا پناه میبرم از آنکه از نادانان باشم .

هر گاه قوم درهمان مرحلهٔ نخستین، ازفرمان موسی پیروی میکردند ، هر گاوی را که میکشتند کافی بود ، ولی چون درلجاج و بهانه‌جوئی کوشیدند ، خدا کاررا برایشان‌دشوار ساخت وبرای گاوی که باید ذبح کنند نشانه‌هائی قرارداد که پیدا کردنش کاری مشکل وپرزحمت بود .

چون دستور ذبح گاو درنظر ایشان بعید وعجیب مینمود وسرّاین فرمان را درك نمیکردند ، از روی حیرت وشگفتی پرسیدند : این‌چگونه گاویست ؟آیا از گاوهای معهود است یادارای مزیّت وخصوصیتی است و وجودش درجریان اعجاز تأثیر دارد؟ پس خدا برایشان توضیح داد که‌آن، ماده گاویست که ازجهت عمر در حد وسط پیری وجوانیست . ولی قوم ببهانه‌جوئی خود ادامه دادند و گفتند: ازخدا بخواه تارنگ آنرا بیان کند ، موسی ازجانب خدا گفت : رنگ آن گاو ، زردی خالص است که بینندگان را مسرت میفزاید. قوم همچنان سر گردان‌بماندند وباز عذرآوردند که ما ، دربارهٔ تشخیص آن گاه در حیرت‌واشتباهیم ورفع این‌حیرت و اشتباه را ازخدا میخواهیم ، موسی جواب داد که نشانی دیگرش اینست که هنوز برای آب کشیدن، وخیش زدن آماده نشده وازهر گونه عیب پیراسته است ورنگش یکنواخت است .

پس با مشقت فراوان تفحص وتجسس کردند وآن‌صفات را تنهابر گاوآن یتیم که خدا گاوش را برکت داده بود منطبق یافتند و ناچارآنرا بمبلغ خطیر خریدند وپس‌از حیرت وتردید بسیار سربریدند ، وبدستور ، موسی عمل کردند تا مقتول زنده شد وقاتل را نشان داد تااورا بقصاص رساندند .

موسی‌وخضر *

موسی درمیان بنی‌اسرائیل ایستاد وخطبه‌ای ایراد کرد . ودرطی آن خطبه‌با عباراتی مؤثر ورقت‌انگیز سرگذشتهای بنی‌اسرائیل و نعمتهای الهی را بطوری یادآوری کرد که اشکها روان شد ودلها رقت گرفت .

* قرآن کریم ـ سورهٔ کهف :آیهٔ ۶۳ ومابعدآن .

Marfat.com

چون خطبهٔ موسی بپایان رسید مردی دامنش را بگرفت و گفت : ای پیغمبر خدا ، آیا درزمین ، داناتر ازتو کسی هست ؟ موسی گفت : نه . زیرا پیش خودفکر میکرد که مگر نه من سر آمد وزعیم پیغمبران بنی اسرائیل و قاهر فرعون و صاحب یدبیضاء وعصایم؟ ومگر نه باعصای خود دریارا بشکافتم ؟ مگر نه خدا بوسیلهٔ نزول توراة مرا تشریف بخشیده وبی واسطه بامن سخن گفته ؟ پس چه مقامی بالاتر ازاین مقام و کدام شرف برتر ازاین شرف خواهد بود ؟

ولی خدا بسوی او وحی فرستاد که علم اعظم از آنست که یکفرد آنرا فرا گیرد یا یك پیغمبر برجوانب واطرافش محیط شود . وهم اکنون درزمین کسی هست که خدا بهرهٔ علم اورا بیشتر ازتو قرارداده ونصیب الهامش را ازتو افزون ساخته. موسی گفت : پروردگارا ، مکان او را بمن بنمای تامگر از فیض دیدارش برخوردار گردم واز نور الهام وعلمش چراغی برافروزم. خدا اورا خبرداد که در «مجمع البحرین» اورا دیدار خواهی کرد . موسی گفت : نشانه‌ای برقرار کن که اورا بشناسم .

پروردگار فرمود : نشانه آنست که ماهیئی درزنبیل گذاری وباخود ببری . پس هر کجا ماهی را گم کنی آنمرد را خواهی یافت .

موسی وسائل سفررا فراهم ساخت ویوشع بن نون را که ازخدمتکارانش بود همراه کرد وزنبیل را باوداد وماهی را در آن نهاد وبسراغ آنمرد براه افتاد وباخود پیمان بست که دست ازطلب ندارد تا دامنش را بکف آرد . پس بآن جوان سفارش کرد که گمشدن ماهی را باو خبردهد وپیمودن راه را ادامه داد .

چون موسی وهمسفرش به «مجمع البحرین» رسیدند، موسی را خواب در ربود و دراثنای خوابش باران ببارید وماهی زیر باران تازه شد وحیات باو [illegible] بجنبید وخودرا بدریا افکند !

موسی بیدارشد وهمسفرش را نداداد که برخیز تاسفررا تعقیب کنیم، شیطان داستان ماهی را ازیاد یوشع ببرد تا همراه موسی براه افتاد وهمچنان میرفتند تا خستگی و گرسنگی برایشان غلبه کرد، پس موسی بدیوشع گفت غذایمان پیش آر زیرا که ازاین سفر خسته شدیم ورنج بردیم :

چون یوشع دست بزنبیل برد داستان ماهی رابیاد آورد و گفت: آیا آنزمان را

Marfat.com

بیاد داری که پشت بر آن تخته سنگ زده بودیم وتو بخواب رفته بودی؟ درهمانحال ماهی سر بدریا نهاد ومن فراموش کردم که ماجرارا بتوخبردهم، وعلت این فراموشی جز شیطان نیست !

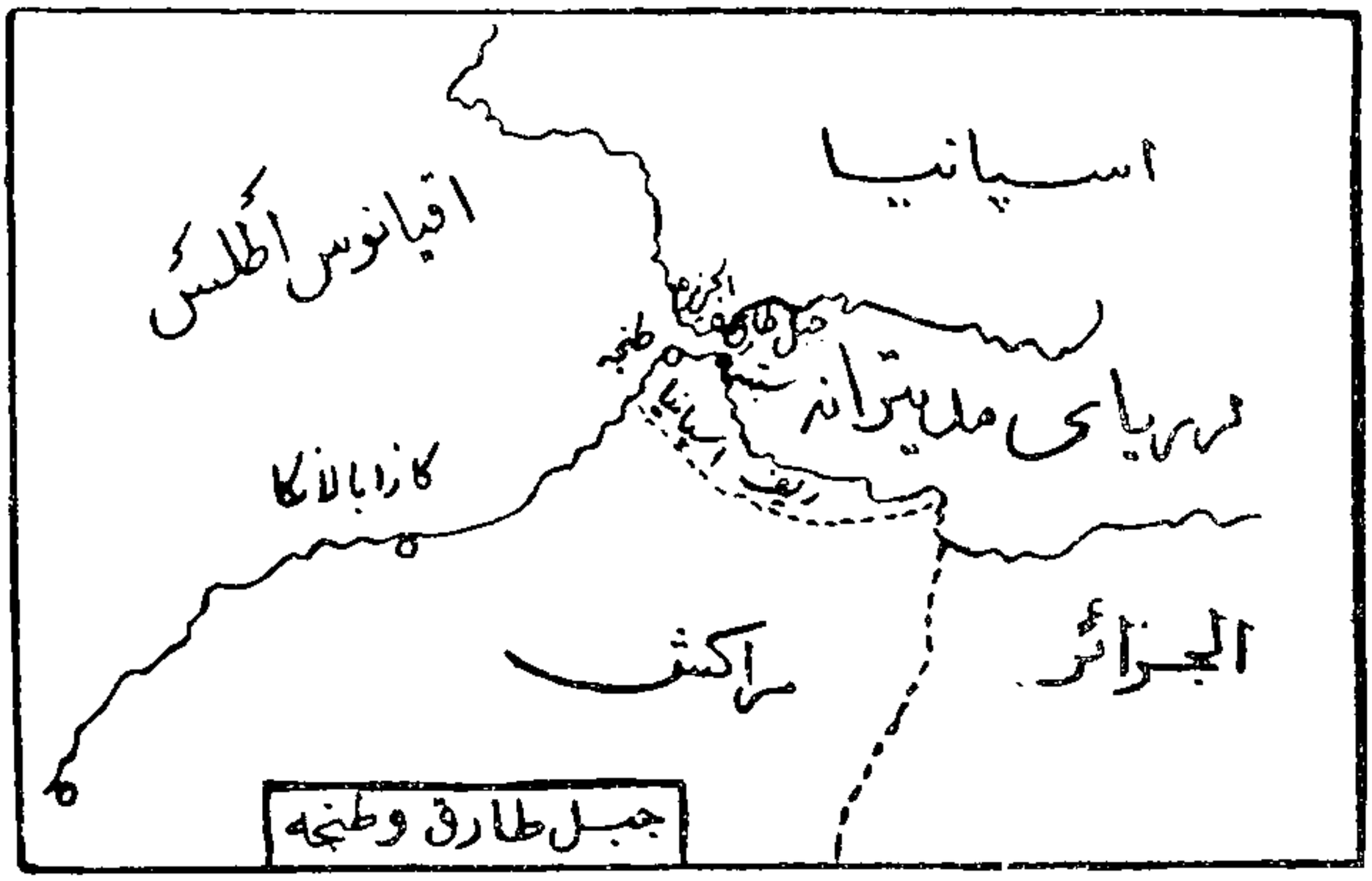

مجمع البحرین

موسی از شنیدن آنسخن آثارپیروزی وکامیابی احساس کرد و گفت: ما،درپی همان سرزمین رهسپاریم! اکنون بشتاب تا بآنجا بر گردیم که درهمانجا بمقصودخواهیم رسید. پس بسوی مقصد رهسپار شدند تا چون بمحل گم شدن ماهی رسیدند مردی لاغر اندام را دیدند که آثار نبوت درجبینش نمودار بود وسیمایش ازسماحت وتقوی حکایت میکرد ، مرد جامه‌ای برخود پیچیده وخوابیده بود ، پس چون موسی باوسلام داد صورتش را باز کرد و گفت: درسرزمین توصلح وسلام وجود ندارد ، تو کیستی؟ گفت نام من موسی است . گفت: موسی پیغمبر بنی اسرائیل ؟ گفت بلی . اما که ترا ازحال من باخبرساخته؟ گفت همانکس که ترا نزد من فرستاده . موسی فهمید که بمقصود دست یافته پس در گفتار و کردارشرط ادب منظور داشت و گفت : ای بندهٔ صالح، آیا بمردی که در راه دیدار تو رنج فراوان برده رخصت میدهی که ازسرچشمهٔ علم تو کامی تر کند وازنور هدایتت چراغی برفروزد بشرط آنکه ازتوپیروی کند وفرمانت را گردن نهد ؟ خضر گفت : توهرگز نخواهی توانست که با من صبر کنی و اگر

Marfat.com

همراه من‌شوی عجایبی بینی واموری بنگری که هرچند درباطن ، حق وزیبا باشد بظاهر ناپسند آید ، ولی بحکم آنکه حب قیل و قال وبحث و جدال غریزی بشر است تواز اعتراض خاموش نتوانی ماند وبرتحمل آن ، طاقت نخواهی آورد .

موسی که تشنهٔ علم وشیفتهٔ معرفت‌بود گفت: بزودی‌شکیبائی وفرمانبرداری مرا خواهی‌دید . خضر گفت : اگر بامن همراه شوی باید شرط کنی وپیمان‌بندی که صبر واحتیاط را رعایت کنی وبراعصاب خود مسلط باشی وهرچه دیدی دربارهٔ آن ازمن‌سؤال نکنی ولب‌باعتراض نگشائی‌تاچون سفربپایان رسد، من‌خود اسرار کار وحقایق امور را بتو روشن کنم وخاطرت را آرام و دلت را آسوده سازم .

موسی شرط را بپذیرفت وپیمان را برعهده گرفت وهمراه خضر براه افتاد تا بکشتئی رسیدند واز اهل کشتی تقاضا کردند که ایشان‌را هم‌نزد خود بپذیرند ، مردم کشتی که نورنبوت درجبین‌ایشان دیدند آندو را بدون‌اجرت بکشتی‌پذیرفتند و در اعزاز و اکرامشان کوشیدند .

درآنمیان که در کشتی‌نشسته بودند ومردم کشتی کارسفررا فراهم‌میساختند، خضردوتخته ازچوبهای کشتی‌رابر کند ! موسی که پیغمبری‌بزرگوار بود وخدا اورا برای مبارزهٔ با ظلم فرستاده بود، ازدیدن‌این‌منظره سخت برآشفت وتعجب کرد که چگونه خضر احسان مردم کشتی‌را ببدی پاداش میدهد وازطرفی ترسید که با این عمل، کار کشتی‌بغرق وسرانجام‌مردمش بهلاك انجامد، پس‌دربرابر طوفان‌احساسات، تاب نیاورد و پیمان خودرا فراموش کرد وفریاد زد : که آیا نسبت بقومی که مقدم مارا محترم داشتند و از ما پذیرائی و نگهداری کردند چنین پاداش میدهی که کشتیشان‌رابشکافی‌ودرغرق‌وهلاکشان‌بکوشی؟ «راستی که‌بکاربزرگی‌دست‌زدی!»

خضر روبسوی موسی کرد ودرجوابش بتذکر شرط و یادآوری پیمان‌آنکه نمود و گفت: آیا بتونگفتم که هرگز بامن‌تاب صبروشکیب نداری؟ » موسی‌بخطای خود پی‌برد وازتخلف پیمان عذرخواهی کرد و گفت: مرا بفراموشیم‌مؤاخذه‌مکن وازشرف صحبتت محروم مدار، من‌قول میدهم که بعد ازاین برسرپیمان باشم .

خضر وموسی کشتی‌را ترك گفتند وبراه افتادند تابه‌پسری خوش‌سیمارسیدند که باهمسالان خود بازی میکرد ، پس خضر او را نزد خود خواند و بجائی دور

دست برد و بخاك انداخت و بکشت ! !

موسی ازتماشای این‌منظره بیتاب شد وآن حادثهٔ بزرگ اختیار و قرارش را بربود ، زیرا بچشم‌خود دید که پسری نورس وخوش‌سیما ، که شاید فرزند یگانه‌و مایهٔ امید پدر ومادرش بود بدست مردی الهی و پیشوائی ازپیشوایان هدایت و دین بیگناه کشته شد. ازین‌رو پیمان‌خودرا فراموش کرد و گفت: این‌چه گناه‌بزرگست که مرتکب میشوی ؟ حقا که «کاری سخت ناپسند کردی » !

موسی‌ازاعتراض خودشرمنده شد دانست که صحبتش‌بر آن‌بندهٔ صالح گران‌و ناگوارست وحق‌این‌بود که ازدیدن‌آن‌منظره صبرمیکرد وزبان اعتراض نمیگشود تا درپایان‌کار پرده ازاین‌معما بردارد و رازکار را آشکارسازد ، پس‌زبان‌بعذرخواهی گشود وباز برسرشرط وپیمان‌رفت ومتعهد شد که باردیگرشتاب نکند واگراین‌بار برخلاف‌عهدخود رفتار کرد خضرحق‌داشته‌باشد که‌رشتهٔ صحبت‌رابگسلدوازاودوری گزیند. باردیگرخضر وموسی‌براه افتادند وچندان راه به پیمودندتاخسته ورنجور شدندوبامیدتهیهٔ ماحضری بدهکده‌ای که برسرراه بود درآمدند، ولی‌مردم دهکده ازراه بخل‌وامساك ازپذیرائی‌ایشان شانه خالی کردندوباخشونت ایشان رابراندند، خضرو موسی ناچار با شکم گرسنه وتن خسته از دهکده بیرون آمدند و در خارج دروازه دیواری را دیدند که نزدیك بویرانی است ، پس خضر بمرمت واصلاح آن پرداخت وموسی که سخت گرسنه وخسته وازبدرفتاری مردم دهکده خشمناك بود، از روی تعجب گفت : آیا آنهمه پستی و رذالت این قوم رابا احسان پاداش میدهی وتن‌خسته رابساختن‌بدیوارشان میگماری؟ اگرمیخواستی کار کنی وتن باین‌زحمت سپاری، بهتر آن بود که در برابر مزدی کار کنی که بآن وسیله سدّ رمق کنیم و از رنج گرسنگی بیاسائیم وجان خودرا ازبیم هلاك برهانیم !

خضر که یقین کرد که دیگر موسی تاب صبروشکیبائی ندارد ، رو باو کرد و گفت ، « اینك موقع جدائی من و توست ومن سرّ آنچه را که تاب دیدن نداشتی باتو باز میگویم » :

اما آن کشتی که چوبهای آنرا بر کندم متعلق بعده‌ای ازمسکینان بود که دردریا کارمیکردند و بوسیلهٔ آن ، رزق و روزی خود را فراهم میساختند و گذران

Marfat.com

میکردند ولی پادشاهی ستمکار کشتیهارا تعقیب میکرد و بزور از صاحبانش میگرفت، پس من خواستم تا از راه مهربانی ومساعدت، آنرا ناقص ومعیوب سازم تاچون شاه عیب و نقص آنرا ببیند آنرا واگذارد، پس اگرچه ظاهر آن کار فساد مینمود ولی در حقیقت ، مصلحت ومنفعت بود زیرا باینوسیله گروهی ازمساکین آسوده شدند و زندگی و وسیلهٔ ارتزاقشان در امان ماند .

و اما آن پسر نیك منظر کودکی وقیح و بد رفتار بود وپدر ومادری مؤمن و نیکوکار داشت وچون والدین بحکم فطرت وسنّت طبیعت فرزندان خودرا دوست میدارند وبحق وباطل از ایشان دفاع میکنند ، بیم آن بود که این علاقه کار آندو را به عصبیّت وجانبداری ودفاع از رفتار ناپسند او کشد و سرانجام کار ایشان بکفر وطغیان انجامد ، پس برای حفظ دین آندو اورا بکشتم وامیدوارم که خدابجای او فرزندی پاکیزه ومهربان بایشان عنایت کند .

و اما دیوار دهکده ، پس من از رهگذر وحی دریافتم که آن روی گنجی بناشده بود که گنج بدو کودك یتیم تعلق داشت وآندو کودك ازپدری صالح بازمانده بودند . پس خواستم تا آن دیوار استوار بماند تاچون بسن رشد وبلوغ رسند ، آن گنج را درآورند و از آن روزی حلال ارتزاق کنند .

من اینکارها رابعلم وارادهٔ خودنکردم . بلکه وحی الهی وهدایت ربانی مرا راهنمون بود ، «این تأویل آن چیزیست که دربرابر آن یارای صبر نداشتی ».

قارون وموسی *

قارون ویارانش موسی را متهم میسازند

خدا بیگناهی موسی‌را آشکار میکند ❁

قارون عموزادهٔ موسی صورتی زیبا داشت، ودرحفظ تورات از بیشتر بنی اسرائیل مقدم بود ، ولی درجاه طلبی افراط میکرد ، و ازبخل وحسد سهمی سرشار داشت بارها میگفت ، درصورتیکه پیغمبری برای موسی و سرپرستی قربانگاه و خیمه اجتماع با هارون باشد پس برای من چه خواهد ماند ؟

قارون دراثر حسد نسبت بموسی وهارون ، همواره کار بنی اسرائیل راآشفته

* قرآن کریم ــ سورهٔ قصص : آیهٔ ۷۶ ـ ۸۳ وسورهٔ احزاب آیهٔ ۶۹ .

Marfat.com

وبی‌سامان میساخت ، ودراموراجتماعی ایشان کارشکنی‌ونفاق میکرد، وقوم خودرا باچشم بدبینی مینگریست و دربارهٔ ایشان بسیارتوهین و تحقیر روا میداشت .

خدا ثروتی سرشار بقارون ارزانی داشته بود، چندان که چندین نفرزورمند زیربار کلیدهای مخازن ودفترهای‌حساب ثروتش زانومیزدند، ولی اودرعوض‌شکر آن نعمت،پیوسته ثروت ومکنت خودرابرخ‌بنی‌اسرائیل‌میکشید، وشادی وخرمیش دراندوختن مال و افزودن سیم وزربود . روشندلان بنی اسرائیل اورا ازعواقب این رویّهٔ ناپسند برحذر ساختندو از سر نصیحت گفتند : ای قارون ، بمال دنیا دلشاد و مغرور مباش ، زیراخدا کسانی را که دلباختهٔ مال شوند و تنها آنرا مایهٔ مسرت خودسازند ، دوست نمیدارد . این مال را که خدابتوبخشیده در راه بالابردن سطح زندگی‌قوم‌خودصرف کن‌وازاینراه در کسب کمال روحی‌وفضایل‌معنوی‌بکوش‌وبهرهٔ خودرا ازدنیا نیزفراموش مکن . دربارهٔ خلق‌خداچنان احسان کن که خدا دربارهٔ تو کرد . دربرابر احسان منّت وآزار روامدار، مال‌وثروت خودرا هیچگاه وسیلهٔ فساد وخرابی جهان مساز ، زیرا دوست نمیدارد . این‌مال امانتی است که خدا بتو سپرده تا بخشنودی اوصرف کنی، همانطور که آفتاب وماه وستارگان پرتوخویش را که امانت‌خدا است درراه خشنودی اوصرف میکنند . وگلها و شکوفه‌ها، بدون منّت وآزار ، دیده و دماغ مردم را ازجمال وعطرخود برخوردار میسازند .

روشندلان قوم همچنان بوعظ واندرز قارون ادامه میدادند، ولی‌قارون‌بسخن ایشان گوش‌فرا نداد، ودرجواب‌مواعظ مشفقانه ونصایح حکیمانهٔ ایشان گفت: من این‌مال فراوان‌وثروت بیکران‌را بنیروی‌علم‌خود اندوخته‌ام، وخدا تنهامراسزاوار این‌نعمت شناخته است . کسی را درمال من‌نصیبی وحق اظهار نظری نیست. اشتباه قارون دراین‌بود که علم را منحصربعلم جمع‌مال وتجارت می‌پنداشت، اماعلم‌تاریخ وسیر عمومی‌زندگی ملل گذشته‌را نمیدانست . اوعلم زراندوزی‌را خوب‌میدانست، ولی با همهٔ دانائی این نمیدانست که خدا پیش از او ملل و اقوامی را که قوی‌تر وثروتمندتر ازاوبودند، بعلت کبر و غرور وبخل و امساك‌بدست فنا و هلاك‌سپرد .

قارون‌درحجاب غرورخودبماند، ویکروزخودرادرزیباترین‌لباس ونفیس‌ترین

Marfat.com

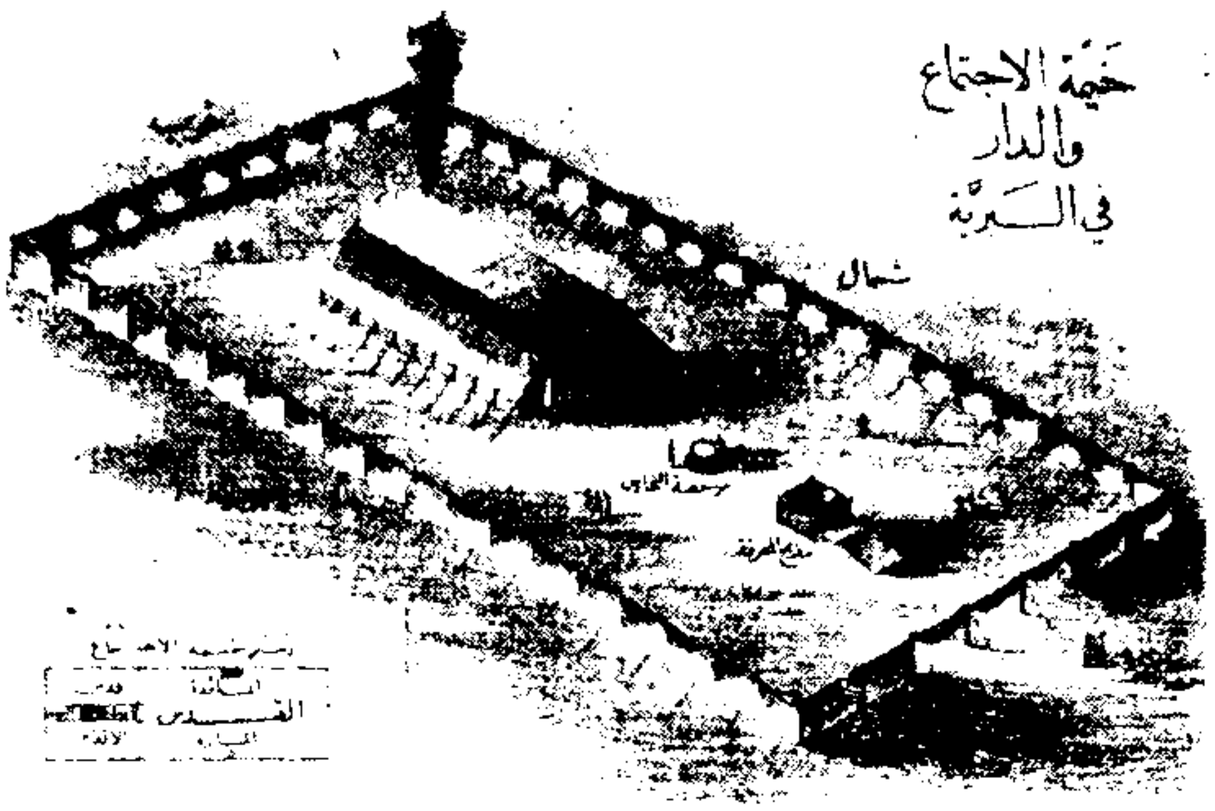

خیمهٔ اجتماع که موسی در تیه بپا کرده بود

جواهر بیاراست و در موکبی عظیم ، با کوکبه‌ای از جلال وجبروت براه افتاد، تاحشمت خودرا بخرج قوم دهد و بینوایان را مرعوب و مقهور خودسازد. وقتی چشم مردم بـه کوکبه و دستگاه قارون افتاد ، آنانکه شیفتهٔ ظواهر بودند و سعادت را در مال میدانستند از تماشای آن جلال چشمهاشان خیره شد . و درخشیدن جواهر الوان دلهاشان را از جا ببرد ، وبی‌اختیار گفتند : ای کاش که ما نیز دستگاهی چون قارون داشتیم ، همانا که او دارای بخت وبهرهٔ عظیمی‌است ، ولی روشندلان ودانشمندان قوم که از حقایق حیات آگاه بودند و ارزش واقعی هرچیز را خوب میدانستند ، در جواب آرزوی ایشان گفتند : وای برشما ، ثروت روحی و اعمال شایسته‌ای که نزدخدا اندوخته گردد و با تقوی وصلاح توأم باشد ، ازثروت قارون که موجب ظلم وطغیان وسرکشی شود بهتراست . ولی این ذخایر معنوی جزباصبر و پرهیز ازشهوات بدست نمیآید ،

ثروت قارون همچنان رو بفزونی میرفت ، و بهمان نسبت نخوت و غرورش میافزود ، تایکروز موسی بامرخدا زکات مالش را مطالبه کرد ، قارون درپرداخت زکات بخل ورزید و مسامحه نمود ، و چون موسی درمطالبه پافشاری کرد [illegible] مانند همهٔ جباران و جاه طلبان که رجال اصلاح‌را با سلاح تهمت مورد هجوم قرار میدهند ، حیله‌ای اندیشید ، تا موسی‌را متهم سازد ودرمیان قوم آبرویش‌را بریزد، پس شبانه بازنی تبهکار تبانی کرد ، تا چون روز فرا رسد آن زن درحضور قوم از موسی تظلم کند واورا بزنا متهم سازد !

چون صبح فرا رسید، قارون درمجمع بنی‌اسرائیل نزد موسی رفت و گفت: آیا درتورات وارد نشده که زانی را باید سنگسار کرد ؟

Marfat.com

موسی گفت : چرا ، این حکم توراتست .

قارون گفت : پس تو بحکم تورات وحکم خودت باید سنگسار شوی ، زیرا که بافلان زن زنا کرده‌ای . موسی زن‌را احضار کرد واورا قسم داد که حقیقت‌امر را درحضور قوم بیان کند .

زن درجواب گفت : آنچه قارون‌میگوید تهمت و افتراء است، وخود اوبمن تلقین کرده که این بهتان را بموسی بندم ، ولی من گواهی میدهم که قارون دروغگو است ، وموسی منزه و بیگناهست .

چون کار فساد و ظلم قارون باینجا کشید موسی دربارهٔ او نفرین کرد و خدا زلزله‌ای سخت‌پدید آورد وزمین ، قارون وخانه‌اش‌را درکام کشید. وصحنهٔ زندگانی پرهیجان آن مغرور در زیر پردهٔ خاك پوشیده شد . آنانکه دیروز بجاه ومال‌قارون رشگ میبردند و حسرت میخوردند ، فهمیدند که ثروت نشانهٔ عزت و تقرب بخدا نیست وچه بسا که مال موجب هلاك وخسران خواهد بود . پس‌چون باین حقیقت واقف شدند ، گفتند : آه که اگر لطف خدا نمی‌بود ما نیز در پی قارون رفته و بسرنوشتش دچارشده بودیم .

Marfat.com

طالوت *

یکی از نعمتهای پیاپی که خدا به بنی‌اسرائیل عطا کرد « صندوق عهد » یا « تابوت عهد » بود . این صندوق در زندگانی بنی اسرائیل داستانی عجیب دارد :

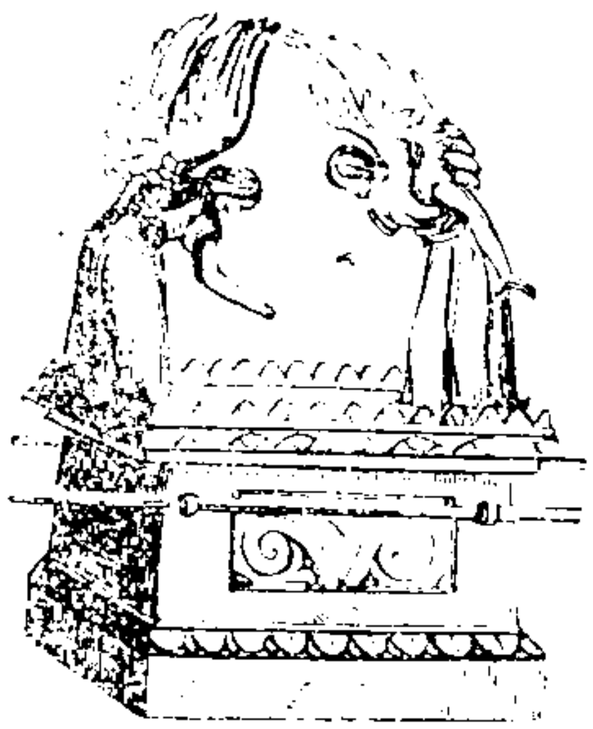

صندوق عهد

بنی‌اسرائیل چون با دشمنان بجنگ میپرداختند آن صندوق را همراه بمیدان نبرد میبردند و پیشاپیش صفوف خود قرار میدادند و دیدن آن صندوق آرامش قلب و ثبات قدمشان را میافزود ودشمنانشانرا پریشان وهراسان میساخت . و این در اثر سرّ عجیب و خاصیت غریبی بود که پروردگار در آن قرار داده بود .

ولی چون بنی‌اسرائیل ازشریعت خودمنحرف شدند و روحیات خودرا تغییر دادند، خدافلسطینیانرا برایشان مسلط ساخت تابرسرزمینشان چیره شدندوایشانرا ازشهر و دیارخود راندند ومیان پدران وپسران دوری وجدائی افکندند و درپایان صندوق عهد را ازایشان گرفتند ، پس رشتهٔ اتحادشان بگسیخت و روابطشان ازهم بپاشید وبخاك ذلت نشستندودیده ازتماشای شوکت پیشین وعزت دیرین فرو بستند.

---

* قرآن کریم ـ سورهٔ بقره : آیه ۲۴۶ ـ ۲۵۱ .

۱ ـ خوانندهٔ عزیز بسیاری‌از مفسرین سرانجام کارطالوت رابوجهی که دراینکتاب ازنظرشما میگذرد نوشته‌اند و بنابر تقریر ایشان ، طالوت در اواخر عمر ، بانحراف روحی و اخلاقی دچار شده ونسبت بداودحسد ورزیده وباوضع رقت باری جان سپرده است . ولی لازمست یادآورشویم که مفسرین شیعه (رضوان‌الله علیهم)بااینقسمت ازسرگذشت طالوت موافق نیستند . زیرااین انحرافات باستایش وتمجیدی که درقرآن راجع بطالوت واردشده سازگارنیست . خاصه آنکه بعضی‌ازمفسرین طالوت راازپیغمبران میدانند والبته پیغمبرمیباید معصوم ومنزه ازکبائر وصغائر باشد . وجریان اواخر این‌داستان باعصمت‌طالوت سازگارنیست .

Marfat.com

روزگاری دراز براینمنوال بگذشت تازمان «سموئیل» یکی ازپیغمبرانشان فرا رسید، پس گروهی ازآن قوم باومتوسل شدندو ازپریشانی وبی‌سامانی‌خودباو شکایت بردند و ازاو خواهش کردند که پادشاهی برایشان انتخاب کند که در زیر پرچمش گردآیند وتحت فرمانش مجتمع گردند، تامگر باینوسیله بردشمن پیروز شوند وازنصرت الهی برخوردار گردند.

سموئیل که روحیات آنقوم راخوب دانسته ونقطهٔ ضعفشان رانیکو تشخیص داده بود، درجوابشان گفت: من بیم دارم که چون فرمان جنگ در رسد ازانجام وظیفه شانه خالی کنید وچون روزپیکار درآیدراه فرارپیش گیرید.

قوم گفتند: چگونه ممکن‌است که ماازانجام وظیفه کوتاهی ومسامحه کنیم درصورتیکه مارا از شهر و دیارمان رانده‌اند و از فرزندانمان دورساخته‌اند؟ کدام حال ازحال ما بدتر و کدام ذلت ازوضع روزگارما سخت تراست؟

سموئیل گفت: بگذارید تا من درکارشما با خدا مشورت کنم واز وحی الهی راهنمائی جویم.

پس خدا باو وحی فرستاد که من «طالوت» را بپادشاهی ایشان برگزیدم. سموئیل گفت: پروردگارا، من هنوز طالوت را نمیشناسم واورا تاکنون ندیده‌ام پس وحی آمد که من اورانزد تومیفرستم ودر پیدا کردن ودیدنش زحمتی‌نخواهی دید، پس چون نزد تو آید کارسلطنت وپرچم جهاد را بدست اوسپار.

طالوت مردی تنومند وبلند قامت و خوش اندام و سخت پی بود و چشمان درخشانش از دلی آگاه وروحیه‌ای قوی حکایت میکرد، ولی آوازه وشهرتی نداشت، اوباپدرش دریکی ازدهکده های ساحل رودخانه میزیست وچهارپایان پدر رابچرا میبرد وبکارفلاحت میپرداخت.

درآن اثناء که طالوت در کشتزار وبوستان باپدرش کارمیکرد، الاغهاشان را گم کردند. طالوت وغلامش درجستجوی آنهااطراف رودخانه ومیان دره‌هامیگشتند وچند روزهمچنان سرگردان ودرپستی وبلندی بیابانها همیرفتند تا پاهاشان آماس کرد و خستگی برایشان غالب آمد.

Marfat.com

طالوت بغلام گفت : بیا تا بدهکده باز گردیم زیرا چنین احساس میکنم که پدرم ازطول غیبتمان پریشان خاطروپرا کنده دل شده است .

غلام گفت: ما اکنون بسرزمین « صوف » شهرسموئیل رسیده‌ایم واوبطوریکه من سابقه دارم پیغمبری است که وحی براونازل میشود و فرشتگان نزداومیآیند . بیا تا نزد او رویم ودرکارخوداز اوهـدایت ومدد طلبیم . تا مگردرپرتو وحی و از فروغ رأیش رهبری شویم. طالوت‌رأی غلام را پسندیدوبرق امید دردلش بدرخشید.

پس چون بجانب منزل سموئیل رهسپارشدند درراه دخترانی را دیدند کـه برای‌بردن آب‌ازخانه‌ها بیرون آمده‌بودند، طالوت‌وغلام، نشانی خانهٔ سموئیل‌پیغمبر محترم راازایشان پرسیدند . واز کیفیت دیدارش تحقیق کردند . دختران گفتند: مردم بالای این کوه در انتظاراویند ونزدیک‌رسیده است که اوبدیدن ایشان بیاید . دراینمیان که‌سخن‌بین‌ایشان جریان داشت، طلعت‌سموئیل نمودارشد وهالهٔ پیمبری اطرافش‌را فراگرفته‌وعبیروحی‌ازجانبش وزان بود، وسیمایش ازشخصیت پیغمبری کریم حکایت میکرد .

چشمان سموئیل و طالوت بیکدیگر افتـاد . و ازهمان دیدار نخستین میان دلهاشان آشنائی برقرارشد ومیان جانهاشان پیوند اتحاداستوار گشت . وسموئیل‌از همان لحظه طالوت را بشناخت ودانست که این جوان همانست که خدا فرمان داد تااورا بشاهی بگزیند وزمام مملکت را بدستش سپارد .

طالوت گفت : ای پیمبر محترم ، من بطلب ارشاد وهدایت نزد تو آمده‌ام : چهارپایان پدرم دراطراف این رودخانه ودره‌های کوهستان ناپدید شده‌اند و من با این غلام بجستجوی آنها روانه شدیم‌وهرچه تفحص کردیم آنها را نیافتیم وپس از سه روز راه پیمودن ، جز خستگی و درماندگی نتیجه‌ای بدست نیاوردیم ، اکنون نزد تو آمده‌ایم تا مگر درپرتو راهنمائیت ازچهارپایان نشانی بدست‌آوریم .

سموئیل گفت : اما چهارپایان، هم‌اکنون درراه دهکده وروبباغستان پدرت روانند پس دل در گرو کارآنها مدار ، ولی من ترا برای کاری بسیاربزرگتراز آن میخوانم، همانا که خدا ترابپادشاهی بنی‌اسرائیل بر گزیده‌است ، تاازپراکندگی بازشان‌آری وامورشانرا بدست کفایت گیری و از دشمنان نجـاتشان دهی . و اگر

Marfat.com

بخواهد ، نصرت و پیروزی خود را نصیب تـو سازد . و دشمنانترا بدست شکست و خواری‌سپارد. طالوت گفت : مرا با سلطنت وریاست چه کار؟ من‌ازفرزندان بنیامین، گمنام‌ترین اسباط وفقیرترین ایشانم ، پس چگونه بپادشاهی رسم وچطورزمام امور جمعیت را بدست گیرم .

سموئیل گفت : این‌خواست خدا و وحی اواست ، پس دربرابراین‌نعمت‌اورا سپاس بگزار وخود را برای جهادآماده و مجهزساز . پس دست طالوترا بگرفت ، و او را نزد سران قوم برد و گفت: همانا که خداطالوترا بپادشاهی شما برگزیده وحق ریاست وسلطنت باوداده است وبرشمااست که ازاو پیروی کنید ، وفرمانش را گردن نهید ، پس کارخود را فراهم سازید ، وبرای مواجههٔ دشمن‌آماده شوید .

ایـن بیان ، بنی‌اسرائیل را سخت بتعجب آورد وعـلامات اکراه وانکار در قیافه‌هاشان پدید ساخت ، زیرااز گمنامی وتهی دستی وپـریشان‌حالی طالوت خبر داشتند. پس بیکدیگر نگاه کردندوبینیهاوابروهارا بالاکشیدند و گفتند : چگونه اوبرما پادشاه شود ، در صورتیکه او نسبی اصیل و خانواده‌ای کریم ندارد ؟ نه از فرزندان«لاوی» است که‌ازشاخسار نبوت‌باشد و نه ازخودمان «یهودا» است که سلطنت وتاج وتخت را بارث برد . بعلاوه ، چطورمردی فقیررا بحکومت برما میگماری ؟ درصورتیکه ماهمه صاحب ثروت وجاه وجلالیم ، وازشوکت وقدرت برخورداریم .

سموئیل گفت : فرماندهی سپاه وزمامداری مملکت به ثروت ونسب مربوط نیست ، نسب عالی برای شخص فرومایه و کم خردیکه ادارهٔ امور وتدبیر مملکت نمیداند، چه سود دارد ؟ وثروت‌سرشار برای شخص کند ذهن کج فهمی که سیاست لشکرکشی نمیفهمد ، چه حاصلی بارمیآورد ؟ ولی طالوتـرا خدا برای کفایت و قدرتش برشما برتری داده ،وبسبب‌سیاست و کیاستش برشمازعامت‌وریاست‌بخشیده ، شما می‌بینید که اومردی تنومند وبلند قامت وسخت پی وپهن شانه ودارای عضلاتی پیچیده است ، و اینها صفاتیست که بر مهابت شخص میافزاید . فکر نمی کنید که اگرخدا مردی ضعیف‌القلب و پست اندام وناتوان و سست اراده‌را برشما حکومت میداد ، کسی ازاو حساب نمیبرد ولشکریان زیر بارفرمانش نمیرفتند ؟

علاوه براینها ، خد ااستعداد جنگجوئی و روح سلحشوری را در او بودیعت

Marfat.com

نهاده ، وعقلی رزین وذهنی تیزبین باوعطا فرموده است ، که اطراف و جوانب امور رامیسنجد ، و درحل مشکلات دست قوی دارد ودرفنون جنگ بصیر وبسر بندهای امورخبیر است .

وبالاتر ازهمه آنکه خدا اورا بر گزیده ، وبرشما پادشاه ساخته، والبته او مصالح شماراازخودتان بهترمیداند، وازین مرحله هم که بگذریم، خدامالك الملك است ، ملك خودرا بهر که بخواهد می‌بخشد و ازهر که اراده کند بازمیگیرد و بنا بر این شایسته نیست که دربرابر اراده واختیارالهی اظهار نظر کنید ، ودم بد چون و چرا گشائید .

قوم گفتند : در صورتیکه خدا فرمانی براند، وامرونهی کند . البته دربرابر حکمش عائق و ازجریان فرمانش مانعی وجودندارد ، ولی علامتی بمانشان ده که بآن وسیله فرمان خدارا بشناسیم .

سموئیل گفت : خدا لجاج و عناد شما را میدانسته ، از اینجهت برای شما علامت برقرار ساخته ، وآن علامت اینست که ازشهر بیرون شوید ، وصندوق عهد را بنگرید که فرشتگان آنرا بدوش میکشند و آرامش دل و آسایش خاطرتان در آن صندوقست .

قوم به بیرون شهررفتند ، وصندوق عهدراباهمان نشان وخاصیت که سموئیل گفته بود یافتند ، پس دست‌بیعت‌بطالوت دادند واورا بسلطنت پذیرفتند .

طالوت زمام مملکت و امور سلطنت را قبضه کرد ودرفرماندهی ومملکدا عزم وحزم وهوش وزیرکی نشان داد، وقوم را گفت : تنها کسانی‌میتوانند درزمرهٔ سپاه من در آیند که خیالشان ازگرفتاریها وفکرشان از آلودگیها پیراسته باشد . پس هر که بنائی نیمه تمام یا نامزدی درانتظارعروسی یافکرسودوزیان دادوستدی درسردارد ، داخل لشکرگاه نشود .

دیری‌نگذشت که‌نقشه‌های طالوت جامهٔ عمل‌پوشید ، وسپاهی نیرومند ومنظم فراهم‌آمد، ولی‌طالوت چون دید که سران وافرادسپاه باچشم شك وتردید درکارش مینگرند ودربارهٔ سلطنتش چون وچرادارند ، احتیاطی بکار بردو تصمیم گرفت که

Marfat.com

ایشانرا درمعرض امتحان گذارد ، که مبادا درمیدان نبردوهنگام اشتعال آتش جنگ سستی ومسامحه کنند ، یا درموقع پافشاری وجانبازی اورا تنها گذارند وراه فرار پیش گیرند، طالوت باینمنظور قوم را گفت: شما بزودی درراه بنهری خواهید رسید، پس هر که بامن سرهمکاری وبردباری دارد از آب نهرجز بمقدار کمی نیاشامد ، تا باینوسیله اخلاص وصمیمیتش را بامن نشان دهد ، ولی هر که بیش از این مقدار آشامید ازفرمان من سر بتافته و بامن بمخالفت برخاسته است .

پس چون لشکر بنهر رسید ؛ پیش بینی طالوت تحقق یافت ، زیرا جز عدّهٔ مختصری که ایمان وصبر واخلاص نشان دادند همه از آب نهر بیش ازحد ضرورت نوشیدند . ومعلوم شد که لشکر ازجمع زیادی بی‌اراده وسست عنصر وعدّهٔ قلیلی مؤمن مجاهد فراهم آمده، ولی طالوت مجاهدین مخلص را گرد خود جمع کرد و باسست عنصران سخنی نگفت ودربرابردشمن برای جهاد درراه خداصفها بیاراست.

پس چون صفهای سپاه آراسته گشت وشروع جنگ نزدیك شد ، لشکرطالوت خودرا دربرابر لشکری سخت کوش و نیرومند وسلحشوردیدند که هم ازجهت روحیه وهم ازحیث سازوبرگ کارزار برایشان تفوق وتقدم دارند وقهرمان ایشان که«جالوت» نام داشت مانند رعد درعرصهٔ جنگ میخروشد .

در اینهنگام لشکریان طالوت بدودسته تقسیم شدند : یکدسته روحیهٔ خودرا بکلی باختند وبچنگ رعب وجبن درافتادند ، و گفتند: « امروزمارا طاقت مقاومت دربرابرجالوت و سپاه اونیست » . ودستهٔ دیگرصابروپای برجا ماندند ودلها را از ایمان ومحبت خداروشن ونیرومند ساختند ، وآمادهٔ مرگ ومصمم جانبازی شدند وازانبوهی سپاه دشمن و کمی عدد خود نترسیدند ، بلکه با کمال شجاعت بطالوت گفتند : قدم پیش گذاروراه وروش خودرا ادامه ده ، وما نیز بخواست خدا ازقلّت عدد خود نمیهراسیم ، وتسلیم ضعف وسستی نمیشویم ، زیرا « چه بساجمعیت کمی که باذن خدا برجمعیت انبوهی پیروز شده ، وخدا باصابرین است » .

طالوت باآن عدهٔ مؤمن ومجاهد ازسپاهیان خودآمادهٔ کارزار شدند ودلهارا بخدا متوجه ساختند و ازپیشگـــاه او خواستند که نیروی صبر و نعمت پیروزی را

نصیبشان سازد ، زیرا ایشان جز برای جهاد در راه خدا وطلب خشنودی اوازشهر و دیار بعرصهٔ پیکار نیامده‌اند .

چون آتش جنگ مشتعل شد و سپاهیان ازدو طرف بهم در آویختند ، جالوت مبارز طلبید ، ولی کسی جرأت هماوردی با او نکرد ، وبیم صولت و قدرتش دلها را پرساخت .

درقریهٔ «بیت لحم» پیرمردی فرتوت در آغوش سعادت و آسایش باپسران‌خود بسرمیبرد ، وچون جنگ طالوت وجالوت در گرفت آن‌مرد سه‌تن ازپسران‌بزرگ خودرا بر گزید وباایشان گفت : ساز وبرگ جنگ بسازید وبکومك برادران‌خود بشتابید وسهم خودرا دراین پیکار بپردازید، آنگاه بکوچکترین پسران‌خود گفت: اما سهم تو دراین جنگ آنست که توشه و طعام برادرانترا حمل کنی ومیان من و ایشان سفیر باشی وهرروز صبح اخبار جنگرا بمن ابلاغ کنی وازحال برادران آگاهم سازی ولی مبادا قدم بمیان جنگ گذاری و در عرصهٔ پیکار شرکت کنی ، زیرا که تو جنگرا نیازموده‌ای ، واز اوضاع نبرد تجربه‌ای نیندوخته‌ای .

آن پسرداود (ع) نام داشت وباآنکه سالهای عمرش کم‌بود ، سیمائی دلپذیر و پیشانئی درخشان وهوشی سرشار و دلی آگاه وروشن داشت. داود همراه‌برادران روان‌شد وتابمیدان جنگ رسید قهرمانی نیرومند ودرشت‌استخوان دید که‌مانندرعد غریوبر آورده ومبارزمیطلبد ولی هیچکس جرأت مبارزه وهماوردیش را ندارد. داود نام وشخصیت آنمرد را که باکمال غرور وتکبرمانند صخره‌ای عظیم‌در برابرلشکر طالوت ایستاده بود ورجزمیخواند بپرسید. وآنگاه گفت: چرا سپاهیان [illegible] با اوفرارمیکنند و گام واپس‌می‌نهند؟ گفتند: این‌جالوت رئیس‌دشمنان وقائد وزعیم ایشانست ، و هیچکس بمیدان مبارزهٔ او نمیرود مگر آنکه از تیغ آبدارش شربتی ناگوارمیچشد. ازینرو دلها ازهولش می‌تپد ، ودستها از صولتش بلرزه میافتد ، و طالوت برعهده گرفته است که هر که اورا بکشد ، وبنی‌اسرائیل‌را از شرّش آسوده سازد . از افتخار دامادیش برخوردار شود وپس ازاو بپادشاهی بنی‌اسرائیل سرفراز گردد . داود از شنیدن این داستان بهیجان آمد وآتش غیرت و حمیّت دردلش زبانه

Marfat.com

کشید ، و سخت براو گران آمد که کافری گردنکش دربرابر امّت برگزیدهٔ خدا رجزخوانی و خودنمائی کند و همچنان جولان دهـد و هیچکس جرأت مبارزه و هماوردی اورا درخود نیابد .

پس از آنجا نزد طالوت شتافت واز او اجازه خواست تا بمبارزه‌اش برخیزد، شاید که ارادهٔ خدا برآن تعلق گرفته باشد کـه آن قهرمان مغرور ، جام مرگرا بدست او در کشد . طالوت داود را بچشم کودکی و حقارت نگریست و ترسید که اگر او را بمیدان جالوت فرستد با یك ضربت سرش‌را ازبدن دور سازد وبهارعمر آن جوان نوخاسته ، نابهنگام تبدیل بخزان شود ، ازینرو گفت : بگذار تا کسی بزرگتر ونیرومندتر از تو این مهم را کفایت کند .

داود گفت: خردسالی‌و کوچکی جثهٔ من‌ترا ازتوجه بحرارت‌ایمانی که دردل دارم وآتش غیرتی که درسینه‌ام افروخته است بازندارد .

اسب لاغر میان بکار آید روز میدان نه گاو پرواری

دیروزبود که گرگی بر گوسپندان پدرم هجوم‌آورد، پس‌من درپی‌اش‌دویدم تااورا بچنگ‌آوردم وبکشتم وباردیگر در راه باخرسی درنده برخودم واورا تسلیم مرگ کردم، ودرهرحال کار بانیروی‌اراده وقوت روحست نه‌بفربهی تن‌وزیادی‌سن.

طالوت‌دید که نورصدق‌ازلبهایش میدرخشد وعزم واراده درنیتش‌پدیداراست پس گفت : بیاورتاچه داری ، آنگاگفت : ترا بخدا میسپارم و هدایت وبصیرتترا ازاومیخواهم ، سپس‌جامهٔ جنگ و ساز و برگ کار زار برپیکرش بیاراست وخودی برسرش نهاد و زره در برش کرد ، ولـی داود پیش ازآنروز زره نپوشیده وشمشیر حمایل نساخته بود ، ازاینرو تحمل‌آن بار براو دشوار آمد ، پس همه را ازتن در آورد و بدور انداخت و چوبدستی خودرا برداشت وفلاخنش‌را آماده ساخت وچند عدد سنگ از زمین برگرفت و آمادهٔ کارزار شد .

طالوت گفت : چگونه بااین چوبدستی و فلاخن جنگ میکنی درصورتیکه اینجاکار با تیر و شمشیر است ؟

داود گفت : خدائی که مرا ازچنگال گرگ ودندان خرس نگاهداشت‌بدون شك و تردید ازشر این ستمکار جبار نیز درامان خواهد داشت .

Marfat.com

داود باعزمی راسخ و نیتی صادق و ایمانی سرشار براه افتاد و کاروان دلها و دیده‌ها نیز در پی‌اش روان شد .

جالوت دید که جوانی نوخاسته باپیکری خرد بدون شمشیر و تیر بمبارزه‌اش میآید، اورا بباد استهزاء و تحقیر گرفت ، و گفت: این عصا چیست که در دست داری؟ مگر بتعقیب سگی میروی یا با کودکی همسال و همسان خود جنگ داری؟ شمشیرت کجاست ؟ سپرت کو ؟ ساز و برگ جنگت چیست ؟ گمان میکنم که از جان خود سیر شده‌ای و از زندگی بیزار گشته‌ای، درصورتیکه تو در آغاز عمر و ابتدای جوانی هستی ، وهنوز مشکلات زندگی را تحمل نکرده‌ای ! نزدیك من آی ، و بدان که پس از لحظه‌ای خونت بخاك فرو میریزد و طومار عمرت پیچیده میشوند و درندگان بیابان و پرندگان لاشخوار از گوشت نازك بدنت استفاده میکنند .

داود گفت : زره و سپر و شمشیر و تیر بتو ارزانی ، اما من بنام خدا : معبود بنی‌اسرائیل ، آهنگ تو کرده‌ام ، همان بنی اسرائیل که تو ایشان را ذلیل و زبون ساخته‌ای و بزودی خواهی دید که آیا شمشیر کار از پیش میبرد و دشمن را از پا در میآورد یا اراده و نیروی خدا ؟

پس آنگاه سنگی در فلاخن نهاد و جالوت را هدف ساخت و در یك لحظه سر جالوت بشکافت و خون از سرش بجوشید، داود بیدرنگ سنگ دیگر بدرقهٔ آن سنگ ساخت و جالوت را برو درخاك و خون انداخت .

در این هنگام پرچم پیروزی بنی‌اسرائیل بالا رفت و با مرگ جالوت صولت و شوکت سپاه دشمن درهم شکست و راه فرار پیش گرفت و مجاهدان بنی‌اسرائیل در پی دشمنان تاختند و تیغ انتقام در میان ایشان نهادند و عزت و عظمت و مجد و شوکت از کف رفته را باز بدست آوردند .

طالوت و داود

داود از فتح و پیروزی کامیاب شد ، و در نتیجه دلها از محبتش سرشار و به اخلاصش استوار شد، و سرگذشت او نقل مجالس و ورد زبانها و محور سخنها گشت .

اما طالوت ، پس بشرط و پیمان خود وفا کرد و دخترش را بهمسری او داد و محبتش را باجان و دل بیامیخت و اورا مورد اعتماد و محرم اسرار خود ساخت و رابطهٔ

Marfat.com

دوستی وپیوند خویشی وهم مسلکی‌میان ایشان محکم شد، وداودازین راه پیشرفتی بزرگ و توفیقی عظیم یافت ، واین فضل و موهبت الهی‌است که بهر که بخواهد میبخشد وخدا دارای فضل و کرمی عظیم است .

باید درنظر داشت که دلها هرچند دارای صفا باشد از کدورت روزگارایمن نمیماند ونفوس بهراندازه هم که مهذب ومصفّی‌باشد ، کمتر اتفاق میافتد که پاکی وپاکیزگیش را در برابر حوادث روزگار حفظ کند ، وبنا بهمین قاعده ، یکروز چون داود بنزد طالوت رفت چهره‌اش را گرفته وقیافه‌اش رامکدر دید ومشاهده کرد که چین بجبین‌افکنده است . لبخندش ازروی تکلف واظهار محبتش‌ساختگی وسخنش حاکی از کینه‌ایست که ازاو در دل دارد ! داود با خود اندیشید که کدام پیش‌آمد دل طالوت را ازاوبگردانده وسرچشمهٔ صافی‌محبتش راگل‌آلود ساخته ؟ و سخن چین نمام چه فتنه‌ای بر انگیخته‌است ؟ مگرنه داود شمشیر برّان و تیغ آبداری است که خداآنرا ازنیام برآورده ، ومجاهدی است که خسته نمیشود و مبارزی است که ملول نمیگردد ، ودرهمهٔ جنگها بافتح وپیروزی هم عهد وهم قسم است ؟ مگرنه جان و تن خود را مانندزرهی حائل‌طالوت ساخته و سیل بلارا از جانب اوبرمیگرداند ومکردشمنانش را بسوی خودشان مرجوع میدارد ؟ بعلاوه مگر او داماد طالوت وسرپرست و همسر دختر اونیست وزندگی ایشان براساس محبت و وفا جریان ندارد ؟ پس چه چیز دل طالوت را از علاقه و محبت داود باز داشته ؟ !

داود گمان کرد که این کدورت پیشآمدی موقت و عارضه‌ای زائل است و طولی نخواهد کشید که باآب محبت وصفا شسته و زدوده خواهد شد .

شبی تیره فرا رسید و پرده های ظلمت خود را براو و همسرش « مکیال » بگسترد وآسایش وآرامشی پدیدآورد ، درآنمیان داود بالحنی ملایم وآمیخته با حزم واحتیاط گفت : مکیال ، نمیدانم اشتباه میکنم یادرست فهمیده‌ام؟ امروز پدر ترا رو ترش و دلتنگ دیدم وچنین بنظرم‌آمد که نگاههای او بمن از روی خشم و کین است ، وبطورکلی طرز سلوکش بامن بصورت تازه‌ای درآمده ، آیا تو درین باره اطلاعی نداری ؟

Marfat.com

مکیال آه سردی ازدل بر کشید و اشك گرمی بیفشاند ، و گفت : چیزی را ازتوپنهان نخواهم داشت .

ازآن روز که بنی‌اسرائیل ترا باچشم‌محبت واجلال‌مینگرند وپیش مهابت و عظمت سرها پائین میاندازند ، از آنروز که پدرم دید که فرمـان تو در میان قوم نفوذ دارد ومقامت روز بروز بالاتر وپیروزیهایت هر نوبت فزونتر میشود ، ازتو بر خود و سلطنتش هراسانست ، و چنانکه میدانی، سلطنت ، محیط تنعم وعیش ، و قرقگاه عظیمی است که صاحبش باجان و دل وتن واسلحه از آن دفـاع میکند و سلطان‌پیوسته نسبت بهمگان حتی‌دربارهٔ خویشانش بدگمانست ، ازاینجهت بگمان خود ترتیب اثرمیدهد وبحدس تهمت مینهد وازروی سوءظن عقاب میکند .

پدرم هرچند ایمانی‌خالص وعلمی‌سرشار دارد ولی پادشاهی‌است که گاهگاه تندی وخشم پادشاهان باورخ میدهد وبدگمانیهای سلاطین را بدل میآورد .

اخیراً شنیدم ــ اگرچه یقین بصحت‌آن ندارم ــ که او را اندیشه آنست که خودرا ازتوخلاص‌سازد وخاطر ازفکرت بپردازد ، درهرحال عقیدهٔ من اینست که شرط حزم واحتیاط را رعایت کنی تااگر این خبر راست باشد جان بسلامت بری واگر دروغ باشد زیانی نکرده باشی .

داود که از شنیدن این داستان سخت غمگین شده بود ، گفت : من یکمرد سربازم که زیر پرچم شاه خدمت میکنم و یکمرد مؤمنم که از روی ایمان بدفاع میپردازم ، وشایدآنچه دردل طالوت گذشته ازوسوسهٔ شیطان یاصورتگریهای نفس امّارهٔ بسوء باشد ودور نیست که اوتاکنون شیطان را خوار وهوای نفسش رامقهور ساخته باشد . داود سخن خودرا باین‌جمله پایان داد وباخیالی آسوده چنان [illegible] فرو رفت که گوئی از اندیشهٔ طالوت خبر ندارد .

یکروزصبح زود داود بصدای طالوت ازخواب بیدار شد ، طالوت گفت : ای داود ، من امروز غصه‌ای جانکاه و مهمی طاقت فرسا دارم ، شنیدم که مردم کنعان لشکری انبوه فراهم ساخته وخیال حمله بسرزمین ما دارند ومن جـز تو یاوری ندارم و بدیگری امیدوار نیستم ، پس هم اکنون شمشیر خود را بردار و هر کدرا

Marfat.com

بخواهی ازمیان سپاه بگزین وباخود ببر، ولی در نظرداشته باش که جز باپیروزی باز نگردی وارمغان تو از این سفر خونهای دلاوران وسرهای پهلوانان باشد .

طالوت پنداشت که کار داود بااین تدبیرتمام شد، ولی داود باآنکه سوء نیت طالوت را میدانست ، فرمانش را بپذیرفت و بسوی کنعانیان رهسپار شد وباکمال شجاعت وبیباکی بگرداب خروشان جنگ فرورفت وبـافتح وپیروزی درآمد . و خدا اورا بانصرت وکامیابی بسوی طالوت بازگرداند .

کینهٔ طالوت ازپیروزی داود بیفزود وبکشتنش تصمیم گـرفت وابزارکار را آماده ساخت . همسرداود ازنیت پدرآگاه شد وبا شدت تأثر واندوه بسوی اورفت وباچشم گریان وناله‌ای سوزناك ، ازماجرا باخبرش کـرد وگفت : هـرچه زود تر بگریزوجان خودرا ازچنگ طالوت برهان ، وگرنه ازکشته شدنت غمی‌جاودانی واندوهی فراموش نشدنی برای من بجا خواهی گذاشت .

داود جز فرار چاره‌ای ندید ، پس از ایمان وتوکل بخدا توشه‌ای ساخت و شبانگاه ازبیم حسد وکینهٔ طالوت راه بیابان پیش گرفت . و درگوشه‌ای ازصحرا مسکن گزید وآن جماعت بنی‌اسرائیل که دوست و هوا خواه او بودند دسته دسته بسوی او گریختند ودراطرافش اجتماع کردند .

کارطالوت روزبروز روبتباهی وخرابی نهاد واز هـر سو دشمنان وسران سپاه براو بشوریدند، تابرعاقبت کار خود بیمناك شد، پس‌بسیاست قهر وغلبه توسل‌جست وشمشیر درمیان‌مردم نهادوازروی گمان بصرف اتهام خون مردم را بریخت وبیگناه را بجـای گنهکار کیفر داد و دانشمندانرا بیازرد و طبقهٔ قرّاء بنی‌اسرائیل را تحت فشار گذاشت وترس ووحشتش دردل سپاهیان افتاد ، باینوسیله لشکری نیرومند و مجهز ساخت .

ولی داود ، معـارض سرسخت طالوت همچنان بوضعیت خـود ادامه میداد و چون ازکینه ومکر اوبا خبر بود برجان خود ایمنی نداشت وناچار برای حفظ جان خود لشکری‌انبوه وقوی‌آماده ساخت تابهرقیمت که باشد بااوبجنگ پردازد وکلوخ اندازیش را باسنگ پاداش دهد .

داود از سر منزل بیابانی خود بیرون رفت و بتجسس و تفحص‌کار طـالوت

Marfat.com

پرداخت ودر راه بدرّه‌ای رسید که طالوت باعده‌ای از یـاران وسپاهیانش از شدت خستگی درآنجا بیاسوده وبخواب رفته بودند ، پس داودآهسته بسوی طالوت رفت ونیزهٔ اورا از کنارش بربود وبر گشت .

طالوت چون ازخواب برخاست ازنیزهٔ خود جستجو کرد وچون آنرا نیافت درمقام برآمد تا کدام کس آنرا ربوده، ودراینمیان که درکارخود سر گشته وحیران بود فرستادهٔ داود نزد اوآمـد و گفت : اینك نیزهٔ تواست ، واین علامت آنستکه خدا داود رابرجان‌تومسلط ساخته بود ولی اوشریفتر وبالاتر ازآن است که دربارهٔ تو غدروحیله کند وبطور غافلگیر خونت را بریزد .

پیغام داود در دل طالوت مؤثر افتاده واشك تأثر ازدیده‌اش روان ساخت و آتش حسرت و پشیمانی در دلش زبانه کشید و گریان وپشیمان از مستی‌خشم باز آمد وآتش انتقامش فرو نشست ومتوجه شد که دربارهٔ داود ناجوانمردی کـرده و علماء وقراء بنی‌اسرائیل‌رابیجهت کشته آنگاه باندیشه فرو رفت که فردای قیامت درپیشگاه عدل الهی چه کند وچه عذر پیش آورد .

پس باحال تأثر وتحسر ازآنجا بازگشت وافکارش پریشان شدوسر ببیابان نهاد وپیوسته اشك ندامت میافشاند وازخدا آمرزش می‌طلبید وهمچنان بسر میبرد تادرآنحال جان سپرد . امابنی‌اسرائیل پس‌یکسره اطراف داود فراهم شدند وخدا کشورش را نیرومند ومستحکم ساخت وقدرت وشوکتش را بیفزود .

Marfat.com

داود

آزمایش داود ❁

داود درعبادت پروردگار پایدار و دردانش ودین نیرومند بود ، ثلث شب را بعبادت میگذراند ونصف عمرخود را با روزه بسر میبرد : یکروز روزه میداشت و یك روز افطار میکرد ودر همه حال بیاد خدا بود وتوبه و استغفار میکرد .

خدانعمتهای‌سرشاربداود ارزانی داشت وامتیازات بسیار باو بخشید : کوهها هر بامداد با اودرذکر وتسبیح هماهنگ میشدند وپرندگان هنگام خواندن زبور با اوهمآواز میگشتند .

کشور داود منیع ونیرومند وسپاهش فراوان وثروتش بیکران و ازهیبت و نفوذفرمان وپیروزی بردشمنان‌برخوردار بود. وازحکمت وبصیرت‌درشئون زندگی بهره‌ای بسزا داشت ، درفصل مخاصمات وقطع مرافعات وحلم وفراست و هوش وکیاست بی‌نظیر بود ، بدآئین حق حکم میکرد و ازپیروی هوای نفس اجتناب می‌نمود .

داودبرای زندگی‌خود قاعده ونظام خاصی برقرار کرده وروز خود رابچهار قسمت تقسیم نموده بود : قسمتی را برای حاجات وامور شخصی وقسمتی را برای عبادت وبخشی‌را برای حل وفصل مرافعات وبخش چهارم را برای تربیت جوانان خاندان خود تخصیص داده بود .

ازطرفی‌داودبرای حفظ وحراست خود، پاسبان ولشکریان زیادی دراطراف

❁ قرآن کریم ـ سورهٔ ص : آیهٔ ۲۲ و مابعدآن .

Marfat.com

قصر خود گماشته و بایشان سپرده بود که جز درساعتهای معین بهیچوجه و تحت هیچ عنوان کسی را نپذیرند ، و نزد او راه ندهند .

* * *

بنی‌اسرائیل از نظم و ترتیب کار داود مستحضر بودند ، و دستور و فرمانش را بطیب خاطر اطاعت میکردند ، ولی یکروز دومرد برخلاف معمول در غیر ساعت محاکمه و ملاقات بطرف قصر داود آمدند و از پاسبانان خواستند که داود را ملاقات کنند ، پاسبانان بحکم وظیفه، ایشان را از آنجا براندند و اجازهٔ نزدیک شدن بقصر ندادند ، و گفتند : اگر با داود کار دارید ، باید صبر کنید تا هنگام ملاقات برسد ، و اجازهٔ تشرف و حضور صادر گردد .

تصویری از ابراهیم و داود که دریکی از کلیساهای اسپانیا یافته شده و اکنون درموزهٔ Barselaona موجود است

Marfat.com

آن دومرد از درقصر دورشدند ، وازدیوار محراب داود بالارفتند وبی‌اجازه براو وارد شدند . داود ازدیدن ایشان هراسان شد ، وازآمدن نابهنگام وبی‌اجازه وازغیر راه معمول وحشت کرد ، وفهمید که بقصد کشتنش آمده‌اند، ولی مراقبت و توجه پاسبانان وسپاهیان ، ایشان‌را ازاجـراء قصد خود بازداشت ، ازینرواندیشهٔ خودرا مخفی کردند وبرای بهـانه گفتند : ای داود بیم مدار زیرا که مـا نزد تو بمحاکمه‌آمده‌ایم ، تا میان ما بحق حکم کنی واز مرز عدالت گام بیرون ننهی و مارا براه راست هدایت کنی. داود برای‌شنیدن اظهارات آندو وحکومت میان‌ایشان آماده شد . دراین هنگام یکی ازآندو گفت : این برادر من است که نودونه میش دارد ، اما من یك میش بیشتر ندارم ، ولی طمع‌او جنبیده ، ومیخواهدآن یکی را هم ازمن بگیرد وضمیمهٔ گلهٔ خود کند وچون منطقی قوی وبیانی رسـا دارد من در حجت ازاو فرومانده‌ام ، وشکایت نزد توآورده‌ام .

داود چون‌سخن مدعی واقرار مدعی‌علیه رابشنیدانشاء حکم کردوروبمدعی آورد و گفت : حقا که اودربارهٔ توستم کرده ، وبسیاری از کسانی که باهم دادوستد دارند دربارهٔ هم ستم میکنند ، مگرآنانکه اهل ایمان وعمل صالح باشند وایشان کمند .

پس‌ازآن داود ازکار وحال ایشان بدگمان شد ، وچون کشتن پیغمبران در آن زمان‌شایع ورائج بود دانست که این محاکمه ساختگی وبی‌اصل‌بوده وآندونفر بقصد هـلاك اوآمده‌اند ، پس تصمیم گرفت که از ایشان انتقام کشد و کـردار ناشایستشان راکیفر داهد ، ولی اندیشید که مقام پیغمبری بعفو واغماض زیبنده‌تر است ، ازینرو ازتصمیم خود استغفار کرد وبسوی خدا توبه وانابه نمود[1] .

۱- درتفسیر این‌آیه اقوال دیگری‌هم هست ویکی‌ازآن اقوال‌اینست که توبهٔ داوداز آن بود که پس‌از شنیدن سخن مدعی بدون شنیدن دفاع مدعی علیه حکم‌کرد واین عجله شایستهٔ مقام‌قضائی او نبود ولی ما این سرگذشت را بنابرنظر ورأی شیخ احمد مصطفی‌المراغی تنظیم‌کردیم .

Marfat.com

سلیمان

حکمت سلیمان *

داود برتخت سلطنت بنی‌اسرائیل تکیه زده بود ، ودرمخاصمات و مرافعات ایشان حکومت وداوری میکرد ، وامورسیاست ومعاش قوم را بکفایت وروشن‌بینی خود تدبیرواصلاح مینمود، وایشان سرگذشت زندگانی خودرا باو گزارش‌میدادند وازرأی‌وخبرت وعقل‌وحکمتش بهره میبردند واوبآئین‌عدل وانصاف اختلافاتشانرا حل وفصل میکرد .

درآن هنگام سلیمان درآغاز زندگانی بود ویازدهمین سال عمر خودرا می‌گذراند ، ولی پدرش پیری فرتوب شده بود ونزدیك‌آن بود که اجلش فرا رسد و رشتهٔ عمرش‌را بگسلد ، وازینجهت درکار بنی‌اسرائیل وآیندهٔ مملکت نگران بود، وفکر میکرد که پس‌ازوفاتش کارقوم چگونه خواهد بود وامورجمعیت را که اداره خواهد کرد، وکدام کس بولایت عهداوشایسته ولایق‌است. داودپسرانش را اطراف خود میدید، و سلیمان ــ اگرچه خردسال بودــ ازجهت علم وحکمت ازهمه برتر وبالاتر بود وآثارهوش و کفایت عقل‌ودرایت درسیما و کردارش دیده میشد .

داود را عادت براین بود که سلیمان را درمجلس مرافعه ومحاکمات خود حاضر میساخت تا نیروی احتجاج وقدرت قضائیش بیفزاید واز مشعل دانش پدر برای‌آیندهٔ خود چراغی‌بیفروزد، وبرای‌ادارهٔ مملکت وسیاست ملت وحل‌مشکلات آینده ، حکمت ودانش بیندوزد .

دریکی از مجالس محاکمه ، سلیمان درکنار کرسی حکومت داود نشسته که متداعیین درمحضرقضاء حاضرشدند . یکی ازآندو گفت : من زراعتی‌داشتم که

---

* قرآن‌کریم ـ سورهٔ انبیاء: آیهٔ ۷۹ ومابعدآن .

Marfat.com

حاصلش ببار آمده وموقع دروش فرارسیده بود ومنظرهٔ زرفامش مسرت خاطر بیننده و اندیشهٔ حاصلش امید زارع را میفزود . ولی گوسپندان این مرد ، شبانه در آن کشتزار وارد شده‌اند وآنرا تباه ساخته‌اند . و چیزی که بکار آید از آن باقی نگذاشته‌اند .

چون سخن مدعی بپایان رسید . مدعی علیه ساکت ماند و دربرابر حجت او نقضی نکرد، وبااین ترتیب محکومیتش محرز ومسلم شد وحکم علیه اوصدور یافت.

داود حکم داد که دربرابر سبل انگارئی که ازاو سرزده و خساراتی که بار آورده باید گوسپندان خودرا برایگان تسلیم صاحب مزرعه کند. دراینموقع سلیمان کودك که ازجانب خدا علم و حکمت آموخته وبردقائق این محاکمه واقف شده بود ـ مهر خاموشی بشکست و گفت: بهتر آنستکه اینحکم تعدیل شود !

حضار از جرأت کودك مدهوش شدند . وبامنتهای دقت و توجه ببقیهٔ سخن سلیمان گوش فرا دادند . سلیمان گفت : حکم این محاکمه آنستکه گوسپندان را بصاحب زراعت سپارند ، تا ازشیر و نتاج وپشم آن استفاده کند ، وزمین را بصاحب گوسپند واگذارند تا بزراعتش همت گمارد ، تاچون بصورت اول برگشت هریك از گوسپند وزمین بصاحب خود باز گردد ، وبااین ترتیب هیچگونه زیانی ببیچیك ازطرفین دعوی متوجه نخواهد شد ، واین حکم بعدالت نزدیکتر وباموازین قضائی سازگارتر است .

ایندامستان، مطلع ظهور ومظهر نبوغ سلیمان شد وخدایتعالی باینوسیله نشان داد که وارث سلطنت ونبوت داود ، اوست . وبهمین مناسبت داود سلیمان را برغم برادران بولایت عهد برگزید وباآنکه سالهای عمر برادران ازسلیمان افزون بود ایشان را باطاعت او فرمان داد .

سلطنت وحشمت سلیمان

داود پس از عمردراز وچهل‌سال سلطنت ونبوت ، تاج وتخت خودرا بسلیمان سپرد وزندگی‌را بدرود گفت ، سلیمان مخالفان و مدعیان بسیار داشت ، وبهمین مناسبت ازهمان ابتداء سلطنت بتقویت سپاه وجمع آوری اسب وسلاح پرداخت ، و خودرا دربرابر دشمنان مجهز ساخت .

Marfat.com

یکروز نمایندگان سلیمان عدهٔ زیادی از اسبهای سبك خیز وباره‌های بادپا در برابراو عرضه میکردند ، اسبها دربرابرسلیمان ، آرام وباوقار ایستاده بودند ، وسنگینی‌پیکرخودرا روی پاها ویکدست خود داده و گوشهٔ سم دست دیگر را روی زمین گذاشته بودند ، سلیمان برای آزمایش اسبها فرمان تاختن داد، وبمجردصدور فرمان ، اسبها مانند صخره‌های عظیم که ازقلهٔ کوه سرازیر شوند ، ازجا بجستند. گرد وغبارمانند ابری تیره برخاست وفضارا فراگرفت وشرارهٔ سنگها ازبرخورد با نعل اسبان مانند برق درآن تاریکی میدرخشید . سلیمان چون سرعت رفتار باره‌های برق کردار را بدید . گفت : من‌بیاد خدا و برای اعلاء شأن دین او ، از دوست داشتن‌اسبهای سبکخیز خشنودم . وهمچنان‌نگاه دقیق خودرا بدرقهٔ سواران کرد تاآنگاه که ازنظر پوشیده شدند . سلیمان چون اصالت نژاد وسرعت رفتار اسبهارا آزمود . فرمان داد تاآنها را بازگرداندند ، وازسرنوازش دست بر گردنها وساقهاشان بسود .

سلیمان برادرانی‌داشت که‌ازمادر دیگر بودند وچون‌سالهای عمرشان ازاو افزون‌بود، خودرا بپادشاهی ازاو سزاوارتر میپنداشتند .

برادربزرگ سلیمان که «آبیشالوم» نام داشت درزمان حیات داود هنگامیکه سلیمان بولایت عهد منصوب شد برآشفت وبا پیروان خود برداود بشورید . داود ناچار . لشکری بدجنگ اوفرستاد تاشورشیان را شکست دادند وآبیشالوم نیز در میدان جنگ کشته شد . و آتش‌فتنه تامدتی فرونشست، تاآنگاه که داود

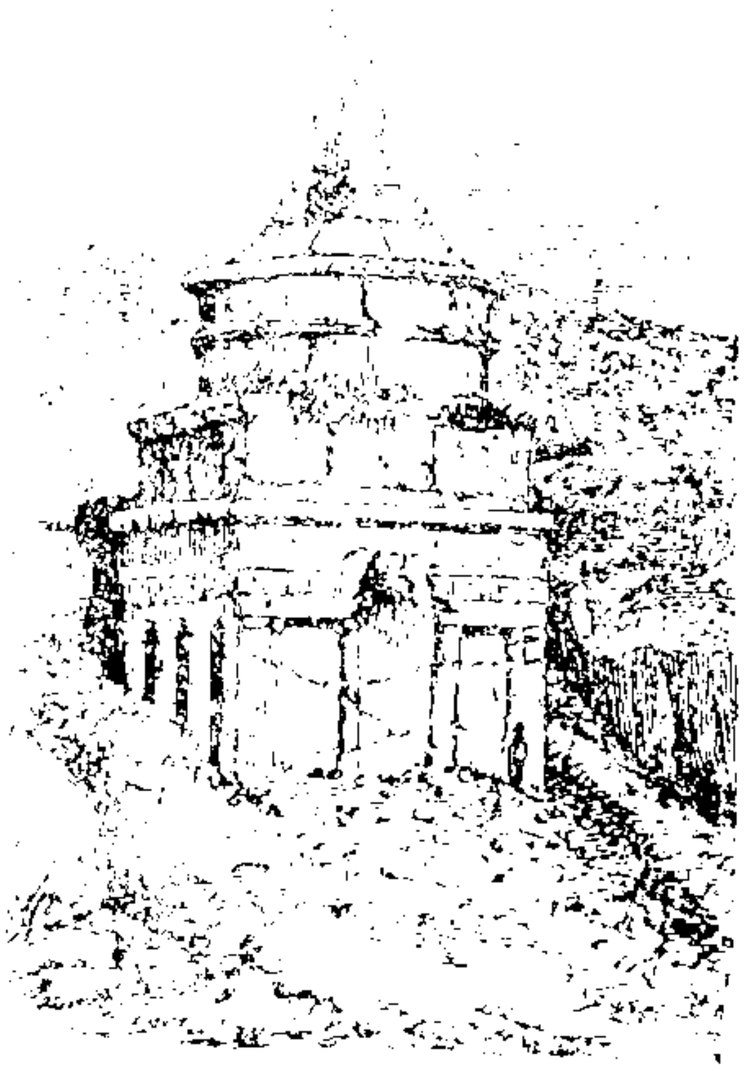

قبر آبیشالوم

وفات یافت وسلیمان برتخت سلطنت برآمد . دراین هنگام هواداران آبیشالوم اطراف برادر دیگرش که « ادونیا » نام داشت گردآمدند ومقارن همان احوال که سلیمان برای تحکیم مبانی‌سلطنت خود، اسب وسلاح فراهم میساخت، ازنوفتنه‌ای آغاز کردند . سلیمان ناچارباایشان بمبارزه پرداخت وفتنه‌جویان را سر کوبی داد

Marfat.com

وبرادرش ادونیا نیز دراین فتنه کشته شد. سپس چون ازکارشورشیان دل بپرداخت، متوجهٔ بخدا شد وتوبه وانابه کرد[1] ودرپیشگاه الهی عرضه داشت : پروردگارا ، مرا بیامرز و ملکی ببخش که احدی از بنی‌اسرائیل شایسته و سزاوار آن نباشد وکسی درآن طمع نکند . پس خدا خواهش سلیمان را بپذیرفت واسرار بسیاری ازعلوم وفنون غریبه وزبان حشرات وپرندگان را باو بیاموخت . نیروی باد را بفرمانش گذاشت ، تادرکار زراعت‌وکشتیرانی وسایرمرافق ومصالح زندگی ازآن استفاده کند. ومعدن مس گداخته را دراختیارش نهاد تادرساختن‌بناهای عظیم بکار برد وسپاهی عظیم ازجن وانس تحت فرمانش درآورد .

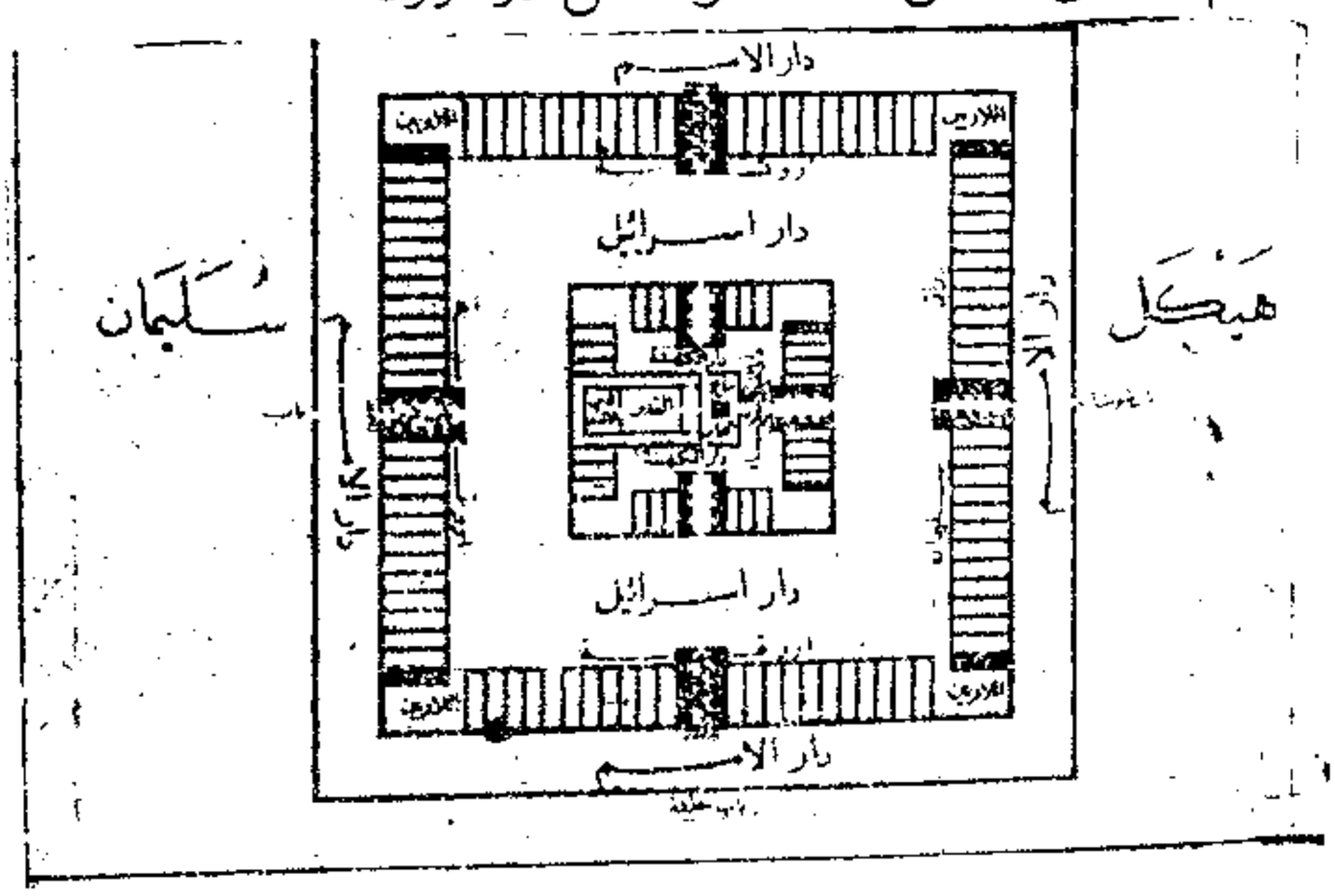

هیکل سلیمان

سلیمان‌بااستفاده‌ازنیروهای‌الهی‌دیوان متمردرا درقید وبند کشید، و گروهی را مأمورساخت تابرای‌مطبخ سپاهیانش‌دیگهای بسیاربزرگ‌نصب کردندوقدحهائی مانند حوضها ازمس ترتیب دادند وآن گروه راکه بنائی وغواصی میدانستند بکار گماشت تادرمدتی کوتاه بناهای عظیم وقصرهای‌عالی وباروهاوپلهابرایش‌بساختند، اطراف اورشلیم را سوری محکم وبلند کشیدند و ساختمانهای مهم حاصور ومجدو وجازر وبیت حورون و بعله وتدمررا بپرداختند. ومخزنها وسربازخانه‌های بزرگ دراطراف مملکت بنا کردند . یکی ازساختمانهای مهم درعصرسلیمان قصرسلطنتی او است که باچوبهای‌ارززر کوب وسنگهای گران ساخته وبجواهرالوان وتمثالهای فلزی درختان وجانوران آراسته شده بود . وتختی بسیارزیبا وباشکوه درآن‌قصربود

۱ـ زاهدان ازگناه توبه‌کنند عارفان ازعبادت استغفار

Marfat.com

که ازچوبهای گرانبهامزین بطلاوعاج ومرصع بجواهرفراوان‌شده بود ودر دوطرف آن‌تخت مجسمهٔ دوشیروبرفرازش‌دو کرکس‌ترتیب داده بودند که چون میخواست بتخت برآید ، آندو شیردستهارا میگشودند تاقدم برآن نهد وچون برعرصهٔ تخت می‌نشست کرکسان بال‌وپر برفرازسرش میگستردند . مهمترین بنای سلیمان بیت رب یامعبد عظیم بیت‌المقدس بود که داود دراواخرعمرتهیهٔ بنای آنرادیده بودولی پیش‌ازآنکه بمقصودخود دست یابد زندگانیش پایان یافت وسلیمان درسال چهارم سلطنتش دست بکاربنای آن معبد شد و درسال یازدهم آنرابپایان برد وآنراهیکل سلیمان نامید. هیکل‌سلیمان۴۲۴سال بارونق وجلال‌باقی ، وپس‌ازآن بدست ملوك مصرودیگران دستخوش تاراج ویغما وسرانجام بدست پادشاه بابل ویران شد .

سلیمان و بلقیس *

سلیمان، همت برآن گماشت که‌بیت‌المقدس‌رادرسرزمین‌شام‌بنا کند، تاوسیلهٔ تسهیل‌عبادت وتقرب بسوی خداباشد. پس دراین راه نشاط و کوششی فراوان کرد تاآن بنای بلند پایه ومجلل‌را بپایان برد و چون ازکارمعبد بپرداخت ، دلش آرام شد وخاطرش بیاسود وپس ازآن باگروهی انبوه بقصد حج عزیمت کرد ومدتی در سرزمین حرم اقامت گزید وپس ازآن آهنگ یمن کرد وبسرزمین صنعاء درآمد و درآنجا بجستجوی آب پرداخت وبرای یافتن آن ،کاوش و کوشش فراوان کرد و سرانجام خسته وفرسوده شد و بمقصود خود دست نیافت .

سلیمان بصف‌پرندگان توجه کرد وازهدهد سراغ گرفت‌تااورا بآب رهبری کندولی فهمید که هدهدغایبست . پس قسم‌یاد کرد که‌اگربرای غیاب خود سببی واضح وعذری موجه نیاورد، اورا بشکنجهٔ سخت سپارد یا ذبحش کند . هدهد پس ازچندلحظه بازگشت وباعتذاروتواضع پرداخت وبرای‌جلب عواطف سلیمان گفت من برامری اطلاع یافته‌ام که دست علم وقدرت ودامنهٔ اطلاع تو بآن نرسیده‌است وسرّی راکشف کرده‌ام که‌کارش برتو پوشیده مانده است .

ایندداستان ، شعلهٔ خشم سلیمان رابآتش‌شوق تبدیل کرد تاسراسیمه وشتابان

* قرآن‌کریم ـ سورهٔ نمل : آیهٔ ۲۱ وما بعد آن .

Marfat.com

ازهدهد خواست که داستان مشروح و کامل خودرابیان کند وحجت و عذرش راباز نماید . هدهد گفت : درسرزمین « سبأ » زنی را دیدم که برمردم آن سامان سلطنت

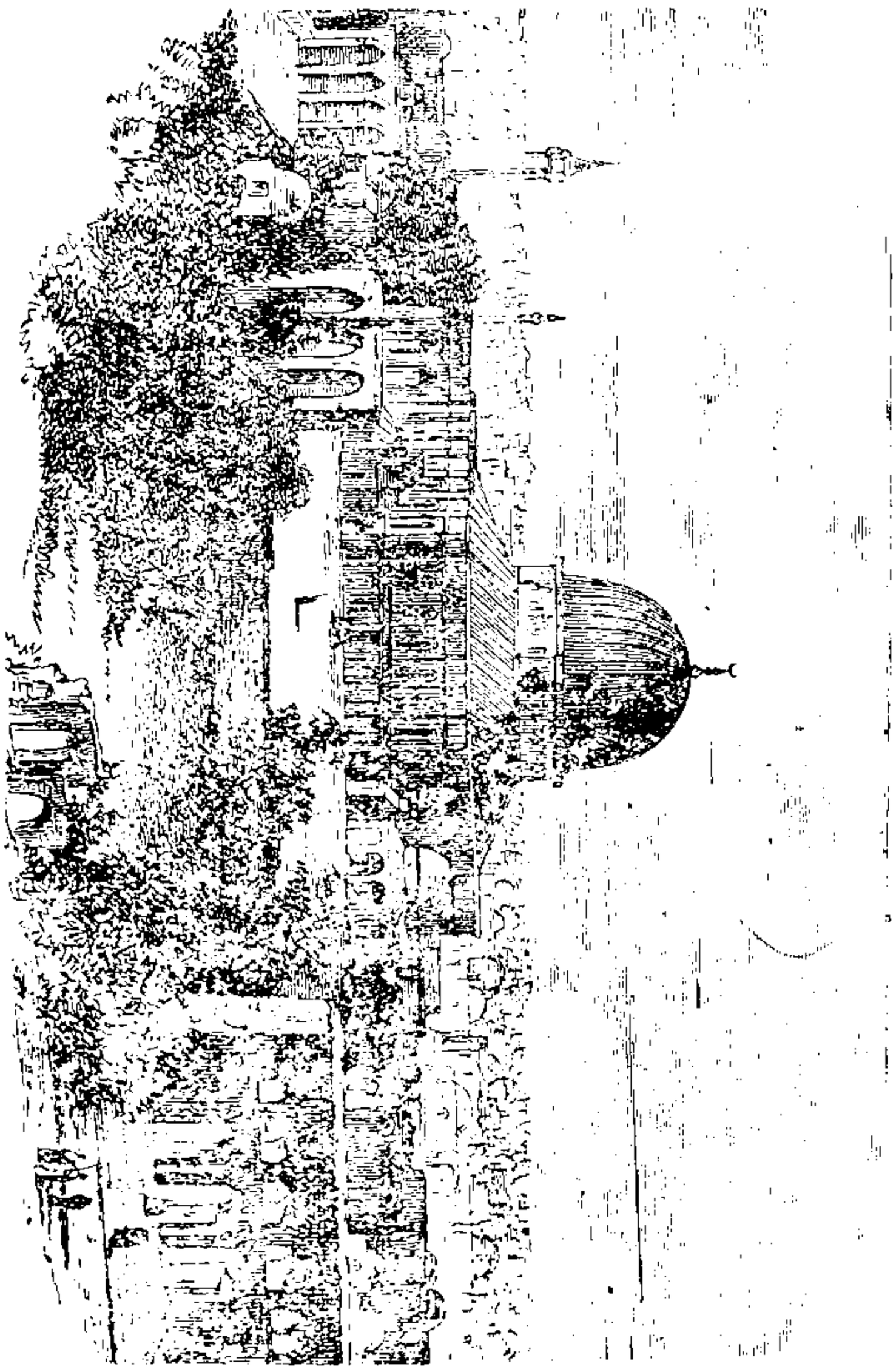

صحن حرم مقدس و در وسط کنیسهٔ صخره

میکند ودستگاهی عریض وتختی عظیم دارد. ولی شیطان بر آنقوم مسلط شده وچشم و گوش وعقل وهوششان را فرا گرفته و از راه راستشان باز داشته است ، من ملکه وقومش رادیدم که آفتاب رابجای خدامیپرستند ودربرابرخورشید سجده میگذارند پس این منظره مرابوحشت افکندوپیش خود گفتم : حقا که چنین قوم بااین نیرو و

Marfat.com

شوکت ، سزاوار است خدائی را بپرستند که راز دلها را میداند وجز او معبودی نیست وصاحب عرش عظیم است .

سلیمان از شنیدن این داستان بتعجب وحیرت فرو رفت و گفت : در این باره تحقیق خواهیم کرد، سپس گفت : درصورتیکه اظهارات تو ، از روی صدق وحقیقت است ، این نامهٔ مرا بسوی ایشان برو در مجمعشان بیفکن. در گوشه‌ای گوش فرادار که حاصل سخن ونتیجهٔ رأی ایشان را دربارهٔ آن دریابی .

هدهد نامه را برداشت وبسوی بلقیس روانه شد و اورا درشهر مأرب درقصر خود بیافت ، پس نامه را پیش او افکند . بلقیس نامه را برداشت وخواند و دید که در آن نوشته شده است : این نامه ازسلیمان وبنام خدای بخشندهٔ مهربانست . و در آن نامه سلیمان فرمان داده است که : ازدعوتش سرپیچی نکنند وتوقع آنرا دارد که از سرتسلیم بسوی او رهسپار گردند .

ملکه ، وزیران و امیران و بزرگان مملکت را بمشورت خواست تا از آرای صائب وتدبیر وپشتیبانی ایشان استفاده کند. پس چون ملکه داستان نامه را بایشان درمیان نهاد ، قوم گفتند : ما مردان پیکار ودلیران کارزاریم ، تو اهل رأی وسیاست ماشئون سیاست واداره مملکت را بتو واگذار کرده‌ایم . اینک هرچه فرمان دهی ما بیدرنگ دراجراء آن آماده‌ایم .

ملکهٔ سبأ ازمضامین سخن ایشان چنین دریافت که بجنگ ونزاع تن در نمیدهند پس رأیشان را نپسندید وتوضیح داد که صلح بهتر ازجنگست و خردمندان باید که تا حدّ امکان در صلح بکوشند و تا ممکن باشد [illegible] برصحت رأی خود گفت : همانا که پادشاهان چون بشهری [illegible] را بزور شمشیر مسخر کنند ، آنرا بدست ویرانی سپارند و [illegible] زنند وعزیزانش راخوارسازند و راه بیداد و استبداد پیش گیرند . این عادت دیرینهٔ ملوك است که همچنان از آن پیروی میکنند، ازاینرو من هدیه‌ای مشتمل برجواهر درخشان وتحفه‌های نفیس و گران نزدسلیمان میفرستم ، وبااو ازسرمدارا ومداهنه در میآیم تاراه ورسم وخوی و روحش را بسنجم .

بلقیس هدایای خودرا آماده ساخت وهمراه هیئتی ازخردمندان و بزرگان

Marfat.com

قوم بسوی‌سلیمان فرستاد . نمایندگان ملکه براه افتادندوهدهد داستان ایشان را بسلیمان گزارش داد .وسلیمان خودرا برای مواجههٔ ایشان‌آماده ساخت ، وفرمان داد تاقصری عظیم وبنائی باشکوه را چنان برایش آئین‌بستند که چشمهارا خیره و عقلهارا حیران میساخت وجلال وعظمتش دلهارا پراز رعب وهراس میکرد .

چون قوم بدرگاه سلیمان رسیدنداز تماشای آن دستگاه مبهوت ومتحیرشدند وسلیمان باچهره ای‌باز وقیافه‌ای خندان ازایشان استقبال کرد وازمقصودشان جویا شدورأیشان رابپرسیدو گفت: دربارهٔ نامهٔ من‌چه تصمیم گرفته‌اید؟ قوم هدایاوتحف را ازپیشگاه سلیمان بگذراندند تامگربه چشم قبول در آن ، بنگردولی‌سلیمان در هدایای‌ایشان بادیدهٔ استغنا بنگریست و فرستادگان‌را گفت: هدیه ها را بصاحبش باز گردانید،زیرا که

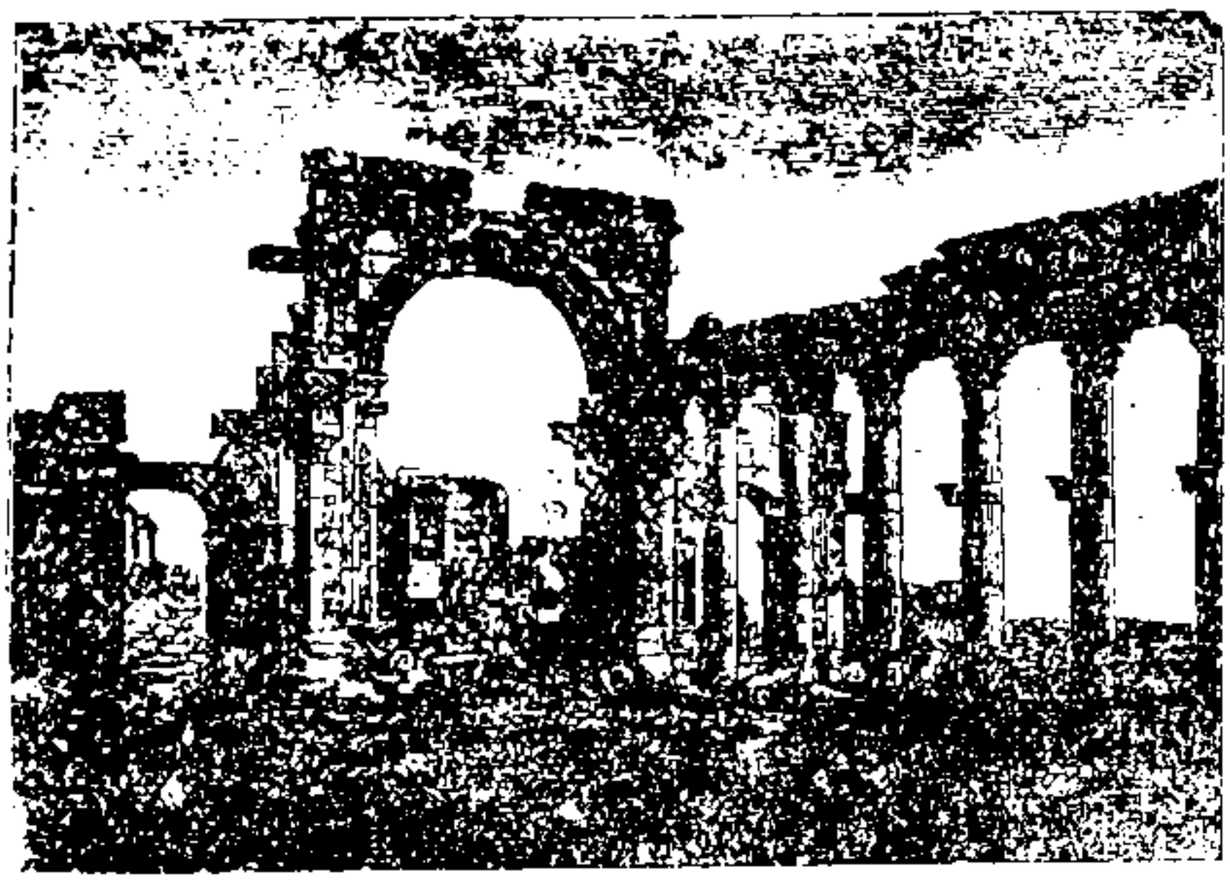

تدمر

خدا چندان نعمت فراوان و گنجهای شایان بمن بخشیده که بهیچکس ارزانی نداشته ، دراینصورت چگونه مردی مانند من راضی‌میشود که بوسیلهٔ مال تطمیع و رام گردد ؟ وچطور ممکن است که ثروتهای روی زمین مرا بفریبد و ازنشر دعوت خود بازدارد ؟ شما مردمی‌هستید که جزظاهری از زندگی دنیاراندانسته‌اید وازین رو بهدایای خود خوشدل وشادید ، اینك بر گردید وهدایای خودرا بازپس برید و بدانید که‌لشکری بسوی شماخواهم فرستاد که نظیرش‌را ندیده باشیدوتاب مقاومت دربرابرآنرا نیاورید ، و آنگاه قوم سبأ را بخواری وذلت ازشهرو دیار آواره وتار ومار خواهم ساخت .

فرستادگان نزدبلقیس‌رفتند وآنچه رادیده وشنیده بودندباو گزارش دادند ملکه گفت : من چاره‌ای‌جزتسلیم واطاعت نمی‌بینم وچنان‌میپندارم که بایدهرچه

زودتر دعوت سلیمان را بپذیریم و در برابرش مطیع ومنقادشویم، پس بزرگان قوم ازسر تسلیم بدرگاه سلیمان شتافتند وچون سلیمان ازحرکت ایشان خبردار شد بگروه دیوان که مسخر فرمانش بودند، گفت: کدام یك تخت بلقیس را پیش از ورودش نزدمن میآورد؟ دیوی زیرك ومتنفذ گفت: پیش از آنکه ازجای خود برخیزی من آنرا نزدتو حاضر میکنم وبراین کارقدرت دارم ودرحفظ آن شرط امانت بجامیآورم. ولی مردی از درباریان سلیمان که ازعلم وحکمت بهره‌مند بود گفت: من پیش از آنکه مژه برهم زنی تخت اورا پیش رویت میگذارم.

چون سلیمان تخت بلقیس رانزدخودیافت گفت: این موهبتی ازفضل واحسان خدا دربارهٔ من ونعمتی ازنعمتهای اوست که بمن ارزانی داشته، تابیازماید که آیا سپاس خواهم گزاردیا کفران خواهم کرد. پس برآن نعمت، پروردگار را شکر گزارد و گفت: هر که خدارا سپاس دارد و سودآن بخودش باز میگردد و هر که ناسپاسی کند خویش رادردنیاوآخرت بدست خسران میسپارد وخدااز همه جهانیان وشکرشان بی‌نیازاست. سپس سلیمان بسپاه خود گفت. وضع تخت بلقیس راعوض کنیدوآنرا دگرگون جلوه دهیدتا ببینم آیا آنرا میشناسدیادرتشخیص آن بخطامیرود.

چون بلقیس ببارگاه سلیمان رسیدازاوپرسیدند: آیاتخت تواینگونه است؟ بلقیس بتخت نگاه کردوباورنکرد که آن تخت خوداوست زیرا که آنرا درسرزمین سبأ واگذاشته بود، ولی چون علامات وممیزات آنرا بدیدسخت مدهوش شدو گفت گوئی همان تخت منست، آنگاه متحیر ومتعجب بماند.

سلیمان دستور داده بود تا قصری ازآبگینهٔ سفید بسازند، پس ملکهٔ سبا را بآن قصرفراخواند. وچون بلقیس قصررابدیدآبگینهٔ هارا آب پنداشت. پس پا را برهنه کردتا ازآن بگذرد.

سلیمان گفت: آن قصری ظریف است کدازآبگینه فراهم آمده. پس بلقیس به اشتباه خودپی‌برد و گفت: پروردگارا من ازعبادت تومنحرف بودم وروزگاری بدگمراهی‌میگذراندم، پس‌دربارهٔ خودستم کرده‌ام، ودل‌راازنورورحمتت محجوب داشته‌ام ولی اکنون با سلیمان اسلام آوردم و روی دل بسوی تو کردم وطاعتت را گردن نهادم وتو مهربانترین مهربانانی.

Marfat.com

سلیمان و مور ❁

سلیمان پادشاهی وپیغمبری را از داودبارث برد وخدا سلطنتی بی‌نظیر به او بخشید وزبان جانوران راباو بیاموخت ، تاسخن آنهارامیفهمید ومقاصد ومطالبشان را برای مردم تعبیر وتفسیر میکرد .

یکروز سلیمان در کوکبهٔ جلال وموکب عظمت براه افتاد و گروهی انبوه ازجنّ و انس وپرندگان همراهش روان بودند تا بسرزمین عسقلان رسید و بوادی مورچگان واردشد ، پس مورچه‌ای ازمیان مورچگان کوکبهٔ اورا ازدوربدید ، و از دستگاه شکوه وجلالش بهراسید ، وترسید که مورچگان در زیرسم اسبان سپاه سلیمان نابود شوند ، پس برایشان بانگ زد که : بلانه های خود داخل شوید ، تا سلیمان و سپاهیانش بدون توجه شمارا هلاك نسازند .

سلیمان سخن مور رافهمید وازشنیدن آن لبخندی بزد وخدابر فهمیدن آن منطق عجیب سپاسگزاری کرد ، و ازطرز احساس آن مور در تعجب شد ، زیرا از سخنش پدیدار بود که مورچگان میدانستند که اوپیغمبراست، وپیمبران خلق خدا رااز روی عمد نمیآزارند. سلیمان ازپروردگارخودخواست که اورابرشکر نعمت‌ها ومزایائی که باوبخشیده توفیق‌دهدواعمال مفیدوشایسته رابدستش روان‌سازد،واورا ازهدایای خود برخوردار کند وپس ازوفات در زمرهٔ صالحینش درآورد .

وفات سلیمان ❁❁

ساعت آخریکی از روزهای چهلمین سال سلطنت سلیمان فرا رسیده بود . و خورشیدمیخواست دامن خیمهٔ زرین نوررابرچیند،تادرنیمکرهٔ غربی‌زمین بگسترد. پرندگان درشاخسارشجارفراهم میشدند تابشکرانهٔ آزادی وآب ودانه وزندگانی روزانه ، نمازپسین رابگزارند ودسته دسته روبآشیانه‌های خودپرواز کنند . منظرهٔ شفق درصحنهٔ افق شکوه وجلالی خیره کننده داشت و سراسر تل وتپه های اطراف اورشلیم در دریای نورارغوانی فرو رفته وسایهٔ اشجار و بناهای بلند تا مسافتی زیاد

❁ قرآن کریم ـ سورهٔ نمل : آیهٔ ۱۶ وما بعدآن .

۱ ـ درتعیین مکان وادی نمل اختلافست ، ولی یاقوت وابن بطوطه معتقدندکه آن وادی در سرزمین عسقلانست وچون قول ایندو دانشمند نزدماحجتست ازاینجهت در تعیین وادی ازنظرایشان پیروی کردیم .

❁❁ قرآن کریم ـ سورهٔ سبأ : آیهٔ ۱۲ ومابعد آن .

Marfat.com

امتداد یافته بود .

درمیان آنهمه بناهای‌عالی، تنها بنائی که بیش ازهمه توجه بینندگانرا بخود جلب میکرد ، قصری بلند بود که شفق باتمام جلال وجمالش در آن منعکس شده ومنظره‌ای بدیع پدید آورده بود .

این همان قصر زیبا وعظیم سلیمان بود که از آبگینهٔ صاف وشفاف پرداخته بودند تاچون سلیمان بآن قصر داخل شود ساختمانهای کوه پیکر خودرا درشهر و اطراف و اکناف آن تماشا کند و اصحاب شکایت وحاجت بدون مراجعه بحاجب و دربان ازعدل وعطایش برخوردارشوند . آنروزسلیمان درون یکی‌ازاطاقهای‌فوقانی قصرایستاده وبرعصا تکیه زده وچشم درافق دور دست دوخته بود .

درهمانحال که سلیمان درقصر آبگینه برعصاتکیه داشت و درتجلّیات قدرت وتحولات طبیعت‌درس حکمت میآموخت وازمشاهدهٔ غروب پندوعبرت میاندوخت، ناگهان صدای گامهای تازه واردی سلسلهٔ تأملاتش را بگسیخت وتوجهش را بخود جلب کرد. کم کم‌صدای گامها نزدیك شد وچهرهٔ جوانی‌ناشناس ، درمیان هالهای ازهیمنه وهیبت‌دربرابرسلیمان پدیدارشدسلیمان ازورودنابهنگام وبی اجازهٔ آنجوان بهراسید وسراسیمه روباو کرد و گفت، کیستی‌وچه حاجت داری ؟ چرا بدون اجازه بدرون قصر وارد شدی ؟

جوان گفت : من پیك مرگم و برای گرفتن جان تو آمده‌ام . کلبه گدایان وقصرپادشاهان پیش من یکسانست وبرای‌ورودبهیچکدام، بکسب اجازه نیازندارم. اینك بیدرنگ تاج و تخت را بدیگران و جان را بمن وتن را بخاك سپار و فرمان پادشاه لایزال را اجابت کن !

سلیمان ، که ازشنیدن نامش پشت جبّاران میلرزید ، چون این امر را بشنید ، مانند شاخهٔ بید دربرابرطوفان شدید، برخود بلرزید ومهلت خواست تا درکار خود ولشکریان وساختمانهایش ترتیبی دهد ، ولی پیك مرگ خواهشش را نپذیرفت و چندان‌امان نداد که ازپای بنشیند،ودرهمانحال که‌ایستاده بود، جان سپردوازچنان سلطنتی‌عظیم‌و کشوری باشکوه که‌چهل‌سال‌درآبادیش‌رنج کشیده‌بود،چشم‌فروبست.

پس ازوفات سلیمان ،تامدتی‌بدنش درهمانحال که برعصاتکیه داشت‌برجای

Marfat.com

بماند وازبیم سطوتش کسی جرأت نکرد که بآن قصردرآید وازحال اوآگاه شود تا آنگاه موریانه عصایش را بخورد و چنان عصائی را که رمز قدرت وجلال بود ، بصورت یکی ازموادخام برای بنای لانهٔ خودبکاربرد ، دراین هنگام جسد سلیمان توازن خودرا ازدست بداد وبرزمین افتاد وخلق فهمیدند که روزگاری ازمرگ او گذشته و ایشان ازکارش بی‌خبر بودند .

Marfat.com

فرمان الهی دربارهٔ

بنی‌اسرائیل ❁

فساد و تبهکاری در میان قوم بنی‌اسرائیل دامن گستر شده بود و پیروجوان و وضیع وشریف آن قوم درمنجلاب گمراهی فرو رفته بودند ومعاصی در محیطشان فاش گشته بود ونا امنی سراسر خاکشان را تهدید میکرد و اثری از رحم و رأفت در دلهاشان باقی‌نمانده وهیبت پیمبران از قلوبشان محوشده بود. احبارو قرّاء حق خدارا انکار کرده، وحکام، پیمبران را تکذیب نموده و کتاب وشریعت خدارا پشت سر انداخته واز اینجهت سزاوار عذاب ومستحق عقاب الهی شده بودند. ولی خدا عادلتر از آنست که قومی‌راپیش ازانذاروتهدیدمعذب سازد وستمکاران راپیش‌ازارشاد وارائهٔ راه راست درچنگال عقاب افکند.

«ارمیا» که یکی از پیمبران بنی اسرائیل وازخاندانهای اصیل ایشان بود، درچنین موقع خطیری ازطرف خدا برایشان مبعوث شد وکلمهٔ حق وفرمان خدارا با کمال صراحت وبدون پرده پوشی‌درحضورقوم‌بیان کردو گفت: ای‌قوم من، وای ابناء عشیره‌وبرادران‌قبیلهٔ من، آگاه باشید که‌کارفسادوتبهکاری‌شمابرسوائی کشید و دردهای روحی‌واخلاقی سراپایتان رافرا گرفته وخشم خدامتوجهتان شده. اینک کتاب خدا است که‌آنراپشت سرافکنده‌اید، واین حقوق الهی است که‌آنرا انکار کرده‌اید، درصورتیکه نعمتهای او بر شما دامن گستر و آفتاب برکاتش در صحنهٔ حیاتتان پرتوافشانست اوحکم شمارا درزمین روا ساخته و درپناه خانهٔ خود جایتان داده وشمارابرجهانیان برگزیده است.

❁ قرآن‌کریم ـ سورهٔ مائده: آیهٔ ۷۳، ۷۴ و سورهٔ آل عمران آیهٔ ۱۱۲ وسورهٔ أسری: آیهٔ ۴.

Marfat.com

سر گذشت دیروزتان بهترین موعظه ، ونعمت ورحمت امروزتان بزرگترین وسیلهٔ عبرتست .

ارمیا از نقاشیهای میکلانژ

این«سنخاریب» پادشاه بابل بود که ازروی ظلم وجباری بالشکر انبوه ونیروی فراوان بسوی شما تاخت ومیخواست که شهرهاتانرا محاصره کند وسرزمینهاتان را از زیرسم اسبان سپاهیانش بگذراند، و اگرخدا او را آزاد میگذاشت نسلتان رامنقرض میساخت، ولی خدااز برکت وجوداشعیاء پیغمبر برشما رحمت آورد ، ودشمنتانرا خواروزبون ساخت وپس از آنکه لشکریانش را طعمهٔ طاعون کرد اورا با سرافکندگی وشرمساری ازمرز کشورتان براند .

اکنون بنگرید تا مزد اشعیا را چگونه پرداختید ؟ و مقامش را چگونه رعایت کردید؟ اگراشعیادرمیان قومی حقشناس میبودتاپایان عمربااحترام وتجلیل و اکرام بسرمیبرد وحکمش مطاع و فرمانش روان بود ، ولی وای بر شما وبدا بر کردارو رفتارتان که پاس حقوقش رانداشتیدواوراخواروزار گذاشتید، پس آنگاه اورا سربریدید وخون پاکش رابریختید !! تاروحش بپاکی وپاکیزگی وقداست واکرام بسوی خدابالا رفت و ازجور وطغیان شما شکایت نزداوبرد واز حقناشناسی وناسپاسیتان نزدخدا بیزاری جست .

پس ازآن بگناهان تظاهر کردید ویکدیگر را در تعدی وستم کومك دادید وکار رابجائی رسانده‌اید که ازهیچ کار ناپسندوزشتی خود داری نمیکنید، مثل آنکه تورات بهیچوجه روحتان راتهذیب نکرده ومانا که پیغمبری درمیان شما بدعوت و هدایت نپرداخته است.

Marfat.com

اکنون این سخن راست و پیام حق را از من بشنوید ، و بعنوان یك تهدید و انذارقطعی تلقی کنید . خدابسوی من وحی فرستاده که شمارابحق دعوت کنم و وازعذاب وعقاب بیم دهم. بدانید که اگرازمستی جهل‌وعنادهوشیار نشوید، وبکتاب وشریعت خودبازنگردید ، واحکام آنرا متبع ومحترم نشمارید ، و راه صلاح پیش نگیرید ، خدابندگانی سخت پی وسپاهیانی نیرومند . دارای صولت وخشونت وعزم وصلابت بسوی شما میفرستد ، که رحم در دلهاشان نباشد ، ومهربانی نشناسند ، تا شمارا اسیر وخوارو ذلیل سازند وبرشهرهاتان مسلط شوند، وقصرهائی راکه درآن کامرانی‌میکنید خراب‌وویران و آشیانهٔ بومان کنند ، و باره‌های محکم وبرجهای بلند را باخاك یکسان سازند وبوستانهای سبزوخرم و کشتزارهای آباد وسرسبزرا که ازمیوه وحاصلش برخوردارمیشوید ، بخوابگاه پلنگان ویوزان مبدل سازند. وهیکلها ومعبدهاتانرا بدست بی احترامی سپارند ، و برجان ومال و ناموستان ابقا نکنند ، وگروهی رادرخاك وخون ومابقی رابقید وزنجیر کشند .

من آنچه شرط بلاغست با شما گفتم وآنچه لازمهٔ خیرخواهی است برایتان توضیح دادم ، دیگرخود دانید ، وهرراهی راکه بخواهید بسپرید .

چون سخن ارمیا بپایان رسید ، زعیم قوم گفت : آیا ما را برای شنیدن این سخنان فراخواندی ومجتمع ساختی؟ همانا که برخدادروغ بستی‌وکارتهمت وافترا رابنهایت رساندی! آیا خدائی که مارا ازمیان آفریدگانش برگزیده وبرای‌پذیرفتن کتاب خودمخصوص ساخته ، ملك وپادشاهی مارا بازمیستاند ، وبدست کافرانی که جزآتش وبت را نمیپرستند میسپارد ؟ همانا که توبی اساس سخن میگوئی و اوهام وتخیلات میبافی وبگمراهی میروی .

ارمیا گفت : ای قوم ، خدا ایشانرا برای سرکوبی شما میفرستد و بوسیلهٔ آنان ازشماانتقام میکشد ، همانطور که طاعون جانکاه وسیل بنیان کن میفرستد ، چه تفاوت دارد که بلائی عظیم شمارا ریشه کن سازد ، یا پادشاهی کافر برشما مسلط شود وپیوندهاتانرا ازهم بگسلد ؟

من خدا راگواه میگیرم که شمارا نصیحت کردم وغش وخیانت بکارنبردم ، اینك بنگرید و تأمل کنید و وضع آیندهٔ خودرا روشن سازید .

Marfat.com

قوم گفتند : ای ارمیا ، حقا که مجادلهٔ خود را بدرازا کشیدی وچون عرصهٔ خیال را وسیع یافتی توسن سخن را عنان گشاده راندی . و ازحلم وسکوت ما سوءِ استفاده کردی ، ومابرای توچاره‌ای جزاین نمی‌بینیم که دستهایت را درغل ببندیم وپاهایت رادر کند کشیم . ودرزندانی‌عمیقت فروافکنیم، یابجائی‌دور دست تبعیدت کنیم . پس چون سپیدهٔ صبح بدمید جای ارمیادر کنج زندان ودست وپایش بغل و زنجیر بسته بود !

یکروز بنی اسرائیل متوجه افق شرق شدند و دیدند که غباربسیاری اززمین برخاسته وسر بآسمان گذاشته ، وچنان متراکم وانبوه شده که جلو نورآفتاب را گرفته ، وزمین راتاریك ساخته ، پس ازآن طولی نکشید که پرده‌های غبارشکافته شد وپیکرستبر ونیرومند قهرمانی پدیدآمد که لشکری عظیم رامانندابری پررعد وبرق فرمان میدهد وباکمال‌صولت وشجاعت بسوی شهرپیش میراند .

آن فرمانده عظیم ، بختنصربود که ازشهربابل بقصدهلاك ودماربنی‌اسرائیل لشکر کشیده بود ، و اومظهر انتقـام وغضب الهی بود ، والبته هیچ نیروئی قـادر نبود که دربرابرش مقاومت کند وشدت‌هجومش‌رافروکاهد. دراینموقع‌قوم ازجهل وغرور بخویش آمدند و بایکدیگرمیگفتند : آیا این همان عذابی است که ارمیا ما را ازآن بیم میداد ؟ اگر همان باشد که‌کار ازکار گذشته و غضب الهی ما را فرا گرفته !

بختنصر آنقدر مجال بایشان نداد که حدس وتخمین خودرا بپایان رسانند ، بلکه مانند شیری خشمگین بشهر روی آورد ، و از همان لحظهٔ اول بتخریب دست گشود وهرقصروخانه‌ای که دید ویران وباخاك یکسان ساخت .

آنگاه روبمعبدبیت‌المقدس کرد وحرمت‌آن‌معبدراهتك نمودو کنگره‌هایش را فرو ریخت وزوایای‌آن پرستشگاه را ازعبادت وعابد بپرداخت ! سپس شمشیردر میان مردم نهاد و سیلهای خون روان ساخت ، و اموال مردم را بیغما ببرد و گروه انبوهی ازمردان وزنان ودخترانرا بدست اسارت سپرد ، وایشانرا دراطراف جهان پراکنده ومتفرق نمودودرمدتی کوتاه شهررابتّلی‌ازخاك وخاکستر تبدیل کرد .

سالهابراین داستان بگذشت تارشتهٔ عمربختنصرباتیغ مرگ بگسیخت وپس

Marfat.com

از او «کورش» که پادشاهی مهربان وعادل بودبجای اوبر بابل مسلط شد، و گروهی ازبنی‌اسرائیل را درقید وبند و کند وزندان دید ، پس‌ازسر گذشت ایشان بپرسید، وعلت ذلت واسارتشانرا بجست ،اطرافیان گفتند: ایشان‌اولادواحفادیعقوب وداودند که درشام‌اقامت داشته‌اندوشهرشان دستخوش ترکتاز وغارت گشته وپس‌از روزگار عزت خوار وذلیل وپراکنده شده‌اند .

شاه ازشنیدن این سخن برحال‌ایشان رقت‌ورحمت‌آورد، وفرمان دادتافراهم آیند وآمادهٔ سفرشوند وبسرزمین خودباز گردند، وازنوزندگی آغاز کنند .

بنی‌اسرائیل بسرزمین خود باز گشتند ، وبار دیگردرپرتو رحم و رأفت الهی زندگی را رونقی دادند و ازمال و منال واهل وعیال برخوردارشدند ، وبوستانهای خرم وکشتزارهای آبادپدیدآوردند ، واسباب عیش و رفاه فراهم ساختند .

البته حق‌این بود که بنی‌اسرائیل پس‌ازتحمل‌آنهمه زحمت ومحنت واسارت وذلت ، ازجریان حوادث عبرت گیرند ، و دربرابر نعمت وعزت باز یافته ، خدارا شکر گذارند ، ولی طولی نکشید که خوی دیرین و رسم پیشین را تجدید کردند ، وفتنه وفساد را ازسر گرفتند .

چگونه ممکنست قومی که درطول قرنها شروفساد در دلهاشان نقش بسته از خیرلذت برند وبصلاح بگروند ؟

دیری نگذشت که قوم ، عادت دیرینه را پیروی کردند، وظلم وبیداد وفسق وفسادآغازنمودند. تاآنزمان که خدا ، زکریا ویحیی‌پیغمبران مهربان و کریم را بسوی ایشان فرستاد ، ولی آنقوم سرکش خـون ایشان را بریختند ! مثل اینکه دلهاشان تشنهٔ خونهای پاکان و خیر خواهان بود ، و مانا که با پیغمبران خوب و کینه‌های دیرینه‌ای داشتند !

پس ازشهادت زکریا ویحیی خدا عیسی را بسوی ایشان مبعوث کرد، ولی‌او را نیزمتهم ساختند وبقتلش تصمیم گرفتند . و چون کارقوم باینجا کشید ، باردیگر خدا ایشانرا در معرض انتقام درآورد ، و**تیتوس** و سپس **آدرین** دوقیصرجبار روم را برایشان بگماشت ، تا همان هدم وتخریب وقتل و اسارترا تجدید کردند ،وبار دیگرایشانرادراطراف زمین پراکنده ومتواری‌ساختند، وخداجامهٔ ذلت رابرایشان

بپوشانید، زیرا که ایشان بآیات الهی کفر میورزیدند، وبیجهت پیغمبران را میکشتند، ونافرمانی وتعدی میکردند[1] ولی بازهم خداوند بایشان وعده داد که اگر ازدر توبه درآیند وشروفساد را فرونهند ایشانرا مورد مرحمت وشفقت قرار دهد ، واگرسر کشی وفساد ازسر گیرند از ایشان انتقام بگیرد .

۱ـ قرآن درآیهٔ چهارم ازسورهٔ بنی‌اسرائیل باینده طغیان ایشان اشاره فرموده .

Marfat.com

عزیر*

چون وارد باغ شد دید درختان، سرسبز و خرّم و انبوه و پر میوه اند. نغمهٔ دلکش مرغان بوستانی ازمیان شاخسارها گوش را نوازش میدهد ولطف نسیم جان پرور دماغ را تازه میسازد. ساعتی بتماشای آن باغ وچمن و بوئیدن یاس ویاسمن بگذراند وآنگاه زنبیلی را پرازانگور ودیگری را پراز انجیر کرد ومقداری نان همراه برداشت وبرالاغ خود سوارشد وبسوی خانه براه افتاد .

دراین میان که او در رازآفرینش وعظمت وجود میاندیشید راه‌را گم کرد و همچنان سرگردان میرفت تابدهکدهٔ ویرانی رسید که بوم درزوایایش آشیان ساخته وآثار مرگ ازهرجانبش پدیدار بود . دیوارهای خراب و سقفهای واژگون و استخوانهای پوسیده وبدنهای ازهم گسیخته ، درآن سکوت وحشتبار، وضعی خاص ایجاد کرده بود .

عزیر ازالاغ پیاده شد وزنبیلهارا پهلوی خود گذاشت وافسار الاغ را بست وبدیوار خرابه‌ای تکیه زد تا ازخستگی بیاساید ونیروی بدن ودماغش را تجدید کند، نسیم ملایم میوزید وسکوت فیلسوف پسندی دامن گسترده بود وعزیر را برای فکر وتأمل وادامهٔ رشتهٔ اندیشه کومك میداد. عزیردر بارهٔ آن مردگان فکرمیکرد که چگونه زنده میشوند وآن پیوندهای گسیخته چطور بهم می‌پیوندند وآن اعضاء افشان که باخاك آمیخته وهمراه سیل بهرسو روان شده‌اند چگونه بصورت بشری کامل مصورمیشوند ، عزیر همچنان فکرمیکرد تا چشمانش گرم شد و کم کم چنان خواب عمیق اورا فرا گرفت که گوئی اوهم بهمان اهل‌قبور ملحق شد .

قرآن کریم ـ سورهٔ بقره : آیهٔ ۲۵۹ .

Marfat.com

صدسال تمام براین‌داستان بگذشت ، کودکان پیرشدند ، وعمرها پایان‌یافت ونسلها ازمیان رفت وقصرها ویران شد ، وعزیرهمچنان بصورت جسدی بیجان بجای مانده واستخوانهایش پوسیده وپیوندهایش گسیخته بود ، تاآنگاه که خدا اراده کرد تا قضیه‌ای را که مردم درآن حیران ودرفهمش سرگردان مانده‌اند ، و جز بوسیلهٔ دیدن وحس کردن دربارهٔ آن یقین حاصل نمیکنند، فیصل بخشد . پس استخوانهای عزیر را فراهم آورد و اعضایش را مرتب ومنظم ساخت و روح در آن بدمید تاناگهان بصورت شخصی زنده وکامل‌الخلقه ازجای برخاست واحساس کرد که ازخوابی گوارا بیدارشده پس بجستجوی الاغ وبسراغ گرفتن ازآب وطعامش مشغول شد ! !

فرشته‌ای بسوی‌او آمد وپرسید: ای‌عزیر، بنظرتوچه مدت درخواب بوده‌ای؟ عزیر بدون تأمل گفت : یکروز یاقسمتی ازیکروز بخواب بوده‌ام .! فرشته گفت : چنین نیست، بلکه توصدسال درمیان این‌اجساد مانندآنهابوده‌ای وبارانها براعضای افشانت میباریده وبادها براستخوانهایت دامن کشان میگذشته‌اند ، وبااین سالهای درازکه برتو گذشته هنوزطعامت دست نخورده بحال‌خود باقیست وآب آشامیدنیت تغییرنکرده‌ولی‌الاغت را تماشا کن که چگونه استخوانهایش‌ازهم پاشیده واعضایش ازهم بگسیخته اکنون بنگرتاچگونه خدا این‌لاشهٔ پوسیده را زنده میسازد وجان درآن میدمد تاخاطر تو برستاخیز اطمینان یابد وایمانت بروز بازپسین بیفزاید ، وخدا تورا برای مردم‌آیتی ازآیات قدرت خودسازد تاتیرگی‌شك وتردید را ازافق اعتقادشان بزدائی ومشکلات ایمان را برایشان حل کنی .

عزیر نگاه کرد ودید که الاغش بهمان وضع وخصوصیات‌سابق درآمد وخون درشرائین وجان دربدنش روان شد! پس ، از دیدن آن منظره گفت : « میدانم که خدا برهرچیز قدرت دارد » .

عزیر برچهارپای‌خود سوارشد وبسراغ خانهٔ‌خویش روان شد، ودرراه‌میدید که اوضاع کوچه‌ها وخانه‌هاتغییر کرده، وصورت گذشته مانند بقایای رؤیا وخیالی درذهنش منعکس میشد ... تاسرانجام بخانهٔ خود رسیدوبیرون در ، پیرزنی فرتوت وفرسوده را بدید که‌آب ورنگ جوانی وطراوت زندگانیش ازمیان رفته وچراغ

Marfat.com

بینائیش فرو مرده وپوست بدنش خشکیده وقامتش خمیده، ولی بااینحال دربرابر تعاقب شب وروز وجریان ماه وسال باقی مانده است ، این‌زن کنیزعزیر بود که او را دربهارزندگانی ورونق جوانی واگذاشته بود .

عزیر پرسید : این‌خانهٔ عزیر است ؟ پیرزن گفت: بلی، این‌خانهٔ عزیراست. آنگاه باران اشك ازدیدگان بیفشاند و گفت : عزیررفت ومردم اورا فراموش کردند، واین اولین‌باری است که پس‌از روزگاری دراز می‌بینم که کسی نام عزیر را میبرد وازاو وخانه‌اش سراغ میگیرد .

عزیر خودرا باومعرفی کرد و گفت: خداامدت صدسال مرا بجهان مردگان برد واینك دوباره بعالم زندگی بازآورد . زن درابتداء ازشنیدن این سخن تعجب وانکار کرد . سپس گفت :عزیر مردی صالح ومستجاب‌الدعوه بود . وچیزی ازخدا نمیخواست جزآنکه حاجتش‌رابرمیآورد، ودربارهٔ بیماری دعا نمیکرد مگرآنکه خدا اورا شفا میداد ، پس‌اگر توهمان عزیری ازخدا بخواه تامرا ازبیماریها شفا بخشد ، ودیدگانم را بیناسازد . عزیر دعا کرد وبیدرنگ صحت وبینائی زن باوباز گشت ! پس دست وپای اورا ببوسید وبسوی بنی‌اسرائیل رفت واولاد واحفادی را که بسنّ پیری رسیده وآب ورنگ وصفا ورونق جوانیشان را ازدست داده بودند از ماجراباخبر ساخت وفریاد زد که عزیر را که مدت صدسالست گم کرده بودید، اکنون خدا بازگردانده ، ودرسن جوانی وخرمی بسوی شما فرستاده است .

پس‌عزیر بصورت مردی نیرومند سخت‌پی نزد ایشان آمد ، ولی قوم دعوی‌اورا انکار کردند وآنرا دروغی عظیم شمردند ، وخواستند که اورا درمعرض آزمایش درآورند پس یکی ازفرزندانش گفت: عزیرروی کتفش خالی داشت که بوسیله‌ای ازدیگران متمایزبودآنگاه کتفش‌را بازکردند ودیدند که همان خال برجای‌خود باقیست ولی‌یکی ازبزرگسالان اولادش برای اطمینان خاطرخود، وبرای رفع هر گونه شك وشبهه‌ای گفت: بما خبرداده‌اند که اززمان حملهٔ بختنصر به‌بیت‌المقدس وسوزاندن تورات جز عدهٔ قلیلی تورات را ازبرنداشتند که عزیر ازآن عده بود ، پس اگر تو عزیری آنچه راکه از تورات محفوظ داری برای ما بخوان ، عزیر شروع کرد تورات را بدون انحراف وبیش وکم برای ایشان خواندن .

Marfat.com

دراین هنگام قوم اورا تصدیق کردند وبااو بمصافحه پرداختند ومقدمش را محترم داشتند ، ولی گروهی ازایشان ازروی کمال بدبختئی که داشتند، ایمان بحق نیاوردند ، بلکه بر کفرخود بیفزودند و گفتند : «عزیر پسر خداست »[1] .

۱ ـ درتفسیرمجمع‌البیان ازابن عباس نقل‌میکند که‌قائلین باین قول جماعتی ازیهود بودندو چندتن ازایشان‌را نام میبرد که نزد پیغمبر آمدند. آنگاه نقل‌میکند که این عقیده دردوره‌های پیش نیز پیروانی داشته که اکنون منقرض شده‌اند ومبدأ این‌عقیده‌آن بوده که پس‌از غارت بیت‌المقدس وازمیان رفتن تورات‌عزیر آنرا از براملاء نموده .

Marfat.com

مبارزهٔ حق و باطل *

دوبرادر درمیان بنی‌اسرائیل بودند که ازپشت یك‌پدر و شکم یك مادر پدید آمده بودند ، ولی از جهت طبع وخلق مـانند دو گیاه که ازیکسر زمین میرویند متباین ومختلف بودند: «یهودا» درآغوش ایمان بپروردگار وعفت و کرم اخلاق و حلم بارآمد ، وازدنیا وخدعه‌های آن رخ برتافت واززر وزیور ولذت ومتاعش چشم بپوشید ، ولی برادرش «قطروس» با کفر وعناد وبخل و امساك وسنگدلی و درشت خوئی نشوونما کرد .

پدرآندو ثروتی سرشار ونقدینه‌ای بیشمار برای ایشان ازخود باقی گذاشت وآن دوبرادر پس‌ازمرگ پدراموال اورا قسمت کردند وهریك بروفق طبع وخلق خود بتدبیر وانفاق مال خود پرداختند .

یهودا روی دل بسوی خدا کرد و گفت : پروردگارا ، من همهٔ ثروتمرا در راه رضای تو انفاق میکنم ، آنگاه مال خود را در عـلاج بیماران و آزاد ساختن اسیران ونگهداری‌یتیمان وسایر امور خیر مصرف کرد، تاثروتش نقصان پذیرفت ولی دلش آرام ووجدانش راضی بود وباوضع محقر وزندگی مختصر شاد وخندان بسر میبرد .

اماقطروس ، تاثروت موروثرا قبضه کـرد با کمال دقت درحفظ وحراستش بکوشید ومخازن مال وانبارهای آذوقه ونقدینه را قفلهای گـران برنهاد وسائل را محروم وفقیر را نومید ساخت وچشم و گوش را ازشنیدن حال ومقال بینوایان بر-بست وسراسرایام جوانی‌رادرساختن وپرداختن دوباغ مصفا صرف کرد، وتا کستان سبز وخرم و باروری ترتیب داد وداربستها فراهم کرد وازشاخهای رز سایه بانهائی

* قرآن کریم ـ سورهٔ کهف : آیهٔ ۳۲ ومابعدآن.

Marfat.com

باصفا بوجود آورد که نور آفتاب از خلال بر گهایش مانند سکه هـای تازهٔ زر فرو میافتاد وخوشه های انگور دربرابر آن بصورت گردن بندهای زمـرد بر گردن نو عروسان زیبا جلوه میکرد ، ودر میان آندو باغ خیابانها کشید وجوهای آب روان ساخت واطراف باغرا بنخل بیاراست ، وچنان درزیبائی و آرایش بـاغها کوشید که گوئی باغ بهشت درزیباترین صورت خـود بزمین فرودآمده بود . ازچمنزارهای مصفا ودرختان زیبا ومیوه‌های گواراوبر گهای سبزوآبهای زلال‌وشکوفه‌های‌خوش منظرپدیداربود ، وآوازبلبلان‌خوش الحان وپرندگان نغمه‌خوان‌بگوش میرسید .

ثروت قطروس روز افزون گشت وفرزندانش برومند شدند، والبته جاداشت که اودربرابر اینهمه نعمت وثروت، خدای بخشنده را سپاس گزارد وپیشانی‌شکر وخضوع درپیشگاه اوبخاك نهد ، ولی بسیاری ازمردم ازفراوانی نعمت برطغیان و عصیان میفزاید ومال ومنال وجاه وجلال میان‌ایشان وخدای متعال پرده‌ای ضخیم فرو میگسترد وایشانرا بکبر وغرور وامیدارد وازیاد خـدا غافل میسازد ، آنگاه که درچنگال بلا گرفتار شوند وسرانگشت مصائب پـرده های پندار وغرور را از پیش رویشان بردارد .

قطروس ازاین طبقه مردم بود واز اینجهت نعمت فراوان ، جز کفر وعصیان دروجودش نمیفزود .

یکروز برادرش درلباس کهنه وجامهٔ ژنده براوبگذشت ، پس باچشم تحقیر دراو بنگریست وزبان بنکوهش وتوبیخش بگشود ، و گفت : مال وثروتت را کجا بردی ؟وسیم وزرت راچه کردی ؟ببین چقدرمیان من وتوفاصله وتفاوت پدیدآمده ! توپریشان حال وژنده پوش وبی‌یار ویاوری ، ولی من ، چنانکه می‌بینی در آغوش عزت وسعادت وخوشی وکامرانی بسرمیبرم ، مال فراوان فرزندان برازنده وخدم و حشم بسیار دارم، بیاباغ مراتماشا کن‌تاتا کهای خرم ودرختان بارور وآبهای روان وسایه بانهای زیبا ومیوه های گوارا بنگری ، پس آنگاه دخل سرشار وروز افزون مرا درنظر آوری. من گمان ندارم که این نعمت سرشار نقصان گیرد ، واین‌سعادت پایدار زوال پذیرد .

اماراجع بقیامت که دائم ازیاد قیامش برخود میلرزی وهرزمان نام آنرابر

زبان میرانی ، پس من معنی آنرا نمیفهمم وفلسفه‌اش راتعقل نمیکنم ، وبـرفرض اینکه قیامتی‌هم باشد ، مسلم است که آنروزهم خدا باغی‌بهتر وباصفاتر ازایـن باغ بمن خواهد بخشید ، همانطور که در دنیا مرا بر گزید ونعمت فراوان بخشید .

یهودا گفت : تو در اثرانکار رستاخیز و روز حساب ، بخـدا کفر میورزی . آیا خدائیکه انسان را از گل خالص آفرید ، واورا بصورت نطفه دررحم قرار داد، وپس‌ازآن نطفه رابصورت خون بسته درآورد، وسپس آنرا مانند گوشت نیم جویده کرد وپس‌ازآن بصورت استخوانها ساخت، وآنگاه استخوانها را در گوشت بپوشید وسپس آنرا بصورت انسانی‌عجیب بیافرید ، آیا چنین خدای قادری نمیتواند پس‌از مرگ اورا ازخوابگاهش برانگیزد و زندگی بخشد ؟ ! مسلم است کـه اینکار از اصل خلقت وآفرینش از عدم آسانتر است ، ولی دل تـو از نور معرفت محجوب و عقلت از درك جمال حقیقت محروم و گوشت از نیوشیدن سخن حق بسته است .

علاوه براینها، تومرا بفقر وتهی‌دستی سرزنش‌مینمائی ، وبداشتن مال برمن مباهات میکنی ، درصورتیکه من بااین تهی دستی‌ازتوبی‌نیازترم ، زیرا که بی‌نیازی مربوط بمال فراوان وملك ومستغل نیست . بلکه ثروت حقیقی غنای روح وبی‌نیازی طبع وفرو کشتن حـرص وآزاست ، ازینرو این جـواهر الوان و سیم وزر فراوان که بآن‌افتخار میکنی وبداشتنش بما مینازی، درنظرمن جزمشتی‌سنگریزهٔ درخشان وتابان نیست .

چیست‌زرناب‌روشن گشته خاکی‌زآفتاب هر که‌راافسرززرناب‌خاکش‌برسراست

توباداشتن این بوستان خرم ازشدت شادی درپوست نمیگنجی، ولی بنظرمن چمنزارها وسبزه‌ها و درختانش ازسایر گیاهان و روئیدنیها که در هر [illegible] میروید وباز روبپژمردگی میگذارد ، بیش نیست .

اما این گروه که اطراف ترا گرفته‌اند وتـوبایشان پشتگرمی واتکاء داری مشتی نامردم سفله وفرومایه‌اند ، که ترا بارتکاب ستم وفساد وامیدارند .

امامن، ازخدایاری‌میجویم ، وباو توکل میکنم ، اوبهترین کفیل وقویترین یاوراست .

درنظرمن بهترین زندگانی آنست که قوت کفاف وتندرستی وامنیت وآزادی

Marfat.com

داشته باشم ، واگر یکروز گرسنه بسربرم تابیاد خدا باشم ویکروز سیر باشم تا او را سپاس گزارم ، پیش من ازاین مال بسیار وثروت سرشار کــه موجب سرکشی و غرور شود ومرا بروز تو بنشاند بهتراست ، ومن امیدوارم که پروردگار دربرابر صبر وشکیبائی وانفاق دارائیم پاداش نیك بخشد، ودرسرای جاودانی وبهشت سعادت باغی ازباغ توبهتر ودولتی بی‌خون جگرونعمتی بی‌دردسرعطا کند .

باغهای تو ازدستبرد طوفان وهجوم سیل وآفتهای آسمان درامــان نیستند و هرلحظه بیم آن میرود که برگهاپژمرد وتاکهاازهم بپاشد ورونقش ازمیان برود، واین آب گوارای روان که زیر درختان چون نقرهٔ خام درجریانست واین بوستانرا ازفیض خود خرمی وحیات می‌بخشد ، فرو خشکد وسرچشمه‌اش چون دل سنگین تواز تراوش دریغ کند .

یهودا فصلی ازاینگونه سخن‌های حکیمانه بر برادر فروخواند ، آنگاه اورا بدرود گفت تاسر گرم بوستانها ودلباختهٔ گلها وشکوفه هایش باشد .

یکروزصبح قطروس برسم معمول وعادت دیرین بقصد تفرج درباغ واستنشاق هوای لطیف واستفادهٔ ازسایهٔ تاك ونخل ازخانه بیرون شد ، ولی درجای آن دوباغ جز تپه های خاك وآثار خرابه وگیاه هـا ودرختان خشکیده وداربستهای از هــم پاشیده چیزی ندید .

ازتماشای اینمنظره آب درکام قطروس بخشکید وبال وپرشادی وامیدش فرو ریخت وپس ازسرکشی وغرورازسرتضرع وزاری بزانودرآمد وقصر کبرونخوتش باخاك یکسان شد وازشدت پشیمانی ازتضییع روزگار جوانــی دست برهم بسود و انگشت ندامت بدندان گزیدو گفت : «ای کاش که هیچ چیز و هیچکس را شریك پروردگارم نمیساختم » .

Marfat.com

ایوب*

درمیان افواج فرشتگان ومحافل روحانیان ، از آدمیان وعبادت ومعصیت و طاعتشان گفتگو بود .

در آن میان یکی گفت : امروز درهمهٔ روی زمین کسی بپایهٔ ایوب نیست . زیرااومؤمن و زاهد وساجد وعابد است .خدا دامنهٔ روزیش را پهن ورشتهٔ عمرش را دراز کرده ، ولی او درمال خودبرای‌سائل‌ومحروم حقی معلوم برقرار کرده وایام عمرش را درعبادت پروردگار وشکر نعمت بیشمارش مصروف داشته . و خدایتعالی حقگزاری وسپاسداری اورا برتوانگران وتجمل پیشگان حجتی آشکارساخته .

شیطان گفتگوی فرشتگان را بشنید و از شنیدن اوصـاف ایوب و عبادت و سپاسگزاری‌اوسخت‌متأثرشد و بـر آشفت ، زیرا همّ او پیوسته مصروف آنست که صالحی‌را گمراه‌ومؤمنی رافاسد وتباه سازد و دل‌عابدی را در گرداب وسوسه‌اندازد. ازاینرو بسوی ایوب شتافت تا مگراورا گمراه سازد و از راه صلاح منحرف کند .

شیطان دید ایوب مردی منعم است که‌درآغوش نعمت وثروت بسرمیبرد ولی آن همه ثروت ونعمت اورا بسرکشی و کفران نمیآلاید وازیاد خدا منحرف و راه اومنحرف نمیکند . پیوسته‌زبانش بذکر خدا و دستش به انفاق وامداد دربارهٔ خویشان ودرویشان مشغولیت. روزگارش بکارسازی وبنده‌نوازی واطعام گرسنگان وپوشاندن برهنگان وآزاد ساختن اسیران وبخشش بـرسائلان میگذرد . وعـلاوه براین فضائل ،به جلوگیری ازظالم و تعلیم جاهل و نشرعلم ومعرفت میان مردم همّت میگمارد .

---

* قرآن کریم سورهٔ ص : آیهٔ ۴۲ ومابعدآن . وسورهٔ انبیاء : آیهٔ ۸۴ .

Marfat.com

شیطان کوشیدتابه دل ایوب راه‌یابد یا در گوشش وسوسه کند و دنیا ومظاهر فریبنده‌اش درنظرش بیاراید و اورا درعبادت بی رغبت سازد . ولی بزودی دریافت که گوش‌ایوب ازسخن‌بیهوده بربسته ودلش ازپیروی‌شهوت گسسته است : فهمید که اوازبندگان مخلصی است که شیطان را برایشان تسلطی نیست .

این ماجرا برشیطان سخت گران آمد . پس بنزدپروردگارشتافت ودرآستان جلال او ایستاد وعرضه داشت : بنده‌ات ایوب که ترا عبادت وتقدیس میکند ودلش دریاد توو زبانش درتسبیح توبسرمیبرد، اینکاررا نه از روی خلوص نیت وقصدقربت میکند . بلکه‌آنهمه را درعـوض نعمت‌هـای تو و بعنوان مزداموال وفرزندان و ضیاع وعقاری که باو بخشیده‌ای انجام میدهد وبطمع آن میکند که مال و جلالش راادامه دهی وبیفزائی .

آیا هزارها گوسپند وشتر وصدها اسب و گاو وجریبهای زمین آباد وخرّم و بندگان وپسران و دختران و دستگاه پهناور وجاه وجلال ، سزاوار شکر وموجب عبادت تونیست ؟ و آیاترس زوال وبیم فنای‌این‌همه نعمت ، هر زمان‌دل‌اورا بیادتو نمیاندازد و زبانش را بشکر تو روان نمیسازد ؟

البته اینگونه عبادت از روی بیم وامید وترسٌ وطمع است .

این نعمت بیکران راازاوسلب کن واین ثروت سرشار را از او بازگیر تـا به بینی که چگونه زبانش از ذکر ودلش ازطاعت متوقف میشود .

خدایتعالی فرمود: ایوب بنده‌ای مؤمن وایمانش ازهرشائبه پیراسته است . مرا جـز از جهت آنکه شایستهٔ ستایشم و جز از آنکه سزاوار ذکر و عبادتم یاد نمیکند . ذکر و عبادتش از حب دنیا پیراسته و از آلـودگی مطالع واغراض پاك ومنزهست . ولی برای آنکه‌چراغ ایمان او تابناکترواندازهٔ صبرویقینش‌جلوه گر شود . منهم‌اکنون مال‌ومنالش رادراختیارتو گذاشتم: جنود و اعوان خود را جمع کن تاهر گونه بخواهی‌در آن‌تصرف کنند و به‌بینید که چه نتیجه خواهید گرفت .

شیطان‌بزیانکاری وشرارت‌خودباز گشت و یاران واعوان‌خود را فرا خواندو هریك را برقسمتی‌ازثروت‌ومکنت‌ایوب گماشت تادرمدتی کوتاه ساخته وخواسته و اغنام واحشام وناطق وصامت وتروخشکی ازآنهمه ثروت سرشار باقی نگذاشتند و

Marfat.com

ایوب تهی دست و نیازمند شد .

دراین هنگام شیطان بصورت پیرمردی حکیم و آزموده در آمد و نزد ایوب رفت و گفت : سراسر دارائیت آتش گرفت وساختهٔ وخواستهٔات بر باد رفت . کشتزار از باد سموم نابود گشت و گوسپند و اسب و گـاو و شترها هلاك شد . و خلق را از این بلای ناگهانی ودامنه‌دار حیرت افزود وانگشت تعجب بدندان بماند وهریك سخنی گفت وشماتتی کرد . یکی گفت : عبادت ایوب از روی غرور ونماز وزکاتش برای ریا بود . دیگری گفت: اگر خدا بر دفع شر وجلب خیر قادر بود ایوب را بچنین مصائب نمی‌سپرد آن سوم گفت : خدا این بلا را بر سر ایوب آورد تا دشمنانش را شاد ودوستانش را غمگین ومتأثر سازد .

شیطان پنداشت که این خبر دردناك وحادثهٔ وحشتبار ، ایمان ایوب را متزلزل میکند و قلبش را از جا میبرد. ولی ایمان ایوب قویتر و اذعانش محکمتر ودلش از تقوی آبادتر از آن بود که از این حوادث تحت تأثیر رود . ازینرو در جواب شیطان گفت: آنها همه عاریتی از جانب خدا بود که باز ستد . وامانتی از او در دست ما بود که مسترد داشت . ما روزگاری از آن بهره بردیم و شکر آن بهره‌مندی‌ها بر عهدهٔ ماست و اکنون که آنرا از ما باز گرفته باز در بلایش صابر وشاکریم . و در برابر بخشیدن و گرفتن و خشنودی وخشم ونفع و ضرر . حمد او میگوئیم . مالك ملك او است بهر که بخواهد می‌بخشد واز هر که بخواهد باز میگیرد . هر که را اراده کند عزت میدهد وهر که را بخواهد خوار میسازد. این بگفت وبقصد سجده بخاك افتاد وشیطان را در حیرت وسر افکندگی باقی گذاشت !

شیطان بار دیگر بسوی خدا باز گشت و خواست تا از یسمان دشمن حیله وبداندیشی دامی محکمتر فراهم سازد، ازینرو عرضه داشت : پروردگارا ، ایوب اگر چه در برابر نعمت شکر ودر مقابل مصیبت صبر کرد ولی صبر وشکرش از روی دلگرمی واستظهار بفرزندان خویش است . زیرا امیدوار است کـه ایشان زیر بغلش را بگیرند وبازویش را نیرومند سازند ومال از کف رفتهاش را تدارك کنند . ولی هر گاه مرا بر جان فرزندانش مسلط سازی ، من یقین دارم که کفر وانکار خواهد ورزید وراه جهل

Marfat.com

و عناد خواهد پیمود ، زیرا هیچ مصیبت سخت‌تر ازمصیبت اولادنیست .

خدایتعالی‌فرمود: هم‌اکنون‌ترا برفرزندان ایوب مسلط ساختم ولی‌مطمئن باش که باینوسیله هم ذره‌ای از کوه‌ایمان اونخواهی‌کاست وقطره‌ای ازدریای صبر وعزمش‌نخواهی ربود .

باردیگرشیطان اعوان ویارانش‌را فراخواند وباایشان بسوی قصرمجللی که فرزندان ایوب ، آنجادرآغوش نعمت ورفاه‌بسرمیبردند ، روان شد وپایه‌های قصر را چنان متزلزل ساخت که سقف‌هافروریختند ودیوارها چون مستان طافح سربهم نهادند وفرزندان ایوب را درآن تنگنا بدست فنا سپردند .

چون شیطان ازکارفرزندان ایوب بپرداخت بصورت مردی نزدایوب رفت و گفت: اگرمیبودی‌ومیدیدی که‌چگونه استخوانهای فرزندان عزیزت درهم‌شکست وپیوند حیاتشان‌بگسیخت، میدانستی که خداآنهمه عبادت ترا بهیچ نشمرده وحق ترا منظور نداشته .

ایوب ازشنیدن این خبراشک‌حسرت بیفشاند ولی درجواب او گفت : خدا عطافرمود وهم‌اوبازپس گرفت ، پس‌دربرابربخشیدن وباز گرفتن وخشم‌وخشنودی وسود و زیان ، اورا سپاس میگزارم ، آنگاه بسجده روی بـرخاك نهاد وشیطان را مانند دانهٔ سپند برآتش خشم وغیظ گذاشت .

باردیگرشیطان بسوی خدا رفت و گفت : پروردگارا مال واولاد ایوب بباد فنا رفت ولی اوهنوزازنعمت تندرستی وعافیت برخورداراست وبآن‌امید ترا عبادت می کند که روزی‌آب رفته بجوی‌بازآیدومال وفرزندان دیگربدست‌آورد . ازینرو هرگاه مرا بربدن وسلامت تنش چیره سازی‌تااورا بچنگال بیماری ورنجوری در افکنم ، شك ندارم که‌عبادت ترا فروخواهدگذاشت ورشتهٔ طاعتراخواهدگسیخت وبدرمان درد خود مشغول وازیاد توغافل خواهد شد .

خدایتعالی‌برای آنکه‌ایوبرا بعنوان‌نمونهٔ کامل ایمان وبندگی وصبروشکر بمردم‌جهان‌معرفی کندوسرگذشت‌اورامایهٔ تسلیت مصیبت زدگان ومرهم‌جراحات دردمندان سازد ، ودردنیا نام ودرآخرت مقامش را ارجمند کند ، بشیطان فرمود : ترابربدن‌ایوب‌نیزمسلط ساختم. ولی‌زنهار که نزدیك‌جان‌وزبان وعقل‌ودلش‌نشوی.

Marfat.com

زیرا آنجا حقهٔ سر سر بمهر ایمان ومظهر دین وعرفانست .

شیطان بکار آزار ایوب ادامه داد ودمی زهر آگین برپیکر اودمید که درهمان دم رنجور وبیمار شد ، ولی بیماری ورنج ودرد، جز ایمان وصبروشکر چیزی براو نیفزود .

روزگاری براینمنوال بگذشت و ایوب همچنان دربستر بیمـاری ودرزندان رنجوری بخود می‌پیچید تاتنش لاغر و گوشتش گداخته وچهره‌اش زرد ونزارشد و طول مدت بیماری پرستاران اوراخسته ومتفرق ساخت ودوستان وآشنایان از گردش پراکنده شدند . وتنها همسر مهربان وباعاطفه‌اش بجای ماند، که شبستان تیره وسرد زندگانیش را ازنور وحرارت قلب پرمحبتش روشن و گرم میساخت . ودراین شب ظلمانی حوادث ومصائب ، چراغ امید پیش راهش میداشت ودرحمد وسپاس الهی بااو همآهنگی مینمود .

این بار دیگر شیطان سخت بکارخود فروماند واز مشاهدهٔ ایمان ویقین ایوب بطوفانی شدید و گردبادی مهیب ازغم واندوه وحسد و کینه دچارشد. پس یاران خودرا فراخواند وازکار ایوب وشکست خویش باایشان گفتگو کرد .

شیاطین گفتند : آن‌همه حیله ونیرنگ ومکر و وسوسه وکاردانـی که داشتی کجا رفت که اکنون اینگونه درمانده‌ای ؟ شیطان گفت : من هرتیر که درترکش داشتم بسوی ایوب رها کردم ولی هیچکدام کارگر نشد !

یکی ازشیاطین گفت: توآدم ابوالبشررا ازبهشت بیرون کردی. دربارهٔ اوچه حیله بکاربردی ؟ گفت اورا بوسیلهٔ همسرش مقهورساختم . گفت : پس چرا برای ساختن کارایوب ازهمان وسیله استفاده نمیکنی ؟ شیطان ازشنیدن این سخن وپدید آمدن این راه سخت خوشحال وامیدوارشد . وبسوی همسرایوب رفت وبصورت مردی درآمدو گفت : شوهرت کجاست ؟ زن بسوی ایوب اشاره کرد و گفت : آن شوهر من است که ازشدت ضعف تکیه زده ونزدیك جانسپردنست . سالهاست که همچنان بادرد ورنج دست بگریبانست . نه‌مرده است که اورا تعزیه دارم ، ونه‌زنده است که باو امیدوار باشم .

شیطان چون‌سخن همسر ایوب‌راشنیدبگمراه ساختنش‌امیدوارشد. خوشیها و نعمتهای پیشین را دربرابراومصور ومجسم کردوسوزتأثرش‌را برانگیخت وخستگی ونومیدیش را دوچندان ساخت .

زن بسوی ایوب رفت و گفت: تا کی پروردگارت ترا برنج میدارد وبدست درد ومصیبت میسپارد؟ آنهمه مال چه‌شد ؟ وآن فرزندان عزیز وبرومند کجارفتند؟ دوستان و آشنایانت کجایند ؟ جوانی وعزت وجاه وجلالت کو ؟

ایوب گفت: همانا کـه شیطان ترادردام وسوسه کشیده. آیا برعزت گذشته و فرزندان جان سپرده‌ات افسوس میخوری ؟!

زن گفت : چرا ازخدا نمیخواهی که این ابرتیرهٔ مصائب را ازافق زندگیت پراکنده سازد وازاین گرداب بلایت برهاند ؟

ایوب گفت : روزگار عزت وسلامت چندسال دوام داشت ؟

زن گفت : هشتاد سال .

ایوب گفت : چندسالست که دررنج وبلا بسر میبری ؟

زن گفت : هفت سال .

ایوب گفت: من‌ازخدا شرم میدارم که پیش‌ازآنکه روزگاربلا بادوران‌نعمت برابر شود ، رفع گرفتاری خودرا ازاو بخواهم !! ولی چنین گمان دارم که ایمان تو روبضعف نهاده ودلت ازتحمل قضاء الهی تنگ شده .

همانا که اگر روزی‌ازاین رنج ودرد برهم ونیروی‌ازکف رفته را فراچنگ آورم ترا صد تازیانه خواهم زد واز امروز دیگر خوردن طعام ونوشیدن‌آب ازدست تورا حرام میدانم . وبعدازاین درکاری‌بتو مراجعه نخواهم کرد . هم‌اکنون ازنزد من دور شو تاخدایتعالی قضاء ومشیت خودرا روان سازد .

ایوب چون خودرا تنها وبی پرستار ومددکاردید واحساس کرد که دردهایش روزافزون و مصائبش ازحد بیرون شده، ازروی تضرع، نه‌ازروی‌خشم وناشکیبائی، دست بآسمان بلند کرد وعرضه داشت : بارالها ، رنج ودرد و گرفتاری ومصیبت ، مرا فرا گرفته وتو ارحم‌الراحمینی . اینهنگام درست برابر باهمـان وقت بود که

ایوب دورهٔ امتحان خودرا درقوت ایمان وایستادگی دربرابر وسوسه‌های شیطان و درصبر عجیب وتحمل بلاهای طاقت فرسا بپایان رسانده بود ، ازاینرو پروردگار دعایش را اجابت فرمود وبرازونیازش توجه کرد وبسوی اووحی فرستاد که : پای خودرا بـرزمین بکوب تا چشمه‌ای‌سردو گوارا بجوشد . پس‌ازآن چشمه بیاشام و بدنت را درآن‌شستشو ده تاتندرستی ونیرومندی بتو بازگردد . ایوب بفرمان الهی عمل کرد . وناگهان زخمهایش التیام یافت وصحت ونشـاط دراعضاء وجوارحش بدمید واثری ازرنج ونقاهت دراو باقی نماند .

مقارن‌همین‌احوال، همسرایوب که ازتبدید وتشددراو نرنجیده و ازپرستاریش دست نکشیده بود وهمچنان بامهر وشفقت ازاو پرستاری میکرد ، نزد ایوب آمدتا بکار پرستاری وغمخواری خود ادامه دهد . ولی این‌بار بجای ایوب، جوانی خوش سیما ونیرومند دارای قامتی‌رسا وعضـلاتی پیچیده یافت . والبته درآغاز حال اورا نشناخت. ولی طولی نکشید که ازماجرا آگاه شد وهردودست بگردن‌ایوب در آورد وخدای‌تعالی را براین رحمت ولطف شکرها کرد . آنگاه برای‌آنکه ذمهٔ ایوب از عهدی که دربارهٔ تأدیب وتنبیه همسرخود بسته بودآزاد شود ، خدا بوی وحی‌فرستاد که دستهٔ سوفاری که مشتمل برصد دانه باشد بردار وباکمال رفق وملایمت بربدن همسرت بزن تا چنین زنی باایمان که دراین روزگار باتـو همدردی کرده آزرده نگردد . پس‌ازآن پروردگار دربرابر صبرایوب عین‌مال ومنالش را باو بازپس داد و بهمان‌اندازه نیز برآن بیفزود وفرزندان درگذشته‌اش را زنده کرد وفرزندان صالح دیگر نیز نصیبش ساخت وتاریخ زندگانی اورا نمونه‌ای ازقدرت ایمان وصبر وشکر وآثار درخشان‌آن قرارداد .

Marfat.com

یونس *

درشهر «نینوی» دربحبوبهٔ بت‌پرستی وشب دیجور جهل وشرك، یونس‌مشعل ایمان را برافروخت، وپرچم توحید را برافراشت، وقوم نادانش را بانگ‌زد که: عقلهاتان را ازذلت عبادت بتها برهانید ، وباسجدهٔ براین جمادات، عزت و کرامت انسانیت را پامال مسازید ، لحظه‌ای دروضع ومقام خود بیندیشید ، وجهان محیط بخویش را بدقت مطالعه کنید ، تا دریابید که درپس پردهٔ محسوسات خدائی بزرگ ویگانه وبی‌نیاز وجود دارد ، که عبادت مخصوص او ، وتقدیس وتمجید ، شایستهٔ مقام کبریائی اواست. اومرا برای هدایت شما وبعنوان رحمت ولطف‌برشما مبعوث کرده ، تادلهاتان را بوی متوجه سازم وبسوی‌او رهبریتان کنم ، واز کوری دل و قسوت قلب نجاتتان بخشم .

قوم ازشنیدن این‌منطق تازه، و گفتگو ازخدای یگانه متحیر ومدهوش شدند وبسیار برایشان دشوار آمد که فردی ازمیـان ایشان ممتاز گردد ومردی ازابنـاء نوعشان بمقام رسالت وهـدایت اختصاص یابد ، ازاینجهت درجواب یونس گفتند : این‌چه هذیانست که برزبان میرانی؟ واین‌چه بهتانست که همی‌بندی؟ این معبودها هستند که ازروزگارقدیم پدران ونیاگانمان آنهاراپرستش میکرده‌اند، وماهمچنان به‌پیروی ایشان آنهارا میپرستیم.مگرچه‌تازه‌ای‌درجهان اتفاق‌افتاده و کدام پیشآمد فوق‌العاده رخ داده، که مادین‌پدران‌خودرا واگذاریم وببدعتی که تونهاده واختراع کرده‌ای بگرویم ؟

یونس گفت: ای‌قوم ، پردهٔ تقلیدرا ازپیش دیدهٔ خود بردارید ، وعقل‌را از بند اوهام آزادسازید ، واندکی فکر کنید ، ولحظه‌ای بیندیشید ،آیا این بتهـا که

* قرآن کریم ـ سورهٔ صافات ۱۴۰ آیهٔ وسورهٔ انبیاءآیهٔ ۸۸ .

Marfat.com

صبح وشام بآنها رومیآورید، و در قضای حوائج ودفع شر وجلب نفع بآنهااعتماد میکنید ، قدرت بر نفع وضرری دارند ! آیا این جمادات بی‌جان میتوانند چیزی بیافرینند ، یامرده‌ای را زنده سازند، یابیماری راشفا بخشند، یا گمراهی رارهبری کنند ؟ آیا اگرضرری بخودشان روآورد قدرت برجلوگیری آن دارنـد ، یااگر کسی باضربتهای تبر آنهارا درهم شکند میتوانند دوباره بپاایستند ؟

بعلاوه چرا ازاین‌دین که شما رابآن میخوانم روی برمیتابید ؟ درصورتیکه این‌دین کارهاتان‌را روبراه‌میسازد واوضاع اجتماعتان رامنظم میکند: شمارابکارهای پسندیده وامیدارد، وازارتکاب اعمال ناستوده نهی میکند، ظلم رانکوهش وعدل و انصاف را تأیید وتمجید میکند ، وامنیت وآسایش را بارمغان میآورد . آنگاه بـه دستگیری مسکینتان میخواند وبشفقت برفقیر واطعام گـرسنه وآزاد ساختن اسیر وبطور خلاصه باصول سعادت واستقامت رهبری وتشویقتان مینماید .

یونس همچنان ازروی دلسوزی وخیرخواهی همچون پدری مهربان قوم را پند میداد ، ولی ازطرف قوم جزمنطق جهال ومغالطهٔ معاندین چیزی نمی‌شنید .

درجواب آن منطق حکیمانه، قوم روباو کردند و گفتند : توجز بشری مانند ما نیستی، نمیخواهیم از تو پیروی کنیم ، و دعوتت را بپذیریم . ما گـوش استماع نداریم ، دست از ما بدار و درپی کار خود رو، زیرا هرگز روی باز ولحن موافقی ازما نخواهی شنید .

یونس گفت : من شمارا بخیر وصلاحتان خواندم ، و بـالحن ملایم ومنطق حکمت باشما سخن گفتم، پس اگردعوتم راپذیرید ، وبگوش‌جان بنیوشید ، خیر وسعادتی را که پیش‌بینی‌میکنم خواهید یافت ، وگرنه شما را ازعذاب الهی‌بیم‌ده وازبلای آسمانی تهدید میکنم .

قوم گفتند : ای یونس ، مادعوتت را اجابت نمیکنیم وازتهدیدت نمیترسیم، اگرراست میگوئی عذابی را که انذار میکنی بسوی ماپیش‌آور .

پیمانهٔ صبر یونس پرشد ، وعرصه بـر او تنگ‌آمد ، ورشتهٔ امیدش بزودی بگسیخت ، وخشمگین ازمیان ایشان وشهرشان بیرون رفت ، زیرا دید که هرچه ایشان رامیخواند وباونمیگروند، وهرچند دعوت بتفکروتأمل میکند نمیپذیرند،

Marfat.com

ودرمقابل حجت وبرهانش بمغالطه برمیخیزند ، ازینرو گمان کـرد که وظیفه‌اش بپایان‌رسیده، وکار تبلیغ را بانجام برده است، درصورتیکه اگرصبروتأمل بیشتری میکرد شاید گوش شنوا ودل حقیقت پذیری درمیان ایشان پدید میآمد . ودرمیان قوم افرادی منصف پیدا میشدند که ازجهل وغفلت بخودآیند وتوبه کنند وآمرزش طلبند ، ولی اوتاب نیاورد وازشهررخ برتافت .

یونس چندان ازنینوی دور نشده بود ، کدآثار وعلامات عذاب برقوم پدید آمد هوا تیره وغبارآلوده شد . و رنگهای چهره هاشان دگرگـون ، وصورتهاشان زشت منظر شد. پس‌بسختی بیمناك شدند، ودانستند که دعوت یونس حق وتهدیدش صدق بوده . و عذاب الهی خواهی نخواهی ایشان را فرا خواهد گرفت ، وبهمان سرنوشت قوم‌نوح وعادوثمودددچارخواهند شد .

دراین‌هنگام دلهاشان‌یکباره بخدامتوجه شد.وایمان‌آوردند. وتوبه واستغفار کردند ، وآنگاه سربکوهها ودره‌ها نهادند، وگریه وتضرع پیشه ساختند ، ومیان مادران وکودکان جدائی افکندند . وبچه های چهار پایان را از مـادرانشان جـدا کردند ، وکوه ودشت ازشیون وناله وفریاد واستغاثهٔ مردم وغریو وغوغای چهار- پایان پرشد . وطولی نکشید که بال وپرزحمت الهی بر ایشان گسترده شد : آثار عذاب ناپدید گشت ، وخدای مهربان توبه‌وایمان قوم را بپذیرفت ، تاایمن‌وآسوده بخانه ها بازگشتند ، وآرزو کردند که یونس بسوی‌ایشان بازگردد، تادرمیان قوم برسالت وهدایت وتعلیم وامانت منصوب شود .

یونس پس‌ازآنکه بایأس وخشم ازشهر بیرون رفت همچنان راه به پیمود ، تا بکناردریا رسید ، ودرآنجا گروهی رادید که بکشتی نشسته وآمادهٔ سفرند . پس ازایشان خواهش کرد تا اورا همراه خود ببرند ، مردم کشتی خـواهش یونس را پذیرفتند وچون آثار کرم‌وسماحت ونورتقوی وصلاح‌درجبینش‌پدیدار بود، مقدمش را گرامی ومحترم داشتند ، ولی‌چون کشتی بوسط دریا رسید موجهای گران ازهر سو برخاست وطوفانی شدید کشتی را فرا گرفت ، ومسافرین را بـآیندهٔ وخیمی تهدید کرد ، پس دلها ازجای برفت ، وخوف وهراس برمردم کشتی مسلط شد ، و

Marfat.com

اعضایشان بلرزه درافتاد وبرای نجات‌خود چاره‌ای جزسبك ساختن کشتی ندیدند، پس بمشورت پرداختند ، که چگونه اقدام کنند ، ودرنتیجه متحد شدند که بقید قرعه یکتن ازمسافرین را بدریا افکنند . پس قرعه بنام یونس اصابت کرد[1] . ولی قوم دریغ داشتند که اورا به‌آغوش گرداب‌وکام نهنگ بسپارند . از اینرو قرعه را تجدید کردند . این بارقرعه نیز بنام او اصابت کرد . در این نوبت هم مسافرین بملاحظهٔ جلالت قدروعلوشأن‌یونس‌ازاودر گذشتند،وبرای سومین‌بارقرعه راتجدید کردند ، پس‌بارسوم نیزقرعه بنام یونس افتاد ! !

یونس فهمید که دراین‌کارسری هست . وخدارا دراین پیشامدحکمتی‌منظور است ، پس خاطرش متوجه ترك اولائی شد که‌ازاوسرزده . وپیش ازرسیدن فرمان الهی شهرومردمش راترك گفته. ازاینروبیدرنگ خودرابدریاافکند. وتن رابمواج خروشان سپرد ، وبآغوش گرداب وظلمات دریا فرو رفت .

در این هنگام خدا ماهی عظیمی را فرمان داد تا اورا فروبلعد ، و در شکم خودنگاهدارد ، مشروط بر آنکه گوشتش رانخورد ، واستخوانش رانشکند ،واورا بعنوان ودیعهٔ الهی محفوظ دارد تافرمان دوم خدا در رسد .

یونس درشکم ماهی بماند . وماهی سینهٔ امواج را میشکافت . وبظلمات دریا فرومیرفت . غم و اندوه یونس بیفزودودلش تنگ شدوبدادرس درماندگان وفریاد رس بیچارگان ؛ بخدای مهربان توبه پذیر گناه بخش پناهنده شد: « پس در آغوش تیرگیها ندا بر آورد که ای‌خدای سبحان ، معبودی جزتونیست ، همانا که من از بارهٔ خود ازستمکاران بوده‌ام » .

خدادعای یونس رامستجاب کرد ، وماهی را فرمان داد که در ساحل دریا کرانهٔ دریا فرو گذارد ، زیرا که مدت زندانش سپری شده ، پس ماهی اورا بحال بیماری و لاغری بساحل افکند ، و رحمت الهی او را فرا گرفت و کدوبنی بر او برویانید ، تادرسایه‌اش بیاساید ، وازمیوه‌اش غذا سازد، تاعافیت وصحت دراعضایش

۱ـ این بیان درتمام تفاسیرآمده ولی بعید بنظرمیرسد که کشتی‌ازوجود ودم یکنفرسنگین وسبك شود.

من بعید نمیدانم که مسافرین قائل به ارباب انواع بوده باشند وطوفان دریارا ناشی ازخشم رب‌النوع دریا پنداشته باشندوازاینجهت خواسته‌باشندبرای تسکین‌خشم اوقربانی بدریاتقدیم کنند

Marfat.com

بدمید و آثار سلامت و نشاط در وجودش پدید آمد .

چون یونس نیرو گرفت و بوضع نخستین باز آمد، خدا باو وحی فرستاد که بشهر خود باز گرد و درمیان قوم وقبیلهٔ خود در آی ، زیرا که ایشان همه ایمان آورده ، وبتهارا بدور افکنده‌اند ، وتا کنون همه جا به جستجوی تواند و ازمکان توسراغ میگیرند .

یونس بشهرخود باز گشت ، و درتعجب شد که چگونه ایشان تا روز هجرت اوهمه بت پرست بودند، ولی اکنون یکسره نام خدا برزبان میرانند واوراپرستش وتقدیس میکنند .

Marfat.com

پیغمبران در انطاکیه

ایمان و فداکاری حبیب نجار *

صبحگاهی بود که مردم بت‌پرست شهر انطاکیه ازخواب نوشین دوشین چشم گشوده و به پیروی عادت دیرین بجانب بتکده روآورده بودند. کوچه‌ای که به بتکده منتهی میشد، شور وهیجانی داشت. یکدسته ازانجام ستایش بتها برمیگشتند و دستهٔ دیگر برای نیایش بطرف بتکده رهسپار بودند.

برگهای درختان دربرابر نسیم ملایم صبحگاهی، مانند دست مهرمادری بر چهرهٔ فرزند عزیز، بهم میسودند وصدائی مانند نجوی بوجود میآوردند. گوئی از وقوع حادثه و حدوث واقعهٔ بزرگی که بزودی درشهر اتفاق خواهد افتاد، آهسته باهم سخن میگفتند!

خورشید اشعهٔ زرین خود را بر فراز شاخهای بلند. درختان باغستان شهر میافشاند ولابلای برگهای زمردین را با طلای مذاب میآراست.

شبانان که سفره‌های نان وآذوقهٔ خود را بکمر بسته وهریك عصائی بلند در دست داشتند، گوسپندان را از کوچه‌های پرپیچ و خم بجانب صحرا میبردند.

دراین‌اثناء مردم‌شهردونفرمسافررامشاهده کردند، که آثاررنج‌راه وبیخوابی درچهره‌ها و چشمهاشان نموداراست، وازطرف دروازه بمرکزشهررهسپارند.

مسافران تازه وارد، از کوچه‌های شهربگذشتند، تا بنزدیك بتکده ازدحام جمعیت رسیدند.

دراینموقع پشت بدیوار بتکده وروبجمعیت کردند و گفتند: ما فرستادگان خدا بسوی شمائیم. آنگاه با لحنی گرم وملایم باقوم بسخن پرداختند وبا منطقی نافذوقوی، عجز وضعف بتها وفساد عقیدهٔ بت پرستانرا بازنمودند وایشان را بتوحید وحق‌پرستی‌دعوت کردند، ولی‌پیش‌از آنکه‌سخن‌پیغمبران‌بپایان‌رسد، چندتن‌ازپیران

---

* قرآن کریم ـ سورهٔ یس. آیهٔ ۱۳ و مابعد آن.

Marfat.com

شهر، که سالها پیشانی خضوع برسنگ آستان بتکده سوده بودند ، فریادزنان وغوغا کنان ، پیش تاختند وبا خشونت وسختی تمام، لب بتکذیب وزبان بناسزا گشودند، وچندتن ازمنفعت پرستان نیز که حفظ منافع خود را دربقاء بت پرستی میدیدند ، از فرصت استفاده کردندوجمعی ازجوانان نیرومند را علیه پیغمبران تحریك کردند. غوغائی سخت بپا شد و کم کم وضع پیغمبران درشهر ومیان آن جمعیت ، خطرناك شد وچیزی نمانده بود کدامواج غوغا وعصبیت، جان ایشان را زیردامن کشد ، ولی منظرهٔ شخص تازه‌واردی که سراسیمه وباشتاب صفوف جمعیت را میشکافت وبطرف پیغمبران پیش میآمد ، توجه جمعیت را بخودجلب کرد .

او پیغمبردیگر بود که ازطرف پروردگار بنصرت دعوت آندو پیغمبر مأمورشده بود ، وچون ازراه برسید باایشان همآهنگ شد وهرسه نفردعوت الهی خودراادامه دادند وقوم را با حرارت تمام بپرستش خدای یگانه و بیزاری ازبتها خواندند .

قوم درجواب دعوت حق وبرهان صدق پیغمبران ، بهمان منطق سخیف بت پرستان قدیم متمسك شدندو گفتند: شما جز بشری مانند مانیستید وپروردگاررحمن وحی والهامی ببشر نمیفرستد[1] آنگاه بالحنی خشن وبی ادبانه، پیغمبران رابدروغگوئی وافتراء متهم ساختند .

پیغمبران گفتند : پروردگارما میداند که ماازفرستادگان اوهستیم ، واگر دروغگو و مفتری بودیم مسلماً ما را درچنگال انتقام خـود میفشرد ، ولی بزودی خواهید دید که اومارا برشما غالب وپیروزخواهد ساخت . تنها وظیفه‌ای که ما بر عهده داریم ، اینست که پیغام خدا را ، همراه باآیات ومعجزات بشما ابلاغ کنیم ، پس اگرپیام اورا بپذیرید رستگار وازسعادت دوجهان برخوردارخواهید شد ، ودر غیراینصورت کیفرخودراازعذاب الهی خواهید چشید .

قوم چون درعلاج کارپیغمبران فروماندند ، و در برابرحجتهای نیرومندشان تاب مقاومت نیاوردند، بتهدیدشان پرداختندو گفتند:مابشمافال بد زده‌ایم ، زیرادعوت شما،افرادی ازجوانان ما را شیفته ومفـتون شما ساخته و اختلاف درمیان ما پدید

۱ـ ازاین بیان چنین برمیآید که قوم ازصابئین اصحاب هیاکل بوده‌اند ، که ستارگانرا واسطهٔ بین خلق وخدا میدانسته و بتهائی بنام ستارگان میساخته ومی پرستیده‌اند ، ومعتقد بوده‌اند که وحی بربشر نازل نمیشود . وخدا انسانی را به پیغمبری نمیگزیند .

Marfat.com

آورده، و رشتهٔ اتحادمانرا گسیخته است . ازینرو بشما اعلام‌میکنیم که اگردم‌فرو نبندید، مسلماً شمارا سنگسار خواهیم کرد وعذابی‌دردناك ازما بشماخواهدپیوست.

پیغمبران در برابر این مغالطه و نیرنگ عوام فریبانهٔ قوم گفتند: این‌وضع شوم و نامبارك که در میان شما پدید آمده ازجهت کردار زشت وعقیدهٔ فاسد خود شماست ، نه از جهت دعوت ما ، زیرا شما اجسامی بیجـان و جماداتی فاقد نیرو و توان را شریك خدا ساخته و دست بتبهکاری گشوده و دامن بگناه آلوده‌اید . ما همای سعادتیم که از آشیان قدس باینجا پرواز کرده و بال و پر دعوت مـبارك را بر مرزوبومتان گسترده‌ایم ، و شما را جز بتوحید خدا و اخلاص در عبادت وتوبه و انابه نمیخوانیم ، و جای تردیدنیست که ایندعوت ، تنها سرمایهٔ برکت‌ومیمنت است. آیا ما را دربرابرچنین دعوت‌الهی وآئین خیرخواهی تهدید میکنید؟! راستی که شما مردمی گمراه‌وستمکارید، و آن طائر شوم که از آن سخن میگوئید،همان راه و رسم و کیش و آئینی است که پیشه ساخته‌اید .

ماجرای احتجاج و دعوت پیغمبران و تهدید و انذار بت‌پرستان در سراسر شهر منتشر شد و مردی حق پرست که «حبیب» نام داشت و درمحلهٔ دور دست شهر بنجاری مشغول بود . از این سرگذشت اطلاع یافت و از شنیدن این خبر برجهت پیغمبران بیمناك‌شد و بیدرنگ آهنگ ایشان کرد ،و از سراخلاص و صفای‌ضمیر بدفاع از پیغمبران و نصرت دعوت ایشان پرداخت و رو بقوم کرد و گفت: ای‌قوم، ازاین فرستادگان خدا ، که دربرابر تحمل رنج دعوت ، مزدی ازشما نمیخواهند، پیروی کنید . داعیان شرك و بت پرستی ، بطمع مال و جاه، شما را بپرستش بتها میخوانند ، و از جهل و گمراهی شما استفاده میکنند . ولی این پیغمبران ، مال و جلالی از شما نمیخواهند . آنگاه ایمان خود را اظهار کرد و گفت:چگونه من بخدائی که مرا آفریده وبازگشت همه بسوی او است، ایمان نیاورم، وبکفرو شرك‌و پایمال کردن حق وحکم عقل مبادرت کنم ، آیا بجای خدای بخشایشگر، خدایانی را بگزینم که اگر او دربارهٔ من ارادهٔ زیانی کند ، شفـاعت ایشان مـرا هیچگونه سودی ندهدوقادر برنجات وخلاص من نباشند ؟! اگرچنین کنم،بیگمان درگمراهی نمایانی خواهم بود .

Marfat.com

سپس رو به‌پیغمبران کرد و گفت : من‌از روی حقیقت بپروردگاری که‌شما را بهدایت و ارشاد فرستاده ، ایمان آوردم ، پس نزد او بر ایمان‌من گواه باشید .

حجت قوی و حرارت ایمان آنمرد حق پرست، موجی عظیم‌درمیان‌جمعیت برانگیخت، و پیشوایان شرك و بت‌پرستی ، اندیشیدند که مبادا سخن خارا شکاف او در قلب حساس جوانان نفوذ کند ، از اینجهت ، برای آنکه صحنه را بکلی تغییر دهند و بوسیلهٔ عملی مدهش، اثر بیان آنمرد را یکباره از لوح دلها بزدایند ، بیدرنگ به‌او حمله‌ور شدند ، ودریك لحظه خون پاکش رابخاك‌ریختند و هیچکس یارای آن نداشت که بدفاع از او برخیزد .

چشم رعایت و عنایت‌الهی فداکاری آنمرد روشندل حق‌پرست رامنظورداشت، و بمجرد آنکه غبار تن از چهرهٔ جان بیفشاند ، در های بهشت و رحمت برروبش بگشود ، ولی رحم وشفقت و حیات وجدان و محبت ، چنان در دل و جان او نفوذ داشت که در برابر مواهب الهی بازاز قوم خود یاد کرد ، و با آنکه آن‌ستمگران بداندیش ، بجرم حق‌پرستی و خیرخواهی ، خونش راریخته بودند ، باز ازسرمهر و شفقت ، گفت : ای‌کاش قوم من از این غفران و احسان که پروردگار در برابر ایمان بمن ارزانی‌داشته، آگاه می‌بودند ،ودر سرای‌سعادت با من همخانه‌میشدند.

چون عصبیت و عناد وقسوت و فساد قوم‌باینجا رسید ، خدا بانتقام آن خون پاك چنان عذابی بر آن قوم فرستاد که از غریوش اجسامی سردو بیجان شدند و چراغ زندگیشان خاموش شد[1] .

۱ـ قول مشهور در میان مفسرین اینست‌که این فرستادگان، از شاگردان عیسی‌وفرستادهٔ‌او بودند که برای بشارت و هدایت مردم انطاکیه، بآن شهر وارد شده‌اند ، ولی بنابر روایتی که‌فیض در تفسیر صافی از حضرت امام محمد باقر (ع) نقل‌میکند این سه‌نفر از پیغمبرانی بوده‌اندکه‌خدا ایشان را برای‌دعوت آن‌قوم بت‌پرست فرستاده ومؤید این قول سه‌دلیل است :

(۱) یکی‌آنکه قرآن ایشان‌را «مرسل» مینامد، و درقرآن این‌کلمه برپیمبران‌اطلاق‌میشود واگر این‌کلمه را بمعنی فرستادهٔ عیسی بگیریم خلاف ظاهر است.

(۲) دلیل دیگر اینست‌که قوم دربرابردعوت ایشان‌گفتند : شما جز بشری مانندمانیستید وخدا وحی نفرستاده ، و از این بیان معلوم میشودکه فرستادگان، خود را بعنوان پیغمبری‌معرفی کرده بودند ،

(۳) دلیل‌سوم اینست‌که شهر انطاکیه نخستین شهری است‌که به‌عیسی وآئین اوایمان آورد و مردم آنشهر هیچگاه با دعوت مسیح و فرستادگان او مخالفت نکردند ، و از اینجامعلوم‌میشود که داستان این سه‌پیغمبر وشهادت حبیب قبل از بعثت مسیح بوده.

Marfat.com

مردن و زنده شدن قوم حزقیل*

پس از وفات موسی یوشع بن نون زعامت واداره امور بنی‌اسرائیل را برعهده گرفت و پس از او کالب بن یوفنه بریاست قوم منصوب شد چون کالب در گذشت حزقیل جانشین او گشت. درروزگار حزقیل بنی‌اسرائیل طغیان و عصیان پیش گرفته بودند و پیغمبرانرا بحکم هوای نفس میکشتند، حزقیل هفتاد پیغمبر را کفالت کرد و از چنگال قهرخونخواران بنی‌اسرائیل بگرفت آنگاه همه را آزاد ساخت و گفت اگر من بدست بنی‌اسرائیل کشته شوم بهتر از آن است که خون چندین پیغمبر ریخته شود، پس چون یهود بسراغ پیغمبران آمدند حزقیل گفت من از ایشان اطلاعی ندارم و نمیدانم بکدام طرف رفته‌اند، قوم بر حزقیل خشم گرفتند ولی خدا او را از گزند ایشان در امان داشت و از آنروز حزقیل بهمناسبت آن کفالت ذو-

حزقیل، از نقاشیهای میکلانژ

الکفل نامیده شد. در روزگار حزقیل دشمنی نیرومند بر بنی‌اسرائیل بشورید و پادشاه، مردم را فرمان داد تا بجنگ او روند و چون قوم در لشکرگاه درآمدند از دشمن بیمناك شدند و جبن برایشان چیره شد و بهانه آوردند که چون سرزمین

* قرآن کریم - سورهٔ بقره: آیهٔ ۲۴۳.

Marfat.com

دشمن آلوده به وبا است ما بآنجا هجوم نخواهیم کرد . آنگاه از لشکرگاه فرار کردند ، شاه چون این بدید دربارهٔ ایشان نفرین کردو عرضه داشت : خدایایکی از آثار و نشانه‌های قدرت خود را بایشان بنمای تا بدانند که از برابر قدرت و قضای تو نمیتوان گریخت . خدا نفرین او را دربارهٔ قوم بپذیرفت و همه‌راباچهار پایانشان هلاك ساخت . حزقیل چون سرگذشت قوم را بشنید بسراغ ایشان رفت و چون آنمنظره رادید سخت اندوهناك شد و دست بآسمان برداشت وعرضه‌داشت: پروردگارا من در میان قومی بودم که ترا تسبیح و تقدیس میکردند و زبان‌بحمد و ثنای تو مشغول میداشتند و اکنون من تنها و غریب مانده‌ام پس خدا بحزقیل وحی فرستاد که‌کار ایشان را بتو سپردم حزقیل دربارهٔ قوم دعا کرد و خدا همه را زنده ساخت ، وچون در محیط زندگی چشم گشودند از کردهٔ خود پشیمان شدندو از فرمان حزقیل وهدایت وارشادش پیروی کردند وپس از روزگاری باجل‌طبیعی خود زندگی را بدرود گفتند[1] .

۱ـ در این داستان موضوع معاد و رجعت نشان داده شده .

Marfat.com

زکریا و یحیی *

سالهای عمر زکریا بالا رفت ، واستخوانهایش سست و قامتش خمیده شد ، وموهای سفید برفراز سرش مانند برف بر قلهٔ کوه ، فرارسیدن زمستان زندگی را نشان میداد. قوت زانوهای لرزانش بیش از آن نبود که بمعبد وارد شود . وکارهای آنجا را اداره کند ، ومواعظ ونصایحش را ایراد نماید ، وآنگاه بمناسك وعبادات پردازد .

زکریا ضمناً ساعتی ازروز راهم بدکان خود می‌نشست وبا سود مختصری که بدست میآورد ضروریات زندگی را فراهم میساخت . وپس از انجام اینمراسم و مناسك درپایان روزبخانه برمیگشت ، تاشب تاریکرا درصحبت همسرش که اوهم پیری فرتوت بود بعبادت وذکرخدا بسر برد .

زکریاتا آن حد ازعمر که بسن نود سالگی رسیده بود ، فرزندی نداشت که اورا باجهان زندگی پیوستگی دهد ، ازینرو باحزن واندوه ونومیدی بخانه وارد میشد وفکر میکرد که چون طومار عمرش پیچیده شود ، کدام کس وارث حکمت اوباشد، وبار وظیفهٔ اورا بردوش کشد ، زیرا خویشان وعموزادگانش همه ازاشرار وخود محتاج بسرپرست ومربی بودند ، واگر بدحال خود میماندند بیم آن بود دین وآئین را تباه سازند ودام فساد را بگسترند .

این خاطره های غم افزا ، دل او را میفشرد وخاطرش را ناشاد و آزرده میداشت ولی اومردی صبور وبردبار بود ، ودربرابر اینهمه اندوه جز آه نیم شب و نالهٔ سحرگاه عکس‌العملی از خود نشان نمیداد ، زیرا میدانست که این جریان مربوط باراده وقضای الهی‌است، وهیچکس ازپیغمبر خدا سزاوارتر برضاوخشنودی

---

* قرآن کریم ـ سورهٔ مریم : آیهٔ ۲ و مابعدآن .

از قضای خدا نیست . شاید خدا را در پس پردهٔ این ظواهر حکمتی نهـان باشد ، بنابراین وظیفهٔ بندگان جز شکر وصبر نیست .

یکروز بقانون معمول زکریا بمعبد وارد شد وبنماز وعبادت پرداخت، آنگاه بعبادتگاه مریم رفت واورا مستغرق درعبادت ونماز یـافت ، ولی مشاهـده کرد که پیش روی مریم ظرفی پرازمیوه است . این منظره تعجب ودهشت زکریا را بر ـ انگیخت ، زیرا آن میوه میوهٔ تابستانی ولـی فصل فصل زمستان بـود ! و بعلاوه از آنروز که زکریا باقراء دربارهٔ کفالت مریم نزاع کرده و کفالت اورا خود برعهده گرفته بود ، دیگرمریم ازمعبد بیرون نمیرفت ورشتهٔ ارتباطـش را ازهمهٔ مردم ــ حتی ازمادرش ـ گسیخته بود ، زیرا مادرش اورا بعنوان تقرب بخدا، نذرمعبد کرده وبمتولیان معبد سپرده بود ، وازاینجهت دیگر بدیـدار مریم نمیآمد ، بنابراین ، مریم این رزق عجیب ومیوهٔ تازه را از کجا آورده ؟ واین پیشآمد عجیب چگونـه اتفاق افتاده ؟

زکریا درمقام تفحص برآمد ورو بمریم کرد و گفت : این میوه را از کجا آورده‌ای ؟ مریم گفت : آن ازجانب خدا است ، هرروز صبح وشام روزی خود را دراینجا حاضر می‌بینم در صورتیکه برای تحصیل آن نمیکوشم و حتی ازخـدا هـم آنرا تقاضا نمیکنم ولی پروردگار ازروی تفضل آنرا برایـم میفرستد ، آنگاه رو بزکریا کرد و گفت : علت دهشت وتعجب توچیست ؟ مگر نمیدانی خدا بهر کس اراده کند بیدریغ وبدون وسیله رزق میدهد ؟

دراینهنگام وضع تازه وحال دیگری بزکریا دست داد ، و درتفکـر وتأملی عمیق فرو رفت ، زیرا رفتار و گفتار آن دوشیزهٔ بزرگوار دلش را از نومیدی باز آورد، وباخود گفت: مریم راست میگوید، خدا که قدرتش وابستهٔ اسباب و اوضاع عادی نیست، بنابراین چه استبعادی دارد که دراین سرپیری آرزوی مراهم برآورد ومحیط زندگیم رابوجود فرزندان رونق وزینت بخشد ؟ درست است که اعصابم از قوت و قدرت افتاده ، وپیری نیرویم را فروکاسته ، وازنظر اصـول طبیعی واوضاع عادی انتظار وجود اولادی از من وهمسر فرتوتم نمیرود ، مگـر نه خدا برهمه‌کار قادر است ، همانطور که در فصل زمستان هرصبح وشام میوهٔ تـابستانی برای مریم

Marfat.com

میفرستد. بنابراین بهتر آنستکه دست تضرع بخدا بردارم و بدامن کرم بی‌پایان الهی درآویزم!

زکریا دست تضرع بخدا برداشت وازروی راز ونیاز عرضه داشت «پروردگارا مرا تنها مگذار» زکریا نزد خدا آبرومندتر از آن بود که دعایش را رد کند. ودست نومیدی برسینه‌اش گذارد، ازینرو دیری نگذشت که درسر نماز فرشتگان اورا ندا دادند که: ای زکریا، خدا ترا بفرزندی که نامش یحیی است وپیش ازاو کسی باین نام نبوده، بشارت میدهد.

زکریا ازشنیدن آن ندا مبهوت ومدهوش شد، واین دهشت نه ازجهت استبعاد وغرابت آن بشارت، بلکه ازشدت شادی وشعفی بود که باو دست داد.

زکریا برای اطمینان خاطر خود از خدا پرسید: چگونه بمن فرزندی عنایت میکنی درصورتیکه من پیری فرتوتم وهمسرم عجوزی نازاد است؟

این سؤال ازطرف زکریا مانند سؤال ابراهیم درخصوص احیاء اموات، نه ازروی انکار بلکه برای افزودن اطمینان خاطر بود.

پس فرشتگان درجواب گفتند: آیا خدائی که ترا ازعدم بیافرید نمیتواند دراین پیری وقطع رشتهٔ اسباب عادی فرزندی بتو ببخشد؟

زکریا ازخدا خواهش کرد که پیش ازعملی شدن وعده برای او علامتی قرار دهد، خدا درجواب زکریا فرمود: علامت تحقق اینوعده آنست که مدت سه روز زبان تو ازکار خواهد افتاد، بطوری که قادر بر سخن گفتن نباشی، وناچار مقاصدترا باشاره ورمز بفهمانی؟

خدا در روزگار پیری زکریا، یحیی را که پسری پاکیزه بود، باو عطا کرد، وازهمان زمان کودکی عقل سرشار ووحی ونبوت را باو ارزانی داشت. یحیی چنان عاشق عبادت بود که از کثرت تهجد بسیار لاغر و نحیف شد، و در پرتو علم سرشارش همهٔ مباحث ومسائل تورات را مورد دقت قرار داد، و مشکلات آن کتاب راحل کرد، وبراصول وفروع آن محیط شد، وباتفاق آراء، مرجع مسائل وقاضی احکام ومعلم تعالیم تورات شد، ودرمیان مردم شهرت یافت که اودراجراء حق شجاع وباجرأت ودرمبارزهٔ باباطل سرسخت است و در اجـراء احکام خدا از سرزنش بیم

Marfat.com

ندارد ، واز صولت وشوکت هیچ ظالمی نمیترسد .

یکروز بیحیی خبر رسید که « هیرودیس » حاکم فلسطین عاشق « هیرودیا » دختر برادر خود شده ، وزیبائی منظروتناسب اندام و گیرندگی قیافهٔآن دوشیزه، دل ازدست حاکم ربوده است ، وتصمیم دارد که بااو ازدواج کند ، ومادرآن دختر وخویشانش اورا در اینمنظور کومك داده‌اند ، یحیی اعلام کرد که این ازدواج ، نامشروع وباطل وبادستورتورات مخالفست، آنگاه گفت: من‌این ازدواج را امضاء نمیکنم وصریحاً بمخالفت‌آن قیام خواهم کرد .

آوازهٔ مخالفت یحیی درهمهٔ محافل شهر منعکس شد ، وبگوش «هیرودیا» رسید ، پس بریحیی‌خشم گرفت ، وکینه‌اش را در دل پنهان داشت ، وکم کم خشم وکینه‌اش بغم وتأثر شدید تبدیل شد ، وترسید که این سروصدا اورا ازدست یافتن بآرزوی شیرینش باز دارد . وعمویش را ازاین ازدواج منصرف سازد ، ولی تصمیم گرفت که دراین مبارزه ازحسن وجمال خود استفاده کند ، تامگر بکومك جمال بآرزویش دست یابد پس آرایشی بسزا کرد ، وزیباترین لباس ودرخشانترین‌جواهر باچهره‌ای متبسم وسیمائی شکفته نزد عموی خود رفت، واو را بدام زیبائی‌ورعنائی وشیرین سخنی خود درافکند، وچنان دلش را اسیرخود ساخت که بی‌اختیار گفت: هرآرزو وخواهشی که داشته‌باشی بگوتابیدرنگ برآورم، زیرا که من بندهٔ فرمان ودرگرو اشارهٔ توام !

هیرودیا گفت: اگرشاه موافق‌باشد، من‌جزسریحیی پسرزکریارانمیخواهم زیرا که اونام من وشاهرابرسرزبانها انداخته وسرگذشت مارانقل مجالس وزبانزد خاص وعام ساخته ، اگرشاه باین تقاضا راضی‌شود ، چشم من روشن ودلم آرام و خاطرم شاد خواهد شد .

هیرودیس که مفتون جمال ومقهور شهوت بودخواهش‌اورا بپذیرفت و گوش خود را ازشنیدن ندای وجدان وتوبیخ ضمیر بربست ، وطولی نکشید که سریحیی پیش روی‌آن زن حاضر شد ، وازدیدن‌آن سر، دلش بیاسود ، وآتش خشمش فرو نشست ولی اوبااین رفتار، لعنت وعذاب الهی‌را برخود وبنی‌اسرائیل وارد ساخت .

Marfat.com

مریم *

مادر مریم فرزند نمیآورد، زیرا نازا بود . وروزگاری دراز دراین آرزو بسر میبرد که روزی دیده بدیدار فرزندی روشن سازد . و هروقت پرنـده‌ای میدید که جوجگانش‌را غذامیدهد ، یامادری را مینگریست که طفلی درآغوش دارد وپستان بدهانش میگذارد . عاطفهٔ مادریش بجوش میآمد وآتش درونش زبـانه میکشید . ومانند هرزن دیگر که از داشتن فرزند ــ که مایـهٔ تسلیت وانیس تنهائی وزینت زندگی ومزد تحمل مشقتهای روزگار است ـ محروم ماند . متأثر ومتألم میشد .

این خیال همیشه خاطرش را پریشان و دلش را ناراحت میساخت . تاآنجا که دوست داشت عزیزترین چیزهـایش‌را دربرابر داشتن فرزندی تسلیم کند ، و همه چیز را درمقابل یك شکرخند لذیذ او قـربان نماید و جگر گوشه‌اش را در آغوش کشد وشیرهٔ جانش را درراه پرورشش مصروف دارد ، تـاچون ببزرگی رسد زمین را ازنام وآوازهٔ خود پرسازد .

مادر مریم روزگاری دراز این آرزو را دردل میپرورد و در انتظار بـرآمدن حاجت و تحقق آرزویش بسر میبرد ، ورنج و نومیدی چنان دل و جـانش را درهم میفشرد که بدرخت بارور رشك میبرد .

البته این تأثر برای آن زن تازگی وتعجب نداشت ، زیرا که او نیز مـانند بقیهٔ دختران حواء ندای غریزه را اجابت میکرد ، چنانکه مابچشم خـودمیبینیم که دختران خردسال نیز بحکم ایـن غریزه ، عروسکها میسازند و مـانند اطفال حقیقی باآنها رفتار میکنند .

---

* قرآن کریم ـ سورهٔ آل عمران : آیهٔ ۳۴ ومابعدآن .

Marfat.com

سرانجام مادرمریم بپروردگار آسمانها وزمین ملتجی‌شد ، وباخضوع وخشوع باوتوسل‌نمود، ونذر کرد که اگر آرزویش بر آید وفرزندی بیاورد اورابرسم تصدق به‌بیت‌المقدس سپارد ، تادر آن معبد بخدمت مشغول شود .

ازاین داستان‌بخوبی معلوم میشود که اوفرزند را فقط برای آرامش دل‌خود میخواهد ، وخیال ندارد که بوسیلهٔ او بـرای خود سرپرست و نان‌آور ومددکاری بدست‌آورد، بلکه مقصودش‌اینست که چون آرزویش بر آمد ودعایش باجابت رسید، اورا به پیشگاه خدا تقدیم کند ، ودر راه خدمت خانهٔ پروردگار او را ازقید وبند هرتوقع وچشم داشتی آزاد سازد ، وتنها باین قناعت کند که فرزندی آورده ، تا با انجام این وظیفه دلش آرام گیرد وموج شادی ونشاط برجانش برخیزد .

پروردگار دعایش را مستجاب کرد وآرزویش را بر آورد ، تاچنین احساس کرد که جنینی دراحشائش حرکت میکند ، پس شاخهٔ امیدش جوانه بر آورد ، و جهان پیش‌چشمش روشن گشت وچین وشکن اندوه وتأثر ازجبینش باز شد . وتبسم خشنودی برلبهایش نقش بست ، وزندگی راباچهره‌ای گشوده استقبال کرد ، پس از آن ، روزها پهلوی شوهر خود می‌نشست ، ونقشه‌های آینده ودور نمای زندگی آتیهٔ فرزندش رابرای اوبیان میکرد ، وشوهرش بـابهجت ومسرت تمام بسخنش گوش فرا میداد ، وموج شادی سراپای زندگی آندو همسر راچنان فـرامیگرفت که همهٔ مشکلات ومصائب حیات را یکباره فراموش میکردند .

در آن‌اثناء که مادرمریم دردریای آرزو وخیالات شیرین غوطه ور بود ووسائل ولباسهای آیندهٔ کودك را فراهم میساخت ، روزگار فصل تازه‌ای درزندگیش پدید آورد که شادیش را باندوه مبدل ساخت، زیرا همسرش «عمران» وفات یافت ، پس اندوهش شدید شد . وازفراق همسرعزیـز سیل اشکش روان گشت ، زیـرا آرزو داشت که عمر او آنقدر ادامه می‌یافت تاازدیدن جگـر گوشه‌اش کامیاب شود ، واز دیدارش دیده روشن کند ، ولی قضای الهی نافذ وفرمانش تغییر ناپذیر است .

زن،تنهاوشکسته بال بماندو آثارتأثر درچهره‌اش نقش‌بست، وهمراه گذشتن روزها وماههازهرغم درشهد امیدش میآمیخت ، واحساس میکرد که‌آلام وتأثراتش روبفزونی‌میرود، وکاخ آمالش‌سرنگون میگردد، ولی‌توجه‌برحمت الهی‌دلش‌رانگاه

Marfat.com

میداشت، وپرتوی از امید بفرزندی که در شکم داشت، خاطرش را تسلیت میداد و سور غم والمش را تسکین می‌بخشید.

زمان وضع حمل فرا رسید، وچون کودك ولادت یافت،معلوم شد که‌نوزاد دخترست، وچون مادر باخبر شد کاخ آمالش در هم فرو ریخت ، زیرا او پسری میخواست که بخدمت بیت‌المقدس بگمارد، و باینوسیله بخدا تقرب جوید وشکر نعمتش را بجاآورد ولی دختر شایستهٔ انجام آن خدمت نیست، ازینرو ابر تیرهٔ غم افق حیاتش رافرا گرفت‌و موجی ازنومیدی در زندگانیش دامن گسترد، وآنگاه نام آن دختر را مریم[1] نهاد، و از خدا خواست که او را بعنایت خود محفوظ دارد و بچشم رعایتش منظور کند، و رفتارش رابانامش متناسب سازد، و او وذریّه‌اش را از شر شیطان رجیم در امان دارد.

پس خدا برتوانائیش رحمت آورد، و دعایش را مستجاب کرد، و تقدیمیش را بپذیرفت، و نعمت را براو تمام کرد، و دخترش را بخدمت بیت‌المقدس افتخار بخشید و باو خبر داد که خدا نسبت بکودکی که فرو نهاده داناتر وبقدر ومنزلت و موهبتی که باو بخشیده آگاه‌تر است.

در این هنگام غم و اندوهش فرو کاست و دلش شاد شد و دانست که خدا مریم را باکرام واعزاز خود مخصوص ساخته، و برای نعمت خود برگزیده‌است، پس اورا درپارچه‌ای پیچید وبه‌بیت‌المقدس حمل کرد و بدست احبار سپرد و گفت: این دختر را بگیرید ، زیرا که من او را نذر خدمت خانهٔ خدا کرده‌ام ، پس او را در معبد گذاشت و برگشت.

اکنون این مادر را وا میگذاریم ، (مادری که دیروز شوهرش را از دست داده و امروز پارهٔ دلش را بدست متولیان وخدمتکاران معبد سپرده‌ا) ، وچنین‌تصور میکنیم که او در برابر قضای الهی تسلیم شده وبتقدیر پروردگار تن در داده ، واز قبولی دخترش بخدمتگزاری معبد و یافتن این‌امتیاز ازمیان زنان جهان خوشحال شده .

همچنین فرض میکنیم که مهر و شفقت مادری او را بجانب بیت‌المقدس و

۱ـ کلمهٔ مریم بمعنی زن عبادتکار است .

Marfat.com

بسراغ فرزند و جستجوی حال وخبرش روان ساخته، و چون از سلامتیش اطمینان یافته ، بخانهٔ خود باز گشته وخدای را برقبولی تقدیمی و بر سایر نعمتهایش شکر گزاری کرده .

پس بسراغ آن دختر رویم، و از حال اوجستجو کنیم: مریم نوزاد میهمان خدا و ساکن خانهٔ او شد، پس متولیان و خدمتکاران بیت‌المقدس بنگهداریش بشتافتند و دربارهٔ کفالتش با هم نزاع کردند ، هریك میخواست که شئون او را اداره کند ، و برتربیتش قیام نماید ، زیرا که او دختر پیشوای ایشان بود وپدرش در معبد بیت‌المقدس مقامی ارجمند میداشت .

از میان متولیان بیت‌المقدس بیش از همه زکریا شائق و مایل بنگهداری مریم بود ، پس رو بقوم کرد و گفت: من شوهر خالهٔ او هستم و از اینجهت به نگهداری و پرستاریش اولی وانسبم، و از جهت خویشاوندی و نسب باو نزدیکترم.

کار نزاع در کفالت مریم بالا گرفت و گفتگو ومجادله بدرازا کشید و هر کدام برای اولویت خود حجتی میآورد وبرای‌دست یافتن بآن، کوشش‌واصراری داشت وسرانجام هیچکدام باتفاق آراء برای کفالت مریم انتخاب نشدند ، زیرا هیچکس حاضر نبود که این افتخار را از خود سلب کند و بدیگری بخشد .

زکریا خود را از دیگران بکفالت مریم شایسته‌تر میدید، ولی چون کار اختلاف بالا گرفت وقوم بکفالت او اتفاق نکردند،بنابقرعه‌شد، پس‌زکریا بحکم قرعه رضایت داد و همه احبار وخدمتکاران معبد بطرف نهرروان شدندو تیر های قرعه را بآب افکندند ولی تنها تیرقرعهٔ زکریا بر روی آب بماند ، و تیر های دیگران همه در اعماق آب فرو رفت، پس ناچار در برابر او تسلیم شدند ، ومریم را باو سپردند ، و ازآن تاریخ مریم تحت کفالت و تربیت زکریا قرار گرفت.

زکریا تصمیم گرفت که وسائل راحت کودك را فراهم سازد ، ازینرو برای احتیاط در نگهداریش او را از دسترس‌مردم بیرون برد و بهیچکس اجازهٔ دیدار او را نمیداد ، و شخصاً بادارهٔ امور سرپرستی و خدمتش قیام میکرد، و برای این منظور غرفهٔ بلندی دربیت‌المقدس برای‌اوبنا کرد. که جزبوسیلهٔ نردبان‌واردشدن بآن امکان نداشت. رفته رفته مریم بزرگ میشد وزکریا گاه وبیگاه بسراغ او

Marfat.com

میرفت و وسائل راحتش را مهیا میساخت،وشك نیست که او از کفایت مریم بسیار شاد و خرم بود . تا یکروز که چون بمحراب مریم وارد شد چیزی عجیب دید که از شدت تعجب مدهوش و مبهوت شد. زکریا چون بمحراب مریم رفت دید که طبقی پرطعام پیش روی او نهاده است ، در صورتیکه هیچکس جز او حق ورود باطاق و حتی عبور از آن حدود را نداشت وخود زکریا هم از جریان آن طعام بیخبر بود . پس زکریادر مقام تحقیق و تفحص بر آمد. ولی هرچه کوشید نتیجه‌ای نگرفت و این داستان هر روز تکرار میشد و بر حیرت وتعجب زکریا میافزود . پس ناچار نزد مریم رفت و گفت: ای مریم ، این طعام که شباهت بقوت مردم دنیا ندارد و این میوه که در غیر فصل خودرسیده. از کجا پیش تو میآید. درصورتیکه درها همه بسته است و هیچکس باینجا راهی ندارد ؟ !

مریم گفت : این از نزد پروردگار منست . و خدا بهر که اراده کند بدون وسیله و اسباب، روزی میرساند .

زکریا از شنیدن اینسخن بر شدت علاقه وقدردانی از مریم بیفزود و دانست که خدا باومقامی ارجمند و منزلتی ممتاز بخشیده و او را از دیگر زنان بر گزیده است .

داستان مریم و عنایات خارق العاده که از جانب پروردگار دربارهٔ او بکار میرفت آرزوی دیرینهٔ زکریا را بداشتن فرزندی برانگیخت و یأس و نومیدیش را در هم شکافت وپیش خود گفت: اگرچه من و همسرم پیر وفرتوتیم و دوران فرزند آوردنمان گذشته وبعلاوه همسر من از اول نازاد بوده ولی چه مانع دارد که خدای توانا بطور خارق عادت بلکه صرفاً از روی قدرت بی پایان خود بمن عنایت کند، همانطور که بیسابقه و بدون وسیله طعام بسوی مریم میفرستد و میوه‌هائی در غیر فصل در دسترسش میگذارد . ازینرو با خضوع و تضرع بخدا متوسل شد و آهسته خدا را بخواند . و آرزوی دل را در میان نهاد و گفت : « پروردگارا ، استخوانم سست شده و آتش پیری در مزرعهٔ سرم در گرفته و تا کنون گاهی در خواهش ازتو نومید نشده‌ام. و من پس از خود از خویشان و بازماندگانم بیمناکم . و همسرم نازاد بوده . پس تو از جانب خود جانشینی بمن

Marfat.com

ببخش که وارث من و آل یعقوب باشد، و او را ، پروردگارا. پسندیده قرار ده . پس خدا دعوتش را اجابت کرد و خواهشش را برآورد و گفت: ای زکریا ، ما ترا بپسری بشارت میدهیم که نامش یحیی است وپیش ازین همنامی برایش قرار نداده‌ایم» .

مریم رشدونما کرد و بجوانی رسیدو سخت پی ونیرومندشد، و دلش همچنان بنور تقوی وصلاح روشن بود، و بعبادت پروردگار رزاق خود روزمیگذراند ، واز سر اخلاص بخدمت معبد میپرداخت تا در تقوی وعبادت ضرب المثل خاص وعام شد.

Marfat.com

عیسی*

عیسای نوزاد

یکروز که بر حسب عادت مألوف ، مریم باعتکاف و عبادت مشغول بود ، ناگهان دستخوش اضطراب و گرفتار ترس و وحشت بی‌سابقه‌ای شد ، و فرشته‌ای از آسمان، بصورت انسانی مستوی‌الخلقه درنظرش پدید آمد، که میخواست با او همدم و مأنوس شود، مریم در حالیکه از جلو او میگریخت بخدا پناه برد، زیرا که او را متجاوزی گناهکار و فاجری زشت کردار می‌پنداشت ، و آشنائی با او را بر خلاف عفت و ایمان و تقوی و طهارت خود میدید ، ولی او خاطر مریم را اطمینان بخشید ، و دلش را آرام‌ساخت، و گفت: «همانا که من فرستادهٔ پروردگار توام تا پسری پاکیزه بتو بخشم ».

مریم بسیار اندوهناك شد، وموج تأثری او را فرا گرفت ، ولی باوجود آن پیشامد هولناك اعصاب خود را از تزلزل نگاهداشت ، و نیروی خود را متشکل ساخته گفت: « کی مراپسری خواهدبود، در صورتیکه بشری با من تماس نگرفته و من زناکار نبوده‌ام» !

«فرشته گفت: پروردگارت چنین فرموده است که آن بر من آسان است اینکار برای آنست که آن پسر را برای مردم آیت ورحمتی از جانب خود سازد و این کاریست که قضای الهی بر آن رفته است » .

آنگاه فرشته ناپدید شد .

مریم در حال حیرت و تعجب بنشست ، و در آنچه شنیده بود بتأمل‌واندیشه پرداخت ، و ترس ووحشت او رافرا گرفت ، وجای‌تردیدنیست که‌دربارهٔ حرفهای مردم‌فکرمیکرد که فرداخواهند گفت: چگونه‌دختری بدون‌شوهر آبستن میشود!

---

* قرآن کریم ــ سورهٔ مریم : آیهٔ ۱۷ و ما بعد آن .

Marfat.com

مریم هرچه بیشتر در کار خود فکر میکرد برپریشانی و ناراحتیش میافزود ، و از شك و تردیدی که مردم در کار او خواهند داشت ، مضطرب و متألم میشد ، و این

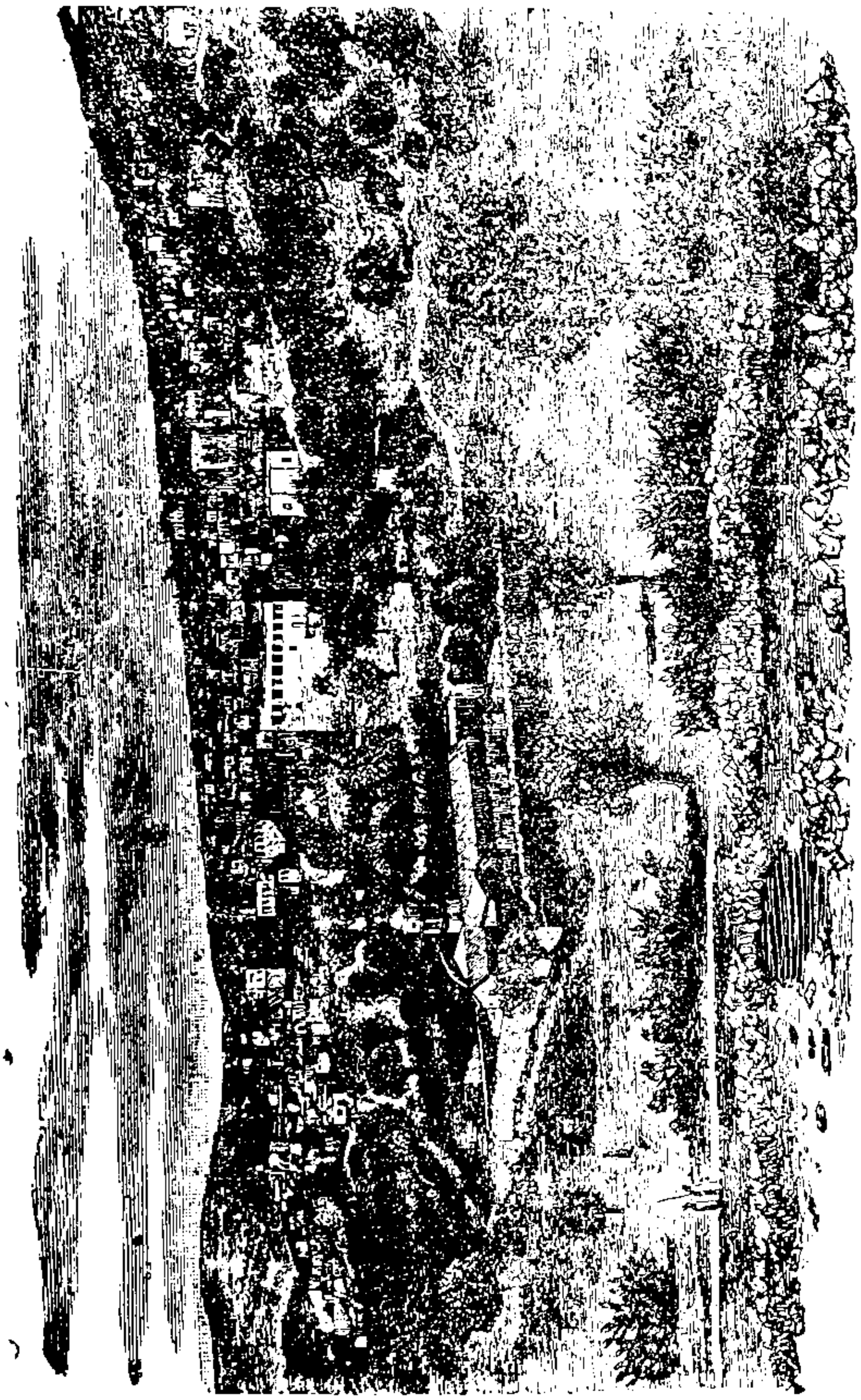

فکر مستمر و اندوه دائم آرامش دل و استقامت حالش را بهم زد،و او را بگوشه‌گیری و تنهائی متمایل‌ساخت، وترس وغم دراطرافش حلقه بست، زیراراجع‌باین سروحشتناکی که در اندرون داشت سخت در اندیشه بود .

ماهها بگذشت و مریم همچنان با رنجهای روحی و تأثرات قلبی دست و گریبان بود . و امواج حزن و وسواس جان و دلش را فرا میگرفت، و از لذت زندگی و خواب و خوراك گوارا محروم میبود ، و جرعهٔ آب خوش از گلویش فرو نمیرفت ، و غالباً افکارش پریشان و خیالش نامنظم بود ، و بسخنی گوش نمیداد و بکاری توجه نمیکرد .

دوشیزهٔ متأثر ، در وطن و مسقط‌الرأس خود «ناصره» در یکخانهٔ بسیار سادهٔ روستائی اقامت گزید ، تا از چشم و زبان مردم بر کنار و آسوده باشد . و از همهٔ مردم حتی از خویشان و اقارب خود دوری میکرد، و بیماری و کسالت را بهانه میساخت، وبیم آن داشت که سرش فاش گردد ، و رازش برسر زبانها افتد، ازینرو در گوشهٔ تنهائی باغمی روزافزون بسر میبرد،و فکر میکرد که عاقبت پرده از کارش بعقب خواهد رفت وچون وضع حمل کند، همان طفل، سندی محکم و مستدلی روشن در دست رقیبان خواهد بود .

خدایا خودت رحم کن ! این چه گرفتاریست که تقدیر برای او فراهم ساخته ؟ آیا روزگار دربارهٔ او چه دامی گسترده است ؟ او از شجره‌ای است که ریشه‌اش در سرزمین تقوی فرو رفته و شاخهایش در آسمان فضیلت سر بر آورده ، پدرش مرد بدی نبوده و مادرش آلوده بدبی‌عفتی نشده، پس اگر [illegible] افتد چه خواهد شد ؟ وبچه عذر تهمتی را که باو خواهند بست از خود دفع خواهد کرد؟ راستی که موقعیت او طوری است که سربندها را بلرزه میآورد [illegible] از هولش پیر میسازد ، آیا مردم دربارهٔ او گمان خواهند برد که گرانبهاترین گوهری را که هردوشیزه در حفظ آن میکوشد از کف داده؟ و خواهد [illegible] آبروی خاندانش را از میان برده ، و داغ ننگی بر قبیلهٔ خود [illegible] شرف آنرا لکه‌دار ساخته، و از اوج عزت بخاك ذلت کشانده ؟ راستی که این حادثه قابل تحمل نیست ، همهٔ این احتمالات بوقوع پیوسته ، یا واقع خواهد شد ، با وجود آنکه او کوچکترین گناهی را مرتکب نشده ، و دامنش از لوث هر تهمتی پیراسته است .

آیا مریم بیگناه، در چنین طوفان حوادثی جز تسلیم در برابر قضای الهی

چاره‌ای دارد؟ آیا غیراز انتظار حوادث آینده‌کاری از او ساخته است ؟

شك‌نیست که عبادت وتوجه بخدا تا اندازه‌ای تأثر وغم مریم‌راتسکین‌میداد؟ و روزنهٔ امیدی بروی خاطرپریشانش میگشود. مگرنه فرشته باوخبرداد که کودك نوزادش در گهواره بامردم سخن خواهد گفت ؟آیا این برهان قوی وحجت روشن بر بیگناهی وپاکدامنیش کافی نیست ؟

این فکر تنها مایهٔ تسلیت ویگانه روزن امید اوبود .

هنگام وضع حمل فرا رسید ، و مریم ، درد زه را احساس کرد ، و بیدرنگ ازدهکده بیرون رفت ، وفشار درداورا بنخل خشکیده‌ای پناهنده ساخت ، و درآن بیابان ، بیکس وتنها، بدون قابله ومددکاروهمدم وغمخواری دردطاقت فرسا ورنج جانکاه وضع حمل راتحمل کرد، وطولی‌نکشید که کودك درآن فضای وسیع وزیر آسمان شفاف ولادت یافت .

تنهائی روح مریم را میآزرد ، و با چشم تأثر و اندوه بچهرهٔ کودك نوزاد مینگریست و آرزو میکرد که خاك گور اورا فراگرفته ، و پیش از آنکه بدون شوهرمادر شود، بکام مرگ فرورفته بود، پس بی‌اختیار گفت : «کاش پیش ازامروز مرده بودم و ازجملهٔ فراموش شدگان میبودم » .

مریم غمدیده اکنون نمیداند چه کند ، ودرکارخودسخت سرگردانست ، و در پیشامد مشکل خویش در مانده است . و اندوه خشم ، طوفانی در روحش پدید آورده ! ناچار باقلبی حزین و روحی خشمگین زیرآن درخت خشکیده بنشست ، ولی طولی نکشید که ندائی در گوشش طنین انداخت ، که ترس و وحشتش را فرو کاست ، و اشك تأثرش را بزدود ، وحاصل‌آن ندا چنین بود :

غمگین مباش ، زیرا که پروردگارت نهر آبی پائین پایت‌روان ساخته ، پس ازآن بنوش واستفاده کن ، وساقهٔ نخل راتکان بده تارطب تازه برتو فروافتد ، پس ازآن خرما بخور تا نیروی از دست رفته را تجدید کنی ، و دل را بتماشای مظاهر قدرت الهی مطمئن داری .

این معجزهٔ بزرگ بیگمان قویترین دلیل‌بر بیگناهی‌ودرخشانترین برهان برپاك دامنی مریم بود ، وسنگی سخت بردهان تهمت زنندگان فرومیکوفت ، اما

Marfat.com

این حجت تنها برای احتجاج با کسانی‌سودمند بود که درهمان جا ونزدیك نخل و جوی آب با او احتجاج کنند، ولی مریم‌جواب وحجتی برای آنان میخواهد که‌در دهکده با او روبرو میشوند، واورا بباد سرزنش وزخم زبان میگیرند، ازاینجهت بارغم بردلش باقی ماند وابر تأثرواندوه همچنان افق اندیشه اش راتیره میداشت.

خدا علت حیرت و وضع روحی مریم را بنوزادش اطلاع داده بود، ازینرو نوزاد اورا از زحمت احتجاج آسوده ساخت وجواب شبهات مردم ده را خودبرعهده گرفت وبمادر گفت: اگر کسی از بشر را به بینی، اشاره کن که من‌برای خدای بخشنده نذر کرده‌ام که «روزهٔ سکوت بدارم» پس‌امروزبابشری‌سخن نخواهم گفت.

خاطرمریم بیاسود، ودلش ازپریشانی بخودآمد. ونیروی خودراجمع آوری کرد ودرحالیکه کودکرادرآغوش داشت، بسوی ده رهسپار گشت، وطولی نکشید که داستان او درسراسرده منتشر شد، ومردم ده دربارهٔ او سخنها گفتند و اطراف او جمع شدند و شرف خانواده‌اش را تذکر داده گفتند: ایمریم، رسم تازهٔ زشتی پیش گرفته‌ای. ای خواهرهارون، پدرت مرد بدی نبود، ومادرت بی‌عفت نبود.

مریم درجواب قوم دم در کشید، آنگاه بطرف گهواره اشاره کرد، تاماجرا را ازکودك بپرسند وجواب خودرا ازاوبشنوند. مردم ده ازکاراو درتعجب شدند، وازسراستهزاء گفتند: چگونه با کودکی که در گهواره است سخن گوئیم؟!

ولی خدا زبان کودك را گویا ساخت! واز دستگاه صوت و گفتاری که هنوز ساختمانش کامل و محکم نشده بود صوتی ایجاد کرد و لبهائی را که هنوز درست بپستان آشنا نشده بودبجنبش آورد، تابا بیانی فصیح ومنطقی صریح باقوم بسخن پرداخت، ولی دربارهٔ تهمتی که بمادر طاهره اش بسته بودند گفتگو نکرد، بلکه گفت: من بندهٔ خدایم که کتاب بمن داده. ومرابپیغمبری برداشته، ودرهر کجا که باشم خیررسان ومبارکم ساخته، وتازنده باشم بنماز وزکات سفارش فرموده، و مرا دربارهٔ مادرم مهربان داشته وجباری شقی قرارنداده. آنگاه اضافه کرد که: من از روزولادت، ازاغواء وشرشیطان وهنگام مرگ، ازعلائق دنیا وعذاب برزخ وچون زنده وبرانگیخته شوم، ازهول رستاخیز وعذاب جهنم درامانم؟

آیا عیسی پس ازاین حجت باهرومعجزقاهر، برای ابطال وتهمتهای ایشان

محتاج ببرهان و دلیل دیگری است ؟آیا خدا از همان کودکی اورابحکمت گویا نساخته ، وبرای نبوت آماده نکرده البته این‌سر گذشت بربرائت مریم آیتی روشن و معجزی متقن بود . زیرا نشان میداد که خدائی که او را در آن کودکی بسخن آورده میتواند بدون پدر او را بوجود آورد ، وبنابراین وظیفهٔ قوم اینستکه زبان از تهمت وآزار مریم بربندند ، و گرد فتنه نگردند .

منطق کودك قومرا مبهوت ساخت ، و این آیت بزرگ زبانهاشانرا از بهتان و افتراء بربست ، و داستان این حکمت از جانب کودکی در گهواره ، در سراسر دهکده منتشر ، و نقل‌همهٔ مجالس‌شد ، و از اینجهت مقام آن کودك درنظرایشان بالا رفت ، و سوءِ ظنشان بعقیدهٔ برائت و پاکدامنی مریم تبدیل گشت، و دانستند که این کودك‌با سایر کودکان دهکده فرق‌دارد ، ودرآینده، شأنی خطیرووظیفه‌ای عظیم خواهد داشت .

اگر چه بیشتر مردم ده بطهارت و برائت مریم ایمان آوردند ، ولی بعضی از ایشان‌این حقایق را خرافت و وهم پنداشتند و داستان را ساختگی تلقی‌نمودند، و گفتند خویشان مریم برای حفظ آبروی خود آنرا ساخته و پرداخته‌اند ، ولی پیداست که ایندسته که حجت الهی را بگوش خودٌ نشنیده بودند ، و نور برهان ، ظلمت شك وتردیدشانرا زایل نساخته بود ، یك اقلیت جاهل و متعصبی بودند که فروغ‌حق‌در شبستان تیرهٔ قلبشان نفوذ نمیکرد ، و ظلمت شك و شبهه راازذهنشان پراکنده نمیساخت ، از اینجهت نتوانستند تصور کنند که خدائی که آسمان‌وزمین را در قبضهٔ قدرت دارد و آنها را از خرابی و زوال حفظ میکند ، میتواند انسانی را بصرف فرمان خود و بدون احتیاج بپدر بیافریند، وقدرت الهی منحصربمجاری عادی ووابستهٔ اسباب طبیعی نیست .

چنین قومی که درجمود باین‌پایه رسیده باشند ، باید رأی و سخنشانرا بهیچ نگرفت ، زیرا که این جمود و عناد ناشی از سابقهٔ کینه‌ای است که در دلهاشان ریشه کرده و چشم و گوششانرا از دیدن و شنیدن حق کور و کر و دلهایشان را از درك حقیقت محروم و محجوب ساخته . ازینرو مریم بآن عدهٔ معاند ستمکار اعتناء نکرد ، و با دلی خرم و خاطری آسوده بپرستاری و نگهداری کودك پرداخت ، و

Marfat.com

بتربیتش همت گماشت، زیرا او میدانست که خدا او را بچشم عنایت خود منظور خواهد داشت، ودر کنف رعایت خود نگهداریش خواهد کرد، تا آنگاه که وظیفهٔ رسالت و هدایت جمعیت را برعهده گیرد.

Marfat.com

دوران پیغمبری عیسی *

عیسی مانند کودکان دیگر نشوونما کرد،و همچون پسران دیگر بحدجوانی رسید، ولی نور فضیلت در سیمایش میدرخشید ، و آثار نبوت در رفتار و کردارش نمودار بود ، از جمله آنکه چون با همسالان و همگنان خود ببازی می‌پرداخت ، ایشان را از آنچه میخورند و در خانه‌های خود ذخیره میکنند خبر میداد،وچون نزد معلم دهکده میرفت و در حضورش می‌نشست سلوکش با شاگردان دیگر متفاوت بود، بلکه با توجه مخصوص و اهتمام تمام بسخنش گوش فرا میدادوپیش از آنکه معلم درسی را آغاز کند دربارهٔ آن درس سخن میگفت ، ومسائلی در آن خصوص از او میپرسید ، و هیچ نکته را از یاد نمی‌برد ، و هیچ مسئله را از نظر دور نمیداشت .

عیسی هنوز از سن دوازده سالگی در نگذشته بود که همراه مادرش به بیت‌المقدس رهسپار شد . ولی اوضاع شهر و جمعیتهای گوناگون و مناظر با شکوه ، و اوضاع فریبندهٔ اجتماع او را شیفته و مفتون نمیساخت ، و با وجود آنکه حد عمرش برحسب عادت مستلزم بازی‌وکارهای کودکانه بود ، از بازی چشم‌میپوشید، و در حوزه‌های درس و علم وارد میشد ، و از سرچشمهٔ معرفت و منبع حکمت مینوشید ، و پیوسته وقت خود را با دانشمندان، و بشنیدن سخن ایشان‌میگذراند.

عیسی چون بحلقهٔ علماء بنی‌اسرائیل درآمد ، با دقت تمام سخنان کاهنان‌را ضبط میکرد، و آراء و افکارشان را بخاطر میسپرد ، همچنین‌ایشان‌نیزدرسخنان‌و آراء وافکار او توجه ودقت میکردند ، تاکار بجائی کشید که‌چون‌عیسی‌لب‌بگفتار میگشود ، سخنش را تصدیق میکردند ، وبافکارو آرائش‌میگرویدند،و درحضورش

---

* قرآن کریم ـ سورهٔ آل عمران: آیهٔ ۴۹ـ۵۱ .

چنان ساکت و آرام می‌نشستند که گوئی مژه بر هم نمیزنند .

طولی نکشید که عیسی با قوم باحتجاج پرداخت، و در برابر عقائدباطلشان تیغ حق از نیام برآورد ، و این جرأت و شجاعت ، کینه و خشم بعضی از قوم را برانگیخت و علماء بنی‌اسرائیل چون در برابر دانش وحجتش فروماندندبدشمنی و آزارش برخاستند ، زیرا پیش از آن ، سابقه نداشت که احدی بمناظره و احتجاجشان اقدام کند ، یا شنونده‌ای در حضورشان لب بچون وچرا بگشاید.

حضرت عیسی

عیسی از خشم و کینهٔ قوم نیندیشید، بلکه سؤالات مشکل ومسائل معضل خود را مانند باران بر سرشان میبارید وعرصه را برایشان تنگ میساخت. احتجاج و مناظرهٔ عیسی باعلمای بنی‌اسرائیل چنان او را سرگرم و شیفته کرد که اورا ازیاد صرف طعام و نوشیدن آب منصرف ساخت . مادرش مدتی در انتظار بماند ولی عیسی برنگشت، پس درهمه جا از او جستجو کرد ولی اثری از او ندید وسرانجام با یأس ونومیدی برگشت .

چون مریم از زحمت جستجو خسته و آزرده شد ، فکر کرد که شاید عیسی همراه یکی از خویشان یا آشنایان بدهکده باز گشته ، پس در پی او بدهکده رفت، و هرسو بتفحص پرداخت و از حال وکارش جستجو کرد ولی هیچ خبر و اثری از او نیافت ، ناچار بدبیت‌المقدس باز گشت تا دوباره در آنجا کاوش و تفحص کند ، وبا دقت بیشتری بجستجوپردازد .

Marfat.com

این دفعه مریم کار تحقیق و تفحص را کامل ساخت واز همه‌جا خبر گرفت و در همانحال که از اینسو بآنسو و از این کو بآنکو بسراغ فرزندش میرفت ، اورا بدید که در سلك علماء و زمرهٔ دانشمندان در آمده و در دریای بحث و احتجاج و مناظره و محاوره‌غوطه‌ور است و قوم را از زیر صاعقهٔ بیان ودر میان طوفان‌حجت وبرهان خود قرار داده است . مریم از دیدن آن منظره مدهوش و متعجب شد، و او را پیش خودخواند و از علت بخانه نیامدنش بپرسید و برغیبت بیسابقه توبیخش کرد، و شرح‌پریشانی خود رابرایش توضیح داد ، وچون توبیخ ومؤاخذه رابپایان برد ، عیسی در جواب گفت: من شیفتهٔ مناظره و سرگرم مجادله با علماء بودم و از تو پوزش میطلبم .

پس از آن‌همراه‌مادرش بناصره‌برگشت، و چون‌سی‌سال از عمرش‌بگذشت، فرشتهٔ وحی براونازل شد، ودورهٔ نبوت و مرحلهٔ رسالتش آغاز گشت. سپس‌انجیل را که مصدق تورات بود از پروردگار دریافت کرد ، و پیغمبری خود را بر مردم اعلام نمود، و ایشان را به‌پیروی خود بخواند ، وکوشید تا یهود را از گمراهی‌باز آرد وبراه راستشان هدایت کند . زیرا ایشان از راه مستقیم منحرف شده و تورات را تحریف کرده بودند ، وجز جمع مال و اندوختن سیم و زر هدف و مقصودی نداشتند . و از این جهت مردم فقیر و بینوا را وادار میکردند که صدقات‌ونذرهای خود را تقدیم معبد کنند ، و هدایا و تحفه‌های خود را بایشان بسپارند، تاسیل‌طلا بجیب و صندوق ایشان سرازیر شود ، هرچند مردم بیچاره در کمال فقر و شدت احتیاج باشند و پدران درمانده و فرزندان بینواشان از قوت لایموت و ضروریات زندگی بی‌نصیب ومحروم بمانند ، ولقمهٔ نان و ساتر عورتی نداشته باشند.

در میان یهود جماعتی بودند که رستاخیز را انکار میکردند و زندگی پس از مرگ را بعید میشمردند و حساب و عقاب‌را تکذیب میکردند، وگروهی‌دیگر شیفتهٔ لذتهای فانی و زرو زیور این جهانی بودند ، و درگرداب شهوات ومنجلاب منکرات و منهیات فرورفته بودند ، و سوء اعمال خود را از مردم‌مستور میداشتند، ولی از خدا شرم نمی کردند ، و برای فریفتن و شکار کردن عوام تظاهر و ریا را پیشه میساختند .

Marfat.com

حال مردم براینمنوال بود که ستارهٔ دعوت و آفتاب شریعت مسیح بدرخشید، و خدااو رامبعوث کرد تاایشان راازمنجلاب رذائل‌وپرتگاه‌شهوات برهاند. پس‌عیسی برای نجات وهدایت قوم ازهردری وارد شد ، وبهروسیله‌ای متوسل گشت .

عالم نمایان ومدعیان روحانیت بنی‌اسرائیل احساس کردند که موجی‌مهیب وسیلی غریب بسوی‌ایشان رومیآورد . وبنیاد حیات وحیثیاتشان را تهدید میکند . اینك عیسی‌است که شهوترانیهاشان را بباد انتقاد گرفته ، وزراندوزی ودنیاپرستی‌هاشان رابشدت نکوهش وتوبیخ میکند، وپرده ازاسرارشان برمیدارد ، وریاکاری‌هاشان را بمردم نشان میدهد . پس ناچار جبههٔ نیرومندی دربرابرش آراستند . و یکباره باشدت هرچه تمامتر بتکذیبش برخاستند.

عیسی‌باجتماع وهجوم قوم اعتنائی نکرد ، وازمقابل ایشان گامی‌عقب ننهاد بلکه درمبارزه پافشاری کرد ، وازترویج حق و صدق بازنایستاد ، ودرمیان قصبات وقراء گردش کرد وهمه جا بدعوت مردم پرداخت، ورسوائیهای قوم راعلنی‌ساخت مردم دهکده ها برصحت دعوت وحقیقت نبوتش نشان واعجـازی خواستند ، پس خدا اورا بمعجز باهروحجت ظاهرتأیید فرمود ، چنانکه مرغانی ازگل میساخت وخداوند بآنها جان می‌بخشید تاپرواز میآمدند ، و کورمادرزاد ومبتلایان ببرص را معالجه میکرد ، ومردگان را باذن خدا زنده میساخت .

شك نیست که اینگونه امور ازحدود توانائی بشربیرونست ، وهیچکس‌جز بتأیید الهی قادربرچنین اعمال نیست ، ولی قوم باوجود مشاهدهٔ این‌آیات. بطغیان وعصیان ادامه دادند ، ودرگمراهی اصرار ورزیدند ، و کافران گفتند . این اعمال جز سحروشعبده نیست .

پس‌ازآن، دعوت عیسی باگوشهائی‌حق نیوش ودلهائی هدایت جوی تصادف کرد وبسیاری ازمردمی که دنیا ایشان را نفریفته بود ، وچشم ودل را بمتاع فانی وزایل‌آن ندوخته بودند، بدعوتش گرویدند وغیرت وحمیّت دینی . عیسی را برآن داشت که برقلعهٔ نیرومند روحانی‌نمایان حمله‌ای‌سخت برد. پس‌بسوی‌بیت‌المقدس رهسپار شد ، وازفرصت روز عید وموقع اجتماع قوم استفاده کـرد . و دعوت خود را برزائرین ومسافرینی که اطراف‌شهرها ودهکده‌ها دربیت‌المقدس اجتماع کرده

Marfat.com

بودند ، اعلام کرد. جمع زیادی گرد اوفراهم شدند، ودل بمنطق نافذ وآسمانیش باختند ، وازاین رهگذر اتباع وانصارش فراوان شدند .

این پیشامد ، کینهٔ کاهنان را برانگیخت ، وآتش خشمشان را مشتعل ساخت و ایشان را بچاره جوئی وجستجوی خلاص ازفشار اوتحریك کرد ، ولـی باوجود این ، موفق بآزارش نشدند ، زیرا خدا اورا بحفظ وحراست وتأیید ونصرت خود وعده داده بود ، ازینرو مکر کاهنان در برابر ارادهٔ نیرومند الهـی تاب معارضه و مقاومت نیاورد .

مائده ❁

عیسی درمیان قصبات وقراء براه افتاد. وبدعوت مردم ادامه میداد، ومیخواست که قصرهای ظلم وبیداد را ویران سازد ، وآثار شرك وفساد را ناپدید کند . ودر این سفر حواریون همراه اوبودند . و او را کومك میدادند ، ودرغم و شادی ورنج و راحت با او شریك و سهیم بودند ، وغم واندوهش را تخفیف میدادند ، ودرتحمل مشکلات سفر وسختی زندگی با اوهمدردی میکردند ، واورا ازچشم رقیبان ـ که مانند سایه درپیش روان بودند ـ محفوظ میداشتند ، والبته این تعاون ومددکاری از حواریون بسیار مؤثر وپرارزش بود ، زیراعیسی ازخاندانی بود که یاران واعوان کم داشت . وشعلهٔ عصبیت خانوادگی درآن فرومرده وافسرده بود ، وپیداست که عصبیت خانوادگی دررفع تعدی ومبارزهٔ باستمکاران بسیارمؤثراست.همانطور که قوم شعیب به پیغمبرخودمیگفتند: اگرقبیله یاخویشانت نمیبودند هرآئینه تراسنگسار میکردیم زیرا تو . به تنهائی دربرابرمانیرو وقدرتی نداری !

عیسی ویارانش چندی در دهکده‌ای اقامت میکردند، آنگاه بدهکدهٔ دیگر کوچ میدادند، ودرمنزل سوم کمی میماندند وبجانب قریهٔ دیگر رهسپار میشدند، تا سرانجام روزی به بیابانی پهناور رسیدند که خشکی وبی آبی سراسرآنرا فـرا گرفته بود . و گرسنگی ایشان را از پادرآورده و کامهاشان از تشنگی خشکیده و خستگی نیروی بدنشان را فروکاسته بود، پس بدون آب وغذا درآنجا منزل کردند، ودربارهٔ وضع حال وطرز دعوت خود بگفتگو و مشاوره پرداختند ، تامگر بهترین راه را برای نشر دعوت وغلبهٔ برمشکلات وشدائدی که درپیش داشتند ، بیابند . و

* قرآن کریم ـ سورهٔ مائده : آیهٔ ۱۱۷ .

Marfat.com

برای فرار ازدامها و مکرهای دشمنان که در کمین ایشان بودند اندیشه‌ای کنند ، عیسی درهمهٔ این احوال روح امیدواریشان راتقویت میکرد، وآتش اراده وعزمشان را مشتعل میساخت ، و آلام و رنجهاشان را تخفیف میداد ، و با غمدیدگانشان همدردی ومواسات میکرد، وآنگاه بحل مشکلات وتسهیل معضلاتشان میپرداخت.

حواریون اگرچه برسالتش گواهی داده وبه پیغمبریش گرویده بودند وزیر پرچمش اجتماع کرده ، و در راه یاریش فداکاری میکردند ، ولی باز بکسی که ایمانشان را تقویت کند و بریقینشان بیفزاید احتیاج داشتند، پس این خواهش در دلهاشان بهیجان آمد ، تاآنجا که پرده از کار برداشتند و گفتند : ای عیسی ، آیا پروردگارت میتواند که خوانی ازآسمان برمانازل کند ؟

البته این خواهش حواریون ازجهت شك درقدرت خدا یاطعن در نبوت عیسی نبود، بلکه مانند خواهش ابراهیم درخصوص احیاء مردگان برای اطمینان خاطر وآرامش دل بود .

عیسی باحال تعجب ازسؤال وبیم ازمآل کار ایشان گفت : اگر ایمان دارید ، ازخدا بپرهیزید، وازپیشنهاد اینگونه معجزات وتقدیم این قبیل اقتراحات اجتناب کنید تاکارتان بفسادنکشد ، آیادیدن آنهمه معجزات دلهاتان را اطمینان نبخشید؟ وبیماریهای روحتان را علاج نکرد ؟

همانا که این سخن حاکی ازعناد ومکابره است .

حواریون روح افروختهٔ عیسی‌را تسکین دادند ، وحقیقت امررا براو آشکار ساختند . وگفتند : ما ، درایمان خود صادق ودرعقیدهٔ خود مخلصیم ، ومنکر آیات ومعجزات تونیستیم ، وهیچگونه شك وتردید درپیغمبریت نداریم ، واین خواهش را ازآنجهت کردیم که برای ما متضمن فضل و رحمتی است . ومیخواهیم ازآن خوان استفاده کنیم ، زیرا توخود از گرسنگی شدید ماباخبری ، ومیدانی که ما وسیلهٔ فرونشاندن سوزمعده ورنج گرسنگی نداریم .

ماقدرت الهی رابدلیل قاطع وبرهان لامع دریافته‌ایم وآیاتش را از رهگذر قرائت صفحات کتاب آفرینش شناخته‌ایم، وبرسالت توتصدیق داریم ، ولی اگراین معجزه رانیز برمعجزات پیشین بیفزائی براطمینان قلب ونیروی یقین وثبات ایمان

Marfat.com

ماخواهد افزود .

ما میدانیم که تو در دعوتت صادقی ، ازپروردگار ما وحی میگیری ، وخدا ترا یاری میکند، ودامن نعمتش را برتومیگسترد ، ولی معجزات گذشته‌ات زمینی بود، واین‌اعجاز که مامیطلبیم آسمانیست، ودرنظرمابزرگتر وعجیب‌تر ازمعجزات دیگراست، وبااین‌معجزه ایمان ماافزون میگردد، وبرتعداد گروندگانت افزوده میشود .

پس چون عیسی اصرار حواریوّن را بدید ، دانست که خواهش ایشان ازراه شك وعناد نیست ، بلکه ازروی‌حسن نیت و صدق سریرت سخن میگویند . ازینرو دست بآسمان برداشت و گفت : ای‌خدا ، ای‌مالك ملك ، وای‌مدبر آسمان وزمین، وای عهده دارکارهای خلق ، وای فراهم کنندهٔ امور بندگان ، مائده‌ای ازآسمان برما نازل کن، که برای‌آغاز وانجام ماعید وجشنی وازجانب توآیتی باشد ، ومارا ازآن روزی ده ، زیرا توبهترین روزی دهندگانی .

خدا دعای عیسی را مستجاب کرد ، وزاری وتضرعش را بپذیرفت و گفت : من مائده را برشما فرو میفرستم تاایمان حواریون بتو افزون شود و اطمینانشان به‌نبوتت فزونی گیرد، ولی‌باید بدانند که این انعام، حجت رابرایشان‌تمام میکند، پس هر کدام از ایشان بعد ازمشاهدهٔ این معجزه کافر شود ، اورا بعذابی گرفتار خواهم ساخت که هیچیك ازاهل عالم بآن دچار نشده باشد .

خدامائده‌ای ازآسمان برایشان‌نازل فرمود، که رزق فراوان وخیرسرشارش همه را فراگرفت ، وعیسی بادیدن‌آن اعجاز ازجریان این امتحان وحشت کرد . وازخدا خواست که‌آنرا برای حواریون رحمت و نعمت قرار دهد ، وبایمان ثابت و طریق مستقیمشان پایدار سازد، سپس باایشان گفت: اینك مائده است که خدا بر شمانازل‌ساخته، پس‌ازآن‌تناول کنید وخدارا سپاس گزارید، تاازفضل واحسانش بر شما بیفزاید .

حواریون هرچه میخواستند ازآن خوردند وپس ازآن این داستان زبانزد خاص وعام‌شد ، وخلقی کثیر بعیسی‌ایمان‌آوردند، ومؤمنان برایمان خودبیفزودند ودرعقیدهٔ خود ثابت قدم وپایدار شدند

Marfat.com

پایان کار عیسی *

عیسی در دعوت قوم با کوشش خستگی ناپذیری ادامه میداد ، وطرز سلوك و روح حرص وزرپرستی ولفاظی واصطلاح بافی یهود را بسختی نکوهش میکرد ، و دربرابر مخالفتشان با جوهرتعلیمات دینی و دور ماندنشان از راه مستقیم‌هدایت الهی انتقاد شدید مینمود ، و بـا منطقی روشن و حجتی قوی خاطر نشان میساخت که روش آنقوم با روح دین سازگار نیست، و با حکمت شریعت موافقت ندارد.

آن همه سختگیریها و غوغاها و جنجالها و جـاسوسیهای یهود، عیسی را از جهاد مقدس خود بازنداشت ، تا آنگـاه که بـراهین آشکار عقول ایشانرا مقهور ساخت، و اشعهٔ حق پرده های پندار و مغالطهٔ ایشانرا درهم شکافت ، ولی بـا وجود این از راه لجاج وعناد و دشمنی وحسد بتکذیب و انکارادامه دادند، زیرا ازدیاد دولت وتزلزل تخت عزت و پیچیده شدن طومار سلطنت خود بیم داشتند .

با وجود حقشکنی های مستمر کدازطرف مغرضین ومعاندین جریان داشت، اتباع و انصار مسیح روز افزون بودند و مردم حـق‌پرست وبیغرض ، فـرد فـرد و دسته دسته باو میگرویدند و اینجماعت غالباً از طبقات متوسط مردم بودند .

یهود میخواستند اثر دعوت عیسی را تخفیف دهند، و ذهن مردم را در بارهٔ او مشوب و شبهه ناك سازند، ولی نتوانستند ، زیرا او مانند ستارهٔ سیاره درهمه جا پرتو افشانی میکرد و آوازهٔ دعوتش مانند رعد در همهٔ زوایـا طنین‌انداز بود ، و همچون صاعقه بر خرمن تدلیس وتلبیس‌یهود حمله میبرد، و اوهام و پندارهای شان را تخطئه و ابطال میکرد ، تا آنجا که از دست او بتنگ آمدند ، و بـدلیل فرو ماندند ، و حیلهٔ تازه‌ای بکار برده او را در نظر رجال سیـاسی [illegible] آشوب طلب وفتنه‌جو معرفی کردند ، و گفتند : عیسی میخـواهـد نظم و ترتیب مملکت را برهم زند و تاج و تخت سلطنت را تصاحب کند .

یهود میخواستند باینوسیله دستگاه حکومت را با خود هم‌آهنگ سازند، و از قدرت دولت علیه او استفاده کنند ، ولی او بیدی نبود که باین بادها بلرزد ، یا از فراوانی دشمنان و مکر و کیدشان اندیشه کند، زیرا او خود را تحـت کفالـت

* قرآن کریم- سورهٔ آل عمران: آیهٔ ۵۵ و سورهٔ نساء : آیهٔ ۱۵۷ و ۱۵۸ .

خدا و درپناه قدرت وحفظ و حراست او میدید، و خدا وعده داده بود که او را از مکر دشمنان و آزارمعاندان محفوظ دارد، و بنددام و خدعه ونیرنگشان رابگردن خودشان افکند .

یهود از نفوذ دعوت عیسی و اجتماع مردم در اطراف او بوحشت افتادند ، و ترسیدند که آتش فتنه زبانه کشد،و ثوره وانقلابی خونین بپاشود ،ازینرو جاسوسان در اطرافش گماشتند . و کمین‌ها بر سر راهش ترتیب دادند ، و بانواع دسیسه متوسل شدند . و او را بعنوان ساحر بمردم معرفی کردند ، و معجزاتش را بشعبده بازی واعمال شیطانی تعبیر نمودند و گفتند: اواز دین موسی بر گشته وشریعت اورا زیرپا گذاشته ، و از اینجهت روز شنبه دست از کارهای دنیوی نمیکشد، واحترام آن عید بزرگ و روز عبادت را منظور نمیدارد .

یهود دربرابرعیسی باینگونه تبلیغات ادامه‌میدادند ، و او را تکفیرمیکردند. ولی غوغای تبلیغات ایشان صدای رسای دعوت مسیح را فرو ننشاند، و او را ازتصمیم وعزمش باز نداشت و همچنان در نشر حقایق و کشف دسایس میکوشید و در همه جا رسالت خود را اعلام میکرد، و موقعیت یهود چنان حساس شده بود که هر کلمهٔ مسیح در گوششان خاصیت تیری داشت و هر صدای ملایم او مانند غریوی سهمگین بود. زیرا ایشان بچشم خود میدیدند که دراثر انتشار این کلمات زبانهای انتقاد بسوی ایشان باز شده و مردم دسته دسته از گرد ایشان متفرق میشوند ، و بیم آنست که سرچشمه های منافع سرشارشان بخشکد و منابع و موارد ارزاقشان از میان برود، ازینرو در کار او بمشاوره پرداختند وتصمیم قطعی ایشان چنین شد که اصل و اساس این گرفتاری را منهدم سازند و ریشهٔ این بلا را بر کنند! پس در کارش اندیشه کردند ، و وسائل قتلش را فراهم ساختند .

راستی که آن جماعت یهود سخت از دین خدا بیخبر و از راه او منحرف بودند که میخواستند پیغمبری را که بدین و کتابشان ایمان و اذعان دارد و جز دعوت به احترام او امر الهی و اجتناب از گناه و توجه بحقیقت دین گناهی ندارد، بکشند !

تصمیم قتل عیسی قطعی شد ، ولی چطور ممکن بود این تصمیم اجراشوددر

Marfat.com

صورتیکه ایشان مکان او را نمیدانند، وامیدی بیافتن او ندارند، پس بهترین وسیله برای پیدا کردن عیسی توسل بوعده‌های دروغ وتطمیع های فریبنده است. بازار وعده وتطمیع رونق ورواج گرفت . وجاسوسان ازهرسو بتفحص وتجسس افتادند ، ودر پایان کار ، خشم حکومت را علیه او برانگیختند وچنین وانمود کردند که دعوت عیسی برای زوال ملك قیصر ودرهم شکستن پایهٔ سلطنت او است .

روحانی نمایان یهود دربیت‌المقدس اجتماع کردند ، ودربارهٔ نزدیکترین طرق وسریعترین ومؤثرترین وسائل برای دستگیر کردن عیسی بمذاکره پرداختند، ودرآن میان که ایشان مشغول چاره‌اندیشی بودند ، وبکارخود درمانده و گرفتار اندوه ونومیدی وحیرت بودند ومنافع سرشار وحشمت و وقار وجاه وجلال خودرا دربرابرسیل بنیان کن وطوفان سهمگین میدیدند، ناگهان مردی ازاتباع عیسی نزد پاسبان رفت ودرحالیکه گام برداشتنش ازاضطراب ضمیر وحیرت وناراحتی وجدان حکایت میکرد ،آهسته بگوش او گفت : من مطلب مهمی دارم که مـی‌خواهم بـاین هیئت گزارش دهم .

تیباریوس قیصر

طولی نکشید که آنمرد اذن حضور یافت وبمجمع واردشد، وچون حاجتش‌را پرسیدند درجـوابشان سخنی گفت که یکباره همهٔ پریشانی‌هاشان‌را زایل کرد وترس ووحشتشان را بآرامش خاطر وآسایش‌ضمیر مبدل‌ساخت. مـرد تازه‌وارد دربارهٔ خروج عیسی از دین و اجتماع مردم دراطـراف او اظهار تأثر ونگرانی کرد وآنگاه با کمال احتیـاط و اضطراب اظهار علاقه کرد که اورا بایشان معـرفی کند ومکانش را نشان دهـد ، تا آنان را ازعلت اندوه ومبداء پریشانیشان آسوده سازد ، وچشمهٔ لذات وکامرانیشان را از کدورت زحمت اودرامان دارد .

هنوز سخن او بپایان‌نرسیده بود که قوم‌نفس راحتی کشیدند وآثارشادی در چهره‌هاشان پدیدارشد ، واطراف آنمردرا گرفتند وباران وعده‌های دروغ برسرش

Marfat.com

فروباریدند ، تا بسخنانشان اطمینان کرد ودل بوعده‌هاشان بست . شاید خوداوهم ازعیسی کینه‌ای دردل داشته ، که اورا براینکاروادارمیکرده .

درهرحال هیئت کاهنان ازآنجا حرکت کردند وآنمردرا نزدحاکم بردند، تا داستان را برای اوشرح داد ، واسرارکارعیسی را بازگفت . پس حاکم عده‌ای ازلشکریان را همراه او فرستاد تاعیسی‌را دستگیر کنند ودرمعرض قضاوت وتحت فرمان یهود درآورند .

عیسی درآنموقع ازاندیشه‌های سوءآن قوم آگاه بود واز تصمیمشان خبر داشت و فهمید که جاسوسان و رقیبان درهرگوشه وکنار اورا تعقیب میکنند و لشکریان حاکم درپیجوئی او میکوشند . ازینرو دریك نقطه نمیماند و درمیان دهکده‌ها گردش‌میکرد وگاهی‌پنهان‌وزمانی آشکارمیشد، ودرعین‌حال‌دعوت خودرا منتشرساخت ورسالتش‌را اعلام میکرد ومردم‌را بتوجه وتمسك بخدا واجتناب از منکرات وگناهان همیخواند وشاگردان وحواریونش مانند سایه درپیش روان بودند ولحظه‌ای ازاو دور نمیشدند .

یکروزعیسی باحواریون بباغی واردشدندتاشب را درآنجا بگذرانند وگمان کردند که درآن باغ ازچشم رقیبان درامان میمانند، ولی‌این‌تخمین باواقع موافق نبود ، زیرا بمجردآنکه شب فرا رسید وپرده‌های ظلمت فروافتاد ، جاسوسان و پاسبانان ازدرو دیوار بباغ وارد شدند وبراو وحواریونش احاطه کردند .

شاگردان چون حال‌را براینگونه دیدند ، دست ازیاری عیسی برداشتند و ازاطرافش پراکنده شدند وراه فرار پیش گرفتند .

لشکریان وجاسوسان ، باغ را فراگرفتند . ولی خداعیسی‌را تسلیم‌دشمنان نساخت‌زیرا اودرراه اعتلاء دین‌الهی‌مجاهده میکرد، وازطرف پروردگاربمعجزات وبراهین وآیات تأیید میشد وخدا اورا به‌غلبهٔ بردشمنان وسلامت ازمکر ونیرنگ ایشان وعده داده بود .

درچنان لحظهٔ حساس وخطرناکی قدرت الهی تجلی کرد ، ودست عنایت پروردگار بدستگیری عیسی پرداخت ، وخدا اورا ازچشم مردم پوشیده داشت ، و مردی که شباهت‌کامل باعیسی داشت ، بدست ایشان گرفتارشد ، واورا بجای‌عیسی

Marfat.com

گرفتند ، واز اطراف براو احاطه کرده گریبانش را بچنگ آوردند . مـرد بسیار متعجب ومتحیر شد، وزبانش ازشدت وحشت ازکارافتاد ، وقدرت نداشت که ازخود دفاع کند ، وحقیقت حال وشخصیت خودرا بازنماید ، ودرآنحال پریشانی و بهت تسلیم شد ، واین پیشامد جای تعجب وانکار نیست ، زیرا طبع جمعیتهـا اینست که هنگام اضطراب وغلبهٔ احساسات درجستجوی حق وتحقیق واقـع دقت نمیکنند . بلکه باشتابزدگی وهیجان همچون خاشاك وخسی که برسرموج قرار گیرد ازامواج احساسات خود پیروی میکنند .

آنمرد واژون بخت همان یهودای اسخریوطی بود که مکان عیسی را بکاهنان نشان داده بود ، وخدا بدینگونه مزدخیانتش را در کنارش نهاد واورا درهمان چاه مکری که درراه عیسی کنده بود نگونسار کرد .

لشکریان قیصر ونمایندگان کاهنان ، یهودارا بسیاست گاه بردند ودرمیان غوغا وغریووهلهله وشادی بدار زدند. وپنداشتند که عیسی را کشته‌اند. درصورتیکه عیسی را نکشتند وبدار نزدند ، ولی باشتباه درافتادند ، وآنانکه دربارهٔ اواختلاف کردند ازکارش درشك وتردیدند وعلم بدآن ندارند، وجزاز پندار وگمان پیروی نمیکنند ! ویقین است که اورا نکشته‌اند ، بلکه خدا اورا بسوی خود بالا برد . خدا مقتدر وحکیمست .

Marfat.com

لقمان حکیم

مطالعه در نظام آفرینش ودقت در ترکیب و پیوندی که آفریدگار جهان میان مواد طبیعی وخاصیتهاشان پدید آورده مارا باتنوعهای خیره کننده وتفننهای شگفت‌انگیزی مواجه میسازد .

گاهی مشاهده میکنیم که ازدل سنگهای خاره وصخره‌های صمّاء در ستیغ کوهها مادّهٔ روغنی سیاه رنگی بیرون میتراود که استعمال مقدار کمی از آن ، دردهای گران را تسکین میدهد واستخوانهای شکسته را التیام میبخشد. آنوقت بهای «مومیائی» را تشخیص میدهیم وبدون آنکه وجه ارتباط وراز مناسبت این خاصیّت را با آن مادهٔ سیاه وچکیدهٔ صخره‌های سخت دریابیم از اثر حیرت آورش برخوردار میشویم !

زمانی می‌بینیم که مقداری خون زائد از دوران زایمان درپوست دنبالهٔ ناف آهوئی باقی میماند وتدریجاً طیّ مرور زمان منجمد ومنعقد میشود و«نافهٔ‌مشک» یا «غالیه» ای بوجود میآورد که عطر نافذش مشام جانرا تازه میسازد و شعراء و ارباب وجد و حال گیسوان فتنه‌انگیز معشوق خود را بآن تشبیه میکنند و ما بدون آنکه قادر برحلّ این معمّی باشیم یا اسرار ارتباط آن نکهت روح‌پرور را با آن خون منجمد درك کنیم از آن متمتّع میگردیم !

در فصل بهار هنگامیکه بقصد تفرّج قدم در صحن بوستان میگذاریم و آثار چیره‌دستی صورتگری را می‌بینیم که باخامه زدن بر آب آنهمه نقش بدیع در شاخسارها پدید آورده ، دستخوش اعجاب وحیرت‌میشویم . اما حیرت و شگفتی ما وقتی باوج کمال میرسد که بکنار درخت ارغوان میرسیم و می‌بینیم که از دل آن کندهٔ سیاه وخشن توده‌های انبوهی‌از گل بارنگی چنان مهیّج بردمیده که‌امواجی

Marfat.com

غیرقابل توصیف از بهجت و نشاط دراعماق روح‌ما برمیانگیزد .

مشاهدهٔ آن مادهٔ سیاه و آرام‌بخشی که از دل کوه بیرون تراویده و آن‌خون زایمان که درون پوست‌پاره‌ای مشگ ازفر پدید آورده و گلهای لطیف‌ومهیّجی که بی‌واسطهٔ شاخه و جوانه‌ای از درون کندهٔ سیاه وستبر بردمیده لطائف حکمتی را بیاد ما میآورد که بی‌واسطهٔ مربی و معلمی از لبان درشت و کبود رنگ «لقمان» حکیم بر آمده ومانند مومیائی آلام حیات را تسکین داده وهمچون مشگ‌ناب‌مشام جان را تازه ساخته و بسان گلهای زیبای ارغوان، بوستان معرفت را رونق‌وصفائی غیرقابل توصیف بخشیده است .

لقمان غلامی سیاه از مردم سودان مصر بود و باوجود چهرهٔ سیاه و نازیبا دلی روشن و روحی مصفّی داشت از همان آغاز حال بآئین راستی سخن میگفت و امانت را بخیانت نمیآلود ودراموری که‌مربوط باو نبود مداخلت نمیکرد. دیدگان را از نگریستن بحرام فرو بسته و زبان را از گفتن یاوه وناسزا بازداشته بود . در امور معیشت شرط اقتصادوعفت را بجای‌میآورد ودرمقام‌امتثال اوامرالهی نیرومند بود . روحی آرام و مغزی متفکر داشت . بیشتر اوقات خود را بسکوت و تأمل میگذراند و از حوادث جهان و رویدادهای حیات عبرت میاندوخت وبرای تهذیب نفس و تزکیهٔ روح تجربه میآموخت . هیچگاه در ساعات روز دیدگان را تسلیم خواب نمیکرد و هیچگاه مردم او را درحال ومقامی ناشایسته نمیدیدند. ازخنده و استهزاء سخت برحذر بود و کشتی‌فکر و اندیشه را تسلیم‌طوفان خشم و هوای‌نفس نمیکرد. از کامیابی در امور دنیا مغرور وطربناك نمیشد و از ناکامی در آن اندوه بخود راه نمیداد. درصبروشکیبائی وقدرت‌اراده‌بدرجه‌ای بود که‌چندفرزندش پیش چشمش جان سپردند و او از سرجزع و زبونی دیدگان را بسرشک نیالود . در اصلاح امور خلق کوششی بسزا داشت و هر زمان که‌دوتن را درحال نزاع و جدال میدید درآشتی دادن ایشان سعی فراوان میکرد و تا از سر رضا بوسه بروی یکدگر نمیدادند از ایشان جدا نمیشد .

هرزمان که سخن سودمندی از کسی می‌شنید تا بتفسیر و مأخذ آن واقف

Marfat.com

نمیشد از تحقیق فرو نمی‌نشست .

بیشتر اوقات خود را در مجالست با فقهاء و حکماء و قضات و پادشاهان میگذاشت، برحال قضات و مسئولیت خطیری که برعهده گرفته‌اند نوحه‌سرمیکرد و برغفلت وغرورو کبر ونخوت پادشاهان که شیفتهٔ قدرت زود گذر وسلطنت‌مجازی شده‌اند بدیدهٔ شفقت مینگریست .

لقمان بوسیلهٔ این سیروسلوك لیاقت پوشیدن خلعت حکمت یافت تابهنگام نیمروزی که مردم در گرمای هوا دیدگان را بخواب فروبسته بودند گروهی از فرشتگان که لقمان ایشان را نمیدید اورا ندا دادند و گفتند : ای لقمان آیا دوست داری که خدا تورا در زمین بمنصب خلافت نصب کند و به‌پیمبری خویش‌بر گزیند تا در اختلافاتشان قاضی باشی وامور زندگیشان را بسامان سازی؟

لقمان گفت : هر گاه خدای مرا بقبول این وظیفهٔ خطیر مأمور سازدفرمان او را بسمع رضا خواهم پذیرفت وانگشت اطاعت بردیده خواهم نهاد. زیرا یقین دارم که اگر او مرا باینکار مأمور سازد مرا در اینراه یاری خواهد کرد و دانش‌و بصیرتی درخور این وظیفه خواهد بخشید واز خبطو خطا درامان خواهد داشت . لیکن اگر مرا در ردّ و قبول آن مختار سازد من راه عافیت را خواهم گزید و از پذیرفتن آن مسئولیت احترازخواهم کرد .

فرشتگان راز امتناع او را از قبول آن مقام بجستند . لقمان گفت: رازاین امتناع آنست که حکومت میان مردم‌کاری‌بس دشوار وراهی محفوف بفتنه‌هاوبلاها است واز هرجانب آن لغزشگاههای خذلان وتاریکیهای بیکرانست و هر که آن وظیفه را برعهده گیرد هر گاه دراحکام خود بحق اصابت کندازخطرها برهدلیکن اگر بلغزشگاه خبط وخطا درافتد از راه سعادت وفلاح منحرف گردد . خواری و گمنامی‌دنیا دربرابر سرفرازی وبزرگواری‌آخرت قابل جبران است ولی کسیکه جاه و مقام دنیا را هدف مطلوب و وجههٔ همت خود سازد دنیا و آخرت هردو را خواهد باخت. زیرا عزت ونعمت دنیارا بزودی از دست خواهد داد وبنعمت ابدی وعزّت جاودانی اخروی نیز دست نخواهد یافت .

Marfat.com

فرشتگان چون سخن لقمان شنیدند بعقل رشیدش آفرین گفتند وخدای تعالی منطق سدیدش را بپسندیدتاچون شب فرارسید وپرده‌های اطلس کبود ازرواق سپهر فرو افتاد خدایتعالی سرچشمهٔ حکمت را ازدرون جان لقمان منفجر وروان ساخت واورا ازفرق تاقدم در آن امواج نور فروبرد وچون از آن رؤیای الهی دیده بگشود آثارحکمت را در سراسر کتاب آفرینش جلوه گردید وسیل حکمت ونور معرفت بصورت بیان بر زبانش روان گشت و گوهرهـای نفیس سخنانش درا کناف جهان سرمایهٔ اعتبار وآرایش بازار خرد شد وارباب ذوق وحـال ، پروانه وار ، پیرامون شمع معرفتش گردآمدند وهمچون زنبورعسل ببوئیدن ریاحین ادب وچشیدن شهد حکمتش فراهم شدند .

لقمان بتربیت ارباب استعداد همت گماشت وتشنگان حقیقت را ، در خـور ظرفیتشان ، از زلال معرفت سیراب ساخت . لیکـن در آن میان فرزندی برومند داشت که تعلق خاطرپدر رابخود معطوف وهمتش را بتربیت خویش مصروف داشته بود و نظر بهمین مراتب استعداد بود که لقمان بیشتر نصایح خود را ، اگـر چه جنبهٔ عمومـی داشت ــ چنانکه در فصول آینده خواهیم دیـد ــ بعنوان او مخصوص میساخت .

فرزند عزیزم ، برای خدای یکتا شریکی قائل مشو زیرا که مخلوقی ضعیف ومحتاج را باخالقی منعم وتوانا وبی نیاز برابر نهادن ظلمی عظیم است .

فرزند عزیزم ، هرعمل ، ازنیك یابد ، که از آدمی سرزند ، هـر چند که از خردی برابر بادانهٔ خردلی باشد ودرپوشیده ترین ومحکمترین جای مانند دل تخته سنگی سخت یادربلندترین مکان مانند اوج آسمانها یادرپست ترین نقطه عالم اعماق زمین باشد خدای دادگر در روز رستاخیز آنـرا بکنار میزان عدالت کلی حاضر خواهد کرد ودرحساب اعمال منظورخواهد ساخت وبآئین حق وعدل پاداش وکیفرخواهد داد زیرا همگی اشیاء واعمال ، از خردو کلان ، زیـر پرتو نیرومند علم خدا دریك سطح هویدا ونمایانند .

فرزند عزیزم، نمازرا، که رابطهٔ میان بنده وخدا وجلوگیر ازارتکاب فحشاء ومنکراست، بوجه احسن وبنحوا کمل بگزاروچون ازرهگذرا کمال عقیده وتحسین

Marfat.com

عمل خویش را بنصاب کمال رساندی درتربیت ناقصان بکوش وخلق را بپیروی از معروف وتهذیب نفس وتزکیهٔ روح رهبری کن وازسقوط در ورطهٔ سهمگین عصیان وتخلف ازفرمان یزدان برحذر دار ودراین میدان مبارزه وجهاد مقدس آزار مردم را بااستمداد ازنیروی صبر برخویش هموار ساز، زیرا بکاربستن این نصایح، برای نیل بسعادت ، امری ضروری واجتناب ناپذیر است .

بهنگام سخن گفتن با مردم گردن فرازی مکـن ورخ ازایشان برمتاب و بهنگام راه پیمودن بآئین مغروران ومتکبران گام مسپار زیرا خدا مردم خودخواه ومتکبر را دوست نمیدارد .

بهنگام رفتار بسائق طبع خودروان شو و ازتصنع بپرهیز ؛ نه بشیوهٔ جباران گام بردار ونه چون مردم زار وزبون راه بسپار وبهنگام گفتار آهسته وملایم سخن بگوی زیرا فریاد زدن بهنگام محاوره بیرون ازحدّادب و تشبه بستوران و کریه ـ ترین بانگها بانگ گوشخراش خرانست .

فرزند عزیزم، دنیا دریائی ژرف وبیکرانست که اقوامی بسیار واممی بیشمار بغرقاب هلاکش درافتاده ونقد حیات درباخته‌اند . پس برای عبور ازآن ، کشتئی از ایمان بساز وبادبانی ازتوکل برآن برافراز وبرای اینسفر سهمگین توشه‌ای از تقوی بیندوز وبدان که اگرازاین سفر پرخطر برهی رحمت خدا تو را برهانده و اگردراین‌راه دستخوش‌هلاك‌شوی گرانی‌بار گناهانت‌بغرقاب‌مهلکه درافکنده‌است.

فرزندعزیزم، ازمتاع دنیا چندان که تورابمقصد برساند وازنیازمندی بخلق برهاند برگیرودنیا را یکباره وامگـذار که بفقر وفاقه دچار شوی و مانند جنازه باری گران بردوش دیگران باشی ، اماچندان درکاردنیا واندیشه سود وزیانش فرو مرو که اصلاح وتهذیب نفس را فرونهی وازسعادت جاودانی آنجهانی بازمانی .

فرزند عزیزم، چنگال شهوات نفس وهواهای زیانبار دل را ببازوی ریاضت روزه بشکن اما نه چندان که ضعیف ورنجور شوی وازاقامهٔ نماز بازمانی زیرانماز بنزدیك خداوند ازروزه پسندیده تراست .

فرزندعزیزم، ازخدای چنان بترس که اگربروزبازپسین بااعمال‌نیك‌همگی خلایق بعرصهٔرستاخیرشوی‌ازعذاب‌اوبیمناك باشی‌وچندان باوامیدوارباش که اگر

Marfat.com

با گناهان همگی خلایق بمعرض حساب در آئی امید عفو و آمرزش اورا دردل بپروری.

فرزند عزیزم ، دردوران روز وشب ساعاتی راوقف کسب دانش ساز زیرا هیچ زیان وتباهی گرانتر از ترك آن نیست . با دانشمندان همدم ومعاشر باش و درمکالمه با ایشان شرط ادب بجای آور وازمجادله ولجاج، بپرهیز که تورا ازفروغ دانش خود محجوب دارند وبامردم سرسخت ولجوج ببحث ومناظره مپیچ وباستمکاران همدم و همگام مشو وباتبهکاران پیمان اخوّت مبند وباتهمت زدگان یار ومعاشر مباش و چنانکه دراندوختن سیم وزر سعی داری دراندوختن دانش وتقوی همیکوش .

فرزند عزیزم ، من بارها بارهای گران ازصخره و پولاد بر دوش کشیده‌ام لیکن باری گرانتر از همسایهٔ بد نیافته‌ام و همگی تلخیهای زندگی را چشیده‌ام لیکن چیزی تلختر ازفقر ندیده‌ام پس اگر روزی گرفتار فقر شوی این راز را میان خود وخدای نهفته دار وباخلق درمیان مگذار زیرا چون مردم ازکار تو باخبر شوند تورا بدیدهٔ خفت وخواری خواهند نگریست .

فرزند عزیزم ، هزار دوست بدست آور وبدان که هزار دوست اندکست و یك دشمن میندوز وبدان که یك دشمن بسیار است .

فرزند عزیزم ، کسی را که دامنهٔ ایمان ویقین کوتاه ونیروی ایمان برزّاقی خدا ضعیف باشد باید که در ادوار سه گانهٔ گذشتهٔ خلقت خود بیندیشد تادریابد که خدای مهربان درهمگی آن ادوار روزی اورا بلطف خویش آماده ساخته ودرهیچیك از آن سه دوره سعی و کوشش شخص درحصول روزیش مؤثر و دخیل نبوده وچون درآن سه مرحله لطف الهی بر اینگونه شامل وکافل بوده لاجرم در مرحلهٔ چهارم نیزحال برهمین منوال خواهد بود :

نخستین مرحله آنگاه که بصورت جنین دررحم مادربود وخدای مهربان اورا درآن آرامگاه امن دوراز گزند سرما وزحمت گرما بداشت و ازرزقی درخور آن حالت برخور دارساخت .

آنگاه چون بصورت نوزادی فاقد هرگونه نیرو و توان وارد اینجهان شد خدای رؤف که یك درازدرهای روزی را بحکمت برروی اوبسته بود بآئین رحمت دو در دیگرازرهگذر پستان مادر براوبگشود .

Marfat.com

پس آنگاه چون دوران فطام فرا رسید و سرپستانها سیاه وتلخ شددلهای پدر و مادر را مسخر ومطیع اوساخت تا بی‌اختیار وبیدریغ درتغذیه وپرورشش بکوشند و گواراترین لقمه‌ها را با شعف‌دل وطیب خاطر ازخود باز گیرند و در کام اونهند. لیکن این انسان ضعیف وعجول چون بسن رشد و تعقل رسد و خود مسئول تأمین زندگی و کسب معاش خویش گردد همگی این سوابق را از یاد ببرد و زندگی را بر خود سخت گیرد و نسبت بپروردگار رزاق و مهربان خود بدگمان شود و از سر بخل‌حقوق‌خلق‌وخالق‌را از مال خوددریغ کند و از بیم فقر وهول تنگدستی موهوم و بعلّت سوء ظن بوعدهٔ انعام واکرامی که خدای در دوجهان باو داده بر خود و اهل وعیال خود سخت گیرد پس چنین بنده ، ای‌فرزند عزیز، بنده‌ای بد رفتار و تبه روزگار باشد .

فرزند عزیزم، برای هرچیز نشانه‌ای است که گواه آن باشد و بوسیلهٔ آن شناخته گردد :

دین را سه علامتست: علم و ایمان وعمل کردن بمقتضای علم ولازمهٔ‌ایمان.

ایمان را سه علامتست: باور داشتن خدا و باور داشتن کتابهای خدا و باور داشتن بپیغمبران خدا.

عالم را سه علامتست: شناختن‌خدا وشناختن آنچه‌خدا دوست دارد وشناختن آنچه خدا دشمن دارد .

عاملین بدین را سه علامتست: نماز و روزه و زکات.

شخص متکلّف‌را سه علامتست: باآنکه بالاتر از اواست نزاع کند ودرآنچه نمیداند بحث کند و در تحصیل چیزی که از دسترس حصول بیرونست بکوشد .

ظالم را سه علامتست: نسبت بخالق بنا فرمانی ستم کند و نسبت بزیردستان از رهگذر تجاوز بحقوقشان ظلم روادارد وباستمکاران یاری وهمکاری کند .

منافق را سه علامتست : زبانش با دل و نیّتش با عمل و برونش با درون مخالف باشد .

گنهکار را سه علامت است : خیانت روا دارد واز دروغ نپرهیزد و کردارش مخالف گفتار باشد .

Marfat.com

ریاکار را سه علامتست : درخلوت کسالت وسستی روا دارد ودر جمع خود-
را فعّال و کوشا نشان دهد و در هر کار بانتظار مدح و ثنای خلق اقدام کند .

حسود را سه علامتست : در غیاب مردم عیبجوئی کند و در حضورشان زبان
بتملّق بگشاید و چون کسی را مصیبتی رسد بجای همدردی شماتت پیشه سازد .

مسرف را سه علامتست : چیزی که در خور او نیست بخرد و جامه‌ای که
درخور او نیست بپوشد و طعامی که درخور او نیست بخورد .

تنبل را سه علامتست : سهل‌انگاری کند تا فرصت از کف بدهد وفرصت‌فرو
نهد تاکار تباه گردد وکار تباه سازدتاخود را بگناه دراندازد .

غافل را سه علامتست: یکی سهو ودیگری لهو وآن سوّم نسیان .

فرزند عزیزم ، با مردم جز بروش وآئین خودشان معاشرت‌مکن وبارتوقع
خودرا گرانتر از حدّ طاقت و تحمّلشان مساز زیرا اگر چنین کنی معاشرینت‌ازتو
گریزان شوند و آنان که افزون از اندازه برایشان تحمیل کرده‌ای از تو دوری
گزینند و در این میان تو تنها بمانی : ندرفیقی داشته‌باشی که با تو همدم شود وند
برادر و یاوری که تو را یاری دهد و چون تنها بمانی ناگزیر خوار وزبون شوی .

فرزند عزیزم ، از آن کس که بعلّت سخت گیری عذر تو را نپذیرد و برای
تو حقّی قائل نباشد عذر خواهی مکن و در مشکلات خویش‌از کسی یاری‌بطلب که
از بر آوردن حاجتت امیددریافت مزدی داشته باشد . زیرا چنین کسی درانجام‌کار
تو مانند کار خویشتن خواهد کوشید تا چون‌کار تو بسامان رسد یا از مزد مادی و
نتیجهٔ دنیوی کوشش خود برخوردار شود و یا از حاصل‌معنوی و ثواب اخروی آن
بهره بر گیرد .

فرزند عزیزم، مردم را ناسزامگوی که ایشانرا بناسزا گفتن‌واداری وخود
موجب هتك حرمت خویش وپدر و مادرت را فراهم آوری .

فرزند عزیزم ، در نیکوکاری خود بدیدهٔ اعجاب منگر واز انجام‌عمل‌صالح
فخر مفروش و مباهات مکن که خویش را بهلاك در افکنی .

فرزند عزیزم ، زینهار از تنگ‌حوصلگی و کژ خلقی و ناشکیبائی، زیرا که
هیچ دوست و رفیق در برابر این صفات پایدار نخواهد ماند . درکارها خویشتن را

بتأنّی و ضبط اعصاب وادار ودربرابر زحمات یاران شکیبائی بیاموز وخوی‌خویش را با همگی خلق خوش و سازگار ساز .

از حسد بپرهیز و از سوء خلق دوری گزین زیرا زیان ایندوجزبتونپیوندد و چون تو خود بزیان خویش بکوشی دشمن را ازکار خود فارغ و در مبارزهٔ خود پیروز خواهی ساخت . زیرا آن دشمنی که تو دربارهٔ خویش روا میداری ازدشمنی دشمنانت برای تو زیانبارتر است .

فرزند عزیزم ، هرگاه مالی در دست نداشته باشی که شرط صلهٔ رحم بجا آوری وبیاران جودوبخشش کنی‌بیندیش‌تاحسن‌خلق و گشوده روئی رافرونگذاری زیرا هر که خودرابزیورحسن خلق بیاراید خوبان اورا دوست خواهند داشت و از آزردنش احتراز خواهند کرد .

فرزند عزیزم ، ببهره ای که خدا برای تو تعیین کـرده خرسند شو تا افق زندگیت ازغبار اندوه زدوده گردد وهرگاه بخواهی تابراورنگ عزت جهان تکیه زنی دیدهٔ طمع ازمال مردم بپوش زیرا انبیاء و صدّیقین از همین رهگذر بآن مقام ارجمند نائل شدند . باکسانیکه سزاوار احسان باشند ازبذل احسان دریغ مدار و دراینکار ثواب و رضای خدارا منظور ساز و در بذل وبخشش شرط اعتدال رابجای آور چنانکه بخل دست تورا از انفاق لازم نبندد وتبذیر ، مال ترا بباد فنا ندهد . هر که خشنودی خدا طلب کند باید که نفس امّاره راخشمگین داردزیرا هرآنکه نفس را خشمگین نسازد خدای را خشنود نتواند ساخت و هرآنکس که خشم خود فرو نخورد فرصت شماتت بدشمنان خواهد داد .

فرزند عزیزم، بمردم پرخاش مکن که کینهٔ ترابدل‌خواهند گرفت وخویش رادربرابرایشان زبون نشان مده که در تحقیرت خواهند کوشید . نه‌چندان شیرین باش که تورابخورند ونه‌چندان‌تلخ‌باش که بدورت افکنند .

فرزند عزیزم ، هر که‌را ازدرون خودواعظی باشداوراازجانب خدای‌حافظی باشد وهر که داد خلق را ازخویش بدهد خدا باینوسیله برعزّتش بیفزاید .

خواری در راه طاعت خدا از تعزّز بوسیلهٔ معصیت بهتر است .

فرزندعزیزم ، هرزمان‌خواهی کسی را برفاقت‌بگزینی‌نخست، ازسرآزمایش،

اورا ازخود خشمگین ساز وبنگر تا اگر در حال خشم شرط انصاف را با تو بجای آورد اورا بیاری بگزین و گرنه ازاوبرحذرباش و از دوستی و آشنائیش بپرهیز.

لقمان درآغازحال غلامی مملوك بودوخواجه‌ای توانگرونیك سیرت داشت لیکن درعین توانگری از وصمت عجز وضعف شخصیّت مبّری نبود و دربرابراندك ناملایمی ناله و شکایت بسیار میکرد . لقمان از عجز و زبونی او آزرده خاطر بود ولی از اظهار این معنی پرهیز میکرد زیرابیم آن داشت که اگر دراین باره با او بصراحت گفتگو کند عاطفهٔ خود خواهیش جریحه دار گردد و راه عناد پیش گیرد از اینروروزگاری دراز درانتظارفرصتی مناسب ومحیطی مساعدهمی بود تا یکروز یکی از دوستان خواجه خربوزه‌ای نوبر برسم هدیه نزد اوفرستاد . خواجهٔ لقمان که ازمشاهده فضائل وخصلتهای ممتازلقمان تحت تأثیرشخصیّت اوقرار گرفته بود آن میوهٔ نورس را ازخود دریغ داشت تا بلقمان ایثار کند . سپس کارد طلب کرد و با دست خودآنرا ببرید وقطعه قطعه بلقمان داد وبااصرار اورا بتناول آن وا داشت. لقمان همچنان قطعات خربوزه رابگرفت وباجبین گشوده و اظهارسپاس تناول کرد تا یك قطعه ازآن بیش نماند . در این هنگام خواجهٔلقمان باقی ماندهٔ خربوزه را برای خودبرداشت وچون کام خویش را باآن آشنا ساخت از شدّت تلخیش آزرده شد و آنگاه با لحنی آمیخته با تعجب گفت : چگونه خربوزه ای چنین تلخ را با چهره‌ای گشوده تناول کردی وچرا ازتلخی آن هیچگونه سخنی‌بمیان نیاوردی ؟ ! لقمان که ازناسپاسی خواجه دربرابر منعم حقیقی وهمچنین ازضعف و زبونی او در برابرمصائب وتلخیهای‌حیات ناراضی‌بود،دریافت که فرصت تهذیب وهنگام تأدیب خواجه فرا رسیده . از اینرو با حزم و احتیاط آغاز سخن کرد و گفت : حاجت ببیان نیست که من ناگواری وتلخی‌این میوه رابخوبی‌احساس میکردم وازخوردن آن ، رنج فراوان میبردم ولی‌سالها میگذرد که من از دست تو لقمه های شیرین و گوارا گرفته‌ام و از نعمتهای تو متنعّم بوده ام . اکنون چگونه روا بود که چون لقمهٔ تلخی ازاین دست بستانم شکوه‌آغاز کنم و ازاحساس تلخی آن آژنگ بجبین وشکایت بزبان آورم ؟ !

Marfat.com

خواجه ازشنیدن سخن لقمان بضعف روح وعجز و زبونی خود توجه کرد و دربرابر قدرت روح اوبزانو درآمد و ازآن روز در اصلاح نفس وتهذیب و تقویت روح خود همّت گماشت تا گرد وغبار عجز و زبونی وتنگ حوصلگی وناسپاسی از دامن روح خود بیفشاند و در برابر نا مـلایمات حیات خویشتن را بسلاح صبر و پایداری مجهز ساخت .

بسیاری از رویدادهای زندگی ، که درظاهر بنفع انسان مینماید ، در واقع بزیان اوست . همانطور که بسیاری ازحوادث ، که بظاهر درجهت زیان شخص سیر میکند ، ارمغانهای نفیسی از سعادت وپیروزی بهمراه میآورد .

لقمان از کسانی نبود که بدیدن ظاهری ازحوادث حیات اکتفاء کند بلکه زیر پرتو نور معرفت با دیدهٔ نافذ بصیرت حقایقی را میدید که از دیدهٔ ظاهربین پوشیده بود .

لقمان ، این رازبزرگ را طی افسانه‌ای ساده و درخور فهم عوام براینگونه مصوّر وممثل میسازد :

مردی کریه منظر همسری ماه سیما وسیمین پیکر داشت . شعلهٔ عشق زن تا اعماق جان ومغز استخوان او نفوذ کرده بود ولی زن طنّاز عشق و التهاب وسوز و انقلاب اورا بهیچ نمیشمرد و راز ونیازش رالگدکوب تغافل ونازخود میساخت واز آغوش و کنارش تنفر و انزجار داشت .

روزگاری درازعاشق بینوا در کنـارمعشوق بیوفا چون تشنهٔ جگرسوخته‌ای درکنار چشمه‌ای سرد وزلال بادلی مالامال ازسوزعطش وچشمی سرشـار از نگاه حسرت بسرمیبرد ودرآتش حرمان میسوخت ومیساخت وبازبان‌حال میگفت :

من تشنه ودربرابرم آب زلال زین نادره‌تر کجا بود هرگزحال

قضارا دریکی ازشبها دزدی بخانهٔ ایشان شبیخون زد و زن ازشدّت وحشت ، سراسیمه خودرا بآغوش شوهرافکند وهردودست رامحکم طوق گردن اوساخت!

مردهجران کشیده ، که درغوغای عشق وبحران‌حرمان از اندیشهٔ سیم وزر وساخته وخواسته فارغ بود ، زن‌را چون جان‌شیرین درآغوش کشید ومقدم دزد را

Marfat.com

مبارك شمرد و آرزو کرد که ای کاش سالها پیش ازاین چنین حادثه‌ای که دیگران‌از وقوعش نگرانند برای او رخ میداد وای کاش‌هرشب آن دزد بخانه‌اش تجاوزمیکرد واورا ازنعمت وصل ولذّت آغوش و کنار برخوردار وسرشار میساخت !

اتفـاقاً همین حادثه موجب آن شد که رابطهٔ وثیق میان زن وشوهر برقرار گشت وزندگانی آن زن وشوهر بصورت نمونه‌ای ازعشق و وداد و محبت و اتّحاد درآمد !

خواجهٔ لقمان درسرائی رفته وآب زده وسفره‌ای گسترده داشت . میهمانان از هر سو و هرطبقه در ساحت او بار سفر میگشودند و در کنف جود و کرمش میـآسودند . لقمان ازخدمت میهمانان وساختن وسائل آسایش ایشان خشنود بود ولی ازشنیدن سخنانشان ، که بیشتر بیهوده وزیانبار بود ، خاطری آزرده داشت وهر زمان مترّصد فرصتی مساعد همیبود تا بمنطقی که حسّ خودخواهی وعنادشان را تحریك نکند درتنبیه وتهذیبشان بکوشد وخوی زشتشان‌را اصلاح کند .

لقمان همچنان درانتظار بسر میبرد تامیهمانانی‌محتشم بسرای خواجه فرود آمدند وخواجهٔ لقمان اورا فرمودتا گوسپندی ذبح کند وازبهترین اعضاء آن‌غذائی گوارا برخوان نهد . لقمان بفرمـان کرد وازدل وزبان غـذائی بساخت ودربرابر میهمانان نهـاد . روزدیگرخواجه فرمود تا گوسپندی دیگر ذبح کند واز بدترین اعضایش غذائی آماده سازد. لقمان این‌بار نیز غذائی ازدل وزبان فراهم ساخت .

خواجه درکارلقمان دچار شگفتی شد وپرسید که چگونه تواند بـود که عضو هم بهترین وهم بدترین‌اعضاء باشد! لقمان گفت : دل وزبان مؤثرترین اعضاء درسعادت وشقایند . چنانکه اگردل آکنده بهنیّت خیرونور محبت باشد وزبان را درراه‌نشرحکمت وبسط معرفت واصلاح ذات البین وحلّ مشکلات ورفع خصومات و فرونشاندن‌آتش فتنه وفرو کشتن نایرهٔ جنگ بجنبش آورد، این دوعضوبهتـرین اعضاء باشند . ولی هرگاه دل بظلمت بداندیشی فرورود وکانون کینه وعناد گردد وزبان را بفحش وافتراء وغیبت و نمّـامی وافساد وفتنه‌انگیزی وادارد هیچیك از اعضاء بدتر وزیانبارتر ازآن دوعضو نباشد .

Marfat.com

سخن حکیمانهٔ لقمان درجان ودل میزبان ومیهمانان اثری بسزا کرد تادر طرز تفکّروآئین سخن گفتن‌خویش تجدید نظر کردند وخیرخواهی وشیرین‌سخنی را بجای بداندیشی وبدگوئی بگزیدند .

لقمان درپرتوشمع معرفت وفروغ حکمت خداداد دریافته بود که رعـایت اعتدال درهرمقام وهرحال ازشروط کامیابی‌در کلّیهٔ شئون زندگی است وحتی‌برای استفادهٔ صحیح ازلذات جهان وتمتعات حیات نیزرعایت اصل‌اعتدال شرطی‌ضروری است . زیرا افراط وزیاده روی دراین راه لذتها را بآلام مبدّل خواهـد ساخت و عادتها وآلودگیهای شکننده و کشنده‌ای ببارخواهدآورد . ازاینرو بـرای رهبری فرزند خود بابیانی‌جالب ومنطقی نافذآغازسخن کرد و گفت :

فرزند عزیزم، این پندرا ازپدرمهربان وناصـح مشفق خود بنیوش‌ودرسراسر دوران زندگی‌جزاز لذیذترین غذا تناول مکن وجزاز بهترین جامه مپوش وجزدر ملایمترین بستر میارام وجزاز زیباترین شاهدکام مستان !

این بارنصایح لقمان بگوش فرزندش عجیب‌آمد زیرا لقمـان همیشه اورا بسادگی واقتصاد درشئون زندگی‌همیفرمودلیکن این‌بارچنین بنظرمیرسید که اورا به‌تن‌پروری وکامجوئی‌توصیه میکند. ازاینرو برای رفع ابهام زبان باستفهام گشود وراز آن‌نصایح بازجست . لقمان گفت مراد من‌ازاین نصیحت‌آن بود که برای‌رفع هرحاجت زمانی‌اقدام کنی که‌آن حاجت باوج شدّت ومنتهای ضرورت رسیده‌باشد ودرچنین حالتست که نازلترین مراتب رفع ضرورت کیفیّتی بوجودخواهدآورد که ازعالیترین مراتب لذّت قویترباشد :

تن خویش را زمانی تسلیم بستر کن که فشار خواب حواس و قوای تـو را یکسره تحت تأثیر و تسخیر خود قرار داده باشد و در اینحالتست که پارهٔ خشتی در زیر سر از بالشی آکنده بپر بهـتر میآیـد و بستـری خشن ازدواج پـرنـد خوشایندتر مینماید .

دست را وقتی بسراغ لقمه بگشای که گرسنگی عنان صبر و طاقت مقاومت از تو گرفته باشد . و دراینحالتست که ساده‌ترین ماحضری از خورشهای‌خسروانی

Marfat.com

لذتی افزون می‌بخشد .

پیکر خود را آنگاه بجامه‌ای تازه بیارای که جامهٔ پیشین ارزش انتفاع را ازدست داده‌باشد . ودرچنین شرایطست که جامهٔ کرباس از خلعت شاهانه‌برازنده‌تر جلوه میکند .

برای اجراء حکم غریزهٔ جنسی زمانی آماده شو که فشار شهوت جفتجوئی از حد تحمل گذشته باشد.ودر این‌حالتست که کنیزی مطبخی‌در آغوش‌توجاذبه‌ای افزون ازالههٔ حسن وخداوند ناز نشان میدهد .

لقمان معتقد بود که انجام‌کار نیك و پرهیز ازکار بد میباید بحکم وجدان و بمنظور کسب خشنودی خالق باشد و هرگاه کسی تمجید و تحسین خلق راهدف خود قرار دهد، گذشته از آنکه همت خویش را پست ساخته و ارزش عمل خویش را فروکاسته ، بمنظور خود نیز دست نخواهد یافت زیراهرزه درایان ویاوه‌سرایان در هیچ حال زبان از خرده گیری وعیبجوئی نخواهند بست‌وهیچکس را ازتوبیخ و تعریض خود درامان نخواهند گذاشت .

لقمان، در جملهٔ پندها که بفرزند خود میداد، این حقیقت را نیزباو خاطر نشان ساخت . لیکن پسر لقمان برای اطمینان خاطر خود از پدر خواست تا این حقیقت را پیش چشمش مصور سازد .

لقمان گفت : هم اکنون ساز و برگ سفر بساز و مرکب را آماده کن‌تادر طی سفر پرده از این راز بردارم .

فرزند لقمان دستور پدر را بکار بست و چون مرکب را آماده ساخت لقمان سوار شد و پسر را فرمود تا بدنبال او روان گشت . در آن حال برقومی‌بگذشتند که درمزارع بزراعت مشغول‌بودند. قوم‌چون در ایشان بنگریستند زبان‌باعتراض بگشودند . و گفتند : زهی مرد بیرحم و سنگین‌دل که خود لذت سواری همی‌چشد و کودك ضعیف را بدنبال خود پیاده همیکشد !

دراینهنگام لقمان پسر را سوار کرد وخود پیاده در پی او روان شدوهمچنان میرفت تا بگروهی دیگر بگذشت . این بار چون نظارگان اینحال بدیدند زبان

Marfat.com

اعتراض باز کردند که این پدر مغفل را بنگرید که در تربیت فرزند چندان قصور کرده که حرمت پدر را نمیشناسد وخود، که جوان ونیرومند است، سوارمیشود و پدر پیر و موقر خویش‌را پیاده ازپی همی‌برد!

در اینحال لقمان نیز در ردیف فرزند سوار شد و همیرفت تا بقومی دیگر بگذشت .

قوم چوم اینحال بدیدند از سر عیبجوئی گفتند: زهی مردم بی‌رحم که‌هردو برپشت‌حیوانی ضعیف برآمده وباری چنین گران برچارپائی چنان ناتوان‌نهاده‌اند در صورتیکه اگر هر کدام از ایشان بنوبت سوار میشدند هم خود از زحمت راه میرستند وهم مرکبشان از بار گران بستوه نمیآمد !

در اینهنگام لقمان و پسر هردو از مرکب بزیر آمدند و پیاده روان شدند تا بدهکده‌ای رسیدند ، مردم دهکده چون ایشان را برآن حال دیدند نکوهش آغاز کردند و از سر تعجب گفتند : این پیر سالخورده و جوان خردسال‌را بنگرید که هردو پیاده میروند و رنج راه را برخود می‌نهند در صورتیکه مرکب آماده پیش رویشان روانست . گوئی که ایشان این چارپا را از جان خود بیشتر دوست دارند !

چون کار سفر پدر و پسر باینمرحله رسید لقمان با تبسّمی آمیخته بتحسّر فرزند را گفت : این تصویری از آن حقیقت بود که با تو گفتم و اکنون تو خود در طیّ آزمایش و عمل دریافتی که خشنود ساختن مردم و بستن زبان عیبجویان و یاوه سرایان‌امکان پذیر نیست و از اینرو مرد خردمند، بجای آنکه گفتار و کردار خود را جلب رضا و کسب ثنای مردم قرار دهد میباید تا خشنودی وجدان ورضای خالق را وجههٔ همّت خود سازد و در راه مستقیمی که می‌پیماید بتمجید و تحسین بهمان وتوبیخ و تقریع فلان گوش فرا ندهد .

لقمان نیروی صبری‌عظیم داشت و برضبط نفس سخت‌مقتدر بودومستفیدان را نیز بکسب این فضیلت توصیه وتأکید همیکرد .

یکروزلقمان بدیدن‌داود رفت و او را بدید که حلقه‌های آهن‌درهم‌میافکند

و لباسی از پولاد فراهم میسازد لقمان که از راز آن‌کار و خاصیت آن لباس بیخبر بود خواست تا در این باره از داود سؤال کند لیکن در برابر خواهش نفس مقاومت کرد و زبان را در لگام صبر و شکیبائی بداشت و همچنان خاموش بماند تا داود از کار زره بپرداخت و آنرا برتن بپوشید و گفت : حقّا که تو برای کارزار لباسی در خور و بکاری .

لقمان که در پرتو صبر و خویشتن داری بی‌آنکه ذلّت سؤال را تحمّل کند راز آنکار را دریافته بود گفت :خاموشی حکمتست لیکن آنکه زیر این‌بار تحمّل کند اندکست .

داود چون این سخن بشنید گفت : تو را بحقیقت حکیم نامیده‌اند :

مریدی لقمان را پرسید که خلاصهٔ معرفت و روح حکمت توچیست؟ لقمان گفت : خلاصهٔ معرفت و روح حکمت من آنست که از امور زندگی من درآنچه برعهدهٔ خالق است تکلّف و زحمت برخود رواندارم ودرآنچه برعهدهٔ منست سستی و تسامح جایز نشمارم .

Marfat.com

ذوالقرنین *

ذوالقرنین بسمت عرب لشکر کشید وباغلبه وپیروزی همچنان پیش میرفت وناهمواریها دربرابرش‌هموارو گردنکشان پیشش خاضع ودشمنان درمصافش منهزم وپرشکسته بودند. او درمیدان جنگ ازسرما و گرما وناهمواری ودشواری راه‌باك نداشت ، زیرا که خدا اورا برزمین مسلط ساخته بود، ولشکری مطیع وفرمان‌پذیر دراختیارش گذاشته بود ، وهمهٔ وسائل تحکیم سلطنت وتعمیر مملکت را باوارزانی داشته بود .

ذوالقرنین همچنان بفتوحات خود ادامه میداد ، وشب وروز پیش میرفت ، تا بچشمهٔ آبی رسید که آب و گلش بهم آمیخته بود، پس‌چنین بنظرش آمد که آفتاب درآن‌غروب میکند وپنداشت که پس‌از آن‌آب، جائی‌برای جنگ وفتح باقی‌نیست، ولی درآن سرزمین قومی را دید که کفرشان اورا وحشت افزود وظلم وطغیانشان درنظرش گران‌آمد زیرا که درزمین، فتنه وفساد برپا کرده بودند. وخونهای ناحق میریختند و درپی هوای نفس و حب ظلم وتعدی رهسپاربودند. ذوالقرنین ازخدا خواست که اورا درکارایشان رهبری کند ، وتکلیفش‌را دربارهٔ ایشان روشن سازد، پس خدا اورا میان دوکار مخیر ساخت ، تا یکی ازآندو را برگزیند : یاشمشیر را درکار ایشان حکم سازد ، و کیفر کفر وطغیان را درکنارشان نهد ، ویا مهلتشان دهد وبدعوت وارشادشان پردازد ، تامگر ندایش باگوشی حق نیوش‌آشنا شود . و از کفر وستم‌باز گردد؛ پس ذوالقرنین راه دوم رابر گزید و گفت: هر که‌ستم کنداو راشکنجه‌خواهیم کرد. سپس‌بسوی پروردگارش‌بازخواهد گشت؛ وخدااورابعذابی

---

* قرآن‌کریم ـ سورهٔ کهف :آیهٔ ۸۵ ومابعدآن .

Marfat.com

سخت دچار خواهد ساخت ، ولی هر که بحق بگرود؛ وکار شایسته بجا آورد، پس برای او پاداش نیك خواهد بود وما ، در گشایش و روبراه ساختن کارش فرمان خواهیم داد .

ذوالقرنین مدتی در آن سرزمین بماند واز بیدادگری ستمکاران جلوگیری کرد، و ستمزدگان را پناه داد ودست بینوایان را بگرفت، وپایهٔ عدالت را استوار ساخت وپرچم اصلاح را بر افراشت

پس از آن ذوالقرنین تصمیم گرفت که عنان عزیمت بجانب شرق معطوف دارد، پس همچنان با فتح و ظفر بجانب شرق سفر کرد تا بمنتهای معموره رسید؛ و در آنجا اقوامی را دید که آفتاب برایشان طلوع میکند ، ولی خانه وسایه‌بان و اشجار و بوستانی ندارند، که‌در سایه‌اش بیارمند ، وباوضع وحشیانه‌ای بسر میبرند. و در تاریکی جهل دست و پا میزنند . پس پرچم سلطنت خود را در آن سرزمین باهتزاز آورد ونور علم و تدبیرش آن محیط تیره را روشن ساخت. آنگاه آهنگ شمال کرد و فتوحات‌خود را توسعه دادتابسرزمینی رسید که از دوجانبش کوههای گران سر بآسمان کشیده بودند ، و قومی در آنجا زندگی میکردند که زبان و تلفظشان مفهوم نبود، ولی ایشان باقوم «یأجوج و مأجوج» مجاور بودند.ویأجوج و مأجوج قومی مفسد و ستمکار بودند ، و مانند موج و آتش خرابی و ضرر ایجاد میکردند ، پس چون چشم آن مردم‌بذوالقرنین افتار وقوت و صولت وجاه‌وجلالش را بدیدند، از او خواهش کردند که میان ایشان ویأجوج ومأجوج سدی برپا کند. که ایشان را از تعدی و تجاوز آن قوم در امان دارد ، زیرا آن قوم برظلم و فساد خوگرفته‌اند ، و شر و آزار جزء ترکیب وجبلتشان شده ، و شمشیر قدرت جلوگیری ایشان نیست ، و پند و اندرز در گوششان نفوذ و اثری ندارد . آنگاه قوم در پایان تقاضای خود گفتند : ما نیز برای انجام اینکار بزرگ از کوماك‌دریغ نخواهیم کرد ، واموال خود را دراختیار تو خواهیم نهاد .

ذوالقرنین که خدا فطرتش‌را باخیر آمیخته، و گنجهای سیم وزردراختیارش گذارده بود، خواهش ایشان را بپذیرفت ، واموال و عطایشان را رد کرد. و گفت: آنچه خدا در اختیار من نهاده بهتر است، سپس از ایشان خواست که او را در کار

Marfat.com

کومك دهند، ودر فراهم ساختن ابزار کار مساعدت کنند .

قوم مقدار بسیاری آهن ومس وچوب و زغال فراهم ساختند و الواح آهن را در میان دو کوه قرار دادند ، و چوب و زغال اطراف آن ریختند، آنگاه آتش برافروختند ومسهای گداخته رادرمنافذ آنها فرو ریختند، تابصورت سدی‌نیرومند درآمد، که یأجوج ومأجوج‌قدرت‌نفوذ وعبور از آن‌نداشتند ، و باینوسیله‌مردم‌آن سامان ازجور طغیانشان در امان ماندند .

اما ذوالقرنین، چون‌کار بنای‌سد را بپایان‌برد، فریاد شادی برآورد و گفت: این رحمتی از پروردگار منست،پس چون وعدهٔ پروردگارم فرا رسد، آنراویران خواهد ساخت و وعدهٔ پروردگار من حق است .

اصحاب کهف *

مردم شهر «افسوس» در روز عیدشان برای انجام مراسم عبادت بتها ازشهر بیرون آمدند. ولی جوانی از اشرافشان، آن وضع راخوش نداشت، وازبت پرستی متنفر وبیزار بود، پس شك وتردید وحیرت وپریشانی اورا فرا گرفت، وازجمعیت کناره گیری کرد، وازصفوفشان رخ برتافت، تابدرختی رسید، واندوهناك ومتفکر وپریشان ومتحیر درسایهٔ آن درخت بنشست.

طولی نکشید که جوانی دیگر نیز که ازهرجهت مانند ونظیر او بود، به او پیوست وهمچنان چند جوان دیگر بایشان ملحق شدند، تاجمعیتشان بهفت تن بالغ شد، ودرمدت کوتاهی انس والفت بین ایشان پدید آمد، ورشتهٔ هم فکری ووحدت هدف، محبتی قوی میان آنان برقرار کرد.

جوانان دربارهٔ بت و بت پرستی ازروی بدبینی وتنفرسخن گفتند، وآنگاه ازروی دقت ومعرفت وسلامت فطرت، دستگاه خلقت ونظام آفرینش را باچشم عبرت نگریستند، تانورتوحید درزوایای قلبشان پرتوافشاند، وبآفرینندهٔ خلق هدایتشان کرد، وخاطرشان بهآن دین فطری بیاسود، وتصمیم گرفتند که دین خود را مکتوم وپوشیده دارند، وکسی را ازرازخویش مطلع نکنند، زیرا شاه وقت، بت پرستی متعصب بود وشرك ومشرکان را یاری وپشتیبانی میکرد.

هر کدام ازآن هفت نفرخداپرست، برحسب ظاهر در مراسم قوم شرکت میکرد تاچون بگوشهٔ خلوت میرفت، وباقلب ووجدان خود مأنوس میشد، بدعا ونماز وراز ونیاز باخدا میپرداخت.

---

* قرآن کریم ـ سورهٔ کهف: آیهٔ ۱۰ ومابعدآن.

Marfat.com

مدتی براینمنوال بگذشت ، تایکشب که آن هفت نفر گـردهم جمع شده و انجمن کرده بودند ، یکی ازایشان باترس و وحشت ، آهسته گفت : رفقا ، دیروز خبری شنیده‌ام ، که اگرراست باشد ، نتیجهٔ آن خبر، یاتباه ساختن دین ما، ویااز میان رفتن‌جان ماست ، آنگاه سخن خودرا ادامه داده ، گفت : شاه برسرّما اطلاع یافته . وپیش اوپرده ازکار ما برافتاده ، وازینروآتش خشم و کینه‌اش شعله ورشده وتهدید کرده ، که اگر ازدین خود برنگردیم ، مـارا بچنگال عـذاب وعقاب در افکند . فرداست که شاه مارا احضار خواهد کرد، ودربرابر تهدید و وعید وشمشیر و خنجر قرار خواهد داد ، پس در کار خود بیندیشید ، و تصمیمی حکیمانه اتخاذ کنید .

چون سخن‌بپایان رسید ، دومی گفت : اتفاقاً من‌هم‌این‌خبرراشنیده بودم ، و آنرا بی‌اساس وناشی‌ازدشمنی‌وغرض‌فرض میکردم . ولـی اکنون معلوم میشود که بی‌اصل واساس نیست ، ممکنست حوادثی بوقوع پیوندد ، وبعقیدهٔ مـن چاره جز پایداری درعقیده وصبر دربرابر فشار وشکنجهٔ شاه نیست ، زیرامحالست که مـاازعقیدهٔ حق ودین توحید، بعبادت این‌بتها وپیروی‌عقائد باطل وسخیف قوم بر گردیم چگونه ممکنست ماازپرستش خدائی بر گردیم که طلوع وغروب آفتاب درهرصبح وشام دلیلی آشکاربروجود او ، وهربرگ سبز دفتری ازمعرفت اوست، وهر گیاهی که اززمین میروید ، از توحیدش سخن میگوید ؟ !

این انجمن با اینگونه سخن پایان یافت و رفقای هـم مسلك متفرق شدند ولی طولی‌نکشید که درحضور شاه یکدیگر را ملاقات کردند .

شاه گفت: میخواستیدکارخودرا پوشیده دارید، ولی‌موفق نشدید،و کوشیدید که دینتان رامکتوم نگاهدارید ، ولی نتوانستید ، مـن از همهٔ اسرار و اخبارتان آگاهم ، و اطلاع یافته‌ام که شما از دین شاه ورعیت منحرف شده‌اید ، ودینی تازه پذیرفته‌اید ، که من نمیدانم بچه وسیله برشما نازل شده. آنگاه سخن خودراچنین ادامه داد : ممکن بود که من شما را بحال ودین خودتان واگـذارم ، ومتعرضتان نشوم ، ولی‌این‌کاردرصورتی ممکن بود که شما ازاشراف قوم وبزرگان قبیلهٔ خود نمی‌بودید ، وبیم آن نبود که عوام روش شما راپیش گیرند ، و سرانجام‌کار مملکت

تباه گردد وامنیت ازمیان برود .

سپس گفت : من در انتقام و کیفر شما تعجیل نمیکنم ، تا مجال فکر وتأمل داشته‌باشید ، و پس از تدبر و تفکر ، یا بدین قوم خود بر گردید ، و یا راهگذر چون از بیرون قصر من بگذرد سرهای بریده و بدنهای پاره پاره‌ای را بدبیند که خون شما از آن روان است .

خدا دلهای آن یگانه پرستان را از بیم و هراس نگاهداشت، و روحشان را نیرو بخشید . تا در جواب شاه گفتند : ای شاه، ما این دیـن را از روی تـقلید نپذیرفته‌ایم ، و در قبول آن مجبور و ملزم نبوده‌ایم . و از سر نادانی و هوس بآن نگرویده‌ایم ، بلکه فطرت سلیم ، ما را بآن دعوت کرد پس پذیرفتیم ، ونور عقل ما را بآن هدایت کرد ، پس در پی آن رفتیم . خدا یگانه است و ما هرگز بجای او خدائی نخواهیم پرستید، اما در خصوص قوم ، باید بگوئیم که ایشان بتها را از روی جهل و تقلید می‌پرستند، و هیچگونه دلیل و برهانی برصحت عقیده‌ودرستی آئین خود ندارند . این حاصل علم و خلاصهٔ رأی ما است . اکنون حکم تراست، هرچه خواهی بکن وبفرمای .

شاه گفت : اینك بروید . بشرط آنکه بامداد در اینجا حاضر شوید . تا در کارتان بنگرم و حکم خود را در قضیهٔ شما صادر کنم .

خداپرستان از حضور شاه براه افتادند . وبار دیگر انجمنی کردند،ودر کار خود بمشاوره پرداختند .

یکی از ایشان گفت: بعقیدهٔ من اکنونکه شاه سرّما را کشف کرده، ماراد برابر وعده و وعید و تطمیع و تهدید او ، قدرت مقاومت نیست، بهتر آنکه برای حفظ دین خود بجانب آن کوه روان گردیم و در غار آنکوه پنهان شویم ، زیرا که آن غار با وجودتنگی وتاریکی، روشنتر و وسیعتر از این زمین‌پهناوریست که ما نتوانیم بارادهٔ خودخدای یگانه را در آن عبادت کنیم، و دین خودرا آشکار سازیم ، آنگاه گفت : چنین سرزمینی که ما را بپذیرفتن دین باطل اجبار میکند جای ماندن ومناسب برای زندگی نیست .

هنوز سپیدهٔ صبح ندمیده بود کدکاروان توحید از شهر هجرت کرد،ودرمیان

Marfat.com

راه سگی نیز بدنبال ایشان براه افتاد وحفظ وحراستشان را عهده‌دار شد.

کاروان خداپرستان، سفر خود راهمچنان ادامه دادندتا بغاررسیدند،ونزدیك غارمیوه‌هائی بود که از آن استفاده کردند ، و چشمهٔ آبی بود که ازآن نوشیدند ، آنگاه برای رفع خستگی ، درون غار بیاسودند ، تا چشمی گرم کنند ، و نیروی از دست رفته راتجدید نمایند، ولی‌طولی نکشید که خواب گرانی‌همه‌رافرا گرفت، ویکباره از جهان و آنچه درآنست دل بپرداختند .

شب از پی روز درآمد و سال از پس سال در گذشت ، و جوانان خداپرست همچنان در خواب گوارا بودند . امواج خواب کوهها را گرفته وچشمهارا بربسته بود، صدای غرش باد وغریو موحش رعد خوابشان را برهم نمیزد ، و آفتاب چون طلوع میکرد از دهنهٔ غار بدرون آن میتابید ، و دامن نور و حرارت را درآنجا میگسترد ، ولی اشعهٔ خورشید ایشان را فرا نمیگرفت ، و هنگام غروب دامن از غار برمیچید ، وارادهٔ پروردگار در حفظ اجساد و بقاء حیات ایشان ، براینگونه عملی میشد ، و اگر کسی ازبیرون غار بدرون آن نگاه میکرد میدید که‌خفتگان بدون توجه، ازین پهلوبآن پهلو میگردند وناخنها ومحاسن وشاربهاشان بلندشده، و منظرهٔ وحشتناکی برای بیننده بوجود میآورند .

سیصدو نهمین سال خواب اصحاب کهف فرارسید،درین‌سال ناگهان‌خفتگان چشمها را از خواب گشودند ، وچنان گرسنگی و خستگی زیادی احساس کردند ، که متوجه تغییر قیافهٔ یکدیگر نشدند و ازگردش دستگاه افلاك و مرور زمان هیچگونه اطلاعی‌نداشتند، و چنین می‌پنداشتند که مدت کوتاهی درخواب‌بوده‌اند.

یکی از ایشان گفت : گمان میکنم ساعتهای متمادی را بخواب گذرانده‌ایم، شما چطور ؟

دومی گفت : شاید یکروز خوابیده باشیم ، زیرا این گرسنگی وخستگی که ما احساس میکنیم از چنین خواب طولانی حکایت میکند .

سومی گفت : ما هنگام صبح بود که خوابیدیم ، وهنوز آفتاب‌نزدیك غروب نشده است ، وبنابراین گمان نمیکنم چندساعتی بیش بخواب رفته باشیم .

Marfat.com

چهارمی گفت: از گفتگو دراین موضوع بگذریم ، زیرا خدا بهتر میداند که مدت خواب‌ما چقدر بوده، ولی چیزی که‌هست، من‌احساس گرسنگی‌شدیدی‌میکنم ومثل اینست که چند روز غذا نخورده‌ام ، خوبست یکنفر از مابشهر رود ، و غذائی تهیه کند . ولی باید بسیار احتیاط و دقت کند تا کسی اورا نشناسد و از حالش خبردارنشود ، زیرا اگر قوم ازمکان‌ما خبردارشوند ، بسراغمان خواهندآمد ومارا خواهند کشت یا متعرض عقیده ودینمان خواهند شد .

دراین هنگام یکی ازایشان بطلب طعام‌بسوی شهر روانه شد ، وبا کمال ترس و احتیاط به « افسوس » درآمد و از تغییر زیادی که در شهر مشاهده کرد بسیار متعجب شد . زیرا میدید که خرابه‌های دیروز ، امروز بصورت قصرها درآمده و قصرهای آباد دیروز ، امروز بخرابه تبدیل شده ، بعلاوه قیافه‌های مردم بهیچوجه درنظرش آشنا نیست وهیچکس را نمیشناسد . ازینرو سخت بحیرت فرو رفت و با دقت باطراف نگاه‌میکرد واضطراب وسرگردانی‌درراه رفتنش‌محسوس بود ، بطوری که حرکاتش توجه مردم را باومعطوف ساخت .

راهگذری ازمردم شهر ازاوپرسید : مگر تودراین شهرغریبی ، که اینطور باطراف خودنگاه میکنی؟ یامگر گمشده‌ای‌داری؟ مرد گفت: غریب نیستم، آمده‌ام که‌طعامی‌تهیه کنم.ولی هرچه‌تفحص‌میکنم محل فروش طعام را نمی‌بینم ! راهگذر دست آنمرد را گرفت واورا بدکان خواربارفروشی برد . مرددست بجیب برد وچند سکه بیرون‌آورد که بهای طعام را بپردازد ، ناگهان چشم فروشنده بسکه‌ای افتاد که بیش ازسیصد سال‌ازتاریخ‌ضرب آن گذشته بود ، ازینرو گمان کرد که او گنج یافته ، واین مشت نمونهٔ خروار است ، پس مردم را ندا داد تا جمع انبوهی دور او را گرفتند .

مرد گفت: ای قوم، شمااشتباه میکنید ، گنجی‌درکارنیست ، این پول کالائی است که من دیروز فروخته ، و امروز دربرابر طعامی که خریده‌ام میپردازم ، پس این حیرت وتعجب شماازچیست؟ وچراافتراء وتهمت بمن می‌بندید ؟ سپس ازترس آنکه مأمورین‌دربار، اورا بشناسند براه‌افتاد تا بجانب غاربرگردد، ولی قوم براو رقت کردند ودرمعامله‌اش‌ملایمت‌ولطف‌بکاربردند.وتعجب وحیرتشان وقتی بیفزود

Marfat.com

که فهمیدند اویکی ازجوانان اشرافست که سیصد و نه سال پیش ، ازترس پادشاه ستمکار آنزمان گریخته‌اند،وازقرارمسموع،شاه مدتها ازپی‌ایشان بهرسومیفرستاده ، وخبری ازآنان بدست نیامده است . ولی مرد وقتی فهمید که سرّش کشف شده و مردم اورا شناخته‌اند سخت بوحشت افتاد ، زیرا ترسید که گماشتگان شاه ، او و یارانش را دستگیر کنند ، وازاینجهت پا بفرار گذاشت .

یکی ازمردم شهر گفت : مترس، زیرا شاهی که تو ازاو بیم داری‌سیصد سال پیش‌مرده‌است، وشاهی که اکنون‌برتخت جای‌دارد مانند تو ویارانت بخدای‌یگانه ایمان دارد . اکنون بگو بدانیم رفیقانت در کجا هستند ؟

دراینموقع مرد حقیقت حال را دریافت ، وبفاصلهٔ طولانی ازتاریخ که میان او و مردم وجود دارد توجه کرد ، و خود را در حکم شبحی دید که راه میرود ، یا سایه‌ای که حرکت میکند ، وسپس بمردم گفت : بگذارید من‌بسوی‌غار پیش‌یاران خود روم و شرح ماجرای خود و ایشان را باز گویم ، زیرا مدتیست که در انتظار من بسرمیبرند و خاطرشان از اینجهت پریشان است .

شاه ازداستان ایشان با خبرشد، وبدیدنشان شتافت ، وبطرف غاررهسپارشد، ودرون غارجمعی‌را دید که نور زندگی‌درجبینشان میدرخشد ، وخون در عروقشان میگردد ، پس باایشان مصافحه ومعانقه کرد وبمهمانیشان خواند ، وخواهش کرد که‌درقصراومنزل کنند، ولی قوم گفتند: اکنون که فرزندان و احفاد ما مرده‌اند، ورشتهٔارتباط مابا جهان گسسته است ، دیگراین زندگی برای ما چه حاصلی‌دارد؟ آنگاه بخدا متوجه‌شدند ، وخواهش کردند که ایشان را بجوار رحمت خودمنتقل سازد ، پس بفاصلهٔ چشم‌برهم زدنی بصورت اجساد بیجان روی زمین قرار گرفتند.

پس ازآن مردم شهر گفتند : شاید خدا ما را از حال‌ایشان برای آن مطلع ساخت تا بدانیم که وعدهٔ خدا و داستان رستاخیزصدق است ، وقیامت بدون شك خواهدآمد . آنگاه دربارهٔ آن اجساد اختلاف پدید آمد ، وسرانجام بنا برآن شد که مسجدی بر درغارروی‌آن اجساد برپا کنند .

Marfat.com

اصحاب اخدود*

شعر صنعاء، زیر اشعهٔ سوزان خورشید بصورت کورهٔ افروختهای در آمده بود، وبادهای سموم صحرا بر اشتعال وافروختگیش میافزود. واز اینجهت کوچههای شهر از راهگذر خالی بود وهیچگونه جنبش در آنجا دیده نمیشد، در چنین محیط مشتعلی تنها یکمرد دیده میشد که از ناحیهٔ شمال بطرف شهر رهسپار بود، وگوئی از صحرا میآمد. مرد از دروازهٔ شهر وارد شد وراه قصر «ذونواس» پادشاه یمن را پیش گرفت.

طرز راه رفتن ونگاه کردن وبطور کلی همهٔ حرکات وسکنات آن مرد غیرعادی وجالب توجه وآثار حیرت در سیما وچشمانش پدید بود وگامهایش انتظام نداشت، گوئی رازی مهم در دل دارد وبرای کار بزرگی بصنعاء وارد شده است.

مرد بدر قصر رسید، پاسبان قصر پرسید چه موجب شده که در چنین ساعت که آدمیزاد وحیوان وپرنده ازشدت گرما بیحرکت ماندهاند براه افتادهای؟

تازه وارد گفت: من در پی کاری خطیر وحساس وبرای تقدیم گزارش به ذونواس آمدهام.

پاسبان گفت: مشاغل فراوان شاه مجال دیدن تو و واردین دیگر را از او سلب کرده، زیرا اگرچه «ذوالشناتر» را که کشتند، وفتنداش را پایان دادند، ولی یهود را بهمان عزت واعتبار زمان «تبّع» رسانده، ولی او اکنون برای سفری دراز تهیه می‌بیند که شرق وغرب و کوه ودشت را مسخر سازد، و قسمهای غلیظ یاد کرده که ازخواب وآسایش کام نستاند، تادین یهود را درهمه‌جا منتشر سازد، وحکم تورات را درزمین نافذ وروان کند. آنگاه پاسبان چنین اضافه کرد: اوهرروز هنگام غروب که ازفشار گرما کاسته میشود بباغ قصر وارد میگردد، وبزرگان واشراف قوم را

---

* قرآن کریم ـ سورهٔ بروج.

Marfat.com

می‌پذیرد ، ودر کارجنگ وبسیج باایشان مشورت میکند، و«اذوا» و«اقیال»واشراف وفرماندهان سپاه نزد اوحاضر میشوند ، ودراین منظور بااو بمشاوره می‌پردازند ، ونقشه‌ها و وسائل جنگ راآماده میسازند .

تازه وارد گفت : سفرمن راجع بهمین مهمی است که شاه دراطراف آن تهیه می‌بیند، وهر گاه تو اورا ازورود من باخبرسازی، شك ندارم که پذیرفتن من‌برای او ومقصدی که دارد مفید ومؤثر خواهد بود .

مردمسافر پس‌از مذاکرهٔ باپاسبان بگوشه‌ای ازقصر روآوردتاازشدت گرما بیاساید ، ودرانتظار بیرون‌آمدن شاه باشد .

ذونواس ازخوابگاه خود بیرون‌آمـد ، وبباغ وارد شد ، ورجال وبزرگان مملکت اطراف اورا گرفتند ، وپیش‌ازآنکه مذاکرات شروع شود ، حاجب وارد شد و گفت: امروزمردی ازنجران برای تشرف بحضورشاه وارد شده ، ومیخواهد دربارهٔ دین تازه‌ای که یهودیت را تهدید میکند باشاه بگفتگو پردازد .

ذونواس گفت : دین تازه ! فوراً آنمردرا حاضر کن، مرد نجرانی بیدرنگ وارد شد و گفت : ای‌شاه تاجدار ، شب توخوش وسلطنتت پایدار ودستت بردشمنان گشوده ومسلط باد وخدا ترا درتصمیمت هدایت وتوفیق دهاد، من این سفربطلب احسان وبتظلم‌ازستمکاری نیامده‌ام ، ولی درنجران حادثه‌ای پیش‌آمده . که اگر ازآن جلوگیری بعمل نیاید ، بیم‌آنست که بسایر بلاد نیز نفوذ کند . وچه‌بسا دامنه‌اش بیمن هم امتداد یابد وشـاید از یمن نیز بگذرد ودرسراسر جهان منتشر گردد .

ذونواس گفت: خبرهای تومرا پریشان‌ساخت، ودلم را بخود مشغول‌داشت. شرح این‌حادثه را بتفصیل بیان کن .

مسافر گفت : چندیست که دین‌تازه‌ای بنام «نصرانیت» به نجران واردشده، ومبشرین‌آن دین بنام عیسی مسیح دعوت میکنند ، وبت پـرستان نجران باآغوش بازآنرا پذیرفته‌اند وفوج فوج به‌آن دین گرویده‌اند ، وعده‌ای از یهود نیز بـه‌آن دین در آمده‌اند ، وآن جماعت از یهود که بدین خود باقی مـانده‌انـد ، به انواع

Marfat.com

شکنجه و آسیب گرفتارند ، وهر گاه شاه ، یهود نجران را در نیابـد بیم آنست که ریشهٔ آن آئین بر کنده گردد و آثارش محو و ناپدید شود .

ذونواس ازشنیدن این خبر حرکتی بخود داد ومحکم روی کرسی بنشست و بااهتمام ودقت زیاد گفت : چطور این دین بـه نجران وارد شد ؟ وبچه علت چنین زمینهٔ مساعدی در آنجا پیدا کرد ؟ وچگونه باین زودی درقلوب مردم نفوذ یافت ؟ دراین خصوص توضیح بیشتری بده .

مرد نجرانی گفت : درمیان بردگانی که به نجـران وارد شده‌اند ، دونفر وجود دارند که یکی از آنها رومی ونامش «فیمیون» ودیگری عرب ونامش «صالح» است. فیمیون را یکی ازپرستندگان «نخله» خرید واورا مردی کریم وخوشخو یافت . که نور تقوی در جبینش میدرخشید . و حسن خـلق در گفتار و کردارش نمودار بود . اودرتمام روز بدون احساس خستگی واظهار شکایت بـرای آقای خود کار میکرد . وچون شام میشد بحجرهٔ خود میرفت وبنماز وعبادت مشغول میشد .

یکروز آقای فیمیون بحجرهٔ اووارد شد. واورا درحال نماز یافت ، ودید که حجره بدون چراغ روشن است ! پس ، ازاین ماجرا تعجب کرد وازویش پرسید وگفت : آیا جز برای آن درخت خرما که معبود مـاست عبادت میکنی ؟ فیمیون گفت : من خدای مالك الملك و مدبر خلق ومصدر وجود را عبادت میکنم ، همان خدائی که مسیح ازوجودش خبر داده ، وبقدرتش رهبری نموده . واما این درخت خرما مالك هیچگونه سود وزیانی نیست بلکه بر تأمین منفعت خود نیز قدرت ندارد ودفع شر و ضرری از خویش نمیتواند . واگر بخواهم ممکنست از خدا [illegible] کنم که بادی بر آن بگمارد که شاخهایش را خشك کند . یا آتش [illegible] بسوزاند .

آقای فیمیون گفت: راستی برچنین کاری قدرت داری ؟ فیمیون گفت : اگر چنین کنم به نصرانیت خواهی گروید ؟ گفت : بلی، پس فیمیون نماز بگذارد ، و ازخدا خواهش کرد تا بادی سخت بفرستاد و نخل را بخشکاند واز بن بر کند ، و چون پرستندهٔ نخل آنحال را مشاهده کرد ، بدین او گرویده ، واین داستان درهمهٔ محافل ومجامع نجران منعکس شد، ومردم ، گروه گروه بآئین نصرانیت گرویدند.

واکنون مردم یانصرانیند ویا در راه نصرانیتند .

ذونواس گفت : آیا خبر دیگری هم داری ؟

مرد نجرانی گفت : اگراجازه دهی داستانهائی را که مردم نجران درباره فیمیون نقل میکنند بیان کنم تابدانی که مردم چه اندازه او را دوست دارند وباو دل بسته‌اند .

ذونواس گفت : هرچه دراین باب میدانی بگو ، زیرا که من دربارهٔ این‌دین جدید ودر کار آن مرد رومی ، دل مشغول ساختی .

نجرانی گفت: صالح ، رفیق فیمیون نقل میکند که یکروز دراثناءآنکه در یکی ازقراء شام کار میکردم ، فیمیون را دیدم که دریکی از کوچه ها میگذشت ، پس علامات تقوی را درچهره‌اش مشاهده کردم ، ودیدم که سیمایش ازعقل سرشار حکایت میکند ، پس‌بی‌اختیار اورا دوست داشتم وباو دل باختم ، و بدون آنکه او متوجه شود درپیش براه افتادم ، تا یکروز یکشنبه برای نماز بصحرا بیرون شد ، ودراثناء نماز اژدهائی کام گشوده بسوی او روآورد ! پس من وحشت کردم و بخود لرزیدم . وفریاد زدم ، که ای فیمیون از اژدها بپرهیز . الان ترا می‌بلعد . ولی فیمیون همچنان بنماز مشغول بود ، واژدها بمجردآنکه نزدیك اورسید بمرد ! در این هنگام، من نزد اورفتم وازاواجازه خواستم که باوی همراه ومأنوس شوم، پس اجازه داد ، وازآن روز همچنان ازدهکده‌ای بدهکدهٔ دیگر سفر میکردیم ، وروز بروز ارادت من دراثرمشاهدهٔ کرامتهای روز افزون فیمیون باومیافزود ، تایکروز دربیابانی جماعتی ازعرب بما رسیدند ، وما را باسیری گرفتند ، وبنجران آورده بفروختند .

مرد نجرانی سخن بپایان نرسانده بود که ، آتش خشم در دل ذونواس شعله ور شد ، وقسم یاد کرد، که شمشیر خود را درنیام نبرد ، وآرام وقرار نگیرد ، تا مردم نجران را در چنگال قهر وانتقام خود گرفتار سازد ، مگرآنکه بآئین یهود برگردند .

ذونواس بالشکری انبوه بجانب نجران حرکت کرد ، وشهر را در محاصره

Marfat.com

کشید واهل نجران سخت بیمناك وپریشان شدند ، ولی ذونواس پیش از آنکه ، به‌شکنجه و آزارشان شروع کند ، بزرگانشان را جمع کرد و گفت من به آئین کرم و تفضل ، پیش از آنکه تیغ درمیان شما نهم ، ودر چنگال عذاب گرفتارتان سازم ، شما را فرصت وامان میدهم تا بآئین یهود که دین من و دین تبّع پیش ازمنست بر گردید ، ودرغیر اینصورت سروکارتان باتیغ آبدار خواهد بود .

قوم گفتند : نصرانیت دینی است که در اعماق دل و جان ما نفوذ کرده ، واعم از اینکه مارا مهلت دهی یا درآزارمان شتاب کنی محالست که ما از آن دین بر گردیم .

ذونواس چون سرسختی و پایداری قوم رابدید ، فرمان داد تا خندقی حفر کردند وهیزم وچوب فراوان درآن ریختند ، وآتش درآن افروختند و نصاری را درکام آتش افکندند، وحتی برپیران فرتوت رحم نکردند ، واز کودکان شیرخوار در نگذشتند ، تانجران از وجود پیروان عیسی تهی شد ، وجز یهود درآنجا باقی نماندند !

Marfat.com

سیل عرم *

دولت «سبأ» بجای دولت معینیه در یمن تأسیس . و در زبان وعادات جانشین حکومت پیشین شد ، وتمدن و حضارت آنرا اقتباس کرد ، و تـدریجاً خـود را از حکومت کوچك بمقام بزرگ پادشاهی رساند . ملوك آن سلسله درشهر « صرواح» قصرهای شامخ تأسیس کردند وسپس از آنجا به «مأرب» منتقل شدند . وآنجـا را پایتخت خود ساختند، زندگانی ایشان درآن شهر درآغوش ناز ونعمت ادامه یافت، و وسائل کامرانی ازهرجهت فراهم آمد .

خاك یمن پهناور وحاصلخیز بود، ولی آب درآنجا کمیاب بود، ورودخانه‌های مهمی نداشت ، گاهگاه در اثر بارانهای کوهستانـی سیلی بر میخاست و در میان دشت پهناور بهدر میرفت، وفائده واثری ازخود باقی نمیگذاشت ، ازاینجهت مردم یمن ناچار شدند کـه تدبیری بیندیشند تا ازآن آبهـای سیل استفاده کنند ، و سر - انجام بفکر بستن سد وایجاد مخازن آب افتادند، و کم کم سدهای زیادی بنا کردند، تا شمارهٔ آنها از صدها در گذشت ، ولی مهمترین ومحکمترین ونافعترین آنها سد «مأرب» بود .

شهر مأرب درآخردره‌ای قرار دارد که سمت جنوبش وسیع است وخرد خرد تنگتر ومحدودتر میشود تابمیان دو کوه «بلق» میرسد که درآنجا درّه بسیار تنگ میشود وآن دره در کـوهستان همچنان ادامه دارد ، تا بمجرای سیلهای کـوههای «سراة» منتهی میگردد .

دراین دره ودر دامنهٔ دو کوه بلق ، پادشاهان بـزرگ وجبار سبأ سدّی عظیم و نیرومند بنانهادند . و از طرفین آن مطابق اصول هندسی باوضعی منظم ، مجاری استفاده ازآب ترتیب دادند ، ودراثر بنای سد ، آن دره سرزمینی خرم وآباد شد،

* قرآن کریم- سورهٔ سبأ : آیات ۱۵ تا ۲۰ .

Marfat.com

و باغهای باصفا و کشتزارهای زیبا دامنش‌را بیاراست و گلهای الوان وشکوفه‌های معطر در بسترش بشکفت ، و ریگهای سوزان بباغ جنان تبدیل شد ، و نهرهای روان مانند نقرهٔ خام درزیرشاخهای زمردین بجریان آمد وترانهٔ بلبلان خوش آوا فضای دره را پرساخت، ومیوه‌های لذیذ وفراوان درمیان بوستانها ازفرازشاخسارها نمایان‌بود .

زنها زنبیلهای خودرا روی سرمیگذاشتند وچون چند قدم اززیر درختها میگذشتند زنبیلهاشان‌ازمیوه پرمیشد، واین‌خیروبرکت، روزبروز فزونی‌می‌یافت. تاگروهی ازمردم‌آن سرزمین بتجارت پرداختند ، وکالاهای خود را بحجاز وشام میبردند وقسمت اعظم راه را اززیر درختان خرم وسایهٔ اشجار مثمر طی‌میکردند، وبااینهمه نعمت ، ازامنیت‌کامل نیز برخوردار بودند .

البته سزاوارچنین بود که مردم سبأ باآنهمه نعمت که خدا بایشان بخشیده بود ، دربرابرمنعم حقیقی‌سپاسگزاری کنند ، وخدائی را که ازگرسنگی وترس و ناامنی نگاهشان داشت شکر گویند. ولی غفلت وغرور برایشان غالب شد. و مانند بسیاری‌ازامتهای گذشته کفران‌نعمت کردند، وسرکشی وخودپرستی پیشه‌ساختند، پس خدا پیغمبرانی از میان ایشان مبعوث کرد ، تا بنصیحت وارشاد وهدایتشان کوشیدند. ولی‌قوم دربرابردعوت‌انبیاء کبر ونخوت بکاربردند. وانگشت در گوش فشردند، ودرپی عیش ونوش وعصیان وفساد رفتند وسرانجام کارهارا معوق ودرباغها ومزارع را بی‌نسق گذاردند. تاآنگاه که خدا اراده فرمود که عاقبت کفران نعمت را بایشان بنماید ، وآن قوم را سرمشق عبرت دیگران سازد .

پس‌سد مأرب بشکست ، ونتوانست که سیلهای کوهستان را نگاه دارد و آبهائی که درپس‌سد ذخیره شده بود، بشدت در دره سرازیرشد. وازآنجا سربباغها وکشتزارها گذاشت، وزراعتها وچهارپایان را تباه وهلاك ساخت، وقصرها وخانه‌ها را یکباره ویران کرد، وآن سرزمین‌را بصحرائی‌خشك وبی‌آب وعلف مبدل‌ساخت، وازآنهمه باغهای خرم واشجار بارور فقط چند درخت اراك ودرخت شوره گز و اندکی‌درخت سدربجای ماند ، ومرغان غزلخوان وبلبلان خوش‌الحان جای‌خود را ببومها وزاغانی دادند که ازفرازخرابه‌ها فریادهای جانکاه برمیکشیدند ، واز

لابلای درختان خشك، بانگ گوشخراش سرمیدادند. اهل آن سرزمین چون‌دیدند که مخزن آب ومعدن ارزافشان ازمیان رفت، تاب مقاومت درآن صحرای خشك وسوزان، که دیروز چون باغ جنان بود، نیاوردند، وپس‌ازسکونت درقصرهای عالی وزیبا طاقت خرابه نشینی نداشتند، ازاینرو ازآن سرزمین هجرت کردند، و بادلی محزون وخاطری پریشان ودیده‌ای گریان، ازخانه و وطن متواری ودر اطراف بلاد متفرق گشتند: غسانیان بسوی‌شام عزیمت کردند، وقبیلهٔ انماربجانب یثرب رفتند، وقبیلهٔ جذام آهنگ تهامه کردند، وازد بعمان روآوردند، وچنان ازهم پراکنده شدند، که داستان ایشان درمیان مردم سمروضرب‌المثل شد.

آری ایشان درظل نعمت سرشاربسرمیبردند، ولی آنرا نگاه نداشتند، و جامه‌های عزت دربرداشتند، اما آنرا بلباس ذلت تبدیل کردند، وخدا ایشان را به‌بد کرداریشان کیفرداد، ومزد سوء اعمال وطغیان وعصیان را در کنارشان نهاد.

Marfat.com

اصحاب فیل*

ذونواس بر کشور یمن سلطنت یافت ، و کشور یمن سرزمینی پربرکت و آباد بود . ذونواس چون بپادشاهی رسید ، ازشهوترانی وعیاشی وتبهکاری سلف خود اظهار تنفر وبیزاری کرد ، وزهد وپارسائی پیشه ساخت . وازشهوات ولذات دامن برچید. وروح دین وتقوی را درمیان مردم بسط و توسعه داد .

ذونواس دریکی ازسفرها ازشهر «یثرب» عبور کرد ، و بسیاری ازمردم ، آن شهر درآن موقع آئین یهود را پذیرفته بودند . واصول ومبادی آن دین در دلباشان نفوذ کرده بود وشهریثرب مرکزمهمی ازمراکزدعوت وتبلیغ دین یهود شده بود و معابدایشان درسراسرشهر بدعوت وتبشیرمی پرداخت ، پس چون ذونواس بآنجا وارد شد ، دعات ومبلغین یهودیت نزداو رفتند وقسمتی ازاصول عقائد یهود را برایش توضیح دادند ، تامگر اورا بکیش خود متمایل سازند ، واز نیرویش برای تحکیم کار وپیشرفت دعوت ونفوذ خود استفاده کنند، اتفاقاً آن دین درنظر ذونواس خوش آمد، پس آنرا بپذیرفت وباحرارت تمام دردعوت بآن دین بکوشید ، وعموم قبائل عرب را بدپیروی خود بخواند ، ومخالفین را سخت کیفرداد، وجمع زیادی ازعرب بعلت ترس ، ازاو پیروی کردند ، وعدهٔ کمی هم ازروی واقع بآن آوردند، ودولت وشوکت ذونواس روزافزون شد ومردم ازترس او فوج فوج بیهودیت گرویدند .

ولی مردم نجران بادینی تازه : یعنی دین مسیحی مواجه شدند . وآنرا با جان ودل بپذیرفتند ومحبتش دراعصاب وعروقشان جای گرفت ، وبنیروی ایمان بردولت ذونواس وازعقیدهٔ اوخروج کردند . دراینموقع یکی ازمردم نجران این داستان را بدذونواس گزارش داد ، وخشم و کینه‌اش را نسبت بمسیحیان آن‌سامان برانگیخت، تا بالشکری انبوه آهنگ نجران کرد، ومسیحیان را بترك دین جدید

---

* قرآن کریم ــ سورهٔ فیل .

Marfat.com

ورجوع بکیش یهود بخواند ولی ایشان با کمال سختی دربرابرش مقاومت کردند، وازدستگاه وجبروت او نهراسیدند ودربرابر شوکت وحشمتش خاضع نگشتند. ذونواس ازدوجهت بر ایشان خشم گرفت: یکی آنکه دینش را بدور انداخته‌اند، ودیگر آنکه صولت وشکوهش را بهیچ نشمرده‌اند، پس خندقی حفر کرد، وازآتش بپا کند، ومنادی او ندا درداد که: این آتش. کیفر کسی است که بدین شاه برنگردد، ودرمخالفت بااو اصرار کند، ولی شعله‌های افروخته ومنظرهٔ وحشتناك آن خندق، کوچکترین تأثیری درروح آنمردم با ایمان نکرد، وهمچنان درتمسك بدین وتشبث بعقیدهٔ خود باقی‌ماندند، تا بفرمان ذونواس ایشانرا بخندق درافکندند وپیکرهاشان را طعمهٔ آتش سوزان ساختند.

در این گیرودار یکتن از نصارای نجران بگریخت، وآهنگ روم کرد، و دردربار قیصر ازذونواس شکایت برد، وازاو استنصار کرد، قیصر گفت: سرزمین شما ازمن دوراست، ولی من نامه‌ای بپادشاه حبشه میفرستم، وچون اونیزمسیحی است وهمسایهٔ شماست، اورا بنصرت شما میخوانم.

قیصر نامه‌ای بپادشاه حبشه نوشت وازاوخواست که نصارای نجران را یاری کند، وانتقامشان را ازذونواس بستاند. مرد نجرانی نامهٔ قیصررا بگرفت وبسوی حبشه رهسپارشد، ومظالم وبیدادگریهای ذونواس‌را برای پادشاه حبشه شرح داد، نجاشی ازشنیدن آن داستان سخت متأثرشد، وازخاموشی شعلهٔ مسیحیت درسرزمین نجران افسوس خورد، و بر انتقام از ذونواس تصمیم گرفت ولشکری انبوه مجهز ساخت وبجنگ پادشاه یمن فرستاد، تا مملکتش را مسخرسازند، وانتقام شهیدان را از او بگیرند. لشکرحبشه بجانب یمن تاختند، وبا سپاه ذونواس درآویختند، وشکستی سخت برایشان وارد کردند، وطولی نکشید که کشور یمن بدست نجاشی افتاد، وبصورت ایالتی ازایالات حبشه درآمد.

پس ازتصرف یمن «ابرهه» بحکومت آنجا منصوب شد ودر ترویج وتحکیم مبانی مسیحیت بکوشید، وچون دید که مردم آنسامان همه متوجهٔ مکه‌اند، وهر سال بقصد زیارت کعبه آهنگ آن شهرمیکنند، بفکرافتاد که این تاج عظمت را از

تارك قریش بردارد ومردم را از زیارت کعبه مانع شود، ودلهاشان را متوجه سرزمین خود سازد ، پس کلیسائی درصنعاء بنا کرد ، وچنان آنرا بیاراست که دیـدگان از دیدنش خیره میماند، وپنداشت که با این آزمایش ظاهری نه تنها مردم یمن را متوجه معبد خود میسازد بلکه هرسال کاروانهائی از خود مکه هم بزیارت آن معبد خواهند شتافت ، ولی برخلاف انتظار، دید که عرب، جز بزیارت «بیت عتیق» رو نمیآورند و مردم یمن معبد او را وامیگذارند و بسوی کعبه میشتابند و از طرفی رفتار ابرهه که در برابر معبد مقدس عرب معبدی ساخته وپرداخته بود کینهٔ ایشان را برانگیخت تا معبد او را تحقیر کردند. ومردی از قبیلهٔ «کنانه» شبانه آن معبد را آلوده ساخت.

ابرهه چون از این ماجرا باخبر شد، سخت برآشفت و دیگ خشمش بجوش آمد، و قسم یاد کرد، که کعبه را ویران سازد و خانهٔ ابراهیم و اسماعیل را از بن براندازد، و انتقام معبد خود را از خانهٔ مقدس عرب بستاند . تا دیگر کسی بفکر زیارت آن نیفتد، وخیالش از اینجهت آسوده شود .

ابرهه آمادهٔ جنگ شد، و لشکری گران با اسلحهٔ بیکران فراهم ساخت. وچند فیل، پیشاپیش لشکر براه انداخت، تا باینوسیله کعبه را ویران کند، واجتماع وعبادت عرب را برهم زند.

چون قبائل عرب این داستان را بشنیدند ، بر ایشان گـران آمد که مردم حبشی برهدم معبدشان اقدام کنند، پس مردی ازاشراف یمن که «ذونفر» نام داشت، بپا خاست و قوم خود را فرا خواند ، وروح عـزت و حمیتشان را برانگیخت . و هموطنان خود و دیگر قبائل عرب را بجنگ ابرهه تهییج کرد. ولی تاب مقاومت در برابر سپاه او نیاورد، ولشکریانش شکست خوردند وخود بدست ابرهه اسیر شد .

شکست واسارت ذونفر، عرب را ازمبارزهٔ ابرهه باز نداشت، وچند بار از چند جانب بر ابرهه هجوم بردند ولی همه شکست خوردند ، وبهزیمت رفتند .

ابرهه که ازپیروزی بردشمنان وشکست ایشان مست غرور شده، وهمهٔ قبایل عرب را زیریوغ فرمان کشیده بود بجانب مکه پیش راند ، و قبایل عرب چون تاب ستیزه ومقاومت با او نیاوردند ازراه تواضع وتملق ، نمایندگان نزد او فرستادند، وراهنمایانی بسوی او اعزام کردند، تا اورا بمکه ودراجرای مقصدش رهبری کنند.

ازجمله راهنمایان ابرهه یکی «ابورغال» بود که درموکبش روان شد ، تا

Marfat.com

اورا بسرزمین «مغمّس» وارد ساخت، وچون درآنجا منزل گزید یکی از سرداران خود را فرمان داد ، تا مراکب ومواشی مردم تهامه ، وازجمله دویست شتررا که متعلق به عبدالمطلب بن هاشم بود، بسوی اوسوق داد ، وعبدالمطلب درآن روزگار متصدی مقام سقایت حاج و پیشوای قریش بود ، ازینرو قبیلهٔ قریش در برابر این تجاوز و تعدی آهنگ جنگ ابرهه کردند ، ولی چون از فراوانی سپاهش باخبر شدند . ازتصمیم خود منصرف گشتند ، وناچار باین ستم وتعدی تن در دادند .

درآن میان که قریش به پریشانی و سختی دچار بودند ، نمایندهٔ ابرهه نزد ایشان آمد ، واز پیشوای قریش و بزرگ مکه سراغ گرفت : قوم او را نزد عبدالمطلب بردند ، وچون بحضور اوبار یافت ، گفت : امیرمیگوید : من بجنگ شما نیامدم. بلکه برای خراب کردن کعبه باین سرزمین رهسپار شده‌ام ، پس اگر شما دربرابرمقصدمن حاجب‌ومانع نشوید ، مرا باجان‌وخون‌شما کاری‌نیست واضافه کرد ، که‌امیر مرا فرمان داده‌است تا اگر با او قصدمبارزه نداری ترانزد اوبرم .

عبدالمطلب گفت : بخدا قسم ما باا‌و سرجنگ و نیروی مقاومت نداریم . فرستادهٔ ابرهه گفت: پس برخیز تانزد اورویم، عبدالمطلب باتنی‌چند ازفرزندانش وجمعی‌ازبزرگان‌مکه‌براه افتادند،تابلشکرگاه ابرهه رسیدند . چون عبدالمطلب بخیمهٔ ابرهه وارد شد ، اورا معرفی کردند، وگفتند : این پیشوای قریش وبزرگ این سرزمین است ، که مردم این ناحیه وجانوران وحشی این کوهستان را طعام میدهد ، پس چون چشم ابرهه بسیمای عبدالمطلب افتاد وهیبت و وقارش را بدید، بسیار ازاو احترام وتجلیل کرد : اورا پهلوی خود برفراز تخت جای داد ، وبااو بسخن پرداخت وازحوائجش جویا شد ، عبدالمطلب گفت : خواهش من آنست که فرمان دهی‌تاشتران مرا که لشکریانت بغارت برده‌اند، بازپس دهند، ابرهه گفت: تماشای سیمای باهیبت و وقار تو در روح ودل من اثری قوی برجا گذارد ، ولی خواهش‌مختصرت اثرآن هیبت را فروکاست، آیادرچنین مرحلهٔ حساس وخطرناك که عبادتگاه تووتیاگانت درمعرض انهدامست ، وعزت وشرف خود وقبیله‌ات در دسترس تاراج‌این‌سپاهست ، ازچندشترسخن‌میگوئی؟! عبدالمطلب گفت: من‌صاحب این اشترانم، وکعبه نیزصاحبی دارد ، که‌آنرا نگاه خواهد داشت ، ابرهه گفت : کعبه‌ازصولت‌وقدرت‌درامان‌نخواهدماند. عبدالمطلب گفت:اینك‌این‌تووا‌ین کعبه !

Marfat.com

ابرهه فرمان داد تا اشتران عبدالمطلب را باو رد کردند . و هیئت اشراف مکه از ابرهه خواهش کردند که از ویران‌ساختن کعبه در گذرد ، و در برابر آن ، ثلث ثروت تهامه را بستاند . ولی اوبسخن ایشان گوش فرا نداد . وخواهششان را نپذیرفت ، تا باغمناکی و نومیدی باز گشتند .

عبدالمطلب چون بمکه بر گشت ، مردم شهر را فرمان داد ، تا بدره های کوهستان پناهنده شوند ، وجان خود را از خطر لشکر ابرهه نجات دهند . مردم مکه بفرمان عبدالمطلب از شهر بیرون رفتند . وچون آن شب بسیار تاریك بود ، مردم بزحمت فراوان دچار شدند وفریاد کودکان ونالهٔ سالخوردگان وشیون زنان وغوغای چهارپایان کوچه های شهر و دره‌های کوه را پرساخت .

دراینهنگام عبدالمطلب باچندتن ازقریش بسوی کعبه روانشد، وحلقهٔ در کعبه رابگرفت، وباهمراهان بدعا وتضرع پرداخت، وازخدای توانانصرت طلبید،و بادیدهٔ گریان وسینهٔ سوزان ازخداخواست که ابرهه‌وسپاهش رابهزیمت سپارد،وخانهٔ مقدس خودرا ازدستبرد ایشان در امان دارد، پس با آن همراهان بسوی کوه رهسپار شد ، وبااهل مکه درانتظاربماند که ابرهه‌با کعبه وخدای کعبه باابرهه چه معامله کند .

شهرمکه ازسکنه خالی‌شد، وموقع آن رسید که ابرهه فرمان ویران ساختن کعبه راصادر کند، لشکرمجهز وفیلها آماده شدند، ولی‌درهمین حال خدا دسته‌هائی ازپرندگان با سنگریزه هائی که بمنقار داشتند ، بجانب ایشان فرستاد ، تا بران سنگ برایشان فروریختند، وسرهاشان رابشکستند. و گوشتهاشان ازهم بپاشیدند. وسپاه را باجسادی بیجان و اعضائی خونفشان مبدل ساختند .

درآن میان یکی ازسنگریزه‌ها بسرابرهه اصابت کرد، و دلش را لرزه هراس پرساخت پس بیدرنگ فرمان داد ، تا عدهٔ مختصری از لشکریان که باقی مانده بودند ، با اوبسوی یمن روان شدند ، وچون بمنعاء پایتخت آن کشور رسید، نیروی بدنش فروکاست و درمنتهای بدبختی جان سپرد .

بر اینگونه صاحبخانه خانهٔ خودرا ازتعدی دشمنان درامان داشت ، وقریش رابه زعامت مکه وخدمت کعبه باقی گذاشت ، وسر گذشت ابرهه وسپاهش رابرای دیگران درس عبرت ساخت .

Marfat.com

سر گذشت اصحاب فیل یکی از اموری بود که از بعثت حضرت محمد (ص) بشارت میداد ، و دنیارا برای نبوت پیغمبر عظیمی از دودمان محترم قریش که در سایهٔ خانهٔ خدانشوونما خواهد کرد ، آماده میساخت ، واین داستان ازعجیب ترین حوادث جهانست ، و ازاین‌جهت مدتی درعربستان مبدأ تاریخ[1] وزبانزد خاص‌وعام، و درمیان نسلهای متوالی مشهور ومتواتر بود .

سورة الفيل مكية وآياتها خمس

بسم الله الرحمن الرحيم

ألم تر كيف فعل ربك
بأصحاب الفيل ۱ ألم يجعل
كيدهم في تضليل ۲
وأرسل عليهم طيرا
أبابيل ۳ ترميهم بحجارة
من سجيل ۴ فجعلهم
كعصف مأكول ۵

۱ ـ سر گذشت اصحاب فیل درسال ۵۷۰ میلادی اتفاق افتاده ودرهمین سال ، جهان ازولادت حضرت ختمی مرتبت منور گشت .

Marfat.com

فرهنگ قصص قرآن

Marfat.com

Marfat.com

آتش

کیش آتش پرستی از آئینهای بسیار قدیم بشر است . وصاحب «مجمع البحرین» ذیل کلمهٔ (قرب) مینویسد : آغاز پیدایش آتش پرستی از زمان قابیل بود و کیفیت آن چنان بود که چون آتش قربانی قابیل را نسوخت قابیل آتشکده‌ای بنا کرد و نفس آنقدر درعبادت آتش خواهم کوشید که قربانی مرا نیز مانند قربانی هابیل بپذیرد .

اگرچه عقیدهٔ آتش پرستی در بسیاری از نقاط زمین رونق و رواج داشته ولی بازار این آئین درنقاط نفت خیز گرمتر بوده است وهمیتوان گفت که کیش آتش پرستی با مادهٔ نفت و منابع آن ارتباطی وثیق داشته است . چنانکه در مغرب با کو که منطقه‌ای نفت خیز است آتشگاهی عظیم وجود داشته و ایرانیان قدیم در مغرب با کو چندین آتشکده بزرگ داشته‌اند . و از روزگار قدیم در همین محل چاه نفتی بادهانهٔ بیضی بطول چهل گز وجود داشته که پیوسته در حال احتراق بوده و شعله‌های آتش از آن بیرون میآمده . وعقیدهٔ زردشت نیز که معجونی از آئین هندی و زروانی * یعنی عناصر پرستی و ستاره پرستی است در شبه جزیرهٔ آبشرون در جوار معادن نفت باکو پدید آمده است و از آنجا باطراف و اکناف ایران و هند و همسایگی از سرزمینهای انتشار یافته است .

مدتی است دانشمندانی که در اقوام و ملل باستانی و باقوام مناطق نفت خیز پدید میآمده و بالای بصورت عمودی بلند بنظر میرسیده در انتشار عقیدهٔ آتش پرستی موثر بوده است .

تقدیس آتش از ایران بیونان نیز نفوذ کرده و آتش المپیاک و تشریفاتی که منظور برای آن معمولست از آثار همان دورهٔ آتش پرستی است .

پس از ظهور اسلام و مبارزهٔ مدیدی که این دین حنیف با عقائد وشعائر آتش پرستی و مراکز آن کرد کیش آتش پرستی نیز رو بزوال و خاموشی خود بتوحید سپرد ولی با کمال تأسف ملاحظه میشود که هنوز احفاد و اولاد مشرکین و آتش پرستان قدیم بعناوین مختلف خرافات پدران مشرک خود را تجدید می کنند و گاهی بعنوان جشن سده و گاهی بعنوان حمل و نقل آتش المپیاک بعنوان خرافات دیرینه

---

* یکی از محققین میگوید : قبل از زردشت در ماوراءالنهر وغرب هندوستان مذهبی بنام «زروانی» رائج بوده وکلمهٔ زروانی مشتق از کلمهٔ [illegible] است که در ریشهٔ زبانهای هندی باستانی وآریائی بوده بمعنی عناصر چهارگانه است .

نظر باینکه آتش الطف وفعالترین عناصر است مردم آن نواحی آنرا بعنوان خدای بزرگ میپرستیده‌اند و سه عنصر دیگر را خدایان کوچک میدانسته‌اند .

بعقیدهٔ این دانشمند زردشت میان این مذهب ومذهب ستاره پرستی که درحران یمن رائج بوده تلفیق کرده وآئین خود را بوجود آورده است . واصل کلمهٔ زردشت زراستر مرکب از زر و استاره بوده است .

این خلاصهٔ عقیدهٔ این دانشمند است ولی بسیاری ازمحققین عقیده دارند که آئین زردشتی در ابتداء بر اساس توحید استوار بوده و پس از آن در طول زمان شرک و ثنویت از خارج بآن رخنه کرده است .

Marfat.com

پرستی قدیمی خود را آشکار می‌سازند همانطور که در زوایای تاریخ . گاهگاهی پدران مشرك ایشان نیز علاقهٔ خود را بآتش نشان میداده‌اند.

«آدم متز» آلمانی در کتاب «الحضارة الاسلامیه فی القرن الرابع الهجری» مینویسد :

در قرن چهارم هجری عادت بر این بود که در «لیلة الوقود» برای دفع مضرت بخور بر آتش میریختند و در آن شب ملوك آتش میافروختند وحیوانات وحشی‌رادرآتش‌رهامیکردندوپرندگان را درشعلهٔ آن بپرواز می‌آوردند و بباده‌گساری ولهو ولعب بسر میبردند .

آنگاه نقل میکند که مشهورترین شب آتش افروزی . درقرن چهارم درسال ۳۲۳ هجری‌بود زیرا در ایـن سال سپهسالار «مرداویج» امیر بلادجبال در غرب ایران دستورداد تامدتی‌پیش‌از شب مقرر، از کوهها ونواحی‌دوردست، هیزم‌فراهم سازند وبطرف «زرین رود» در نزدیکی‌اصفهان حمل کنند ونیز فرمان داد تا نفت وآلات‌وابزار آتش بازی واستادان‌آن فن را جمع‌آوری‌کردند و شمعهای بسیار بزرگ تهیه‌کردند و در سراسر قله‌های‌کوهها و تپه‌های مجاور . تودهای انبوه هیزم و خار ترتیب دادند وکلاغهاو بازها از اطراف شکارکردند وگردوهای پراز نفت بمنقار و پاهاشان آویختند . و درمجلس خاص مرداویج مجسمه‌ها وستونهائی بی‌نظیر ازشمع ترتیب‌دادند تا آتش افروزی بر سرکوهها و تپه‌ها و صحرا و بوسیلهٔ پرندگان در ساعت معین اجرا شود. پس ازآن . جلواو درصحرا سفره‌ای عظیم بگستردند و بالوان طعام بطور بی سابقه‌ای بیاراستند . پس چون همهٔ این تشریفات فراهم شد و وقت‌آن‌رسید که با اطرافیان بصرف طعام و شراب مشغول‌شود از خیمه بیرون آمد ودر اطراف‌گردش‌کردوآن تشریفاتراکم وبی‌اهمیت شمرد زیرا وسعت‌بیابان مانع ازآن بودکه آن وسائل و اسباب در نظرش جلوه‌کند ازینرو خشمگین شد و بخیمهٔ خودرفت وگلیم بر خود پیچید وپشت بجمعیت‌کردوبخفت.

آخرت

اعتقاد به نشأهٔ آخرت یـا جهان باز پسین از اصول دین اسلام است . مردم جهان از قدیم گرفته تا عصر جدید و از ماقبل تاریخ تا ما بعد تاریخ وازبیابان‌گردگرفته تا شهر نشین . ساکن هر قاره و مقیم هر اقلیم که بوده‌اند . بدون‌آنکه روابط یااتصالات یا تبادل افکاری داشته‌باشند.در اعماق جان و دل خود احساسی شبیه بالهام‌داشته ودارندبراینکه درپس‌پردهٔ محسوسات ودرماورای این زندگی دنیا . زندگی دیگری هست که عدل مطلق ــ که در این جهان نایابست ــ در آنجا کار فرما خواهد بود . ودر پرتوآن عدالت‌کلی‌هریك ازافراد بشر، مزد اعمال وآثارملکات‌واخلاق‌خود را خواهد گرفت ودرپیشگاه‌آن محکمه، هیچگونه رشوه و قدرت بیان و و کیل وتوصیه وملاحظه‌ای در جریان حکم مؤثر نخواهد بود .

این عقیده، نوعی‌ازغریزه والهام‌است که در نهاد انسان و در فطرت وجبلت او تخمیروسرشته شده و معلم این غریزه . همان کسی است که‌آئین مکیدن مواد نافع زمین رابکیاه‌آموخته ودستور هجرت ازگرمسیروسردسیر بپرندگان مهاجرداده ومکیدن پستان مادر و گریهٔ تلخ و تبسم شیرین و شادی وغم و سایر عواطف وغرائز را درطبیعت کودك نوزاد بودیعت نهاده است .

غریزهٔ اعتقاد بمعاد بقدری‌اصیل ونیرومند است که حتی بیشترکسانی کـه بزبان و برحسب ظاهرآنرا انکارمیکنند . دراعماق دل وجان خود آنرا بصورت الهام و تجلی درك میکنند وگاه و بیگاه این عقیده مانندبرق شبستان تیرهٔ عواطف وغرائزشان را روشن‌میسازد. ومخصوصاً درمواقع گرفتاری شدید و فشار امواج مصائب و بلایا، در آن موقع که طوفان حادثه پرده‌های غفلت وغرور را ازپیش دیدهٔ بصیرت برمیدارد ، وعقل مادی‌و مشاعرشیطانی ازکارمیافتند ، در این موقع چراغ غریزه . شخص را بعقیدهٔ معاد رهبری‌می‌کندواز کفر وعنادپشیمان و تائب میسازد .

بحکم این عقیده انسان احساس میکند کـه عمرش دراز و بی‌پایان است وزندگانئی روحی و نورانی وجاودانی‌بدنبال‌این زندگی مادی‌دنیوی

Marfat.com

او پیوسته است .

بحکم همین عقیده آدمی درك میکند که از همهٔ نباتات وحیوانات و همهٔ کائنات مادی وموجودات جسمانی بالاتر است . زیرا آنها عمری کوتاه و زندگانی محدود دارند. ولی عمر انسان ابدی و زندگیش سرمدی است و این عقیده در طرز سلوك ونظام زندگی ملل جهان آثاری بزرگ و خطیر بوجود آورده است . زیرا تمدن وحضارهٔ باستانی مصر وآشور و بابل وبسیاری از کشورهای دیگر مولود همین عقیده است و اگر ایمان بمعاد نبود . هیچیك از آنها بوجود نمیآمد وفرهنگها وتمدن‌های بعد از آنها نیز که بر اساس آنها بنا شده‌اند هرگز پدید نمیشدند. با این ترتیب ملاحظه می‌فرمائید که مدنیت‌های گوناگون و فرهنگ‌ها و حضاره‌های مختلف بشری بر پایهٔ این عقیدهٔ اساسی وباستانی استوار بوده وهست . واعتقاد بمعاد در ایجاد وتحکیم تمدن وفرهنگ بشر وترقیات روحی و مادی او . عاملی بزرگ ومؤثر بشمار است. در این صورت آیا میتوان فرض کرد که چنین عقیده وغریزهٔ راسخ و ریشه‌داری . از وهم وفریب پایه و مایه گرفته باشد ؟!

البته در اغلب ادوار و درمیان بیشتر اقوام و مللی که بمعاد و زندگی اخروی معتقد بوده‌اند . دسته‌ها و افرادی هم وجود داشته‌اند که در اثر پیشآمدها و عللی این حقیقت را انکار کرده وآن را در ردیف اوهام پنداشته‌اند .

قرآن کریم نیز در مقام حکایت و نقل قول ایشان میگوید : « ماهی الاحیاتنا الدنیا نموت و نحیا ومایهلکنا الاالدهر » یعنی حیاتی جز این حیات دنیوی ما نیست . ما میمیریم وزنده میشویم وجز گردش روزگار وحوادث دهر مارا هلاك نمیسازد.

این همان عقیدهٔ مادی است که از روزگار قدیم موجود بوده و درمیان امم وحشی ومردم عصر جاهلیت طرفدارانی داشته و در این اواخر ازطرف بعضی از دانشمندان طبیعی وعلماء مادی نیز تأیید و تلقی بقبول شده است و مخصوصا در دو قرن قبل، این مسلك در کشورهای اروپا رونق ورواج یافته بود وپیروان اینمسلك معتقد بودند که جز ماده ومادیات چیزی وجود ندارد و جز این زندگی مادی وحیات دنیوی حیاتی نیست وخلود روح و ابدیت حیات مولود وهم و بافتهٔ دست خیال است.

باری ایشان رجما بالغیب وبدون اتکاء بدلیل واستظهار بحجتی از اینگونه اوهام بافته اند و برخلاف قوانین و مقررات علمی . رأی خودرا روی مبنای ظن وتخمین بلکه وهم وپندار بنا کرده اند . درصورتیکه خود ایشان معترفند که تخمین وگمان نمی‌تواند پایه و میزان احکام علمی ورأی قطعی باشد . همانطور که قرآن کریم در مقام رد تصور واهی خیالبافان میگوید : « و مالهم بذلك من علم . ان هم الا یظنون » .

یعنی ایشان در برابر دعاوی خود برهانی علمی ندارند و جز در پندار و گمان نیستند. زیرا عقل سلیم چطور میتواند باور کند که دستگاه آفرینش منحصر بماده ومادیات باشد وفکر و ارادهٔ و تجلیات عقل وعواطف بشری از مادهٔ سرد و بیجان و بیشعور پدید آمده باشد؟ چگونه ممکن است فکر وعقل انسان که بوجود خود متوجه است وشخصیت خودرا درك میکند مولود ماده‌ای باشد که بوجود خود آگاهی ندارد وشخصیت خودرا ادراك نمیکند؟ وچگونه میتوان تصور کرد که ماده با آنکه خود مسخر اراده و فکر بشر است، خالق عقل وارادهٔ باشد؟ وچگونه ممکن است که ماده وعقل وفکر دو چیز باشند درصورتی که صفات و آثار آنها کاملا با هم متفاوت است و بعلاوه چطور میشود که ماده ـ که خود مادی و تیره است ـ عقل وفکر را که غیر مادی و لطیف است ایجاد کند.

بدیهی است بصرف اینکه فکر و نطق انسان ارتباط بدماغ و دستگاه مغز دارد نمیتوان حکم کرد که فکر و نطق نتیجه و مولود دماغ است و گفت که نمیتوان گفت که چون مغز بر اثر ضربه دیده و تلف میشنویم . پس گوینده سخن و نویسنده گفتار . دستگاه تلفن و رادیو است و همان طور که در پشت تلفن و رادیو . گوینده سخن ارادهٔ وجود دارد . همچنین دستگاه مغز عقل وجان اداره و استخدام میکند.

در موضوع عقیده معاد نظرها را بخود جلب و مشغول میکرد اینست چگونه بدن پس از پوسیدن و افتادن دوباره زنده میشود . چنانکه قرآن کریم درمقام نقل قول منکرین میگوید : « من یحیی العظام وهی رمیم » در تفسیر این آیه مینویسند که روزی یکی از منکرین معاد نزد پیغمبر (ص) آمد و استخوان پوسیده‌ای را در دست خود بسود و در آن بدمید تا ذراتش درهوا پراکنده شد . آنگاه بطرف آن ذرات پراکنده اشاره کرد و گفت : کدام یك این استخوانهارا که پوسیده است زنده میسازد؟ سپس

Marfat.com

قرآن دربرابر این شبهه ، جوابی دندان‌شکن‌و حجتی نیرومند انشاء میکند و میگوید : یحییها الذی انشأها اول مره ، یعنی همان کس آنها را زنده میسازد که اول بار از عدم بیافرید . ومسلم است که جمع آوری اجزاء متفرق جسم و اعادهٔ ترکیب آن از ایجاد و آفرینش از عدم آسانتر و برای قبول ذهن نزدیکتر است .

این حجت بقدری قوی است که معلم دوم ابونصرفارابی آرزو میکند که ای کاش ارسطومیبود تااین حجت محکم را بر او عرضه میداشتند !

بعلاوه درعلوم عصری ثابت و مبرهن شده که ماده معدوم نمیشود و هیچ ذره از ذرات اینجهان نابود نمیگردد بلکه پیوسته درحال تحول وتبدل است . گاهی بصورت سنگریزه و زمانی درصورت قطرهٔ آب جلوه میکند . یکروز بشکل کوچکترین موجودات درمیآید وروزدیگردرساختمان بزرگ‌ترین آثار خلقت شرکت میکند . چنانکه مثلاشمع میسوزد و فضای اطراف خود را روشن میکند و بنظر میرسد که همراه سوختن بتدریج فانی‌میشود ولی دانشمندان علم شیمی میتوانند ثابت کنند که عناصر واجزاءشمع‌فانی‌نشده، بلکه درهوا پراکنده وموجود است، وتنها شکل‌وصورت‌آن تغییر کرده و ماده و نیرو و قوه سوزاندن وروشنی‌بخشیدنش همچنان بحال خود باقی است. وبنابراین، مرگ مستلزم‌فنا نیست بلکه جسم‌همچنان دراینعالم زمانی بشکل‌خشت‌سرخم‌درمیآید، وشایدمحتاج باستدلال نباشد که درصورتیکه جسم وماده باقی وفناناپذیر است . عقل وروح بشر که متصرف وحاکم درماده وجسم است . بطریق اولی باقی و دائم خواهد بود. زیراهمهٔ تجلیات وزیبائیهای اینعالم مربوط بروح است وروح دست عنایت برسرماده میکشد و در پرتو شفقت او آثار حیات در جسم پدید می‌آید و عقل و فکر و شعور و عواطف وغرائز موجود میشود وپس‌ازآن چون دامن اشعهٔ خودرا از روی دیواربدن برچید . بدن دوباره بصورت مادهٔ جامدی‌درمیآید.وپنجهٔ نیرومندمرگ.اجزاء جسم را از هم متفرق ومتلاشی میسازد وهرذره‌در پی‌کاری وانجام وظیفه‌ای روان میشود ودر مظاهر مختلفی پدید میآید که گاهی باعث انگیختن عشق ومحبت وزمانی مایهٔ تنفروتأثرمیگردد. ولی‌روح انسان همچنان در آشیانهٔ اعمال و درگرو کردار خود میماند تا آنگاه که فرمان الهی فرا رسد و منشورقضاصادرشودو بازتن‌وجان مانند دو دوستی «که مدتی‌ببریدند وباز پیوستند » رابطهٔاتصال‌را برقرار کنندودرمعرض حساب وموقع حشروقیامت درآیند وازکردهٔنیک‌وبدخود شاد یا غمناک‌شوند.

آدم

نخستین پیغمبری که سرگذشت او در قرآن ذکر شده آدم ابوالبشر است .
در سوره‌های اعراف، اسری، کهف و طه عمر او بیان سرگذشت آدم نام او نیز ذکر شده ولی در سوره‌های: حجر و ص سرگذشت او (بدون نام) بیان شده است .

فهرست سور و آیاتیکه نام آدم در آنها ذکر شده :

شماره سوره	نام سوره	شمارهٔ آیات
۲	بقره	۳۱ . ۳۳ . ۳۴ . ۳۵ . ۳۷
۳	آل عمران	۳۳ . ۵۹
۵	مائده	۲۷
۷	اعراف	۱۱.۱۹.۲۶.۲۷.۳۱.۳۵.۱۷۲
۱۷	اسراء	۶۱ . ۷۰
۱۸	کهف	۵۰
۱۹	مریم	۵۸
۲۰	طه	۱۱۵ . ۱۱۶ . ۱۱۷ . ۱۲۰ . ۱۲۱
۳۶	یس	۶۰

مذهب داروین یا نظریهٔ نشوء و ارتقاء

چون سخن ما در نخستین فصل اینکتاب راجع بآدم و آفرینش او بود بی‌مناسبت نیست که فصلی در بارهٔ نظریهٔ داروین ـ که منکر خلق مستقل انواع و قائل بفلسفهٔ نشوء و ارتقاء است گفتگو کنیم :

از روز گار قدیم فلاسفه معتقد بوده‌اند که موالید سه گانه یعنی معدن و نبات و حیوان بهم پیوسته‌اند و معدن از نظر ترتیب در پیدایش، مقدم بر نبات و نبات مقدم بر حیوانست و این سلسله بطوری منظم است که آخرین مرتبهٔ معادن از قبیل طایفهٔ مرجان Coral با اولین مرتبهٔ نباتات بسیار با هم شبیه و نزدیکند و همچنین آخرین درجهٔ نباتات مثل اسفنج Sponge با اولین درجهٔ حیوانات دریائی مشابهند و نیز آخرین حلقهٔ حیوانات از قبیل میمون با اولین مرتبهٔ انسان شباهت و قرابت دارد .

پس از آن ، چون این بحث فلسفی [illegible] سایر مباحث بدنیای مغرب انتقال یافت [illegible] دانشمندان طبیعی‌دان آنسرزمین بنام داروین [illegible] اطلاع بر این مباحث [illegible] یا هر مرتبهٔ عالی از موالید مشتق از [illegible]

یعنی نبات از معدن [illegible] آمده باشد و سلسلهٔ حیوان [illegible] همچنان بالا آمده باشند [illegible] انجا که نسناس و هوموساپیان Homosapian مانند دو شاخه از شجرهٔ حیوان پدید آمده و انسان اولی از هوموساپیان بوجود آمده باشد .

باید در نظر داشت که مذهب نشوء و ارتقاء ابتکار داروین نیست بلکه پیش از او چند تن از دانشمندان اروپا بآن مذهب قائل بوده‌اند . ولی چون داروین آنرا مبوب و منظم کرده و تحت چند قاعده در آورده : مذهب نشوء و ارتقاء بنام او

Marfat.com

نامیده شده .

داروین مذهب خود را برچهار اصل طبیعی بنا نهاد . و خلاصهٔ آن چهار اصل چنین است :

۱ـ قانون تنازع بقاء

مقصود ازقانون تنازع بقاء اینستکه موجودات زندهٔ کرهٔ زمین همگی در راه بقاء و حفظ حیات خود با همدرجنگ ونزاع دائمند وهرکدام برای توسعهٔ دامنهٔ زندگانی خودکوشش خستگی‌ناپذیر دارند هر چند این سعی وکوشش بهلاك و زوال دیگران منجر شود .

۲ـ قانون انتخاب طبیعی

خلاصهٔ این قانون چنین است که موجودات زنده در اثر نزاع و جدال مستمردرغربال انتخاب بیخته میشوند وهرکدام‌که برای‌بقاء شایسته‌ترند باقی میمانندوطبیعت.هرکدام راکه قوی‌باشدحفظ میکند و آنرا که ضعیف باشد بدست فنا میسپارد ودرنتیجهٔ این انتخاب. ارتقاء وتکامل‌پدیدمیآید.

۳ـ قانون مطابقه

مقصود از این قانون اینست که نوع غذاها وطرق دست یافتن بآنها . یکی از عوامل مهم بروز اختلافات میان انواع است مثلا : شیر . که اکنون از جانوران‌گوشت خوار و درنده است‌از آن جهت نیشهای تند و چنگال‌های قوی داردکه ناچارباید باینوسیله شکارخودرابدرد وازاینجهت هرگاه شیر هزاران سال متوالی در محیطی زندگی کند که قادر بر شکار و دریدن جانوران نباشد وناچار از غذاهای نباتی استفاده کنددیگر به نیش و چنگال نیازی نخواهد داشت ودرطول مدت . این اعضا در وجود او ازکارخواهد افتاد ورو بضعف و کوچکی خواهد نهاد وآلات واعضاء دیگری که متناسب با وضع زندگی و تغذیهٔ تازهٔ او باشد در وجودش پدید خواهد آمد و بتدریج شکل دندانهایش تغییر خواهد یافت وروده‌هایش مانند روده‌های گیاه خواران دراز خواهد شد . و درصورتیکه ناچارشود که غذای‌خود را ازرودخانه یا از فراز درختان بدست آورد در طول زمان اعضائی مناسب برای شنا یا بالارفتن ازدرخت در بدنش پدید خواهد آمد .

۴ـ قانون وراثت

مراد ازقانون وراثت در مذهب داروین‌این است که صفات عارضی‌که در اثر اختلاف اوضاع و احوال زندگی درحیوانات پدید میآید ، بطور وراثت بفرزندانشان‌میرسدودرمیان ایشان‌اختلاف پدید میآورد و کم کم پس ازگذشتن قرنها این اختلافات عرضی باختلافات جوهری واصلی‌تبدیل میشود و ازاینجا مردم دچار اشتباه میشوندواین اختلافات‌راازامتیازات نوعی قرارمیدهند وبموجب آن . جانورانرا بانواع مختلف قسمت میکنند .

مثلا الاغ و اسب بمقتضای مذهب داروین از یکنوعند واین اختلاف شکلی‌که دراعضاءالاغ پدیدآمده مربوط بمحیط زندگی و رنج شدیدی است‌که تحمل میکند .

این خلاصهٔ چهاراصلی‌است‌که داروین‌مذهب خود را برآن بنا نهاده وآنهمه تجلیات وتنوعات حیرت انگیز آفرینش را معلول این چهارقانون دانسته وبطورخلاصه بنابراین نظریهٔ . حیوانات و نباتات همگی یك سلسله را تشکیل میدهندکه هرحلقهٔ بالاتراین سلسله باکمك این چهارقانون ازحلقهٔ پائین‌تر اشتقاق یافته و روی همین اصل. انسان از« هوموساپیان » پدید آمده وانسان بر حسب این قواعد عالیترین حلقهٔ سلسلهٔ حیوانات کنونی زمین است وپس ازگذشتن میلیاردهاسال. نوعی کاملتر از انسان بوجود خواهد آمد .

این نظریه‌که ازطرف داروین درموضوعات طبیعی انتشار یافت برخلاف‌ارادهٔ داروین بوسیلهٔ بعضی ازشاگردان اوکه دراین باره غلو وافراط کردند از دایرهٔ محدود خود تجاوزکرد و دامنهٔ نفوذ خود را برمباحث اخلاقی‌وسیاسی‌نیز بگسترد تاآنجاکه مبانی اخلاقی و معنوی بشر را یکباره متزلزل ساخت وحرص وآزرجال سیاست رادامن زد و در هرگوشه از قارهٔ اروپا کارخانه‌های عظیم اسلحه سازیرا بگردش در آورد و رشته های عهد ووفا را بگسیخت و روح اعتماد و اطمینان رااز میان مردم محوکرد و دراثرتبلیغات سفسطه‌آمیز « نیچه Nitze » آلمانی . جنگ‌های خانمانسوز بین‌المللی‌پدیدآمد وباکمال تعجب وتأسف کشورهای شرقی و اسلامی نیز از صدمهٔ این انفجاردر امان‌نماندند و کاسه‌لیسان اروپا و دشمنان قوانین الهی ونظامات متقن آسمانی ازاینفرصت استفاده کردند والحاد وبیدینی رابااین سلاح‌غربی‌مسلح ونیرومند ساختند و یکباره بنام طرفداری ازعلم همهٔ مقدسات و معتقداتی‌راکه مانند ستون‌فقرات، پیکر ملیت وپشت اجتماع را حفظ میکرد، درهم

Marfat.com

شکستند و جز هوی وهوس و شهوات پست بهیمی خود همه‌چیز را بباد استهزاء و انکار گرفتند !

سرعت انتشار نظریـهٔ داروین و علت آن .

در اینجا باید متذکر شد که سرعت انتشار این نظریه در اروپا . دلیل استحکام و صحت آن نیست بلکه این‌سرعت‌انتشار . مربوط بیك‌سلسله مسائل اجتماعی و سیاسی‌است که زمینه را برای پیشرفت سریع این‌نظریه مهیا وآماده ساخته بود باینمعنی که سوء نظامات و قوانین ظالمانه‌ای که بیشترمتکی بکلیسا و رجال‌دین بود . چنان‌مردم اروپا را بستوه آورده بود که برای نجات از آن فشار شدید و وضـــع طاقت‌فرسا در پی وسیله ای می‌گشتند .

نظریهٔ نشوء وارتقاء درچنین‌محیط غیرعادی وخشمگین. دردنیای‌غرب پدید آمد وبجای‌بهترین وسیله برای درهم‌شکستن قیود دربارها و گسستن زنجیرهای‌استبداد کشیشان وکلیساها مورد استفاده قرارگرفت . و با آنکه خود داروین خداپرست بود. ماده‌پرستان متعصب از قبیل « بارون‌هولباخ و « باخنر » و « نیچه » و رفقای ایشان مذهب او را وسیلهٔ اشاعهٔ مذهب مادی و مسلك الحادی خـــود قرار دادند وحمله‌ای شدید بخداپرستان و اساس ادیان آغاز کردند .

درآنموقع این‌نظرسیاسی مجال‌تعمق‌ومطالعهٔ دقیق علمی در مذهب داروین باقی نگذاشت ولی چون اوضاع آرام‌شد و این‌جنگ‌سیاسی باشکست دربارها و کلیساها پایان پذیرفت . محافـــل علمی این‌نظریه را زیر ذره‌بین‌انتقاد وتحقیق‌قراردادند و در پرتو مطالعهٔ دقیق . نقاط‌ضعف و مواردفساد آنرا دریافتند وبوسیلهٔ کتب و نشریه‌ها و خطابه‌ها منتشر ساختند . و نشان دادند که مذهب داروین یك‌فرضیهٔ تخیلی بیش نیست که مباحث قطعی علم زمین شناسی « ژیولوژی » و علم جنین شناســـی « امبریولوژی » بهیچوجه آنرا نمی‌پذیرد .

مباحث قطعی علم زمین شناســی مذهب داروین را درهم میشکند .

دانشمندان‌بزرگ زمین‌شناسی‌ازقبیل«جوفر» و « اسان هیلر » و « کوب » و دیگران ثابت و مدلل‌داشته‌اند که کرهٔ زمین . بیش‌از آنکه‌بصورت کنونی درآید . چند دورهٔ انقلاب بزرگ را طی کرده است که هریك از آن انقلابات . دوره‌ای مخصوص را بوجود آورده و طبقه‌ای مستقل از مخلوقات درآن‌پدیدآمده‌اند و زواحف‌و پرندگان و پستانداران . هر کدام جداگانه وبطورا‌ستقلال. دریکی ازاین ادوار انقلاب موجودشده ودرهمان آغازپیدایش بدون استفاده از تأثیر محیط خارج وتحول بطئی وتدریجی (که داروین برای‌پیدایش انواع . ضروری‌شمرده) کامل وجامع همهٔ صفات و مزایای نوعی خود بوده‌اند . وانسان‌موجودی مستقل و بی‌سابقه است که درآخرین دورهٔ‌انقلاب ارضی‌پدیدآمده‌است . وهیچگونه ارتباط‌وقرابتی با حیوانات و مخلوقات پیش ازخود ندارد .

دانشمندان علم جنین‌شناسی مذهب داروین را رد میکنند

علماء جنین شناسی امبریولوژی [illegible] بمباحث مهم و اکتشافات برارزش آن‌علم . مذهب داروین را یکفرضیهٔ تخیلی وخارج ازحدود [illegible] واستدلال صحیح میدانند ومیگویند : [illegible] ازروی دقت وتحقیق مباحث اینعلم [illegible] استقلال‌انسان را بخوبی درك [illegible] تصدیق میکنند که هرچند انسان [illegible] بدن بی شباهت بحیوانات نیست ولی در [illegible] با جانوران فرقی‌عظیم وفاصله‌ای بعید دارد .

درست است که انسان [illegible] استخوان و عضله و جهاز هضم و تنفس و [illegible] دوران خون و مانند این جهازات [illegible] حیوانات تغذیه وتنفس و [illegible] گذراندن دورهٔ [illegible] سطحی و از نظر اموری عمومی است و ما چون از نظر تحقیق بنگریم. می‌بینیم که انسان‌باحیوانات فرق آشکار و تفـــاوت بسیار دارد و قسمت معظم این تفاوت از نظر روح و جهازعصبی انسان است که شخصیت اورا پی‌ریزی میکند و انسانی کـــه انسانرا مشتق‌ازحیوان وشاخه‌ای‌ازشجرهٔ‌جانوران شمرده‌اند . فقط نصف بنیه و شخصیت انسان را

مورد دقت و مطالعه قرار داده‌اند ، آنهم نصفی که بی اهمیت‌تراست .

تحقیق درمبحث «غرائز» بطلان مذهب داروین راروشن میسازد

یکی از موضوعاتی که استقلال انسانرا ثابت و مبرهن میسازد ، موضوع غرائز است زیرا غرائزی که همراه انسان ولادت می یابد نسبت بغرائزحیوانات قابل ذکرنیست وحیوانات بحکم غریزه‌های بیشماری که ازهمان‌آغاز ولادت همراه دارند زندگیشان مانند یك ماشین خودکاراست که خود بخود وظائف خویش را انجام میدهد ولی انسان تنها غریزه‌ای راکه هنگام ولادت همراه خود می‌آورد غریزه‌ای است که او را بگرفتن و مکیدن پستان و بلعیدن شیر وا میدارد. ودرغیر اینمورد باید همهٔ تکالیف و وظائف زندگی‌خود را بوسیلهٔ عقل و تفکر وتقلید واستفادهٔ ازتجربیات دیگران‌بیاموزدوحتی راه رفتن راباید یادبگیرد و اگر پرستاران و نگهداران دستش را نگیرند و پا بپا نکنند ، قادر بر انجام‌آن نخواهد بود. و وظیفهٔ تعلم دارای شروط و وسائلی است که مخصوص نوع انسانست ودروجود حیوانات فراهم نمیآید (۱)

بحث و تحقیق در زندگی کران و لالان مادرزاد ثابت و مدلل ساخته است که ایشان نیز برای ادامهٔ حیات و انجام وظایف زندگانی‌خود ناگزیرند که رموزواشاراتی را بیاموزند وتمرین کنند و برای برآوردن حاجات خود بکار برند و ازاینجهت هرگاه نوزادکر و لالی را بحال‌خود واگذارند ، آثارکودنی و بلاهت درحیات اوپدید میآید و از تأمین ضروریات زندگی طبیعی خود فرو میماند. همانطورکه ابلهان ودیوانگان چون شروط تعلیم وآموختن‌را ازکف داده‌اند قادربر ادارهٔ زندگی خود نیستند .

و روی همین اصل است که از همان لحظهٔ اول ولادت ، دستگاه « نخاع » کودك ـ که وسیلهٔ تعلم و آموختن است ـ با سرعت تمام شروع به نشو و نما میکند .

مجموع این حقایق علمی‌براهین محکم‌وغیر قابل انکاری است که استقلال انسان و تفاوت جوهری او را با سایر حیوانات ثابت ومبرهن میسازد. زیرا انسان بوسیلهٔ فکر و عقل درجهان محیط بخود تصرف میکند ، ولی تصرف حیوانات درمحیط خود. براساس عادت وبحکم غریزه‌است و چون غریزه بمقتضای خاصیت ذاتی خود ثابت وتغییر ناپذیر است، ازاینجهت می‌بینیم که انواع حیوانات‌ازآغازپیدایش خود ازیك‌اسلوب‌پیروی میکنند و قدم ازجادهٔ معین و قانون ثابت‌غریزه بیرون نمیگذارند ولی‌زندگی‌انسان‌دائماًدرتغییر و تبدل‌است‌وپیوسته بوسیلهٔ اختراع وابتکاروتفنن وتنوع ، زندگانیش درترقی و تکامل است .

یکی از ادلهٔ استقلال انسان زندگی اجتماعی او است

یکی دیگر از ممیزات انسان ، زندگانی

۱ـ خوانندهٔ عزیز ، از مطالعهٔ این مباحث علمی ملاحظه میفرمائیدکه انسان تنها مخلوقی است که آموختن وتعلم شرط اصلی‌ادامهٔ حیات اواست. واین از معجزات بزرگ علمی‌قرآن‌کریم است که درچهارده قرن پیش این مباحث دقیق علم را ـ که باسعی وکوشش فراوان‌دانشمندان‌بدست آمده ـ در داستان‌آفرینش آدم خلاصه‌کرده و بیان فرموده است که خدا « اسماء » را بآدم‌آموخت و فرشتگان استعداد آموختن آنرا نداشتند .

همچنین در سورهٔ « الرحمن » میگوید : «خلق‌الانسان‌علمه‌البیان» و در این‌آیه پس ازذکر آفرینش انسان ، بلافاصله نعمت بیان را که وسیله تعلیم وتعلم و شرط اساسی ادامهٔ حیات اواست یادآوری میکند . و درآیهٔ دیگر میگوید : « والله‌اخرجکم‌من بطون‌امهاتکم لاتعلمون‌شیئا» یعنی خداشما را بحالی ازشکم مادرانتان بیرون‌آورد که هیچ نمیدانستید. بطوری‌که ملاحظه میفرمائید قرآن در این آیه تمایز انسان را ازسایر حیوانات خاطرنشان میکند وجواب شبهه داروین‌واتباع اورافراهم میسازد .

Marfat.com

اجتماعی اواست. باینمعنی که انسان بحکم ضرورت باید زندگی خود را بر اساس اجتماع بنیاد نهد واین ضرورت واحتیاج ازچندجهتست. ازجمله یکی اینست که یکفرد انسان بتنهائی نمیتواند افکارو براهین و اختراعات را فراهم آورد و ناچار باید برای انتقال فکرخود بدیگران واستفادهٔ ازافکار دیگران وسیله‌ای ترتیب دهد و بهمین جهت هر فرد ازافراد انسان باجتماع محتاج است.

زندگانی اجتماعی بزرگترین و مؤثرترین عوامل درتکوین شخصیت انسانست زیرانوع انسان در پرتو اجتماع، افکار و عقاید و نیروی اقتداء وتقلیدعاداترامیاندوزد و تدریجا بطبقات مختلف تقسیم میشود. وتأثیراین امتیاز درزندگی انسان بقدری قوی است که غالبا از تأثیر هوا و غذا بیشتر است.

شاهد این معنی اختلاف محسوسی است که از جهت اندازهٔ فکر وسطح فرهنگ و تمدن درمیان ملل واقوام اروپائی دیده میشود. زیرا این اقوام باآنکه همه ازیك اصل منشعب شده ومصادر آداب ایشان یکی بوده، با وجوداین دراثر اختلاف فکر وعقیده و تقلید و عادات، تا اندازهٔ زیادی باهم اختلاف دارند.

بعضی ازانواع جانوران ازقبیل زنبورعسل ومورچه وموریانه، زندگانی شبیه بزندگی اجتماعی دارند ولی آلات و ابزار و طرز زندگانی آنها از روز نخست تا کنون فرق نکرده و هیچگونه تفنن وابتکاری در حیات آنها پدیدنیامده. برخلاف انسان که ابزار و سبك زندگیش درتغییروتبدیل دائمست و نشاطش در تفنن و تنوع ملال نمیگیرد. واین امتیاز وخصوصیت در زندگی انسان متکی بر ناموس و قانون ثابتی است که نوع انسانرا از سایر انواع مستقل و جدا میسازد.

رأی چندتن از بزرگان علماء غرب دربارهٔ مذهب داروین

اگرچه ازاین مباحث علمی که تا کنون بطور خلاصه بیان شد سستی وعدم انطباق مذهب داروین با موازین علم مدلل گشت ولی برای مزید فائده بی‌مناسبت نیست که چندنمونه ازآراء بزرگان غرب را نیز در این باره بطور خلاصه یادآور شویم:

۱ـ استاد «هانری پوانکاره» عضو مجمع علمی فرانسه میگوید: هر گاه قانون و ناموس خاصی را مورد دقت و آزمایش قرار دهیم بطور قطع باین نتیجه میرسیم که آن قانون جز تقریبی نیست.

زیرا که برهانی تقریبی بنا شده وازتحقیقات وتتبعات تقریبی استنتاج شده است واین تحقیقات نمیتوانند جز تقریبی باشند.

۲ـ دکتر «ج. جیلد» میگوید: قوانین وقوانین طبیعی ممکن است دراثر بروزحوادثی ازعوارض تغییر کند وعلمی آنها نیز باطل وزایل شود. وبنابراین نظریهٔ داروین که بر اساس ثبات این قوانین بنا شده متزلزل خواهد شد.

۳ـ استاد گوستاو کوله میگوید: موضوعی که داروین ذکر کرده ازتعلیل ثبات درجات اصلی انواعی که تازه بوجود می‌آیند و جز آن وهمچنین ازتعلیل پدیدآمدن [illegible] انواع قاصر است.

سپس این دانشمند [illegible] جدیدی از حیوانات همچنان آفریده میشوند [illegible] ازآن دانشمند مزبور میگوید: [illegible] وداروین ازجهت قصور برابر [illegible] ازآندو، موضوع تحول حیوانات [illegible] درآب بزندگانی درخاك تفسیر نمی‌کنند و [illegible] تحول حیوانات را از زندگی [illegible] بزندگی [illegible] روشن نمیسازند، و نشان نمیدهند [illegible]

زواحف [illegible] بعقیدهٔ ایشان [illegible] بوده‌اند، توانسته‌اند زندگی [illegible] که درآن بی‌سابقه و بیگانه [illegible] لامارك و داروین [illegible] محیط زندگی نوین خودشان [illegible] طبیعی و احساس احتیاج، لوازم و وسائل [illegible] زندگانی نوینی رابرای او فراهم [illegible] نمی‌توانیم بفهمیم که زواحف چگونه [illegible] برآورده‌اند و بوسائل زندگی درهوا مجهز شده‌اند، زیرا پیش ازشروع زندگی نوین که احتیاجی بپرواز وپر نداشته‌اند، وبدون [illegible]

Marfat.com

پرواز کنند تا زندگی تازهٔ خود را در هوا شروع کنند .

همچنین در زندگی کرم ابریشم وسایر کرمها که یکمرتبه به صورت پروانه در میآیند و پرواز می‌کنند همین اشکال وارد است ، زیرا از جهت علم‌الحیاة میان کرم و پروانه هیچگونه مناسبت و ارتباطی وجود ندارد . و معلوم نیست که چطور کرمیکه بزندگی زیر خاك یا در میان آب عادت کرده، بال و پر برمی‌آورد و برای زندگی درهوا آماده می‌شود، درصورتیکه هیچگونه سابقه و آشنائی با این زندگی تازه ندارد » .

۴ــ استاد «گوستاو گوله» میگوید: «حشره از قدیمترین ادوار زندگانی زمینی پدید آمده ، وانواع آن در همهٔ احوال ثابت و پایدار مانده‌اند واین اصل مسلم . با نظریهٔ تحول مستمر و بطئی که داروین و یارانش قائلند منافات دارد . و با مسئلهٔ تطور بوسیلهٔ عوامل خارجی منافی ومباین است . زیرا بعضی از انواع حشرات درداخل پوست و غلاف مخصوص خود از صورت کرم بصورت حشرهٔ پرنده در میآیند وهیچگونه عامل خارجی در این تغییر شکل مؤثر نیست وبعلاوه درمیان زندگانی حشره در صورت اول که کرم بود با زندگانی آن در صورت دوم که پرنده میشود ، فاصلهٔ زیاد وعمیقی است که احترام و ارزش همهٔ نظریات داروینیسم ولامارکیسم در آن دفن میشود . وبنابراین ، وجود حشرات ، گواهی محسوس بر بطلان مذهب داروین است، علاوه براینکه مذهب داروین از تفسیر غرائز اولیهٔ عجیب و حیرت انگیز آن عاجز است . » .

۵ــ استاد «فون بایر» دانشمند بزرگ ومؤسس علم جنین شناسی که از اقطاب فیزیولوژی دانان و باستان‌شناسانست راجع بمذهب داروین میگوید :

رأی قائل باینکه نوع انسان از بوزینه پدید آمده ، بدون شك جنون‌آمیزترین رأیی است که درطول تاریخ بشریت از دماغ مردی تراوش کرده است .

۶ــ استاد دانشمند «ویرکو» آلمانی از علماء تاریخ طبیعی (قسمت متعلق بانسان) و همچنین علامهٔ فرانسوی « دوکاتروروواژ » استاد همین علم میگویند در تاریخ طبیعی هیچگونه قرابتی میان انسان و بوزینه وجود ندارد وفسیلها و بقایای انسانی که در حفریات دورهٔ چهارم بدست آمده شباهت کامل با انسان کنونی دارد ، در صورتی که اگر انسان از بوزینه پدید آمده بود میباید این بقایا وفسیلها ببوزینه شبیه‌تر باشد، سپس میگویند نه تنها شباهت میان انسان قدیم با انسان کنونی بسرحد کمال است بلکه مقایسه نشان میدهد که نقص خلقت در انسان عصر حاضر بیشتر از انسان قدیم است.

پس از آن ، دانشمندان مزبور میگویند . ما نمیتوانیم پدید آمدن انسان را از بوزینه یا ازهر حیوان دیگر از امور و مسائل علمی بشماریم .

۷ــ دانشمند بزرگ «الی دوسیون» در کتاب خود بنام « خدا و دانش » که در سال ۱۹۱۲ م بچاپ رسیده میگوید «دو پایه‌ایکه مذهب داروین بر آن استوار بود، انتخاب طبیعی وانتقال صفات اکتسابی بود، ولی «هربرت اسپنسر» پایهٔ اول را از بن برکند . و «وایزمن» ثابت کرد که انتقال صفات ازطریق وراثت غیر ممکن است . و مدلل ساخت که مثلها ومشاهداتیکه دراین باره ذکر شده، جز افسانه‌های جعلی واختراعی نیست . و ارزش آنها از نظر علمی بیش از ارزش قصه‌های پیره زنان و دایگان نیست » .

۸ــ استاد « ژرژ بوهن » مدیر آزمایشگاه «بیولوژی » و « پسیکولژی » میگوید : « نتائج بسیاری از مباحث بیولوژی و پیسکولژی دراثر آنکه صاحبان آن مباحث، برای نظریهٔ انتخاب طبیعی ارزش زیادی قائل بوده‌اند باطل و فاسد درآمده » .

۹ــ دانشمند بزرگ «ادمون بریپه» درمجلهٔ « جهان زنده » مینویسد : وثوق و اطمینان استاد « ژینو » بتأثیر محیط خارجی، بسیار ضعیف است، زیرا محیطهای خارجی ، بنابر قول او، نمیتواند، هیچگونه تغییر وراثی ثابتی را ، بوجود آورد . پرندگان آبی چون پاهائی پرده‌دار دارند ، بنظر میرسد که نوع زندگانی آنها این پرده را بوجود آورده باشد ، ولی حقیقت امر ، بعقیدهٔ مسیو « ژینو » برعکس این تصوراست . زیرا او عقیده دارد که این پرده‌ها پیش از آنکه آن پرندگان

Marfat.com

زندگانی خود را درآب شروع کنند، بدون تأثیر محیط خارج ، پدید آمده وپرندهٔ آبی چون پاهای خود را برای شنا مساعد ومناسب یافته ، شناوری آغاز کرده است . و بطور خلاصه این پرندگان از ابتداء برای شنا آفریده شده‌اند .»

۱۰ـ دانشمند بزرگ « بلوخر » آلمانی میگوید: «درمیان مشاهدات و مثلهائی که برای انتقال صفات ازطریق وراثت ذکرشده ،هیچکدام را برای اثبات اینمدعی کافی و مفید نیافتم .

۱۱ـ دانشمند بزرگ فیزیولوژی «دوبواریمند» میگوید : اگر بخواهیم اخلاص در مباحث و تحقیقات علمی را رعایت کنیم . برما واجبست که معترف شویم که وراثت صفات اکتسابی . تنها برای تعلیل حوادثی تراشیده شده که میخواسته‌اند آنرا تعلیل کنند . واین نظریه ازفرضیه‌های بسیار دشوار است .»

۱۲ـ دائرةالمعارف بزرگ فرانسه دربارهٔ مذهب داروین مینویسد :

« نظریهٔ داروین بدبختانه از بن و اساس مختل و خرابست . زیرا این نظریه چنین فرض میکند که همهٔ صفات سودمند، برسبیل تصادف پدید آمده . ودر نتیجه ، همهٔ حیوانات ازروی تصادف و اتفاق بوضع کنونی خود درآمده‌اند . واین فرض بنیان خود نظریهٔ داروین را ویران میسازد.زیرا بدیهی است که تصادف نمیتواند بطور تدریج ودر تحت قوانین منظمی صورت گیرد .»

۱۳ـ دکتر « ادوارد هارتمان » میگوید : پیروان مذهب داروین حرکت دستگاه خلقت را بدون قصد و هدفی میدانند ولی هیچگونه دلیلی براین مدعای خود ندارند واین تصور ایشان از اوهام وبی‌اساس است .» سپس دانشمند مزبور برای اثبات قصد و هدف درعالم خلقت میگوید: « طبیعت دارای ترتیب و نظمی مکانیکی است ، ونظم و ترتیب بدون قصد ممکن نیست و هرچیز وهرکار که بدون قصد باشد ناچار بدون نظم و ترتیب خواهد بود و در اینصورت دستخوش هرج ومرج خواهد شد ولی ما می‌بینیم که دستگاه طبیعت از هرج و مرج پیراسته است .»

۱۴ـ دانشمند بزرگ «لوی بردو» میگوید: «باید اعتراف کرد که درعالم خلقت، قصدی مقصود وروحی مدبرموجود است . زیرا درغیراینصورت رابطهٔ اتحاد جهان خواهد گسیخت . و تلازم و پیوستگی حوادث جهان، خود روشن ترین برهان بر وجود قصد است .»

۱۵ـ استاد « فون بایر» آلمانی راجع بوجود قصددرعالم خلقت میگوید: «درعین حال که پیروان مذهب داروین باصدای بلند وجود قصدوارادهرا درعالم طبیعت انکارمیکنند واداره جهانرا مربوط بیك سلسلهٔ ضرورتها وتصادفات کور کورانه میدانند من وظیفهٔ خودمیدانم که اعلام کنم که اینمردم متعصب همان قصدوارادهرا تصادف وضرورت نامیده‌اند .»

۱۶ـ کامیل فلاماریون میگوید: تحقیق و مطالعه در جهان هستی . بما میفهماند که این دستگاه، نظامی ثابت وهدفی عالی دارد که بسوی آن رهسپار است . واین نظام و هدف بالاتر از آنند که ما با این حقارت خود بآنها پی ببریم . هدایت و بصیرتی که درعالم نباتات و حشرات و پرندگان . وحفظ ذریهٔ ایشان وموجودات دیگر، بدون توجه خود آنها . وجود دارد : و همچنین مشاهدات ومطالعات درتاریخ طبیعی ثابت ومبرهن میسازد که عقل مدبری درطبیعت وجود دارد .»

۱۷ـ دانشمند بزرگ «لوژیل» فرانسوی میگوید : « برای یك فلسفهٔ عالی شایسته است که همهٔ نیروها را صادر از نیروئی ازلی و ابدی و واجب‌الوجود بداند . که آن نیروی ازلی مصدر هر حرکت و مرکز هرعلمی است .»

۱۸ـ دائرةالمعارف قرن بیستم فرانسه :

مسلماً هریك از موجودات متندرج طبیعی هدفی وسرمنزل مقصودی دارند . که برای آن آفریده شده‌اند ، ومحوری دارند که بر گرد آن طواف می کنند .»

۱۹ـ « میلسن ادوارد » استاد دانشگاه « سوربون » فرانسه . میگوید : « حیوان مسمی به اسیکلوب از موجبات حیرت فکراست . این مرغ در فصل بهار تنها پرواز میکند و پس از آنکه تخم گذاری کرد . بلافاصله میمیرد وهرگز جوجگان خود رانمی‌بیند. پس ازمردن آن پرنده،

جوجگـان درابتداء ، بصورت کرم پدید میشوند ومدت یکسال در سرداب در بسته‌ای که مادرشان ساخته ، در منتهای آرامش بسر می‌برند و چون برای زندگی تازه‌آماده شدند . یك یك بترتیب ازلانه بیرون میروند .

ساختمان این سرداب از همان وقت شروع میشود که آن پرنده ، نزدیکی زمان تخم‌گذاری خود را احساس میکند. دراینموقع سرداب‌عمیقی در شاخهٔ درختی حفر میکند وچون‌کارسرداب‌به‌پایان رسیدآذوقهٔ یکسال جوجه را فراهم میآورد ودر اعماق سرداب ذخیره میکند، پس ازآن‌یك تخم میگذارد وخمیری ازتراشه‌ها ونرمه‌های‌چوب فـراهم میسازد و سقفی محکم روی آن تخم بنا میکند . آنگاه باردیگر بجمع‌آوری‌ذخیره می‌پردازد و تخم دیگری میگذارد و بهمان ترتیب روی‌آنرامیپوشد وبهمین‌کیفیت چندطبقه ترتیب میدهد و چون از همهٔ اینکارها بپرداخت‌میمیرد».

استاد مزبورپس ازشرح اینموضوع‌میگوید: «انسان وقتی جمـال اینمناظر و مشاهد مکرر را می بیند ، تعجب و دهشت بر او مستولی میشود که چگونه بعضی از مردم این عجائب خلقت را مربوط بتصادف میدانند و از الهامات مورچگان تا عالیترین مدرکات انسان را ، مانندیخ‌بستن‌آب و سوختن چوب و سقوط اجسام ، نتیجهٔ یك عمل طبیعی میشمارند .

همانا که این فرضهای بـاطل بلکـه ایـن خرافات گمراه کننده ، کـه آنرا در زیر نام علم حسی میپوشند ازطرف علم صحیح ابطال و پامال شده. زیراعالم طبیعی‌هرگز نمیتواند باین‌اباطیل معتقد شود . هرگـاه انسان لانهٔ یکی از حشرات ضعیف را مورد مطالعه قراردهد. درمنتهای‌وضوح صوت عنایت‌الهی را میشنود که مخلوقاترا باصول اعمال روزانهٔ خود رهبری میکند » .

۲۰ـ «کاپیتن اـ کوارت»دانشمند انگلیسی در کتاب « تراژدی نشوء وارتقاء » می نـویسد : «مذهب‌داروین‌یك‌نظریهٔ دروغ و بی‌اساس‌ونخستین علت تأخر تمدن غرب است .

آنگاه در باره « نشوء » پرندگـان بسخن میپردازدوثابت میکندکه این موضوع‌یك فرضیهٔ خرافی بیش نیست .

پس ازآن دانشمند مزبور مینویسد:پیروان مذهب نشوء و ارتقاء با آنکه زمین را زیر ورو کرده‌اند . هنوز نتوانسته‌اند « حلقهٔ مفقوده » را که بعقیدهٔ ایشان‌واسطهٔ اتصال‌انسان‌بمیمون است پیدا کنند ولی علم « ژیولوژی» جستجوی ایشان‌را دربی‌این چیز موهوم باخندهٔ مسخره‌آمیزاستقبال میکند .

آنگاه میگوید : خود داروین اعتراف‌کرده است‌که «علم‌ژیولوژی ، وجود سلسلهٔ دقیقی‌راکـه برای اثبات نظریهٔ نشوء و ارتقاء لازم‌است‌تأیید نمیکند ، بلکه برعکس ، ثابت میسازدکه مذهب داروین بـاطل است . زیرا بقایای جانوران در صخره‌ها با هیچ‌یك ازآراء ومذاهب نشوء وارتقاء منطبق نمیشود و استخوانهای اسب‌که در دل‌تخته سنگها باقی مانده قرنها پیش ازوجود حیوانی‌که اتباع داروین آنرا اصل و جد اسب دانسته‌اند وجود داشته .

پس‌ازآن، کاپیتن‌اـ کوارت‌مینویسد: «مندل» بوسیلهٔ قانون خودراجع بوراثت ، قانون انتخاب طبیعی راکـه اساس نظریهٔ داروین است ویران ساخته .

سپس‌دانشمند مزبورمینویسد: مذهب‌داروین اساس دین را متزلزل ساخت وما ، درصورتیکه بتوانیم ازشرآن خلاص‌شویم ، راه ایمان‌بخالق‌را هموارساخته‌ایم .

آنگاه‌این‌دانشمندبابیانی‌پرازتعجب وتأسف مینویسد : **راستی بسیار عجیب و غریب است‌کـه مردم در طول یکقرن تمـام مذهبی راکـه هنوز بثبوت نرسیده و نخواهد رسید پایهٔ بی ایمانی و مـایهٔ بیدینی خود قرار دهند . »**

Marfat.com

آسمان

پیروان هیئت بطلمیوسی معتقد بودند که این دستگاه آسمان از نه فلك تشکیل شده که مانند طبقات پیاز روی هم قرار دارند وفلك، جسمی سخت ودارای عنصری بسیط است و قابل شکافته شدن و بهم پیوستن نیست وخورشید وماه وسیارات هریك فلکی جداگانه دارد که مانند نگین در آن نصب شده ومرکز این دستگاه ، کرهٔ زمین ونزدیکترین افلاك بزمین فلك ماه است وفلك الافلاك مجموعهٔ افلاك را درظرف هر بیست و چهار ساعت یکبار برگرد مرکز خاك گردش میدهد و بغیر از فلك هشتم که فلك ثوابتست مابقی افلاك علاوه بر این حرکت تبعی، خود نیز حرکتی مستقل وجداگانه دارند وسیارات ازخودگردش و جنبشی ندارند بلکه افلاك آنها میگردند وگردش خود سیارات تابع گردش فلکشانست .

در قرن سوم هجری هیئت بطلمیوسی همراه سایرشعب علوم و فلسفهٔ یونان از رهگذر ترجمه درمحافل علمی اسلام منتشر شد وازطرف دانشمندان عصر بصورت اصل مسلم مورد قبول واقع شد وچون مباحث آن با نصوص و آیات قرآن وفق نمی‌داد بعضی ازمفسرین ، آیات قرآنی را طوری تأویل کردند که با آن هیئت سازگار درآید .

هیئت بطلمیوسی بهیچوجه با بیانات قرآن در بارهٔ نظام آسمانها موافق نیست زیرا قرآن کریم در بارهٔ اجرام فلکی میگوید : « و کل فی فلك یسبحون » یعنی هر کدام از آنها درفلکی شناورند وبمقتضای این آیه، فلك مقداری از فضا است که خورشید یا ستاره یاماه در آن مقدار ازفضا گردش میکند و بدیهی است که این بیان ، با افلاکی که بطلمیوس فرض کرده وسیارات را درآن نصب نموده سازگار نیست .

هیئت بطلمیوسی روزگاری دراز همچنان دارای اعتبار ومورد قبول بود تاحدودسه قرن پیش که هیئت جدید پدید آمد و اساس آنرا ویران ساخت ودرخصوص پیدایش افلاك فرضیهٔ تازه‌ای بمیان آورد .

فرضیهٔ هیئت جدید راجع بمادهٔ اصلی کرات آسمانی وکیفیت پیدایش آنها

علماء هیئت جدید میگویند: خدایتعالی اجسام آلی زمینی را، دفعهٔ واحده کامل نیافریده بلکه آنها را از بذرها وهسته‌های کوچك ، تحت قواعد وقوانین ثابت ودرطی مدت مدیدی رو بکمال سوق داده است .

همچنین اجسام غیر آلی درآفرینش ، تابع همین قانونند . مثلا خاکهائی که اکنون نباتات از آن غذامیگیرند ازابتدا باینصورت نبوده‌اند، بلکه در طول قرنهای متمادی ازخردشدن صخره‌ها و سائیده شدن آنها در اثر تصرف نور وحرارت و آب وبرق باین صورت درآمده‌اند .

از این تجربه چنین نتیجه گرفته میشود که خدایتعالی درآفرینش عوالم نیز همین قانون را اجراء فرموده وخورشید وسیارات وافلاك آنها را پس از گذراندن ازدوره‌های متعدد ومختلفی بوضع کنونی درآورده است .

صاحبان این نظریه میگویند: ماده اولی و خمیرمایهٔ اینعالم عبارت از گازی مشتعل بشکل دود است که درفضاء پراکنده بوده و اینگاز در طول مدت در هم ، فشرده و غلیظ شده وبشکل منظمی درآمده که در اصطلاح هیئت سدیم Nebula نامیده میشود .

کلمهٔ سدیم درلغت بمعنی مه ، رطوبت و در اصطلاح هیئت ، جرمی مانند ابر است که در میان ستارگان وجود دارد ودر رصدخانه‌ها [illegible] حدود دومیلیون اجرام وقطعات سدیمی [illegible] که حجم هریك از آنها از دو [illegible] میلیون بار بزرگتر از حجم [illegible] وقسمت اعظم آنها جز بوسیله دوربینهای [illegible] دیده نمیشود .

اجرام سدیمی بشکل حلزونی دیده میشوند وبعضی از آنها در فضا تغییر شکل میدهند و پهن و گسترده میشوند وپس از گسترده شدن افشان میگردند و بهر نسبت که گسترده‌تر شوند اطراف وجوانبشان نازکتر ولطیفتر میشود تا آنجا که از دور بشکل ابری رقیق بنظر میآیند که حواشی آن

Marfat.com

دراثر برخوردبا هوای‌سرد، درهم فشرده وبقطرات باران مبدل شود، ولی جرم سدیمی‌پس‌ازروزگار-های دراز ازحالت بخاری بحالت میعان درمیآید وقطرات‌آن مایع پس ازمدتهای مدید غلظت‌پیدا میکند و متدرجا بقوام خمیرمیرسد ودر اینحال صورت شبه کره را بخود میگیرد وبعد ازگذشتن روزگارهای طولانی بحال جمود میرسد وبصورت خورشیدهائی در میآید که حجم هریك ازآنها از خورشید ما بزرگتر یا باآن برابراست. سپس‌هر یك ازاین خورشیدها دراین‌فضای بهناوردرمدار وفلك مخصوصی‌بگردش میآید .

ازجمله منظومه‌های شمسی منظومهٔ جهان ما است که بعقیدهٔ علماء هیئت ، مساحتی که اکنون منظومهٔ شمسی ما آنرا فراگرفته تا مسافتی زیاد دورتر از سیارهٔ « پلوتو Plutot » مملو ازگاز افروخته‌ای بوده و آن‌گازهای افروخته از طرفی که ما اکنون‌آنرا غرب میخوانیم بطرفیکه شرق مینامیم شروع بچرخیدن کرده ودرنتیجهٔ‌اینگردش سریع ومستمر بصورت شبه کره درآمده و چون حرکت اجزاء این ماده درقسمت استواء سریعتر ازحرکت بقیهٔ اجزاء کرهٔ سدیمی بوده و در این قسمت از کره، نیروی‌جاذبهٔ مرکزی‌ونیروی‌فرار از مرکزتعادل داشته این قسمت ازکره (دردورهٔ مابین میعان‌وجمود) بصورت حلقه‌ای مستقل شده و از اصل کره جدا شده است وبازهمین عمل‌چند بار تکرار شده وچند حلقهٔ دیگرپدیدآمده‌واین حلقات از همان لحظهٔ نخستین شروع بسرد شدن کرده و درهم فشرده شده و بصورت شبه کره‌ای درآمده‌اند وازیکطرف برگردمحورخود وازطرف دیگر برگرد خورشید شروع بچرخیدن کرده اند واز مجموع آنها سیارات پدیدآمده‌اند و زمین ما نیز یکی از سیاراتست . پس از آن دراثر گردش سریع سیارات باز همان جریان بر آنها گذشته و ازهرسیاره یك‌یاچندحلقه جداشده واقمارسیارات را پدیدآورده‌اند وبعضی‌ازحلقه‌ها نیز بصورت‌اولی خودباقی‌مانده‌چنانکه‌حلقهٔ‌زحل‌ازهمین‌قبیل است.

این‌خلاصهٔ نظرهیئت جدیددربارهٔ مادهٔ‌اصلی آسمان و کیفیت پیدایش منظومه های شمسی بود ودر اینجا لازم است تذکرداده شود که این نظر ازآنچه قرآن کریم دراین باره بیان فرموده دور نیست زیرا قرآن در سوره بقره راجع بآفرینش زمین وآسمان میگوید :

« هوالذی خلق لکم مافی‌الارض‌جمیعا ثم-استوی الی‌السماء ... » یعنی او است خدائی که آنچه را درزمین‌است همگی‌رابرای شما بیافریدو سپس بخلقت آسمان پرداخت ، این آیه مشعربر آنستکه زمین پیش ازسیارات دیگر ازسدیم جدا شده و پس از پیدایش نباتات وحیوانات درروی زمین ، سیارات دیگر جدا شده وپدید آمده‌اندو آن‌جرم‌افروختهٔ‌یکپارچه که‌آسمانهاوزمین‌ازآن‌جدا شده‌اند قبلاخلق‌شده‌بوده‌چنانکه‌درسوره« نازعات» بیان میکند که : «والارض بعدذلك دحاها » یعنی زمین را بعد ازخلق‌آسمان جدا وگسترده ساخت ونیز درسورهٔ «حم سجده » بیان میکند که : « ثم-استوی الی‌السماء وهی دخان‌فقال‌لهاوللارض‌ائتیا طوعاً اوکرها . قالتا اتیناطائعین » :

مضمون این آیه چنین است که سپس بسوی آسمان‌نگاه کرد درحالیکه‌آن، دود بود و فرمان داد تا آسمان و زمین شوند پس فرمانش را پذیرفتند .

بطوریکه ملاحظه میفرمائید دراین‌آیه مادهٔ اصلی‌آسمان بکلمهٔ « دخان» یعنی دود تعبیر شده واین عیناً همان نظریهٔ هیئت جدید است .

بعلاوه در خصوص پیوسته بودن آسمان و زمین وجدا شدن آنها از هم در سورهٔ « انبیاء» میگوید: اولم یرالذین کفروا‌ان‌السموات‌والارض کانتاً رتقاففتقنا هما ؛ » یعنی‌آیاکافران ندانستند که‌آسمانها وزمین بهم پیوسته بودند پس ما آنها را ازهم جداکردیم ؛

در پایان این فصل بی‌مناسبت نیست تذکر داده شود که یکی ازعلماء بزرگ‌هیئت‌جدید، بنام «سرجیمس‌جینز»اخیراً کشف کرده‌است که دستگاه افلاك دائماً روباتساع‌وکشش میرود وبهمان‌نسبت که حجم‌آن‌افزوده‌میشودقطعات‌سدیم‌بجنبش‌میآیند ومنظومه‌های شمسی از هم دورتر وبازتر میشوند واین‌اکتشاف علمی جدیدبیان الهی‌راکه درقرآن میفرماید : « والسماء‌بنیناها بایدوانالموسعون » تفسیرمیکند. زیرامعنی‌آیه چنین‌است که‌ما آسمان را با نیروها بنا کردیم ومحققاً آنراتوسعه میدهیم.

بطوریکه ملاحظه میفرمائید قرآن‌کریم چهارده قرن‌قبل‌ازاین اکتشاف علمی، این‌حقیقت را در بیان موجز ورسای خود تذکر داده است (صدق‌الله‌العظیم) .

Marfat.com

ابراهیم

فهرست سور و آیاتی که نام ابراهیم در آن ذکر شده

نام سوره	شمارهٔ سوره	شماره‌های آیات
بقره	۲	۱۲۴،۱۲۵،۱۲۶،۱۲۷،۱۳۰،۱۳۲،۱۳۳،۱۳۵،۱۳۶،۱۴۰،۲۵۸، ۲۶۰
آل عمران	۳	۳۳،۳۵،۶۷،۶۸،۸۴،۹۵،۹۷
نساء	۴	۵۴،۱۲۵،۱۶۳
انعام	۶	۷۴،۷۵،۸۳،۱۵۱
توبه	۹	۷۰،۱۱۴
هود	۱۱	۶۹،۷۴،۷۵،۷۶
یوسف	۱۲	۶،۳۸
ابراهیم	۱۴	۳۶
الحجر	۱۵	۵۱
النحل	۱۶	۱۲۰،۱۲۳
مریم	۱۹	۴۱،۴۶،۵۸
انبیاء	۲۱	۵۱،۶۰،۶۲،۶۹
حج	۲۲	۲۶،۴۳،۷۸
شعراء	۲۶	۶۹
عنکبوت	۲۹	۱۶،۳۱
احزاب	۳۳	۷
صافات	۳۷	۸۳،۱۰۴،۱۰۹
ص	۳۸	۴۵
شوری	۴۲	۱۳
زخرف	۴۳	۲۶
ذاریات	۵۱	۲۴
نجم	۵۳	۳۷
حدید	۵۷	۲۶
ممتحنه	۶۰	۴
اعلی	۸۷	۱۹

مدت عمر و محل دفن ابراهیم

مدت عمر ابراهیم چنانکه در تواریخ ذکر شده صدوهفتادوپنج‌سال‌است و چون وفات یافت، اسماعیل و اسحق او را درمغارهٔ مکفیله در باغ عفرون‌بن صرصر پهلوی قبر ساره دفن کردند و اکنون مدفن او شهر خلیل نام دارد.

Marfat.com

ابرهه

تحقیق درمنابع موثق تاریخی یونان وعرب نشان می‌دهد که در زمان حکومت **ذونواس** یا **دومینوس حمیری** پادشاه یمن. اختلاف و نزاع میان یهود و نصاری بمنتهای شدت خودرسیده بود. وامپراطور روم درهمه جا یهود رامورد شکنجه و آزار قرار میداد. [۱] ودرنتیجهٔ این عمل ذونواس که پادشاه یهودی متعصبی بود نصارای قریهٔ نجران (ازقرای یمن) رابفجیعترین وجهی بکشت ودرآتش بسوخت [۲] ولی مردی از مردم سبأ. بنام **دوس ذوثعلبان** براسب تندرفتاری سوار شد، وجان خود را ازمهلکه نجات داد. وبدربارقیصر پادشاه روم شتافت، وماجرا را باوگزارش داد و از او برضد ذونواس مدد خواست. قیصر گفت: سرزمین شما ازحوزهٔ حکومت من دورودخالت مستقیم من در اینکار غیر مقدور است. ولی نامه‌ای بپادشاه حبشه که خود مسیحی وهمسایهٔ شما است مینویسم تااین مهم را انجام دهد. سپس قیصر نامه‌ای همراه آنمرد برای نجاشی فرستاد. و در آن نامه از امپراطور حبشه خواست که انتقام نصارای نجران را از **ذونواس** بگیرد. نجاشی چون نامهٔ قیصر رابخواند. ابرههٔ اشرم [۳] را در رأس هفتادهزار سپاهی بطرف یمن اعزام کرد [۴] تا از دریا گذشتند و در سواحل یمن فرودآمدند.

دراینموقع امراء یمن با ذونواس اختلاف و زد وخورد سخت داشتند. زیرا ذونواس عده‌ای از تجار روم را کشته بود. و با بقیهٔ تجار رومی آنقدرخشونت وبدرفتاری کرده بود که تجارمسیحی بناچار روابط خود را بایمن قطع کرده بودند وازاینجهت بازار تجارت یمن دستخوش کساد شده ووضع مالی مردم روبضعف و انحطاط نهاده بود زیرا حیات اقتصادی یمن وابستهٔ تجارت و داد و ستد باکشورهای دیگر بود. وبندرهای آنکشور واسطهٔ تجارت میان هند و همهٔ کشورهای شرق وغرب بود. وباین مناسبت کسادی ورکودتجارت، مردم یمن را بسیار متضرر وخشمگین ساخت. و برآن داشت که اطراف یکی از امراء بت پرست مملکت راکه ایدوج نام داشت گرفتند؛ وتحت فرمان او برذونواس بشوریدند [۵] بدیهی است این شورش وزد وخورد اوضاع داخلی یمن راپریشان وآشفته ومردم را نسبت بحکومت بدبین ساخته بود.

بنابرآنچه شرح دادیم مردم ناراضی یمن هنگام هجوم سپاه حبشه ازهمکاری و مساعدت با ذونواس خودداری کردند و اوبا لشکریانش تاب مقاومت دربرابر قوای حبشه نیاورد. و ازمیدان بطرف دریا فرارکرد و اسب خود را درآب پیش راند تا درکام گرداب فرو رفت ... [۶]

سپاه حبشه چون بیمن واردشدند یهودراقلع وقمع کردند. وپس ازآنکه ازکاریهودبپرداختند بفکرمبارزه بابت پرستان یمن افتادند که مبادا روزی بقصدانتقام برخیزند وباطوائف بت پرست اطراف همدست شده. در مقابل حکومت غاصب حبشی انقلابی برپا کنند.

بت پرستان مانند سایر همکیشان خود بکعبه توجهی عظیم داشتند. و هر سال بزیارت آنخانه میشتافتندودرآنجاقربانیها تقدیم میکردند ودرحقیقت. کعبه. مرکزی بود که همهٔ طوائف وقبائل

۱ــ Graetz جلد ۲ ص ۸۸.

۲ــ قرآن کریم سورهٔ البروج آیهٔ ۴ــ۸.

۳ــ وبنابقولی مردی بنام ارباط را بریاست لشکرتعیین کرد وابرهه نیز درهمان سپاه بود.

۴ــ درسنگ نبشته‌هائی که اخیراً توسط Glaser درمملکت سبأ کشف شده، ابرهه مقام خودرا چنین بیان میکند: «امیرتابع پادشاه حبشه. شاه سبأ وریدان وحضرموت ویمنات وعرب نجاد وعرب سواحل».

۵ــ تاریخ الیهود فی بلاد العرب تألیف دکتر اسرائیل ولفنسون ص ۴۶.

۶ــ ابن حشام جلد ۱ ص ۲۹ ــ ۳۷.

Marfat.com

بت‌پرست را بهم ارتباط وآشنائی میداد ، واز مجموع آن قبائل ، نیروئی عظیم پدید میآورد که خیال حاکم حبشی یمن‌را پریشان میساخت . ازینرو حاکم حبشی بفکر افتاد که دربرابر کعبه معبدی مزین وبا شکوه بنا کند تا خاطر بت‌پرستان‌را مفتون وشیفتهٔ شکوه وزینت آن سازد . روی‌این اصل معبدالقلیس‌را بنا نهاد،ودرآرایش آن کوشش کرد[1] ولی رؤسای دیانت بت‌پرستی که نسأه لقب داشتند دربرابر او ونقشه‌اش بمقاومت پرداختند و از اجراء آن ممانعت کردند[2] ابرهه چون دید که تدبیرش بی‌نتیجه ماند سخت برآشفت وببهانهٔ آنکه عده‌ای‌ازعرب، معبد صنعاء راآلوده کرده‌اند ، بالشکری جرار بجانب مکه روان شد ویك یاچند فیل‌هم همراه برد تا کعبه را ویران سازد و دست از کار آن معبد بپردازد[3] و بقیهٔ داستان‌چنان‌است که درمتن قصص شرح دادیم ولی نکتهٔ قابل‌توجه دراینجا اینست که (عکرمه) مفسرمعروف میگوید: خدا اصحاب فیل‌را بوسیلهٔ پرندگان به‌بیماری آبله وحصبه دچارساخت واین نخستین بار بود که بیماری‌حصبه‌درسرزمین عربستان دیده شد .

همچنین «یعقوب بن‌عتبه» میگوید : اولین بار که آبله وحصبه درسرزمین عربستان پدیدآمد درهمان سال بود .

قرآن کریم درسورهٔ فیل بیان میکند که ما اصحاب فیل را بوسیلهٔ پرندگان دسته دسته[4] که سنگهای سخت‌آمیخته باگل فرومیریختند متلاشی ساختیم .

باید درنظرداشت که کلمهٔ «طیر» که در قرآن استعمال شده بمعنی مطلق پرنده است ، و اختصاص بمرغ ندارد : وبنابرهمین تأویل ، شیخ محمد عبده درتفسیر خود ذکر کرده که بیماری آبله وحصبه بوسیلهٔ کلوخهائی متحجر که بتوسط پرندگان ازجنس پشه یامگس بفرمان خدا منتقل شده بود ، درمیان لشکرابرهه منتشر شد . ومراد ازکلمهٔ حجارة من سجیل ، کلوخهای متحجر مسموم است که بادآنها را می‌پراکند ، ودست و پای اینجانوران رابآن‌آلوده میسازد ، ودراثر برخورد وتماس آن‌جانوران‌با بدن‌انسان میکروب‌های امراض به‌مسام پوست بدن وارد میشوند و زخمهای سخت وچرکین پدیدمیآورند ، واین پرندگان ضعیف ازلشکریان نیرومند الهی هستند که هر کس‌را اراده کند ، بوسیلهٔ آنها هلاك‌میسازد وهمین‌جانورهای ذره‌بینی که‌دراین علمی‌میکروب نامیده میشوند ازهمین قبیلند، وآنها نیز ازورفود‌ها وجماعتهای گوناگون وبیشمار تشکیل میشوند ، وهرروزوهرساعت درروی زمین ماموریتی را که ازجانب خدا دارند انجام میدهند .

۱ـ ابن هشام جلد۱ ص۴۳.

۲ـ تاریخ‌الیهود تألیف ولفنسون ص۴۸ .

۳ـ تاچندی‌پیش مستشرقین‌داستان‌اصحاب‌فیل‌راازقصص محلی‌عربستان میشمردند ولی‌اخیراً معلوم‌شدکه منابع یونانی نیزاین حادثه‌را تأیید کرده‌اند وشرح لشکرکشی ابرهه بعربستان ثبت وضبط نموده‌اند.

خلاصهٔ بیان منابع یونانی دربارهٔ این حادثه چنین‌است که درقرن ششم میلادی [illegible] شاهنشاه ساسانی درسواحل سوریه باامپراطور روم نبردی سخت‌داد ولشکرروم [illegible] فشارگذاشت «ژوستنیان» امپراطورروم ازهول اینواقعه به‌نجاشی پادشاه حبشه [illegible] وسفیری مخصوص بنام «ژولیان» بدربار نجاشی اعزام کرد وبحکم هم کیشی ازاومدد خواست [illegible] نجاشی مدتی بمسامحه گذراند ولی بالاخره سپاهی تحت فرماندهی «ابرهه» ازراه عربستان بطرف سواحل فرات بکمك رومیان فرستاد تابقسمت جنوب‌غربی ایران حمله‌برند . ابرهه برای انجام ماموریت خوداز راه عربستان عبور کرد ودرنزدیکی‌مکه هلاك شد .

مورخین‌یونانی بیش‌ازاین دراین‌باره چیزی ننوشته‌اند زیرامقصود ایشان ثبت‌حوادثی‌است که باسیاست امپراطوری روم تماس داشته باشد ولی باتوجه بآنچه قبلا نوشتیم جای تردید نیست که ابرهه دراین سفر میخواسته است که بایك‌تیردو نشان بزند ودرموقع عبورازمکه خاطر خود را از جهت کعبه نیزآسوده کند .

۴ـ کلمهٔ ابابیل بمعنی جوقه‌ها ودسته‌های پرندگان است .

مولوی میگوید :

جمله ذرات زمین و آسمان
لشکر حقند گاه امتحان
آبرا دیدی که در طوفان چه کرد ؛
بادرا دیدی که با عادان چه کرد ؛
وانچه آن با پیل با آن پیل کرد
وآنکه پشه کلهٔ نمرود خورد
سنگ میبارید بر اعداء لوط
تا که در آب سیه خوردند غوط
گر بگویم از جمادات جهان
عاقلانه یاری پیغمبران
مثنوی چندان شود که چل شتر
گر کشد عاجز شود از بار پر

همانطور که از قول عکرمه و یعقوب بن عتبه نقل کردیم ، بیماری آبله تا آن تاریخ در سرزمین عربستان معروف نبوده و مورخ رومانی « Procop » متولد بسال پانصد میلادی هم در این باره میگوید : نخستین ظهور وشیوع آبله بسال ۵۵۴ درمصر بود، ومصر در آن زمان ولایتی رومانی بود ، پس از آن این بیماری بسال ۵۶۹ به قسطنطنیه سرایت کرد، واین تاریخ درست همان سالست که آبله در لشکر ابرهه پدید آمده ، ودور نیست که بادها یا مرغها یا حشرات پرنده میکروب آنرا انتقال داده باشند .

« Proce » ایقوسی ، درسیاحت نامهٔ خود درحبشه مابین سالهای (۱۷۶۸ـ۱۷۷۲) بسیاری ازقضایای تاریخی وجغرافیائی ومباحث متعلق به تاریخ طبیعی رانقل کرده* و ازآنجمله مینویسد: «ابرهه بعلت بیمارئیکه درمیان لشکرش پدید آمد ، محاصرهٔ مکه را ترك کرد» آنگاه همین جهانگرد مینویسد : «بیماری لشکرحبشه آبله بود ، تاریخ لشکرکشی ابرهه وداستان اصحاب فیل، محرم سال ۵۷ ازسلطنت کسری انوشیروان برابر با سال ۹۰۱ ازغلبهٔ اسکندر بردارا وسال ۱۱۷۶ ازحملهٔ بختنصر وسال ۵۷۰ ازمیلاداست .

احقاف

احقاف جمع «حقف» بروزن سدراست وحقف بمعنی تپه‌های مستطیل ریگ است که پیچ وخمها درآن پدید باشد وبنا بقول ابن‌عباس احقاف نام وادئی میان عمان[1] و سرزمین « مهره »[2] در یمن است. وبنا بقول ابن‌اسحاق، احقاف نام ریگزاری وست که ازعمان تاحضرموت امتداد دارد. وازقتاده نقل شده که احقاف نام ریگزاری مشرف بردریادر سرزمین شحرازیمن است . واین سه قول درمعنی اختلافی ندارند .

سرزمین احقاف درروزگار قدیم آباد وخرم بوده وقوم عاد که مردمی جبار بودند درآنجا میزیسته‌اند وبنا بقولی قبرهود درآنجا است چنانکه یاقوت (ذیل کلمهٔ احقاف درمعجم البلدان) روایت وحکایت مفصل وجالبی دراین باره نقل می‌کند[3] .

اذواء

مملکت یمن بطور کلی به چهل وهشت بخش قسمت میشده وهریك ازآن بخشهارا «مخلاف» ومجموع آنها را «مخالیف» مینامیده‌اند . وهر مخلاف مشتمل برچندشهر وچندین قریه بوده‌است وشهرهارا «محافد» مینامیده‌اند وهر «محفد» مشتمل برقصوری بوده وقصر عبارت ازقلعه‌ای دارای سوری بلند بود که حاکم آن ناحیه درآن می‌زیسته است .

معمول حکومت یمن چنین بوده که درجلو نام هریك ازحکام محافد ، کلمهٔ «ذو» میافزوده‌اند چنانکه حاکم غمدان را «ذوغمدان» ومعین را «ذومعین» مینامیده‌اند. وکلمهٔ «ذو» بمعنی صاحبست. این طبقه ازحکام درتاریخ یمن «اذواء» یا «ذوین» نامدارند.

محافد یمن هریك حاکمی جداگانه داشته ولی گاهی چندمحفد تحت حکومت یکحاکم درمیآمده ومخلافی را تشکیل میداده ودراینصورت آن حاکم رابلقب «قیل» میخوانده‌اند وجمع قیل را «اقیال» می‌بسته‌اند .

۱ـ عمان بروزن فلان است . ۲ـ مهره بروزن بهره است .

۳ـ رجوع به نقشهٔ صفحهٔ ۱۷ متن . *ـ این اقوال صرفا برای توسعه اطلاع خواننده نقل میشود

اریحا

اریحا نام شهر نیرومندان و جباران است و معنی آن ، محل بوی خوش یا ماه است. و آن شهری بسیار قدیم در وادی اردن بمسافت هجده میل بشمال شرقی اورشلیم و پنج میل باردن واقع بوده . بنابر نصوص کتب عهد عتیق ، اینشهر نخستین شهر کنعانیان بوده که یوشع آنرا بتصرف در آورده و چون بنی اسرائیل بشهر وارد شدند زنده وجنبده‌ای در آن شهر باقی نگذاشتند ، و پس از قتل عام ، سراسر شهر را آتش زدند. وچون زعماء بنی اسرائیل اجازه نمیدادند که کسی آنشهر را دوباره آباد کند ، در اریحا شهر دیگری بنام اریحا در جوار شهر قدیم پدید آمد. کلمهٔ اریحا در لغت عبری بمعنی ماه است و در نیست که در روزگار قدیم مردم ماه پرست در آن شهر بوده باشند .

اسحاق

اسحاق نام دومین پسر ابراهیم است که بنابر نقل توارت درحدود چهارده سال پس از اسماعیل ولادت یافته ومادرش ساره ، است .

اصل کلمهٔ اسحاق در عبری « یتسحق » است یعنی « میخندد » واورا ازآنجهت باین نام خوانده اند که چون فرشتگان ابراهیم را از ولادت او خبردادند ، ساره همسر ابراهیم از شدت تعجب بخندید ، زیرا او درآنهنگام زنی فرتوت بود و باور نمیکرد که پیرانه سر ، فرزندی بیاورد .

بعقیدهٔ اهل کتاب و بعض [illegible] آن پسر که ابراهیم او را بقربانگاه برد اسحاق است ولی مادر ذبیح کلمه اسماعیل [illegible] ساخت که آن پسر ، اسماعیل است نه اسحاق .

اسحاق بنا بروایت اهل کتاب [illegible] سال زندگانی کرد و در [illegible] « خلیل » نامیده میشود ، در [illegible] دفن شد .

فهرست سور و آیاتیکه نام اسحاق در آن ذکر شده :

نام سوره	شمارهٔ سوره	شماره‌های آیات
بقره	۲	۱۳۳ ، ۱۳۶ ، ۱۴۰
آل عمران	۳	۸۴
نساء	۴	۱۶۳
انعام	۶	۸۶
ابراهیم	۱۴	۳۹
مریم	۱۹	۵۴
انبیاء	۲۱	۸۵
ص	۳۸	۴۸

Marfat.com

اسماعیل

ذبیح کیست ؟ اسحاق است یا اسماعیل؟

اهل کتاب ومسلمین در اینمسئله متفقند که حضرت ابراهیم (ع) از طرف پروردگار مأمور شد که فرزند خود را درپیشگاه اوذبح کند ، ولی اختلاف در اینست که ذبیح ، کدامیك از دو پسر ابراهیم بوده است ، اهل کتاب وبعضی از مفسرین اسلام عقیده دارند که ذبیح اسحق است ، ولی اکثر مفسرین و علماء اسلام معتقدند که ذبیح اسماعیل است ، و اظهر در روایات اهل بیت قول دومست چنانکه آیات سورهٔ صافات نیزهمین قول را تأیید میکنند ، زیرا درآیات ۱۰۲ تا ۱۱۱ سرگذشت مأموریت ابراهیم وموضوع ذبح را بیان میکند و پس از آن به بیان بشارت خدا بابراهیم راجع به پیدایش اسحق می‌پردازد ، و بدیهی است که اسحق که درآن تاریخ هنوز وجود نداشت وخدا ازپدید آمدنش بابراهیم بشارت میدهد ، نمیتواند ذبیح باشد .

دلیل دیگر آنکه درآیهٔ دیگر خدا ابراهیم را بذریهٔ اسحق بشارت میدهد و از پدید آمدن یعقوب (فرزند اسحق) سخن میگوید ، بنابراین چگونه تصور میشود که خدا از پدیدآمدن اولاد و احفاد اسحق بابراهیم بشارت دهد ودرعین حال اورا مأمور بذبح اسحق سازد ؛

بعلاوه درحدیث صحیح از پیغمبر (ص) روایت شده که فرمود : « انا ابن الذبیحین » یعنی من فرزند دو ذبیحم . و جای تردید نیست که آنحضرت از اولاد اسماعیل است ، که یکی از آن دو ذبیح بوده . و ذبیح دوم حضرت عبدالله (ع) پدرآن حضرت است که شرح قربانی اودر سرگذشت نذر عبدالمطلب درکتب اخبار و تاریخ بیان شده .

گذشته ازاین اسناد ، عبارت تورات ، خود بهترین دلیل براینست که ذبیح اسماعیل است نه اسحاق، زیرا درعدد دوم ازفصل بیست ودوم ازسفر تکوین تورات بیان میکند که خدا ابراهیم را مأمور فرمود تا پسر یگانه‌اش را قربان کند وهمچنین در شماره‌های شانزدهم وهفدهم از همان سفر از قول فرشته در مقام خطاب با براهیم میگوید : خداوند میفرماید: «که بذات خودسوگند میخورم- چونکه اینکاررا نمودی **وپسر یگانهٔ** خود را ازمن دریغ نداشتی - بنابراین البته ترا برکت خواهم‌داد و ذریهٔ ترا مثل ستاره‌های آسمان ومانند ریگی که برکناردریااست بسیار زیاد خواهم گردانید ...»[1]

با توجه باین بیان تورات بخوبی معلوم می شود که ذبیح اسماعیل است ودست تحریف کنندگان تورات کلمهٔ اسحاق را بجای کلمهٔ اسماعیل بتورات وارد کرده . زیرا این مسئله مسلم است که اسحاق هیچوقت یگانه نبوده و او - بتصدیق تورات -[2] چندین سال پس از اسماعیل متولد شده و اسماعیل تا پایان عمر ابراهیم حیات داشته است .

بنا براداله وتحقیقاتی که ذکرشد تردیدوشکی باقی نمیماند که ذبیح اسماعیل بوده ولی چون یهود از روزگارقدیم با اولاد اسماعیل کینه وعناد و دشمنی وحسد داشته‌اند ، ازاینجهت کوشش فراوان داشته و دارند که هرگونه افتخاری را از ایشان سلب کنند وبخود نسبت دهند وچون داستان ذبح وتسلیم جان درپیشگاه خدا فوق هرافتخاری است لذا یهود خواسته‌اند آنرا باسحاق (جدخودشان) نسبت دهند .

رسالت اسماعیل

اسماعیل ازطرف پروردگار بدعوت وارشاد قبیلهٔ «جرهم» مأمور شد وچنانکه در آیهٔ ۵۴ از سورهٔ مریم بیان شده خدایتعالی او را «صادق الوعد» لقب داد .

در روایت ازمعصوم آمده که اسماعیل از آنجهت صادق‌الوعد خوانده شد که او باشخصی در

---

۱ - تورات ترجمهٔ فارسی ازاصل عبری « بفرمان المجمع المشهوربه برتش فاریل بیبل سیتی»

۲ - رجوع شود بسفرتکوین شمارهٔ ۲۵ از فصل ۱۷ (همان چاپ) .

Marfat.com

محل معینی وعدهٔ ملاقات گذاردند وآن‌شخص فراموش کرد ولی اسماعیل‌مدت یکسال‌بپاس وعدهٔ خود در آن سرزمین‌بماند تاملاقات دست‌داد[1]

مدفن اسماعیل

مدفن‌اسماعیل باتفاق‌مورخین اسلام شهر مکه وظاهراً درمحل معروف به «حجراسماعیل» است.

فهرست‌سور وآیاتیکه نام اسماعیل درآن ذکر شده :

نام سوره	شمارهٔ سوره	شمارهٔ آیات
بقره	۲	۱۲۵،۱۲۷،۱۳۳،۱۳۶،۱۴۰
آل عمران	۳	۸۴
نساء	۳	۱۶۲
انعام	۶	۸۶
ابراهیم	۱۴	۳۹
مریم	۱۹	۵۴
انبیاء	۲۱	۸۵
ص	۳۸	۴۸

اصحاب کهف

مراجعه‌شود به‌کلمهٔ «افسوس»

اُفسوس

افسوس نام‌شهری معروف است که درآسیای صغیر نزدیك دهنهٔ رود «کایستر» بفاصلهٔ ۴۰میل بطرف جنوب‌شرقی ازمیرواقع است .

شهرافسوس ازشهرهای بسیار قدیم وبتکدهٔ معروف «آرتامیس» یا «دیانا» ومجسمهٔ آن‌در آنجابوده وآثارحیرت‌انگیز آن بتکده هنوز باقی‌است ومردم‌آنشهر بعلوم سحر وکهانت توجه وعلاقهٔ زیادی داشته‌اند .

درروزگارورومیان معمول چنین بوده که والی‌آسیا باید اولا بشهر افسوس وارد شود و درآنجا زمام حکومت‌آن منطقه‌را بدست‌گیرد .

داستان مهم وحیرت‌افزای اصحاب کهف در همین شهر افسوس اتفاق افتاده وغار معروف‌بنام ایشان دردوفرسخی شهر واقع است وهنوز بصورت زیارتگاه ودارای احترامست .

پادشاه معاصر اصحاب کهف که ایشان [illegible] او بغار پناهنده شدند دقیانوس یا دوقیوس یا «دسیوس Decius» رومی است که ازسال ۲۴۹ تا ۲۵۱ میلادی سلطنت داشته وبه آنکه پادشاهی باتدبیربوده با نصاری بدرفتاری [illegible] وایشان‌را درفشار وشکنجه‌میداشته و[illegible] میکشیده وبگرسنگی وتشنگی [illegible] است . فشار ومظالم ایشان [illegible] ۲۵۰ میلادی باوج شدت خودرسیده بود ودورنیست که اصحاب کهف در همین سال از دربار گریخته باشند .

اما آن پادشاه که اصحاب کهف درروزگار اوازخواب بیدار شده‌اند «تئودوسیوس صغیر

---

۱ ـ از مضمون بعضی اخبارچنین استفاده میشود که اسماعیل‌صادق‌الوعد غیراز اسماعیل‌بن ابراهیم است واو از پیغمبران جزء بنی‌اسرائیل است .

Marfat.com

Theodosius ، امپراطور مسیحی دولت روم شرقی بوده که ازسال ۴۰۸ تاسال ۴۵۰ میلادی سلطنت کرده ودرروزگار این پادشاه عقیدهٔ معاد روحانی وانکار معاد جسمانی رائج شده وحادثهٔ اصحاب کهف برای ابطال این عقیده واثبات قدرت الهی برمعاد جسمانی بظهور پیوسته است .

اقیال

اقیال جمع قیل ، از القاب دولتی حکومت قدیم یمن است (بکلمهٔ اذواء رجوع شود).

اولوا العزم

کلمهٔ اولوا العزم درلغت بمعنی صاحبان عزم وارادهٔ نیرومنداست. ودر اصطلاح تفسیر (بنابر اظهر اقوال) اولوا العزم: نوح، ابراهیم، موسی، عیسی ومحمدند (صلی الله علیه وعلیهم) که آسیای رسالت برمحورشخصیت این پنج نفر دورمیزند.

انجیل

کلمهٔ انجیل اصلا یونانی است وازکلمهٔ اوانگلیون گرفته شده ومعنی آن «بشارت» است .

انجیل در لغت واصطلاح قرآن معنائی دارد که با لغت واصطلاح مسیحیت متفاوتست .

انجیل در اصطلاح قرآن عبارت ازمجموع کتابی است که خدا به پیغمبرش عیسی بن مریم نازل کرده ودر آن وحی بآمدن پیغمبر بزرگی که مکمل حکمتها وحکمهای تورات است بشارت داده. چنانکه در سورهٔ صف آمده است که : و اذقال عیسی بن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقاً لما بین یدی من التورة ومبشراً برسول یأتی من بعدی اسمه احمد ، یعنی وآنگاه که عیسی بن مریم گفت : ای بنی اسرائیل من فرستادهٔ خدا بسوی شما هستم درحالیکه بآن تورات که دربرابرمن است تصدیق دارم وبه پیغمبری که پس ازمن خواهد آمد واسمش احمد است بشارت دهنده‌ام .

اما دراصطلاح مسیحیان ، انجیل نام چند مجموعهٔ داستانها است که پس اززمان مسیح پدید آمده ودربارهٔ احوال واعمال واقوال ومعجزات وخوارق عاداتی که خدا بدست او جاری ساخته گفتگو کرده است .

درمیان مباحث وابواب این اناجیل قسمتهائی ازسخنان ومواعظ وحکم عیسی نیز یافت میشود که متضمن دعوت مردم بتوحید خدای تعالی است چنانکه در عدد سوم از باب هفدهم از انجیل یوحنا میگوید : «وحیات ابدی اینست که ازتو که خدای واحد حقیقی هستی وازعیسی مسیح که تواورا فرستاده‌ای واقف باشند» .

همچنین دراین اناجیل بیان شده است که عیسی بنی اسرائیل را بحوادث آینده خبرداده و ایشان را بنزدیکی زمان پیغمبری که بعثتش به بنی اسرائیل وعده داده شده ودارای شریعت جدید و مستقل خواهدبود بشارت داده ودرهمین اناجیل وصف آن پیغمبر ووصف اتباعش بیان شده است (رجوع شود بترجمهٔ عربی انجیل یوحنا باب چهاردهم وپانزدهم وشانزدهم ازترجمه‌هائی که درسالهای ۱۸۲۱ و۱۸۳۱ درلندن به‌چاپ رسیده) .

علاوه‌براین مطالب، دراین اناجیل براخلاص درطاعت وعمل باوامر واجتناب ازنواهی الهی وخوشرفتاری وتواضع وپرهیزازکبرولاف وستم توصیه‌شده وبانفاق درراه خیر وخودداری‌ازنزاع برسردنیا وزخارف آن دعوت شده وتذکرداده شده است که هرکس خودراوقف طاعت خداکند باید صمیمانه وازروی اخلاص توکل بخدارا پیشه سازد وفکرلباس وخوراك بزرگترین فکر و هدف او نباشد .

انجیل بقوانین واحکام توجهی نکرده ومجموع احکام آن چند ماده ازاین قبیل است :

۱ـ شخص باید بگرفتن یك زن اکتفاء کند .

Marfat.com

۲ ـ کسیکه همسرخود را طلاق گوید دیگر نباید زن بگیرد .

۳ ـ زن مطلقه نباید شوهر کند .

۴ ـ طلاق جز بعلت زنا جایز نیست

۵ ـ از مالی که ازغیر راه حلال کسب شده نباید استفاده کرد .

چنانکه قبلا اشاره شد انجیل اصلی مسیح اکنون در دست نیست و این مجموعه‌ها که اکنون بنام انجیل‌دردست مسیحیان است در زمان مسیح نوشته نشده و پس‌ازآنحضرت بعضی‌از شاگردان او وشاگردان‌ایشان کتابهاوقصه‌های زیادی نوشتند وهریك ازایشان نوشتهٔخودرا انجیل‌نامید تاآنجا که شمارهٔ اناجیل‌ازصدکتاب درگذشت .

این کتب همچنان بحال‌خود باقی‌بود تادوران مصائب و فشارهای متوالی‌که برمسیحیان وارد میشد درگذشت وقرن‌چهارم میلادی‌فرا رسید. در این‌قرن‌کلیسای‌مسیحی کتبی‌راکه‌بنام‌انجیل‌خوانده میشد مورد دقت قرار داد و ازمیان آنهمه کتاب آنچه را که با اغراض و سیاست خود موافق و سازگار یافت معتبر و قانونی شناخت و مابقی را رد کرد .

ازجمله اناجیلی که‌کلیسا آنرا رد کرد انجیل « بارنابا » بود زیرا بارنابا صاحب این کتاب که ازحواریون بزرگ مسیح بود بایولس‌مخالف بود وتعلیمات پولس راکه ازمدارس‌بت پرستی یونان سرچشمه میگرفت . برخلاف روح آئین عیسی میدانست . لذاکلیسا که دراینموقع تابع‌افکاربولس شده بود نمیتوانست انجیل دشمن او را برسمیت بشناسد .

انجیل بارنابا قرنها ناپدید بود تا در قرن شانزدهم مسیحی اسقفی‌بنام «فرامرینو» یك‌نسخه از آنراکه بزبان ایتالیائی بود درکتابخانهٔ پاپ « اسکوتس » پنجم بدست آورد و درآستین خود پنهان‌کرد ودرفرصتهای مناسب‌آنرابادقت‌مطالعه کرد ودر پرتوآن باسلام هدایت یافت ودراوائل قرن هجدهم مسیحی‌نیزیك نسخهٔ اسپانیولی‌ازاین انجیل بدست آمد و پس ازآن بتوسط دکتر « منکهوس» بزبان انگلیسی‌ترجمه شد و درسال ۱۹۰۸ شخصی‌بنام دکترخلیل‌سعادت‌آنرا بزبان عربی‌ترجمه‌کرد و دراین اواخرعلامهٔ معظم‌آقای حیدرقلی‌خان سردارکابلی‌آنرا بفارسی ترجمه کرده‌اندوآن‌ترجمه درکرمانشاه بچاپ رسیده. پس ازانتشار این ترجمه‌ها معلوم شد که علت انکار کشیشان باشدت هرچه تمامتر با این انجیل چه بوده میکرده ومیکنند . اینستکه در آن کتاب بارنابا وصریحا بآمدن پیغمبر اسلام (ص) بشارت داده و بعلاوه تصریح کرده است که مسیح کشته و بدار آویخته نشده بلکه یهودای‌اسخریوطی [illegible] اشتباها بدار آویخته و کشته شده [illegible] است که‌هرگاه‌این‌انجیل [illegible] مردم‌میرسید. [illegible] کشیشان را می‌[illegible] تصرف در موضوع [illegible] خدا است محروم و [illegible] تشریفات [illegible] مسیح استوار [illegible] را بکلی انکار کرده [illegible] غیر قانونی اعلام کرده و پاپ [illegible] مؤلف و [illegible] خود [illegible] مسیحیان [illegible] منع کردند ولی [illegible] اختلافات و اغلاط [illegible] قانونی شناختند .

[illegible] مسیحیان سند تاریخی و [illegible] کونه نسخه‌ای از انجیل [illegible] مؤلف آن در دست نیست [illegible] بر صحت انتساب آن [illegible] نظریهٔ بعضی از محققین [illegible] این اناجیل یادآور میشود .

نظریهٔ بعضی از محققین مسیحی‌اروپا در بارهٔ اناجیل :

صاحب کتاب [illegible]

صفحهٔ دهم از کتاب [illegible]

بحث و تحقیق [illegible]

از این انجیل [illegible]

و پس از آن بزبان یونانی [illegible] نسخه‌ها بدست ما نرسیده و [illegible] نسخه‌ای یونانی بوده [illegible] دیگر بزبان [illegible] و سریانی نقل شده است و قدیمترین چیزی که از نصوص ترجمهٔ سریانی که بدست ما رسیده [illegible] است که یکی درقرن پنجم ودیگری [illegible] چهارم نوشته شده است .

«ادوین» در فصل [illegible] چهارم تفسیر تورات ([illegible] ۱۸۸۲ بچاپ [illegible]

Marfat.com

چنین مینویسد :

«اخباری که مورخین قدیم کلیسا در بارهٔ تألیف اناجیل نقل کرده‌اند ، بی‌اساس و غیرقابل اعتماد است و بقدری سست و واهی است که شخص محقق نمیتواند حتی یك مطلب معین را از آنها تلخیص کند یا بوسیلهٔ آنها به نتیجه‌ای برسد .

پیران گذشته آن روایات بی‌اساس را تصدیق کرده و نوشته‌اند و پس از ایشان اخلافشان از جهت احترام ایشان آن نوشته‌ها تلقی بقبول کرده‌اند» .

«با آنکه قسمتی از آن اخبار و قصص باطل است ولی پس از گذشتن مدتی بر آنها جنبهٔ قداست و احترامی بخود گرفته که از دسترس انتقاد بیرون رفته است» .

سپس مفسر تورات مینویسد :

«انجیل متی علی‌الظاهر درسال ۳۷ یا ۳۸ یا ۴۱ یا ۴۳ یا ۴۸ یا ۶۱ یا ۶۴ بعداز مسیح نوشته شده و انجیل مرقس مابین سال ۵۶ تا ۶۵ یا ۶۴ و انجیل لوقا در سال ۵۳ یا ۶۳ یا ۶۴ تألیف شده و انجیل یوحنا درسال ۶۸ یا ۶۹ یا ۷۰ یا ۹۷ یا ۹۸ میلادی تحریر یافته است» .

همچنین دائرةالمعارف کتاب مقدس در صفحهٔ ۴۹۸۰ از جلد چهارم مینویسد :

... حقیقتی که دراین باره باید گفت اینست که «عهد جدید» از آغاز پیدایش خود بعنوان وحی و کتاب آسمانی تلقی نشده بود و از اینجهت هر وقت که ضرورت ایجاب و اقتضاء میکرد بدون باك وحرجی درتنقیح و تغییر آن اقدام میکردند» .

همچنین دائرةالمعارف بریتانی در جلد سوم از چاپ دوازدهم مینویسد :

«تغییراتی که درظرف سالهای دراز بر نصوص اناجیل دست یافته بسیار خطیر است و بسیاری از این تحریفات . مربوط باشتباه و خطای چشم و گوش و دستگاه ذاکرهٔ نویسنده و یا از جهت سوءفهم و انحراف او درفهم نصوص است . زیرا هنگام نوشتن این نصوص تمام هم کاتب محصور و مصروف در آن بوده که آنچه را در پیش روی خود دارد نقل کند و بدیهی است که ناقلین و نویسندگان ، خاصه در آن ایام ، وقتی را که امروز در نوشتن و چاپ صرف میشود نداشته‌اند و تصحیح ، منحصر بغلطهای نحوی یا اسلوبی بوده لذا تحریف در این کتب راه یافته و کم وزیاد در آنها پدید آمده» .

سپس دائرةالمعارف مزبور مینویسد :

« برای نشان دادن زیادیهائی که بنص کتب راه یافته کافی است در اینجا یاد آورشویم که در کنار صفحات اناجیل ، شروح و تعلیقاتی وجود داشته که بزودی همگی آنها بمتن و اصل کتاب داخل شده و اکنون از اجزاء خود کتاب محسوب میشود چنانکه در دعای شکر در «نمازرب» ملاحظه میشود . زیرا سرآغاز این دعا از انجیل است ولی بعداً شروح و تفسیرها بآن اضافه شده و با مرور زمان همهٔ آن تفاسیر از نصوص انجیل محسوب شده و بنابراین قسمت عظیمی از اناجیل بقلم شاگردان مسیح نوشته نشده و قدر متیقن اینست که هریك از ابواب انجیل ، اکنون مورد مناقشه و جدال است» .

همچنین «ویلز» در صفحهٔ ۵۴۸ ازجلد سوم کتاب «معالم تاریخ انسانیت» درطی شرح مفصلی مینویسد :

«قسمتهای نخستین از اناجیل ازموضوعاتیست که برای تزیین و تحسین انجیل بآن افزوده شده و معجزات متعلق بولادت مسیح و قصهٔ آن ستارهٔ بزرگ که حکماء مشرق را برای عبادت رب و اعتکاف در کنار گهواره او جلب کرد و همچنین داستان قتل عام اطفال ذکور در ناحیهٔ بیت‌لحم بفرمان «هیرودوس» . اینها و امثال آنها از اموری هستند که بسیاری از ثقات آنها را زائد میدانند و اکنون از حقایق مسلمه است که مجموعهٔ اخبار لاهوتی اناجیل که پایهٔ عبادات و مناسك و مراسم دینی مسیحیت را بوجود می‌آورد از طرف دانشمندان تأیید و توثیق نمیشود ومشکل است که حتی یك کلمه از کلمات عیسی وجود داشته باشد که بتوان موضوع کفاره و فداء را تفسیر آن قرارداد یا در آن کلمه عیسی پیروان خود را بتقدیم قربانیها یا «عشاء ربانی» مأمور کرده باشد و بعلاوه هیچگونه دلیلی دردست نیست که ثابت سازد که موضوع « ثالوث » که بعداز مسیح موجب آنهمه اختلاف و تفرق در عالم مسیحیت شده مورد قبول و اعتقاد حواریین مسیح بوده باشد » .

اضافه بر آنچه ذکر شد « مسیو موریس گوگویل» از دانشمندان فرانسه کتابی بنام «زندگانی یسوع » تألیف کرده ودر آن کتاب بیان کرده است که : بسیاری از روایات اناجیل واقعیت ندارد بلکه براساس تقالید نصرانیت و از نظر تبلیغات نوشته شده . وهمچنین «رنان» دانشمند معروف در کتاب خود بنام « زندگانی یسوع» اعتراف میکند که بعضی از روایات اناجیل برای تطبیق مسیحیت

Marfat.com

با بشارتها و پیشگوئیهای کتب پیغمبران گذشته جعل و وضع شده است .

در پایان باید در نظر داشت که اناجیل مسیحیان ، گذشته از این نقاط ضعفی که قسمتی از آن را از قول دانشمندان بزرگ خودشان نقل کردیم مشتمل بر تناقضهای زیادی است که شرح آن در این خلاصه نمیگنجد و استادان محقق از قبیل شیخ رحمة‌الله هندی در کتاب «اظهار الحق» و ابن‌حزم در کتاب «الفصل فی‌الملل» و شیخ شهاب الدین مالکی معروف به «قرافی» در کتاب «الاجوبة الفاخره» و ابن‌تیمیه در کتاب «الجواب‌الصحیح» و ابن قیم در کتاب «هدایة الحیاری» و علامه شیخ محمد جواد بلاغی در کتاب «الهدی» و کتاب «الرحلة المدرسیه» و فخرالاسلام در کتاب «انیس‌الاعلام» و کتاب «بیان‌الحق» و دیگران مشروحا و مفصلا بیان کرده‌اند ، و این از معجزات بزرگ قرآن کریم است که قبل از هر کتابی موضوع تحریف این کتب را آشکار ساخته و در آن زمان که هنوز هیچ محققی این کتب را زیر ذره‌بین انتقاد قرار نداده بود پرده از اسرار آنها برداشته است .

ما در پایان اینفصل برای نمونهٔ تناقض های صریح اناجیل ، خوانندهٔ عزیز را بمطالعهٔ موضوع بدار آویختن مسیح در اناجیل توصیه میکنیم زیرا با مطالعهٔ این فصل آشکار خواهد شد که هیچیک از اناجیل در هیچکدام از جزئیات این مسئله با هم موافقت ندارند ، در صورتیکه هر خواننده‌ای انتظار دارد که اناجیل چهارگانه اقلا در این موضوع مهم که بعقیدهٔ مسیحیان مناط نجات و پایهٔ ایمانست باهم متفق باشند ولی اندك مطالعه‌ای نشان میدهد که عبارات اناجیل در این باره متناقض است و شهادت‌های آنها در این موضوع نمیتواند برای اثبات چنین امر مهم سندیت داشته باشد . و قرآن کریم در هفده اشارهٔ باختلافات اناجیل در این باره میگوید:

« . . . و ما قتلوه و ما صلبوه ولکن شبه لهم و ان الذین اختلفوا فیه لفی شك منه . ما لهم به من علم الا اتباع الظن و ما قتلوه یقینا . . . »

یعنی عیسی را نکشتند و بدار نیاویختند بلکه دیگری را باشتباه بجای او گرفتند و همانا آنان که در بارهٔ او اختلاف کردند از کار او در شك و تردیدند . ایشان دربارهٔ او علمی ندارند و جز از گمان و پندار پیروی نمیکنند و بطور یقین مسیح را نکشتند[1] :

انسان

یکی از مباحث مهم در خصوص انسان ، موضوع وحدت یا تعدد اصل این نوع است .

برهمائیان هند . از روزگار قدیم معتقد بوده و هستند که افراد طبقات بالای اجتماع ، از آغاز ولادت دارای نور و مزایائی هستند و «کلمه» ای همراه دارند که ایشان را از سایرین ممتاز و باخدا شریك میسازد و این نور یا کلمه را در اثر اعمال نیکی که در دوره های قبل انجام داده‌اند بدست آورده‌اند.

تحقیق و مطالعهٔ محققین در تواریخ چنین نشان میدهد که تترینها نیز همین عقیده را داشته‌اند .

یونانیان قدیم نیز معتقد بوده‌اند که نسل انسان واحد نیست و همهٔ اقوام و سلاله های بشری بیك پدر منتهی نمیشوند بلکه عده‌ای از مردم اولاد خدا یا خدایان و مابقی اولاد [illegible] هستند .

چنانکه آثار این عقیده در افسانه [illegible] باستانی آنقوم کاملا نمودار است و [illegible]

---

۱ ـ آقای نصرالله فلسفی استاد دانشگاه در صفحهٔ ۲۴۰ از کتاب تاریخ [illegible] مینویسد :

«حاکم رومی فلسطین «پیلاتوس» با کشتن عیسی مخالف بود و میخواست او را نجات دهد ولی بسبب اعتراض و اصرار قوم یهود ناچار بکشتن وی رضا داد . پس عیسی را با اجازهٔ او بر صلیب کشیدند (!) و بدینواسطه صورت صلیب پیش عیسویان محترم و مقدس گردیده است .»

خوانندهٔ عزیز ، بطوریکه ملاحظه میفرمائید بیان این استاد برخلاف نص صریح و مورد قرآن و ناشی از اشتباه ایشانست و چون کتاب مزبور جزء کتب رسمی وزارت فرهنگ و خواندن آن در سراسر کشور الزامی است و از طرفی این موضوع با عقائد مسلمین تماس دارد ، لذا وظیفهٔ دینی ما است که برای جلوگیری از مشوب شدن اذهان دانش آموزان این اشتباه را تذکر دهیم تا مؤلف محترم در چاپهای بعد این نکته را رعایت کنند و در اصلاح آن بکوشند .

Marfat.com

خدایان بشری و ارباب انواع و نیمه خدایان در ادبیات یونانی ازاین عقیده مایه گرفته‌است .

موضوع تعدد اصل انسان درمیان‌دانشمندان طبیعی دنیای کنونی نیزطرفداران‌معدودی دارد که «دمولان» و «مورتـون» از جملهٔ ایشانند ، ولی مدعای ایشان هیچگونه دلیل‌علمی‌نداردوازمرحلهٔ تصور و وهم تجاوز نمیکند .

زیانهای این عقیده

باید درنظرداشت که نظریهٔتعدد اصل انسان یکی از زیانبارترین نظریاتی است که در تاریخ تصورات بشر پدیدآمده است . زیرا این‌حقیقت بثبوت پیوسته است که اخلاق و سلوك انسان و طرز رفتار اونسبت بسایرین ازسرچشمهٔاعتقادات او مایه میگیرد ودرحقیقت اخلاق واعمال هرقوم میوهٔ عقاید ایشانست .

با توجه باین اصل‌مسلم، اندازهٔ ضرروخطر این نظریه را میتوان سنجید. زیرا پذیرفتن‌این نظریه موجب تشتت وتقسیم نوع‌انسان بچند طبقهٔ متمایز و باعث جلوگیری از پدیدآمدن مزاج اجتماعی و روح هماهنگی و همدردی میان بشر و در نتیجه مانع از ترقی و سعادت نـوع انسان خواهد بود .

جای تردید نیست که محبت و عدالت واقعی وقتی میتواند درمیان‌مردم دامن‌گسترشود که‌مردم همگی خود را فرزند یك پدر واعضاء یکخانواده بدانند وروی این‌عقیده باچشم‌برادری وبرابری بیکدیگر بنگرند،ولی‌وقتی‌بناشد این‌عقیده وجود نداشته‌باشد وهرسلاله ونژادی‌خودرا مستقل و از دیگران جدا بداند، بدیهی‌است که‌بشریت ازفیض محبت‌وعدالت‌محروم خواهدماندورقابت‌وحدوکینه وعناد درمیان ملل واقوام منتشر خواهد شد .

پافشاری قرآن روی اصل وحدت نوع انسان

نظر باین‌حقایق،قرآن‌کریم که‌برنامهٔ سعادت ودستور ترقی و تعالی بشر است ، در چندین‌آیه موضوع‌وحدت‌اصل‌انسان‌را تأکید وتثبیت فرموده و باین وسیله پایهٔ مبارزهٔ با امتیازات بیجا و تعینات اشرافی را استوار ساخته‌است. وما برای نمونه ، دوقسمت ازبیانات‌الهی‌را دراینجا یادآور میشویم :

۱ــ درآیهٔ اول ازسورهٔ نساء میگوید :

«یاایهاالناس‌اتقواربکم‌الذی خلقکم من‌نفس واحدة و خلق منها زوجها وبث منها رجالاکثیراً ونساء ...»

یعنی ای مردم ازآن خدای‌بپرهیزیدکه شما را ازنفس‌واحد بیافرید وهمسرش‌راازخوداوخلق کرد ومردان‌بسیاروزنان‌را ازآندومنتشرساخت..

۲ـ درآیهٔ ۱۳ ازسورهٔ «حجرات» میگوید:

«یا ایهاالناس انا خلقناکم من ذکر وانثی وجعلناکم شعوباً وقبائل ...

یعنی ای مردم ، همانا که ماشمارا از یك‌نر ویك‌ماده بیافریدیم وامتها وقبیله‌ها قراردادیم ..

انطاکیه

انطاکیه نام یکی‌ازشهرهای‌قدیم‌سوریه است که(نیکاتور)درسال ۳۰۰قبل‌ازمیلادآنرابناکرده اینشهر درروزگارقدیم‌ازحیث‌ثروت وعلم وتجارت یکی ازسه شهربزرگ کشورروم محسوب میشده .

شهر انطاکیه تا حلب ۹۶ کیلومتر و تـا اسکندریه ۵۹ کیلومتر فاصله‌دارد وعدهٔسکنهٔآن درحدود سی‌هزارنفراست .

فتح انطاکیه بدست لشکراسلام

درروزگارخلافت عمربن‌الخطاب : ابوعبیده جراح بقصد فتح انطاکیه بآنجا لشکرکشید ولی پیش از رسیدن ابوعبیده،فراریان و پراکندگان سپاه‌روم‌بآنجاشتافته وحصاررامحکم ساخته بودند ازینرو چون لشکراسلام باین‌سامان‌رسید سپاهیان انبوه رومی از شهر بیرون تاختند ودردوفرسخی آن شهر با مسلمین بجنگی سخت پرداختند ولی ابوعبیده ایشان را شکست داد تا بناچار دوباره بشهر بازگشتند و لشکر اسلام‌آنجا را در طوق محاصره کشید و پس از مدتی‌کار ایشان به صلح وپرداخت جزیه پایان یافت و عده‌ای از مـردم شهر ازآنجا هجرت کردند وجمعی‌درآنجا ماندند و ابوعبیده ایشانرا برجان ومال‌وناموسشان تأمین داد و برهریك از افراد بالغشان جزیه‌ای بمبلغ یکدینار و مقدار یکجریب‌گندم تعیین‌کرد و از آنجا بیرون رفت ولی مردم شهر چون او را دور دیدند پیمان خودرا شکستند ، ازاینرو ابوعبیده (عیاض‌بن غنم) و (حبیب‌بن مسلمهٔفهری)را بآنجا فرستاد تا باهمان ترتیب‌نخستین‌شهررا فتح‌کردند وهمان شروط صلح را اجراکردند.

Marfat.com

اور کلدانیان

[illegible]

[illegible]

یاد خواهیم کرد ولی چون این شهر [illegible]
یکی از بزرگترین منادیان حق و آزادی [illegible]
ابراهیم خلیل علیه‌السلام است [illegible]
جداگانه باین شهر تخصیص داده [illegible]

شهر اور در ابتداء قرن [illegible]
تدریجاً بصورت شهری [illegible]
پایتخت‌های دنیای قدیم [illegible]

[illegible]

این ظرف [illegible]
اور کلدانیان [illegible]

تاریخ شهر اور

باستان‌شناسانی که در خرابه‌های [illegible]
کرده‌اند مینویسند که قدیمترین تاریخی که [illegible]
تحقیق میتوان از شهر اور تعیین کرد بسال ۳۱۰۰
قبل از مسیح می‌پیوندد و این [illegible]
است که ملك (مس آنی پدا) پادشاه [illegible]
اور بتخت نشست. ولی اخیراً ظرفی [illegible]
یکی از گورستانهای شهر اور بدست آمده [illegible]
تاریخ آن متعلق بسه هزار و پانصد سال قبل از
مسیح است. و اسامی افراد خاندان سلطنتی آن
[illegible]

[illegible]

Marfat.com

تقریبا بیست و چهار سال قبل حفاران شهر اور، خنجری متعلق به «میس کلم دغ» با صد و پنجاه قطعه طلا بدست آوردند که از نظر هنر با بدیعترین آثارفنی عصر نهضت ایتالیا برابر است.

روابط بازرگانی مردم اور

حفاریهای شهر اور ثابت میسازد که مردم آنشهر ازحدود دوهزار و نهصد سال قبل ازمسیح باسراسر کشورهای آسیاروابط بازرگانی داشته‌اند زیرا فلزات گرانبها و احجار کریمه‌ای که ایشان در صنایع خود بکار برده‌اند در خودآن سرزمین وجود نداشته ووجود مس وعقیق ولاجورد و امثال آنها که در صنایع ایشان یافت میشود، بهترین دلیل بر روابط تجارتی ایشان باآسیای صغیرومصروسوریا وایران وقفقازوحتی افغانستان وهندوستانست.

تحولات شهراور

بحث و تحقیق درآثار تحت‌الارضی کشور بابل مدلل میسازد که مردم شهرهای آن کشورغالباً باهم بجنگ و زد و خورد می‌پرداخته‌اند و هر کدام برای خود تشکیلات مستقلی داشته‌اند ودر یکی از این جنگها که بسال دوهزارو نهصدقبل از مسیح اتفاق افتاده سلطنت سلسلهٔ «مس أنی پدا» منقرض شده و استقلال شهراور ازمیان رفته‌است.

شهر اور پس ازاین سقوط، مدت شش قرن درذلت واستعباد میزیسته ولی در مطلع قرن بیست وسوم قبل از مسیح، سپیدهٔ سعادت آنشهر از نو دمیده ودرمدت کوتاهی باوج مجد وعظمت رسیده است. کیفیت این تحول چنان است که دراین تاریخ حاکمی بنام «اورنامو» (صاحب خنجر مشهور) درآنسرزمین بپاخاسته واستقلال آنرا تجدید کرده وروح نوینی در مردم شهر دمیده و تمدن وهنرو صنعت را از نو تأسیس کرده و از خلیج فارس تا دریای مدیترانه‌را مسخرساخته است.

«اورنامو» نه تنها درکشورگشائی مقامی ارجمند داشته، بلکه درصنعت بنائی نیزذوق و سلیقه‌ای سرشار ازخود نشان داده‌است واین پادشاه در تاریخ اور، همان منزلت را داشته که اوگوست قیصر در تاریخ روم داشته است. زیرا همانطور که اوگوست، ساختمان‌های رومرا ازآجر بسنگ مرمر تبدیل کرد، او نیز شهراوررا ازبنای خشتی به ساختمانهای آجری تبدیل کرد و شهر اور در روزگار این پادشاه، بساختمانهای بسیار زیبا و عظیم آراسته شد.

معابد وهیاکل شهر اور

درنخستین سال حفاری، درقسمت متوسط شهر اور، آثارسوری بشکل مستطیل کشف شد که طولش سه ربع میل وعرضش یکربع میل بود وآنسوربر قسمت اعظم هیاکل ومعابد احاطه داشت.

همگی هیاکلی که در این قسمت ازشهر کشف شده مخصوص پرستش «ننار» اله قمر، وهمسرش «ننجال» یعنی بانوی بزرگ بوده و علت آنکه پرستش ماه در سرزمین اور و نواحی آن رونق ورواج فراوان داشته اینست که اشعهٔ ماه در آنجا جلوه مخصوص و خیره کننده‌ای دارد ودر شبهای وسط ماه چنان آن فضا را روشن می کند که شخص می‌تواند خطوط دقیق را دربرابرمهتاب بخواند.

یکی ازبناهای مهم درشهراور، برج «زجورات» است که دربرابر پرستشگاه بزرگ ماه واقع است و این برج عظیم در روزگار قدیم درآغوش بوستانها و نخلستانهای انبوه وباصفاجلوه ورونق خاصی داشته است.

سقوط شهراور

شهراور همچنان در اوج مجد و عظمت خود بود تا سال دوهزار وصدوهفتاد قبل از مسیح فرا رسید وایلامیان برآنشهر حمله بردندو «ایبی‌سن» آخرین ملوک سلسله‌ای راکه اورناموتأسیس کرده بود اسیر کردند.

ازاین تاریخ شهرعظیم اور استقلال خود را از دست داد و در ظل تابعیت شهر بابل درآمد و سومریان از شهر ووطن خودآواره و در اطراف عراق پراکنده شدند و زندگی خود را بعزلت و انزواء درآن نواحی ادامه‌دادند، بطوریکه‌هنوز آثار قیافهٔ سومری در سیمای اعراب آن سرزمین نمودار است.

شهراور، مدت دوهزارسال بکلی مجهول بود وآخرین کسی که ازآن نام برده نویسندهٔ غیر مشهوری بنام «پوپولیمس» از نویسندگان قبل از میلاد مسیح است و ظاهراً بعد ازآن تاریخ، شهر اور درتاریکی فراموشی فرورفته.

Marfat.com

علت ویرانی شهر اور و تاریخ کشف آثار آن

شهر اور در جوار فرات و دجله بنا شده بود وسومریان روی اصول علمی و با رعایت دقایق فن مهندسی، سدها و ترعه‌های مهم برای آبیاری آن نواحی ترتیب داده بودند و بزرگترین آنها ترعه‌ای بود که شهر اور را بخلیج فارس متصل میساخت. این تاسیسات علاوه بر آنکه آن سرزمین را بصورت بهشتی خرم و بر بر ت در آورده بود، وسایل حمل

صورت قوچی که با صدف تزیین شده و موهای زیر گلو و دوشاخ و پیشانیش از لاجورد و پاهایش از طلا ساخته شده ــ از حفریات شهر اور

Marfat.com

ونقل کالاهای تجارتی را نیز فراهم ساخته بودو کشتی‌های فراوان در آن نواحی لنگرمیانداختند و ذرت، پشم، پوست‌وخزف باطراف‌حمل میکردند و برثروت ومکنت آن‌سرزمین می‌افزودند .

شهر اور و اطراف آن روزگاری دراز در آبادی وخرمی بسر می‌برد تا کم کم‌دراثر لاابالی‌گری مردم از پانصد سال قبل از میلاد سد ها و ترعه‌هایش روبویرانی نهاد ونظام‌آبیاری‌مختل‌شد وآفتاب‌سوزان بوستانها و مزارع را ازمیان‌برد و بادهای شدید توده‌های رمل را بآنجا پیش‌راند و شهری باآن‌عظمت را برای خواب‌عمیق دوهزار ساله در زیر بستر ریگهای روان بپوشاند و این خواب گران همچنان ادامه داشت تا سال ۱۸۵۴ فرارسید و«مستر تایلور» قونسول انگلیس دربصره موقع جغرافیائی آنشهررا بوسیلهٔ کشف چندستون سنگی وقرائت خطوط روی آن‌ها تعیین کرد ودر سال ۱۹۳۳ میلادی عده‌ای از باستان شناسان انگلیسی وآمریکائی بآن‌ناحیه‌شتافتند وتیشه‌های حفاران ، قهرمانی راکه متجاوز ازدوهزار سال ساکت وبی‌صدا درسواحل فرات خفته‌بود ازخواب گران بیدارکرد و اورا اززبان آثار و خطوطی که بردر ودیوارها نقش شده بود بسخن آورد و باینوسیله بسیاری ازاسرار نهفته راکشف کرد که مهمترین آنها اسناد ومدارك متعلق بطوفان نوح است .

ایوب

ایوب یکی از انبیاء عربست که در قرآن بعنوان نمونهٔفضیلت صبر یادشده واویکی‌ازامراء عرب بوده که بیش از یکقرن قبل از ابراهیم میزیسته وقول راجح اینست که او شخصاً حادثهٔ خود را درسفر معروف بسفر ایوب نوشته وموسی یاخود آن‌سفررا ازاعراب بیابان‌سینا بدست‌آورده است و یا حوادث آنرا از ایشان شنیده است . و بعداً این کتاب‌نیزمانندسایر کتب عهدین دستخوش تغییر وتحریف شده است .

وطن حقیقی ایوب کاملا معلوم‌ومشخص نیست و آنقدر مسلم است که او در سرزمین «عوض» میزیسته و در قلهٔ کوه «جحاف Cahaf» در حدود یمن بفاصلهٔ هشتاد میل ازعدن دفن شده است .

سفر ایوب نه‌تنها در ادب عبری بلکه در ادبیات سایر ملل‌نیز ممتاز واسلوب شعری‌آن‌از بهترین اسلوبها و موضوعش از موضوعات عمیق فلسفی است که بمسئله جزاء ارتباط‌دارد .وادباء آلمان ثابت‌کرده‌اندکه «گوته» شاعر بزرگ در کتاب «فوست» ازاین‌کتاب الهام‌گرفته است .

فهرست سوروآیاتی‌که نام ایوب درآن ذکر شده:

نام سوره	شمارهٔسوره	شماره‌های آیات
نساء	۴	۱۸۶
انعام	۶	۸۴
انبیاء	۲۱	۸۳
ص	۳۸	۴۱

Marfat.com

معرفی باب

بابل

درحدود پنجهزار سال قبل درسرزمین میان جریان نهاده‌اند. عظمت اینشهر بپایه‌ای بوده‌است
رود دجله وفرات تمدنی عظیم وجود داشته که از که نام آن برتمام مملکت اطلاق شده و بابلیها
تمدن قدیم مصر کم نمی‌آورده است. آنرا کشور بابل نامیده‌اند.

قسمتی از این سرزمین که طولش در حدود مشهورترین بنا [illegible]
چهارصد میل وعرضش بالغ برصد میل است بنام و قصر سلطنتی سمیرامیس و [illegible]
کشور بابل نامیده میشود و اراضی این مملکت برج نمرود وباغهای معلق چند طبقه [illegible]
هموار و مسطح است و در روزگار مجد و جلال بزرگ ومقبرهٔ بعلوس است که [illegible]
این مملکت، آن اراضی کاملا آباد وپرآب وعرصه وزیبائی بنا وتجدید [illegible]
بوده و انواع حبوب و میوجات ببار میآورده و خلاصه نمی‌نجدو آنچه [illegible]
گندم وخرمای آن فراوان وممتاز بوده‌است. و دیگران در بارهٔ طول [illegible]
نام قدیم بابل، شنعار است و گاهی آنرا سوردنی [illegible]
سرزمین کلدانیان نیز مینامند. بنی انگیز است.

کشور بابل درروزگارقدیم بشهرهای بزرگ درباره برج بابل [illegible]
وآبادوشهرهای بلند وقلعه‌های نیرومندوقصرهای برج دارای هفت طبقه [illegible]
رفیع وبتکده های عظیم آراسته بود واکنون از از آنها بیکی از اجرام آسمانی [illegible]
آن بنا های عظیم آثار خرابه هائی بجا مانده که طبقهٔ پائین برنگ سیاه ومتعلق [illegible]
علماء حفاری و باستان شناسی به راهنمائی آن برنگ سفیدومتعلق [illegible]
آثار، بسیاری از آنشهرها و بنا ها را کشف متعلق بمشتری وچهارم [illegible]
کرده‌اند. قرمز ومتعلق بمریخ وششم [illegible]
وهفتم برنگ طلائی ومتعلق [illegible]

شهرهای مهم کشور بابل

کشوربابل دارای شهرهای بسیار مهمی بوده که نام قسمتی از آنها از اینقرار است:

۱ـ بابل ۲ـ کتزیفون ۳ـ اراك
۴ـ اکد ۵ـ بورسیپا ۶ـ سلوکیه
۷ـ کلنه ۸ـ صفیره ۹ـ ایوبوابس
۱۰ـ اور.

شهر بابل

شهر بابل درسرزمینی بمسافت پنج میل ازمحل کنونی شهر حله در کرانهٔ فرات بوده واین شهر در روزگار آبادی و عزت خود، مهمترین و ثروتمندترین ونیرومندترین وبزرگترین شهرهای آسیابوده ومورخین آنرا درعداد عجایب هفتگانهٔ

وجه تسمیهٔ بابل

درخصوص اینکه [illegible]
چند قول ذکر شده [illegible]
معبدی عظیم در آنشهر وجود [illegible]
قسمت [illegible]
می‌نشسته‌اند [illegible]
مبناء بدانند [illegible]
بابل در آمده ونام آنشهر شده. قول دیگر این است که اصل لفظ [illegible] بوده و ایام نام یکی ازخدایان اقوام [illegible]

فرهنگ وعلوم مردم بابل

مردم بابل معتقد بخدایان بودند [illegible]

Marfat.com

آسمانی منزل دارند و از اینجهت هر ستاره را مظهر یکی از صفات ربوبی و مفسر و ترجمان ارادهٔ خداوندان میدانستند و چنین تصور میکردند که اگر ستارگان را رصد کنند میتوانند بمشیت الهی پی ببرند و از حوادث آینده با خبر شوند و برای هر یک ستاره و طالعی قائل بودند و روی آن طالع غیبگوئی و پیش بینی ها میکردند .

دانشمندان بابل چون برای اطلاع از آینده در احوال و اوضاع ستارگان بسیار دقت و مواظبت میکردند از این رهگذر بعلمای دیگر نیز پی بردند که جنبهٔ علمی داشت . چنانکه سیارات را از ثوابت جدا کردند و صور مختلف آسمان و زایچهای بسیار دقیق در ترتیب دادند و محل ستارگان و فاصلهٔ آنها را تعیین کردند و برای کسوف و خسوف موازین علمی دقیق فراهم ساختند و علم نجوم و حساب و مقیاس زمان و تقسیم آنرا چنان بادقت مرتب و مبوب کردند که قسمتی از آن هنوز هم متداول و مورد استفاده است . علاوه براینها کاهنان بابل در همه اقسام علوم غریبه از قبیل علم اعداد و حروف وحیل و نیرنجات و امثال آن اطلاعی عمیق داشته اند که هنوز از دسترس دانشمندان معاصر بیرون است .

کاهنان بابل علاوه براین ، در فن تعبیر رؤیا نیز مهارت داشتند و نیز از مطالعهٔ اعضاء و احشاء قربانیها مطالبی استخراج میکردند .

جادوگری در بابل

مردم بابل بقدرت ارواح مردگان عقیدهٔ راسخی داشتند و از آنها و ممیزات ایشان میترسیدند و از این جهت بازار سحر و جادوگری در آن کشور رونق و رواج بسیار داشت و جادوگران در آن سرزمین مقام و اعتباری بسزا دارا بودند و از طلسمات و دعاهای مخصوص و بلعیدن آب متبرک و دوختن نوارهای مخصوص برای انجام اعمال شریفه و مبارزه با ارواح و دفع سیاه بختی استفاده میکردند و داستان «هاروت و ماروت» و تعلیم سحر که از ایشان به بنی اسرائیل نفوذ کرده (و قرآن در آیهٔ ۱۰۲ از سورهٔ بقره بآن اشاره میکند) از همین بابت .

دیانت مردم بابل

چنانکه قبلا اشاره شد، مردم بابل ستارگان را پرستش میکردند . سیارات و ماه و خورشید را مسکن خدایان و مظهر قدرت و نیروهای ایشان میدانستند و معتقد بودند که ستارگان درخیر و شر و نفع و ضرر افراد و ملل مؤثرند و باین مناسبت بقصد تقرب بایشان بتهائی باشکال مختلف بنام ستارگان میساختند و در بتکده‌ها مورد ستایش و نیایش قرار میدادند و قربانیها بایشان تقدیم میکردند و بعلاوه آتشکده‌های عظیم و فراوانی ترتیب داده بودند که دائما افروخته بود و مردم آنها را مقدس و محترم میداشتند و همه روزه مقدار زیادی بخور در آن آتشکده‌ها می افشاندند .

شهر مذهبی بابل

شهر مقدس و مذهبی بابل «اور» یا «اور کلدانیان» نام داشته و آنرا ــ بنابر اصح اقوال از آنجهت «اور» مینامیدند که آتشکده‌های بسیار داشته ، زیرا کلمهٔ اور در لغت مردم بابل بمعنی آتش است .

شهر اور قدیمترین شهرهای کشور بابل و معبدهای آن ازجهت وسعت و اتقان بینظیر بوده و مخصوصا معبد ماه که بفرمان «اورخامس» بنا شده و معبدهای خورشید و ماه که بامر «اسمی داجون» برپا شده ، از آیات فن معماری بشمار بوده است ابراهیم درهمین شهر مبعوث شده است و بمبارزه با شرک و بت پرستی برخاسته است .

موقع جغرافیائی شهر اور نزدیک ملتقای رود دجله و فرات در سرزمینی است که اکنون آنرا «مغاور» مینامند . (۱)

۱ ـ بمعنی سود بدانجا (ناشر)

بت و بت پرستی

بت پرستی از قدیمترین اشکال دینی بشر است و حفاریهائی که در نقاط مختلف زمین بعمل آمده نشان میدهد که بت و بت پرستی از دیرباز از لوازم لاینفك زندگانی مردم بوده است .

بت پرستی نه تنها درمیان اقوام باستانی بشر رایج بوده بلکه در دنیای کنونی نیز رونق و رواج کامل دارد و با آنهمه مجاهدت که از طرف انبیاء و انصار توحید بعمل آمده و با آنکه سطح علم و فرهنگ بشر بسیار بالا رفته ، با وجود این از رونق و رواج بت پرستی نکاسته است و هنوز بالغ بر هشتصد میلیون نفوس یعنی دوثلث مردم جهان بت پرستند. ودرطول تاریخ، کلیهٔ موجودات این جهان ، از ارواح و ستارگان گرفته تاخاك و سنگ وفلزات ، هر یك بنوبت خود موردپرستش بوده‌اند ، و حتی گوساله و گربه و جعل از این پرستش بی نصیب نمانده‌اند .

علت انتشار و نفوذ بت پرستی

خوانندهٔ عزیز ، مطالعهٔ اینفصل از تاریخ بشر برای ما بسیار حیرت‌افزا و تعجب انگیز است . زیرا ما نمیتوانیم تصور کنیم که چطور اینهمه اقوام وملل مختلف از قدیمترین ادوار حیات بشری تاکنون کرامت انسانیت و قیمت عقل خود را نشناخته و دربرابر جماد ونبات وحیوان پیشانی نیایش بخاك سوده وحتی قربانیهای بشری بآنها تقدیم کرده‌اند. ولی باید درنظر داشت که این تاریخ بت وبت پرستی یك حقیقت پر ارزش را بما نشان میدهد و آن حقیقت این است که احتیاج بمعبود یکی از صفات ذاتی و عمومی بشر است که هیچ گاه و ازهیچ قوم وملتی منفك و جدا نبوده و نخواهد بود و بت پرستی از همین صفت ذاتی و غریزهٔ احتیاج بمعبود ، بشر را در هر زمان و درهر مکان بطلب و جستجوی از معبود بر میانگیزد و ازطرفی شناختن خدای مجرد از جسم و منزه ازمکان و زمان برای عقل بشر که مقهور جسم و محکوم زمان و مکانست کار بسیار دشواری است . لذا اقوام بشری در طول تاریخ در شناختن معبود حقیقی دچار خبط و اشتباه شده و بتها را بجای او گرفته‌اند و یا آنها را بعنوان نمایندگی و مظهریت معبود حقیقی پرستیده‌اند و خدمه و سدنهٔ بتها و بتکده‌ها نیز از این فرصت استفادهٔ کامل کرده و بشر را بادامهٔ این گمراهی ـ که متضمن نفع این طبقه است ـ تشویق و تحریص کرده‌اند و عوامل تقلید و عادت و وراثت نیز ـ که عوامل مؤثر و نیرومندی هستند ـ دراین جریان کمك کرده و بازار بت وبت پرستی را رونق و رواج داده‌اند . تا آنجا که تعجب مردم بت پرست ازدعوت یکتا پرستی پای نمی از تعجب کنونی ما از بت پرستی نداشته و قرآن کریم بهمین معنی اشاره میکند آنجا که از قول مشرکین می گوید : «أجعل الالهة الها واحدا ؛ ان هذا لشیء عجاب» یعنی آیا او (پیغمبر ص) بجای آنهمه خدایان یك خدا قرار داده ؟ ! راستی که این چیز عجیبی است !

با توجه باین مبحث جای تردید نمیماند که هرگاه کوشش و مجاهدهٔ عظیم ، پیغمبران نمیبود بت پرستی سراسر جهان را فرا میگرفت و اثری از توحید وحق پرستی پدید نمیماند. مولوی میگوید:

چند بت بشکست احمد درجهان
تا به یا رب گوی گشتند آنچنان
گر نبودی کوشش احمد توهم
می پرستیدی چو آنجا بت صنم

انتشار بت پرستی بجای دین حنیف ابراهیم درعربستان

اسماعیل برسالت مبعوث شد و مردم جرهم را بدین حنیف ابراهیم دعوت کرد وآئین توحید را در میان مردم منتشر ساخت ولی مدتی پس از مرگ اسماعیل قبیلهٔ جرهم بر اثر پدید آمدن اختلاف اجتماعی و سیاسی ناچار شدند هجرت کنند و چون نسبت بخانهٔ مقدس مکه شدید داشتند هر یك چند سنگ از اطراف کعبه را بعنوان یادگار و رمز کعبه همراه بردند و در هر کجا فرود می آمدند آن سنگها را نصب میکردند و گرد آن سنگها بیاد کعبه میگشتند و اینعمل را دوار مینامیدند و از این رهگذر سنگها دارای احترام و قداست و کم کم معبود و بت شدند و بت پرستی پدید آمد و در میان مردم منتشر شد .

و اما انتشار بت پرستی در میان مردم عرب

در اثر اغواء واضلال عمرو بن لحی ازدی، پدر
قبیله خزاعه بود . و اجمال از آن قضیه چنین
است که چون عمرو [illegible] بت‌پرستی [illegible]
بیماری سختی دچار شد و برای معالجه به
بلقاء شام رفت و در آب معدنی [illegible] استحمام
کرد وشفا یافت و در آنجا مشاهده کرد که
مردم شام بتها را می‌پرستند [illegible]
[illegible]

[illegible]
کتاب الاصنام [illegible]
در اینجا یادآور میشویم .

آزر

این کلمه [illegible]
ایرانیان قدیم و کلدانیان [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible]

تیمن وتبرک آزر لقب میدادند . و این کلمه در کتیبه‌های بابلی بسیار دیده میشود .

قاضی بیضاوی درتفسیر خود بیان میکند که آزر نام یکی ازمعبودات وخدایان قوم بت‌پرست بوده و همچنین در کتاب تاج‌العروس بیان شده که آزر نام بتی است که عرب آنرا می‌پرستیده‌اند . وهمین معنی را طبرسی درتفسیر مجمع‌البیان از سعید بن مسیب ومجاهد نقل میکند .

اساف

اساف بروزن کتاب نام بتی است که بصورت مردی بوده و درعصر جاهلیت برفراز کوه صفا منصوب بوده ومردم درموقع سعی بین صفا و مروه بعنوان تبرک وتیمن ، دست برآن بت میسوده‌اند (وهمچنین بود نائله در مروه) بنا برقول کلبی در کتاب الاصنام پیش ازآنکه اساف را برفراز کوه صفا ونائله را بالای کوه مروه نصب کنند یکی ازآندو چسبیده بکعبه ودیگری درمحل زمزم بود . پس از آن قریش آنرا که متصل بکعبه بود پیش آندیگر بردند ودر برابر آندو قربانی میکرده‌اند .

اسحم

اسحم بروزن احمر نام بت سیاه رنگی است که در عصر جاهلیت مورد پرستش بوده .

در الصحاح جوهری از اعشی نقل میکند، که آن بت یاد شده :

رضیعی لبان ثدی ام تحالفا
باسحم داج عوض لانتفرق

اشهل

اشهل بروزن افضل از بتهای زمان جاهلیت است و طایفهٔ بنی عبدالاشهل بآن بت منسوبند .

اقیصر

اقیصر بروزن منصور بتی است که قبیلهٔ قضاعه و لخم وجذام وعامله وغطفان می‌پرستیده‌اند . و محل آن بت مشارف شام بوده .

اوال

اوال بروزن زوال نام بتی است که ببکر و [illegible] فرزندان وائل تعلق داشته .

باجر ، یا باحر

باجر باجیم معجمه یا باحای مهمله و بفتح حرف سوم [illegible] ، نام بتی است که متعلق بقبیلهٔ ازد و همسایگان ایشان از قبیلهٔ طی وقضاعه بوده .

بجه

[illegible] بروزن [illegible] نام یکی از بتهای عصر

Marfat.com

جاهلیت است .

بس

بس نام خدایست که ظالم‌بن اسعد . درسر زمین غطفان بتقلید کعبه بساخت و دوسنگرا که از صفا ومروه حمل کرده بود درنزدیک آن‌خانه نصب کرد وبقوم خود گفت: این‌دوسنگ صفاومروه است پس از آن بجای کعبه بر گرد آن‌خانه طواف‌میکرد و درهمانجا حج بجای میآورد پس زهیربن جناب کلبی بر او حمله‌برد و اورا بکشت و آن‌خانه‌را ویران ساخت .

بعل

بعل بروزن لعل نام‌بتی است ازطلا ، متعلق بقوم الیاس و قرآن در این باره میگوید : «وان الیاس لمن المرسلین . اذقال لقومه الاتتقون ؟ ! اتدعون بعلاو تذرون احسن الخالقین ؟ !

محل این بت شهر بعلبک . بفتح باء وفاء و سکون عین وکاف مشدد ا بوده .

بحث علمی تاریخی

اما بحث علمی تاریخی درباره این بت اینست که بابیان سه‌خدای بزرگ داشته‌اند :

یکی آنو Anu پروردگار آسمان، ودیگری بعل Baal یا مردوخ Marduke خالق زمین و انسان و سوم عیا Eia پروردگار آب و زیر زمین . و این سه‌خدای بزرگ ثالوث دوم‌مر کب ازاله سین Sin والـه شمس والـه ریمان Rimman خدای رعد و برق . بوده و دریناز این سه خدا (آنو و بعل و عیا) الهه ی داشته‌اند که آنرا بعنوان همسری گزیده بودند. تادرایجاد خلق از ایشان کمک بگیرند ، باینمعنی که آنو انتو Anitu را بهمسری گرفت ، و بعل را بـ بعلیتو Balitu و عیا با دومنیکا Domnika همسری دادند .

بعل در دوران خدائی خود برحسب افسانه های بابلی مراحل متعددی را پیموده است زیرا روز گاری خدای فصل بوده و بعد از آن خدای آفتاب و پس از آن خدای بزرگ و سپس آفریننده انسان شده و نابو بولاصر . ونابو ناصید خدایان عمورابیان پس از آنکه مدتی متبوع و پیشه‌ای بعل بودند در مراحل بعد از تابعین او شدند.

این دوران تطور و ترقی همچنان بر بعل میگذشت تا در پایان ، همه صفات کمال وامتیازات خدایان در وجود بعل گرد آمد. و اوصاف سیاه و آفتاب و نرجال و سین و خدایان دیگر یکباره در وجوداو تمرکز یافت و نزد یهود بکرسی یهوه Jahwah و همچنین در مقام بزرگتر Jupiter خدای رومیان قرار گرفت .

پرستش خدایان آشور و بابل در سوریه و پس انتشار یافت و از آنجا در همه نواحی شمال بلاد عرب منتشر شد .

بعل در لغت بمعنی شوهر است، ووجه‌مناسبت میان ایندو معنی اینستکه همانطور که شوهر تفوق و حکومت برزن دارد، این بت نیز بر پرستندگان خود حکومت و برتری داشته .

بعیم

بعیم بر وزن لئیم نام بتی است که از جنس بسازند یا مردمانی که از صمغ شده باشند .

بلج

بلج بروزن حرج نام بتی است که در حجاز بوده است .

بیت الربه

بیت الربا نام بتکده ای است که بزرگان بنا کرده بودند .

بیت عزی

بیت عزی نام بتکده ای است که در حدود شوکه روی بت عزی بنا نهاده بودند .

جبت

جبت کلمه ای است که بر بت و کاهن و هر چیز باطل دلالت میشود .

شعبی در ذیل آیه «الم تر الی الذین یزعمون انهم آمنوا بما انزل الیک وما انزل من قبلک یریدون ان یتحاکموا الی الطاغوت» میگوید جبت نام سحر و طاغوت شیطانست .

جبهه

جبهه نام بت [illegible]

جریش

اینکلمه بنابر قول صاحب قاموس بر وزن زبیر است ، ولی صاحب تاج العروس میگوید : صواب آنست که اینکلمه بروزن امیر است، چنانکه سائلی وحافظ ضبط کرده‌اند ، ودر هرحال جریش نام یکی از بتهای عصر جاهلیت است .

جهار

جهار بروزن نزار نام بتی است که متعلق بقبیله همدان بوده .

Marfat.com

جلسد

جلسد بروزن ارشد نام بتی است که در عصر جاهلیت مورد پرستش بوده ، و جوهری آنرا در ذیل کلمهٔ جسد ذکر کرده ولام را زائده دانسته است.

دار

دار نام بتی است که نام عبدالدار بن قصی بن کلاب از آن اخذ شده .

دوار

دوار بروزن جبار و کفار وسوار (واین وزن مشهورتر است).

نام بتی است و گاهی اینکلمه را تخفیف می‌دهند و دار میخوانند .

ازهری میگوید : دوار نام بتی است که عرب آنرا بپامیداشته ودراطرافش موضعی برای طواف قرار میداده‌اند . و آن بت و موضع آنرا دوار مینامیده‌اند .

خفاجی از ابن انباری نقل میکند که دوار نام سنگیائیست که بعنوان رمز کعبه و بیاد آنخانه فراهم میکرده‌اند و بر گرد آن طواف مینموده‌اند: از این جهت زمخشری ودیگران ناپسندمیدارند که در خصوص کعبه گفته شود : دار بالبیت و بعقیدهٔ ایشان بهتر آنستکه بگویند : طاف به .

ذات‌الودع

کلمهٔ «ذات‌الودع» در قاموس بفتح دال ضبط شده ولی بنا بقول صاحب تاج‌العروس، صواب سکون دال است . و اینکلمه نام مطلق بت و بنا بقولی نام بتی مشخص و بنا بقولی نام کشتی نوح است وعرب بآن قسم یاد میکرده‌اند .

ذوالرجل

ذوالرجل نام بتی است که متعلق بمردم حجاز بوده .

ذوالخلصه

ذوالخلصه تخته سنگ محکم سفید رنگی بود که بشکل تاجی روی آن منقوش بود ودرسرزمین تباله میان مکه و یمن بفاصلهٔ هفت شب راه ازمکه بود. و خدمهٔ آن بنی‌امامه از قبیلهٔ باهله بن اعصر بودند: و قبیلهٔ خثعم وبجیله وازدالسراة و نزدیکان ایشان از بطون عرب از قبیلهٔ هوازن آنرا تعظیم میکردند و هدیه بآن میفرستادند .

در سال فتح مکه چون عرب اسلام آوردند و نمایندگان ایشان نزد پیغمبر شدند، جریر بن عبدالله نزد آنحضرت آمد، رسول خدا (ص) باو فرمود : ای جریر، آیا ما را ازکار ذوالخلصه کفایت نمی کنی ؟ جریر گفت : چرا یا رسول‌الله، پس پیغمبر (ص) او را بسوی آن بت فرستاد تا بمسکن بنی احمس از قبیلهٔ بجیله رسید و ایشانرا با خود همراه کرد و بسوی محل آن بت روانه شد . پس قبیلهٔ خثعم و باهله بطرفداری بت ، با جریر بجنگیدند و در این ماجرا دویست تن از بنی قحافة بن عامر بن خثعم ، کشته شدند و جریر بر ایشان پیروز شد: و بتکدهٔ ذوالخلصه را ویران ساخت و آتش در آن بیفروخت . کلبی در کتاب الاصنام مینویسد : اکنون جای بت ذو الخلصه آستانهٔ مسجد تباله است .

ذوالشری

ذوالشری نام بتی است که بطایفهٔ بنی‌حارث بن یشکر بن مبشر، از قبیلهٔ ازد بوده.

ذوالکعبات یا کعبات

ذوالکعبات نام یا کعبات، نام بنای مقدسی است که متعلق بقبیلهٔ ربیعه بوده و آن قبیله برگرد آن طواف میکرده‌اند .

ذوالکفین

ذوالکفین یکی از بتهای عصر جاهلیت است که در آغاز متعلق بقبیلهٔ «دوس» و پس از آن متعلق به بنی منهب بن دوس بوده، وچون مردم این قبیله اسلام آوردند پیغمبر (ص) طفیل بن عمرو دوسی را بفرستاد تا آنرا بسوخت .

رئام

رئام بروزن لجام بتکده‌ای است که درشهر صنعاء و متعلق به‌قبیلهٔ «حمیر» بوده و در آنجا قربانیها تقدیم میشده .

تبع در سفری که از عراق بازگشت ، دو نفر حبر از احبار یهود را از عراق با خود به‌یمن برد و ایشان او را بویران ساختن بتکدهٔ رئام فرمان دادند . تبع اینکار را بخود ایشان محول کرد و آندو حبر بتکده را ویران ساختند، ومردم یمن یهودی شدند .

ربه

ربه، نام لات است ؛ و در حدیث وفد ثقیف آمده که ایشان بتکده‌ای داشتند که آنرا ربه مینامیدند ؛ وآنرا برابر کعبه مینهادند؛ پس چون اسلام آوردند ، پیغمبر (ص) مغیرة بن شعبه را فرستاد تا آنرا ویران کرد .

Marfat.com

ربه

ربه نام کعبه‌ای است در نجران که متعلق بقبیلهٔ «مذحج» و «بنی الحرث بن کعب» بوده.

رضی یا رضاء

رضی بروزن حبلی یا رضاء بروزن علاء نام خانه‌ای است که قبیلهٔ بنی ربیعة بن کعب بن سعد بن زید مناة آنرا مقدس میشمرده وعمرو بن ربیعه در زمان اسلام بفرمان پیغمبر (ص) آنرا ویران ساخته است.

زور

زور بروزن نور نام هرچیزی است که بجای خدا پرستیده شود وبنا بقولی این کلمه نام بتی معین بوده: وسید مرتضی شارح قاموس نقل میکند که زور نام بتی است که بجواهر آراسته ودر بلاد دوار بوده. یاقوت میگوید: زور نام بتی است از طلا که دوچشم از یاقوت داشت و بالای کوهی بود که «زون» نام داشت وعبدالرحمن بن سمرة بن حبیب، پس از فتح ناحیهٔ سجستان، در زمان خلافت عثمان بن عفان بسرزمین دوار رفت وهرچه آنجا را در بلوه زون محاصره کرد، و چون محاصره بطول انجامید اگر بصلح متقبل شد مشروط بآنکه بیزید از عمر اهدای اوهشت هزار سکه بپردازند. پس از آن عبدالرحمن بطرف بست رفت، و هرچه دستش را بر آنند ودو یاقوت را که بجای چشم بت بود برداشت، وبت را پیش عمر زبان نکشاد وگفت: این طلا وجواهر برای تو باشد زیرا من میخواستم بتو بفهمانم که این بت نفع وضرری ندارد.

زون

زون (بضم زاء) مانند زور نام بت و هرچیز دیگری است که بجای خدا پرستیده شود وبنابر قول صاحب تاج العروس، درفارسی آنرا (زون) میخوانند.

سجه

سجه بروزن بجه نام بتی از بتهای جاهلیت است که درحاشیهٔ کتاب (الاصنام) کلبی نام آن ذکر شده.

سعد

سعد نام بتی است که از سنگی درست کرده بودند ودرساحل جده ومتعلق بمالک و مسلمان فرزندان کنانه بوده.

سعیر

سعیر بروزن زبیر نام بتی است که متعلق بقبیلهٔ خزاعه بوده.

سواع

سواع بضم اول نام بتی است که متعلق به هذیل بن مدرکه بوده، محل این بت رهاط از سرزمین ینبع از قرای مدینه بوده وخدمه آن بت بنولحیان بودند، پس از غلبهٔ اسلام بر عربستان پیغمبر (ص) عمرو بن العاص را برای شکستن آن بت اعزام فرمود.

بت سواع بصورت زنی پرداخته شده بود و این یکی از پنج بتی است که از قوم نوح بعرب انتقال یافته است.

شارق

شارق بروزن دارق نام بتی از بتهای جاهلیت است وبا اینمناسبت عرب فرزندان خود را عبدالشارق مینامیدند.

شمس

شمس یکی از بتهای قدیمی است که بوده است شمس از نامهای بتها گرفته شده و بعد شمس نام بتی از قریش است و نامگذاری کسی که اینرا در برخود نام شمس بر پیشانی بوده.

صدا

صدا نام یکی از بتهای قوم عاد است.

صمودا

صمود نام یکی از بتهای قوم عاد است.

ضمار

ضمار بروزن کتاب نام بتی است که مردان وقبیلهٔ نوآنرا می‌پرستیدند.

ضیزن

ضیزن بروزن کریزن نام بتی از بتهای جاهلیت است، و بنا بروایتی ضیزن نام زنی است متعلق بعمالیق که بر بزرگ زمان خود تکبر کرده بود، از اینرو خشم خدا نازل شد و بصورت بتی درآمد که برای استغاثه مورد میشود برای استغاثه سجده کنند.

طاغوت

طاغوت نام بت بزرگی ودیگر بتها زاده بزرگی است که بجای خدا پرستیده شود وشیطان وبتهای بزرگ ضلالت را نیز طاغوت میگویند. وطواغیت نام بتهای عاد است.

عائم

عائم بروزن طالع نام بتی است که متعلق به قبیلهٔ بنی الشریف بوده.

Marfat.com

عبعب

عبعب بروزن غبغب نام بتی است متعلق بقضاعه و نزدیکان ایشان ومحل بت را نیز عبعب مینامند.

عتر

عتر بروزن سدر نام بتی است که قربانی به آن تقدیم میشده. وبنا بقول کلبی در کتاب الاصنام، عتر نام مذبح بتکده است وذبایحی را که در پیش این بتها میگذاردند (عتائر) مینامیدند.

عزی

عزی یکی از بزرگترین بتهائی است که از طرف عرب ومخصوصاً قبیلهٔ قریش پرستیده میشد.

بتکدهٔ عزی در وادی نخلهٔ شامیه بالای سرزمین (ذات عرق) میان راه عراق ومکه بود و احترام آن بت نزد قریش بدان پایه بود که دره‌ای از وادی (حراض) را که (سقام) نام داشت، بست و پناهگاه آن ساخته بودند وآنرا به حرم کعبه برابر مینهادند وآن بت قربانگاهی داشت که ذبایح را در آنجا سر می‌بریدند و نام آن قربانگاه (غبغب) بود.

خدام بت عزی بنوشیبان بن جابر بن مره از بنی سلیم بودند وآخرین ایشان ا دبیه نام داشت.

بت عزی همچنان در اوج عزت وعظمت خود باقی بود تا خدایتعالی پیغمبرش را بفرستاد وچون اسلام درعربستان منتشر شد وسال فتح مکه فرا رسید پیغمبر (ص) خالدبن ولید را مأمور ساخت تا بطرف بتکده عزی رهسپار شد وآنرا ویران ساخت.

عقیدهٔ قریش دربارهٔ بت عزی

قریش میگفتند: لات ومنات وعزی دختران خدایند. پس چون خدایتعالی پیغمبرش را بفرستاد این آیات را براو نازل کرد: افرایتم اللات والعزی، ومناة الثالثة الاخری، الکم الذکر وله الانثی، تلک اذاً قسمة ضیزی، ان هی الا اسماء سمیتموها انتم وآباؤکم ما انزل الله بها من سلطان یعنی آیا لات وعزی ومنات، آن سه دیگر را دیدید؟ آیا برای شما پسر وبرای خدا دختر است؟ در اینصورت، آن قسمتی ظالمانه است، این بتها جز نامهائی نیستند که شما وپدرانتان آنرا نام نهاده‌اید وخدا حجتی برای آن فرو نفرستاده است.

آنچه تا کنون شرح داده شد، بنابر مصادر و مقتبس از مآخذ عربی بود؛ ولی در مباحث علمی جدید بیان میکنند که درسنگ نبشته‌های بابلی نام «عزو وساری Ezzu Sarri» دیده شده و تفسیر این کلمه «پادشاه آتش» است زیرا کلمهٔ «عزو» در بابلی بمعنی آتش است اما درلغت عبری کلمهٔ عزی مشتق از عزاز بمعنی شدت وقوت است وبنابراین کلمهٔ عزی درلغت عبری بمعنی «اقوی واشد» است.

عزی برحسب السنهٔ مختلفه نامهای زیاد دارد چنانکه در لغت عربی قبیلهٔ «طی» آنرا «عوزی» ودرلغت یونانی آنرا «آفرودیت Aphridetis» و «قدسیین» آنرا «طشمقیت» و «کلدانیان» بلتی وعشتار، وآرامیان استیرا، ورادانیان ملکه آسمانها وبعضی ازعرب «ناتی» مینامند. و در ادبیات بابلی آمده است که «عشتار» در زمان نیمرودوت بنام میلیتا Mylitha یا Belliti نامیده شده، وعبادت عشتار مانند سایر بتهای بابلی در بلاد عرب منتشر بوده ولی عشتار درزمان حمورابی بستارهٔ صبح اطلاق میشده است، وبعقیدهٔ آشوریها عشتار درنزد یونانیان نقش آفرودیت را ایفا کرده است.

عمیانس

عمیانس پسر است که متعلق بقبیلهٔ خولان بوده ودر بطن از قبیلهٔ خولان که ادوم وارحم نام داشتند سهمی از چهارپایان وحاصل زراعت خود را میان خدایتعالی وآن بت، قسمت میکردند، پس اگر در جریان قسمت چیزی ازحق آن بت داخل حق خدا میشد آنرا بت بازپس میدادند، ولی اگر چیزی از حق خدا درسهم آن بت داخل میشد، بازپس نمیدادند و این بیان الهی درباره ایشان نازل شده: وجعلوا لله مما ذرأ من الحرث والانعام نصیبا فقالوا: هذا لله بزعمهم وهذا لشرکائنا، فما کان لشرکائهم فلا یصل الی الله وما کان لله فهو یصل الی شرکائهم ساء ما یحکمون.

عوض

عوض بروزن سرو نام بتی ازقبیلهٔ بکربن وائل است.

عوف

عوف بروزن خوف نام یکی از بتهای عصر جاهلیت است.

Marfat.com

غبغب

غبغب بتی است که در عصر جاهلیت قربانی بآن تقدیم میشده، صاحب تاج العروس نقل میکند که غبغب نام سنگی است که پیش روی بت کعبه میگذاشته و آن متعلق بمناف و در سرزمین حجر الاسود بوده.

فلس

قبیلهٔ طی بتی بنام فلس بروزن ترس داشتند و آن دهانهٔ سرخ رنگی در میان نقره میساختند از آن تبرک بود که اجابت داشت و آن دارای پیکر انسانی بود و قبیلهٔ طی آن را میپرستیدند و هدیه و قربانی بآن تقدیم میکردند و آن را بست و پناه میداشتند و سدانهٔ آن با زنان بودند و بوزن نفسین نیز بود و آن بتی از بتهای عرب و چون مردی از قبیلهٔ طی در دوران بنی امیه بشکست عدی بن حاتم که آن را قربانی برای آن بت گذرانده بود منتظر شد که نیازی بآن برسد چون مدتی بگذشت و نیازی بآن نبود از عبادت آن رخ بتافت و ناصرانی شد و پیوسته در نصرانیت بماند تا بسال دهم هجرت همچنان معبود بود تا پیغمبر (ص) مبعوث شد و علی (ع) را بفرستاد تا آن را هدم کرد و غنیمتی نزد پیغمبر برد و در میان آن غنیمت دو شمشیر بود پس پیغمبر یکی از آن دو را حارث بن شریک سپس آن را بعلی (ع) بخشید[1]

قَلیس یا قُلَّیس

قلیس نام خانهٔ مقدسی است که ابرهه حبشی در صنعاء یمن آن را از سنگ مرمر بنا کرد و آن را بزر و زیورات بیاراست تا عرب را از حج کعبه باز دارد و بدین کار خود متمایل سازد چون این خبر در میان عرب منتشر شد، یکی از رؤسای قبایل دو مرد را بفرستاد تا در آن دمیده پلیدی کردند و آن را از کار ایشان خبر گرفت و مصمم شد که بیت المقدس را ویران سازد، ارجوع شود بکلمهٔ ابرهه

کثری

کثری بروزن کبری نام بتی است که قبیلهٔ جدیس و طسم که نژاد بنی لخم آن را پرستش میکردند به پیغمبر (ص) پیوست و اسلام آورد.

کسعه

کسعه بروزن بقعه نام یکی از بتهای عصر جاهلیت است.

۱ــ رجوع شود به کلمهٔ «مناة».

کعبهٔ سنداد

کعبهٔ سنداد، خانهٔ مقدسی متعلق بقبیلهٔ ایاد بوده که در میانهٔ راه کوفه و بصره در سرزمین تابی ساخته بودند.

کعبهٔ نجران

کعبهٔ نجران نام خانهٔ مقدسی است که متعلق بقبیلهٔ حارث بن کعب و در سرزمین نجران مورد تعظیم و ستایش بوده.

محرق

محرق بروزن معظم نام بتی است از بکر بن وائل که در سرزمین سلمان بوده.

مدان

مدان بروزن [illegible] نام بتی است که عبدالمدان پسر [illegible] از قبیلهٔ بنی الحرث بنام او ملقب [illegible] معروف بود و نام پسر عبدالمدان [illegible] بود و پیغمبر (ص) او را عبدالله نامید.

مرحب

مرحب نام بتی است که در عصر موت یمن بوده و [illegible] معدیکرب است که [illegible] آن بتی بوده.

مناة

[illegible] مناة [illegible] قبیلهٔ [illegible] در احترام [illegible] و آن بت همچنان در [illegible] خود باقی بود تا سال هشتم هجرت [illegible] بدست پیغمبر (ص) فتح شد.

در این سال بنا بروایت ابن هشام وقتی پیغمبر (ص) داخل منزلی از مدینه دور شد حضرت علی (ع) را بجانب آن بت فرستاد تا معبدش را ویران کرد و خود بت را شکست و عدهٔ ذخایر و

Marfat.com

نفایس بتکده را نزد پیغمبر (ص) آورد .

قبیلهٔ «ازد» و « غسان » بعنوان حج بسوی منات عزیمت میکردند و در تعظیم و تجلیل آن مبالغه مینمودند و بهمین مناسبت چون برگرد کعبه طواف میکردند و از عرفات برمیگشتند و از اعمال منی» می‌پرداختند . تا بمعبد منات نمیرسیدند از احرام بیرون نمی‌آمدند .

مردم این دوقبیله بنام منات صداها بلند میکردند ، و رسم چنان بود که هر کس بنام منات «اهلال» میکرد ، میان صفا و مروه که محل بت «اساف و نائله بود عمل «سعی را بجانمیآورد»

این بنا بر روایت ابن‌العربی از ابی‌اسحاق در کتاب «ادیان العرب» است .

ولی بحث تاریخی دراین باره چنین است که:

منات بزرگترین بتی بود که «عمروبن لحی» ببادیهٔ حجازوارد کرده، و از اصنام و اوثان اصلی عرب نبوده . وقول راجح اینست که منات ازاصل بابلی بوده، ومؤید این مطلب آنست که درادبیات بابلی ذکر شده که ایشان خدائی به عنوان خدای مرگ و قدر داشته‌اند که نام آن «مامناتو Mammatu» بوده ، و این نام با اندك تحریف بصورت «مناوات» در قدیمترین نقوش نبطی نیز وارد شده .

بنا براین ، کلمهٔ منات عربی از مادهٔ «من» است و اگر از مادهٔ «منت» بضم میم گرفته شود، به‌معنی قطع و تقدیر است، و در این صورت منات بمعنی قوی و مقدر است و کلمهٔ منات بمعنی قدروهمچنین «منیه» بمعنی مرگ مقدر نیز از همین ریشه است.

بت منات همچنان در میان بت‌پرستان مورد پرستش بود، تا رسول خدا (ص) باهنگ فتح مکه از مدینه بیرون آمد . پس چون چهار شب‌یاپنج شب از مدینه بگذشت علی (ع) را بطرف آن بت فرستاد ، تا بتکده‌اش را ویران ساخت و اثاث و متاعش را برگرفت و نزد پیغمبر (ص)آوردو از جمله دو شمشیر بود که«حارث بن شمرغسانی» پادشاه غسان آندو را برای آن هدیه کرده بود ویکی «مجذم» و دیگری «رسوب» نام داشت کلبی در کتاب الاصنام در ذیل «منات» مینویسد :

«پیغمبر (ص) آندو شمشیر را بعلی (ع) بخشید، و گفته میشود که «ذوالفقار» شمشیرعلی (ع) یکی از آندو بوده . سپس اضافه‌میکند که : «وگفته میشود که (علی) آندو شمشیر رادر بتکدهٔ «فلس» بیافت». ولی در ذیل کلمهٔ فلس مینویسد : «پیغمبر (ص) یکی از آندو را حمایل ساخت و سپس آنرا بعلی (ع) بخشید .

(رجوع شود بکلمه فلس.)

مناف

مناف نام یکی از بتهای عصرجاهلیت‌است.

منهب

منهب نام بتی است که حافظ در کتاب «تربیع وتدویر» ص ۱۰۴ از آن نام برده .

لات

لات نام بتی است در طائف که مورد تعظیم و عبادت قریش و سایر عرب بوده . وآن ، سنگ چهار گوشی بوده که‌در موضع آن اکنون‌منارهٔ‌سمت چپ مسجد طائف قرار دارد .

عرب از نظر احترامی که برای‌این‌بت قائل بوده‌اند، فرزندان‌خود را «عبداللات» و «یتم‌اللات» و «زیداللات» می‌نامیده‌اند.

اصل کلمهٔ لات کلمهٔ‌لت بمعنی خلط‌ومزج‌است و بنابراین کلمهٔ لات با تشدید تاء واسم فاعل‌است وبعداً تاء تخفیف یافته .

بت لات درشهر طائف معبدی داشته،وتاریخ لات تازه‌تر از تاریخ منات است. خدمهٔ‌لات‌بنا بر رأی‌ابواسحق بنی‌عتاب‌بن مالك‌یابنی‌معتب‌ازقبیلهٔ ثقیف بوده‌اند .

ابن‌العربی ازابوالولیدبن‌عباس‌روایت‌میکند که در روزگار قدیم مردی برتختهٔ سنگی که‌متعلق بقبیلهٔ ثقیف بود می‌نشست و بزائری که از آنجا میگذشت روغن‌میفروخت، آنگاه‌درپایان‌این‌بیان می‌گوید: «یلت سویقهم به» یعنی آرد بو دادهٔ ایشان را با آن روغن ممزوج میکرد وازاینجهت آن تخته سنگرا لات نامیدند . پس از آنکه آن مرد عمروبن لحی گفت : او نمرده‌است، بلکه آن پروردگاری بود که اکنون درون این سنگ مسکن گزیده است، آنگاه مردم را بعبادت آن سنگ دعوت کردو فرمان داد تا معبدی برفرازآن سنگ بنا نهادند .

پس از غلبهٔ اسلام پیغمبر (ص) ابوسفیان و مغیرة بن شعبه را بریاست خالدبن ولید فرستاد تا آن معبد را ویران ساختند وحلی‌وحلل وپرده های آنرا بنزد پیغمبرآوردند ، وآنحضرت‌آنرا میان مردم قسمت‌کرد .

وقتی معبدلات ویران شد ، زنان ثقیف از

Marfat.com

خانه‌ها بیرون آمدند وازشدت تأثر وتأسف گریه و ناله کردند . ولی شدادبن عارض چشمی مردم را ازبازگشت بعبادت لات باز داشت و گفت :

لاتنصروا اللات ان الله مهلکها
و کیف نصر لم من لیس ینتصر
ان التی حرقت بالنار فاشتعلت
ولم تقاتل لدی احجارها هدر

آنچه تا کنون نوشتیم ازمنابع عربی بود . ولی پس از تحقیق معلوم شده که نام لات منقول اززبان «نبطی» است . وآن نام یکی ازخدایان مادهٔ بابلی بوده وآن الهه ازدختران رب الارباب است وخواهرانش «مامناتو Mammnain» یعنی «منات» و «عشتار Jachtar» بوده‌اند .

لات نیز مانند سایر خدایان بابلی عمر و تحول اوضاع واحوال عصر ، دستخوش تحول شد وچون بسوریه درآمد بعنوان عمسر یکی ازخدایان که «حداد» نام داشت معرفی شد و حداد بعقیدهٔ مردم سوریه خدای باران بود .

لات پس از ورود بسوریه وعمسری جدید بنام تازه «بابارجیتس» نامیده شد و پس از آن نبطیها آنرا ازاهالی سوریه گرفتند و ربة النوع نام دادند. وبنا بقول «اپیفانویس Epiphanis» ذوالشری که ازخدایان ایشان بوده شکلی ازلات است. وروی همین اصل روایت «ولهوزن» که میگوید : لات الههٔ آفتاب بوده صحیح است . و همچنین قول استرابو Strabo ، که میگوید: نبطیان خورشید پرست بوده‌اند روبراه میشود .

قریش و دیگر طوائف عرب که در مکه سکونت داشتند بت عزی وپس از آن لات وبعد از آنها مناترا ازهمهٔ بتها محترمتر میداشتند وقربانی هدایا وزیارتهای خودرا بعزی . وثقیف ، بلات واوس وخزرج، بمنات تخصیص میدادند . بت لات همچنان دراوج عظمت خود باقی بود . تاقبیلهٔ ثقیف اسلام آوردند پس پیغمبر (ص) مغیرة بن شعبه را بفرستاد تا بتکده‌اش را بسوخت و ویران ساخت وعظمت لاترا فروکاست .

نائله

نائله ، نام بتی است که بصورت زنی بوده و برفراز کوه مروه جا داشته است . (رجوع شود بکلمهٔ أساف)

نسر

نسر بروزن عصر نام بتی است که در بلخ ازسرزمین سبا وجودداشته، وحمیریان واطرافیان ایشان آنرا می‌پرستیده‌اند . وهمچنان درپرستش آن بودند تا ذونواس ایشان را بآئین یهودی وادار کرد .

نسر بصورت کرکس ساخته شده بود وآن یکی ازپنج بت قوم نوح است که عمرو بن لحی از ساحل جده بتهامه آورد . و این بت رابمردی ازطایفهٔ ذوالکلاع بنام معدیکرب سرد تادرمحل تازهٔ خود نصب کرد .

نصب

نصب بروزن نقل وقفل وصدر نام هرچیزی است که بجای خدا پرستیده شود وجمع آن نصائب وانصاب است و انصاب نام سنگهائی در اطراف کعبه بوده که عرب آنها را می‌پرستیده‌اند و برای بتها قربانی آن سنگها فرو ریخته میکردند .

تقییبی میگوید: نصب نه بتی یا سنگی است که مردم آنرا در مکه میگذاشتند و از خون قربانی میساختند .

نهم

نهم بروزن قفل نام بتی است ازقبیلهٔ مزینه وتگهبان آن خزاعی بن عبدنهم از رجال آن قبیله بوده وپس از آن به بنی مدلج منتقل شده .

چون صیت اسلام بگوشش ساکنان آن رسید آن را بشکست واسلام آورد .

ود

ود بروزن دود نام بتی است که آنرا می‌پرستیده‌اند. وذکر آن درسوره نوح آمده است. ود بوده است. ود یکی ازبتهای قوم نوح است که بعمرو بن لحی ازساحل جده آورد تا بتهامه برد .

آنگاه بت را در منزل خود نصب کرد . و بنی کلب بن وبره آنرا پذیرفت. وپس خود را بدان بت نسبت داد . و پس دیگر خود نام را خانه بت بدهٔ آن قرار داد .

در جنگ تبوک پیغمبر (ص) خالدبن ولید را برای شکستن آن بت الزام کرد . ولی قبیلهٔ بنی کلب از رسیدن خالد بهبت ممانعت کردند . خالد ناچار باایشان جنگید تا بر آنها غالب شد ، و بت را درهم شکست. وشاعر دربارهٔ همین بت میگوید:

حیاك ودنا فالایحل بنالبوالنساء وان الدین قدعزما

بت ود بصورت مردی ستبر بود که حله‌ای بردوش وحلهٔ دیگر بر کمر وشمشیری حمایل و کمانی بردوش وحربه‌ای پیش رو داشت که لوائی بر آن آویخته بود وجعبه‌ای که در آن تیر بود .

هبا

هبا بروزن قبا بنابرقول مسعودی (درجلد ۳ ازمروج الذهب ص ۲۹۵ چاپ پاریس) نام یکی از بتهای قوم عاد است .

هبل

هبل بروزن زحل عظیمترین بتهای قریش بود وآن ازعقیق سرخ وبصورت انسانی بودودست راستش شکسته بود وقریش دستی ازطلا برایش ساخته بودند. وچون نخستین کسی که آنرا بپاداشته بود مدرکه بن الیاس بن مضر ازقبیلهٔ خزیمه بود. ازینجهت آنرا هبل خزیمه مینامیدند .

پیش روی هبل هفت تیر بود که روی اولی آنها کلمهٔ «صریح» وروی آن دیگر کلمهٔ «ملصق» نقش شده بود. پس چون دربارهٔ نوزادی شك می‌کردند ، هدیه‌ای بهبل تقدیم میداشتند وسپس با آن تیرها ، فال میزدند . پس اگر آن تیر که کلمهٔ صریح روی آن نوشته بود بیرون می‌آمد، نوزاد را پدر ملحق میکردند.واگر آن تیر که ملصق بر آن نقش شده بود بیرون میآمد، نوزاد را رد میکردند.

همچنین تیرهای دیگر بود که درکارهای دیگر ازقبیل سفر وزناشوئی بوسیلهٔ آنها فال می‌زدند .

درجنگ «احد» چون ابوسفیان پیروزشد، با بانگ بلند گفت «اعل هبل اعل هبل» پس پیغمبر (ص) بعلی (ع) فرمود درجواب او بگو «الله اعلی واجل» بار دیگر ابوسفیان گفت «نحن لنا العزی ولاعزی لکم» پیغمبر بتوسط علی (ع) درجواب فرمود: «الله مولینا ولامولی لکم» درفتح مکه علی (ع) بفرمان پیغمبر (ص) قدم بر دوش آنحضرت نهاد و برفراز کعبه رفت وهبل را برزمین زد و آنگاه آنرا بدستور پیغمبر در باب بنی‌شیبه دفن کرد .

یالیل

یالیل نام یکی از بتهای عصر جاهلیت است. و کلمهٔ عبد یالیل از آن گرفته شده .

یعبوب

یعبوب بروزن معیوب نام بتی است متعلق به قبیلهٔ «جدیله» وقبیلهٔ «طئی» و ایشان بتی داشتند که قبیلهٔ بنی‌اسد آنرا بگرفتند، وپس از آن یعبوب را بجای آن گرفتند .

یعوق

«یعوق» بروزن یهود نام بتی است که درقریهٔ «خیوان» نزدیك صنعاء پایتخت یمن بوده وقبیلهٔ همدان ومعاهدین آن این بت را پرستش میکرده‌اند، تا آنزمان که باقبیلهٔ حمیر مخلوط شدند وآئین یهود را پذیرفتند .

این بت یکی ازپنج بت قوم نوح است که عمرو بن لحی آنرا ازساحل جده بتهامه منتقل ساخت وآنرا بمالك بن مرثد بن جشم سپرد تادرمحل تازه خود نصب کرد .

یغوث

یغوث بروزن یهود نام بتی است که قبیلهٔ مذحج ومعاهدین آن وهمچنین قبیلهٔ همدان و اهل جرش آنرا می‌پرستیده‌اند ، ومحل آن بالای تپه‌ای در یمن بوده که نام آن تپه نیز «مذحج» بوده است و قبیلهٔ مذحج پس ازپرستش این بت درزمان ذونواس صاحب «داستان اخدود» بآئین یهود گرویدند .

این بت یکی ازپنج بت قوم نوح است که عمرو بن لحی خزاعی ازساحل جده بتهامه برد و این بت را بدانعم بن عمرومرادی سپرد تادرمحل تازهٔ خود نصب کرد .

علاوه براین بتها که نامشان یادشد، صدها بت دیگر درعربستان قبل ازاسلام موردستایش و نیایش بود . وحتی طایفهٔ حنیفه کار انحطاط را بجائی رسانده بودند که مقداری خرما بشکل بتی ساخته بودند وآنرا می‌پرستیدند ودریکی ازسالهای مجاعه ازشدت گرسنگی ناچار آن خدای خرمائی را خوردند .

شاعر دربارهٔ ایشان میگوید :

اکلت حنیفة ربها عام التعجم و المجاعه
لم یحذروا من ربهم سوء العواقب والتباعه

یعنی طائفهٔ حنیفه درسال قحطی و مجاعه پروردگار خودرا خوردند وازعواقب اینکاروخشم پروردگار خود نیندیشیدند .

مشرکین عرب اضافه بر بتها معبودهای دیگری نیز داشتند . چنانکه طایفهٔ «بنی ملیح» ازقبیلهٔ خزاعه . جن راپرستش میکردند وقرآن کریم در خطاب بایشان فرمود : «ان الذین تدعون من دون الله عبادا امثالکم» . یعنی آنانکه شما درعوض خدا عبادتشان میکنید ، بندگانی مانند خود شمایند . وهمچنین درآیهٔ ۱۰۰ ازسورهٔ انعام و

Marfat.com

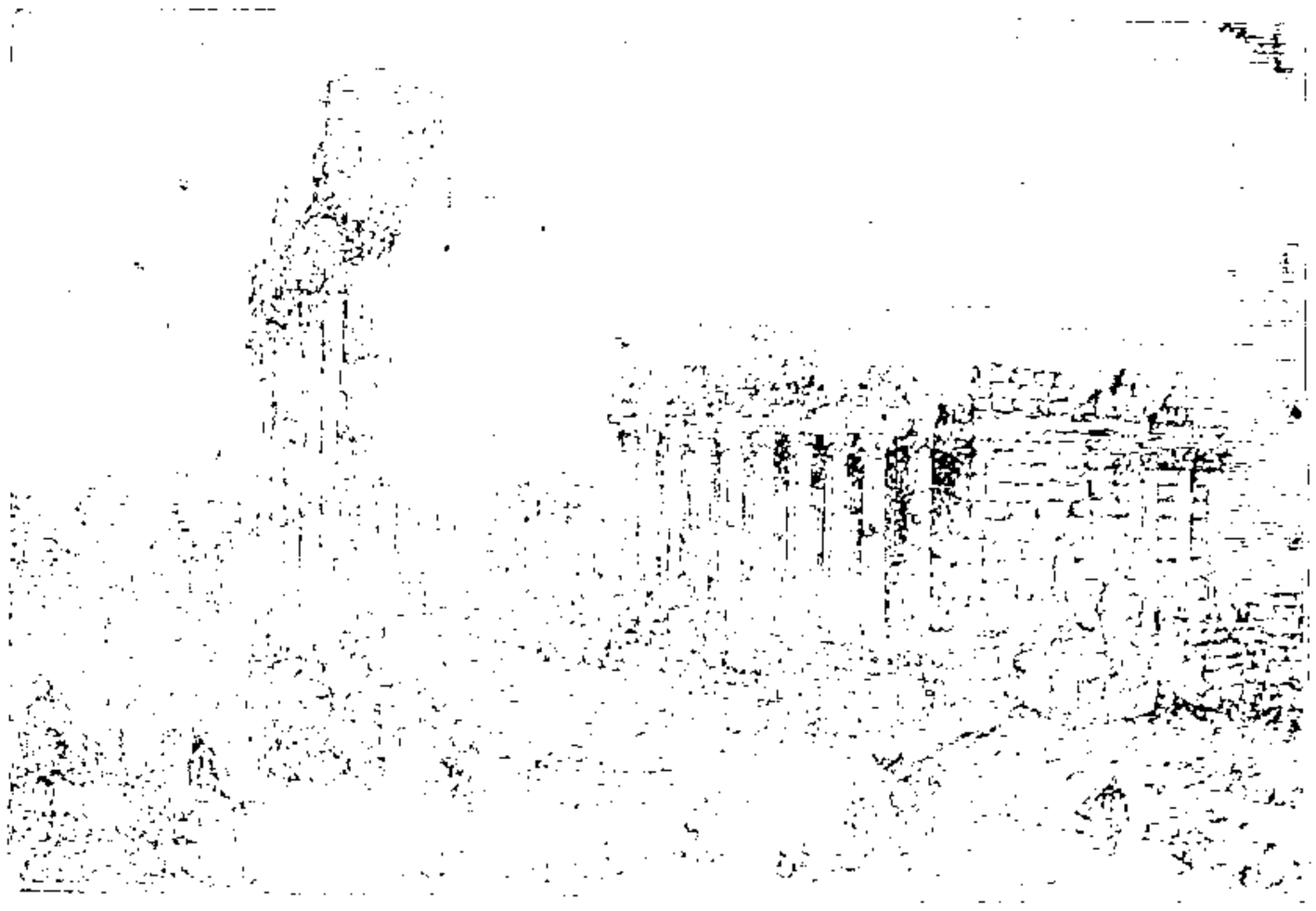

بعلبک

آیهٔ ۴۱ ازسورهٔسبأراجع بپرستش جن گفتگو می کند .

درچنین محیط فاسد وآلوده‌ای پیغمبرا کرم اسلام مبعوث شد و درفاصلهٔ مدت کوتاهی سراسر آن زمین را ازلوث بت‌پرستی پاک ساخت وبتها را درهم شکست و از آن قبائل پراکندهٔ بت پرست ، ملت واحد وموحدی بوجودآورد ودرفتح مکه درمسجدالحرام ، هنگام واژگون ساختن بتها فرمود : «جاءالحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا»

پیغمبراکرم باینوسیله‌مردم را ازقیدبندگی غیر خداآزادساخت وکرامت انسانیت وارزش عقل را بیشتر خاطرنشان کرد وباو فهماند که همهٔ موجودات برای خدمت اوآفریده شده‌اند و خدایتعالی تمام نیروهای طبیعت را مسخرعقل ساخته وهدف انسان را بالاتر ازآنستکه درپیشگاه غیرخدا پیشانی بخاک نهد

خواننده عزیز ، باید درنظرداشت که این تحول عظیم که درآن مدت کوتاه پدیدآمده،خود ازبزرگترین معجزات اسلام است زیرا درروانشناسی ثابت شده که تغییرعقیدهٔ قومی ،آنهم عقیده‌ای که درطول چندین قرن ریشه ونفوذ پیدا کرده کاری نیست که درچنین مدت کوتاه انجام گیرد .

بحراحمر

بحراحمر شعبه‌ای ازاقیانوس هند است و آنرا بحرالعرب وبحر قلزم نیزمینامند واین نام اخیر بمناسبت شهری است که در سمت شمال ساحل آن (تقریباً درهمانجا که اکنون شهر سویز قراردارد) واقع بوده .

یاقوت مینویسد : کلمهٔ « قلزمه » مشتق است و قلزمه بمعنی فرو بلعیدن است و آن دریا را ازآنجهت قلزم نامیده‌اند که را کبین‌خود را میبلعد .

بحراحمر را « بحرالسوف » نیز مینامند و این تسمیه یاازجهت‌علف « سوف» یعنی « بردی» است که دراعماق وجوانب آن بسیار میروید . ویا بمناسبت کلمهٔ سوف بمعنی غلاف و پشتی است .

دراصطلاح جغرافیای قدیم یونان اینبدریارا اریتریا [illegible] ولی معروفترین نامهای آن بحراحمر است وعلت آنکه این دریا را [illegible] خوانده‌اند یا رنگ خود آن‌دریا ویا رنگ کوه‌های محیط بآن است که از شدت تابش آفتاب سرخ شده ویا ازجهت آنستکه جانوران سرخ رنگ درآن بسیارند ویا بمناسبت مرجان فراوانی است که درآن یافت میشود و سرخی مرجان زیر آبهای شفاف‌وزلالش‌نموداراست و نیز ممکن است که آنرا از جهت آب سرخ

Marfat.com

رنگی که درآن‌میریزدودر آبهایش میآمیزد بحر احمر نامیده باشند .

موقع جغرافیائی بحراحمر

دریای احمر ازجنوب شرقی بطرف شمال غربی از بغاز بباب‌المندب (که واسطهٔ بین آن دریا واقیانوس هند است) جریان دارد و موقع آن میان ۱۲ درجه و ۴۰ دقیقه تا ۲۹ درجه و ۵۷ دقیقه و ۳۰ ثانیه از عرض شمالی است . و بلاد عرب راکه در شرق آن واقع است از مصر ونوبه و حبشه که در غرب آن قرار دارد جدا میسازد .

طول بحراحمر درحدود هزاروچهارصدمیل وپهناورترین‌قسمت‌عرضش دویست وچهارصدمیل‌و مساحت سطحش درحدود صدوهشتاد و پنجهزار میل مربع است . وعرض‌آن نزدیك باب‌المندب ازهجده میل نمیگذرد .

شبه جزیرهٔ سینا دریای احمررا بدوبخش تقسیم میکند : یکی قسمت غربی که خلیج «سویز» است و دیگری قسمت غربی که همان خلیج «عقبه» است .

عمق‌این دریادرنقاط مختلف متفاوتست واز ششهزار وسیصد و بیست و چهار قدم تا هیجده قدم تخمین زده میشود .

مهمترین‌لنگرگاه‌بحراحمرلنگرگاه «سویز» و «طور» درخلیج سویز و «قصیر» و «مسوا» و«سواکن» درساحل افریقائی و «ینبع» لنگرگاه مدینه وجده لنگرگاه مکه و «لوهیا» و«حدیده» لنگرگاههای بیت‌الفقیه و «مخا» درساحل‌غربی است .

ایندریا درروزگار «بطالسه» و رومیان اهمیتی بسزا داشته ولی پس‌از کشف دماغهٔ امید ازاهمیت آن‌کاسته شده . اما پس از فتح ترعهٔ سویز(که دریای مدیترانه را با اقیانوس هند متصل میسازد) همان اهمیت دیرین را بدست آورده است .

ازمعجزات قرآن‌کریم

یکی ازمحققین مینویسد: چندی پیش‌هیئت علمی «سرجون امری» باتفاق هیئت اکتشافی دانشگاه مصر برای تحقیق دراعماق بحراحمر و اقیانوس هند بجنوب عدن رهسپارشدند و قسمتی از ملاحظات جالب این هیئت‌درمجلهٔ«الفتح۳۵۴» منتشر شد .

ازجملهٔ ملاحظات این بود که هیئت اعزامی چنین دریافت که آبهای خلیج عقبه ازجهت‌خواص وترکیب طبیعی وشیمیائی ازبقیهٔ آبهای بحر احمر تفاوت دارد و پس ازآن بوسیلهٔ دستگاه سنجش اعماق‌کشف کرد که در محل التقاء دو دریا سد و حاجزی درزیرآب وجود داردکه ارتفاع‌آن ازهزارمتر میگذرد و مرتفع ترین قسمت‌آن درحدود سیصدمتر با سطح دریا فاصله دارد همچنین‌کشتی باحث دراولین سیاحت خود دراقیانوس هند وبحراحمر از وجود این حاجز اطلاع یافت وآزمایشهای علمی هیئتی‌که درآن‌کشتی بودند ثابت کردکه‌آبهای اقیانوس هند ازجهت خواص طبیعی و شیمیائی باآبهای بحراحمرمتفاوتست .

علم اوقیانوس شناسی» این اختلافرامربوط بهمان حاجزی میداندکه درنقطهٔ التقاء آن دو دریا وجود دارد .

خوانندهٔ عزیز ، این‌حقیقت جالبی‌که شرح آن اکنون دردانشکدهٔ علوم در دانشگاه مصرو دردانشگاه‌کامبریج مضبوط است و بوسیلهٔ‌آخرین آلات وابزار علمی‌کشف شده همان حقیقتیست که قرآن‌کریم در چهارده قرن پیش دراین‌آیه بیان فرموده‌است : «مرج‌البحرین یلتقیان بینهما برزخ لایبغیان» دراین‌آیه بیان شده است‌که دودریا مجاور وممماس بایکدیگرند ولی بوسیلهٔ وجود برزخ‌وحاجزی از تجاوزو تصرف درخواص یکدیگر ممنوعند (صدق‌الله‌العظیم) .

بیت عتیق

بیت عتیق لقب کعبه است وقرآن درآیهٔ ۲۹ و۳۳ ازسورهٔ«حج» کعبه را باین نام خوانده وگاهی شهرمکه را نیز بیت عتیق‌مینامند .

وجه تسمیهٔ‌کعبه باین اسم از چند جهتست : یکی آنکه ازسطوت وشکوه جباران‌آزاد است . ودستگاه جبروت ایشان دربرابر عظمت‌آن مکان ارج وبهائی ندارد .

دوم آنکه یکی از معانی عتیق کریم‌است و هرچیزمکرم وزیبارا عتیق مینامند و چون‌کعبه این‌دومزیت را واجداست باین‌نام خوانده شده.

Marfat.com

سوم آنکه عتیق بمعنی قدیم است و چون نخستین خانه‌ای که بعنوان عبادت پروردگار در روی زمین بنا شده اینخانه است ، بااینمناسبت عتیق نامیده شده و دلیل اینمعنی قول خدایتعالی در آیهٔ ۹۶ از سورهٔ «آل عمران» است.

بیت لحم

قصبهٔ «بیت لحم» ده کوچکی است برفراز تپه‌ای که بمسافت ۶ میل بجنوب اورشلیم مانده واقع است و تپه‌های سبز و خرم و مشجر آنرا احاطه کرده است . قریهٔ بیت لحم با آنکه ده

منظرهٔ بیت‌لحم از سمت جنوب

کوچکی بیش نیست ولی چون برحسب مندرجات تاریخ ، مدفن راحیل مادر یوسف ومسقط الرأس داود و مسیح است از اینجهت شایان اهمیت است قدیمترین کلیسای مسیحیان کلیسای امپراطور **هیلانو** در این قرب است و از قرار مشهور آن کلیسا برفراز محل ولادت مسیح بنا شده . قریهٔ دیگری نیز بمسافت شش میل بطرف مغرب ناصره وجود دارد که آنرا نیز بیت لحم می‌نامند.

بیت المقدس

بیت المقدس یا قدس یا اورشلیم نام شهر مذهبی قدیمی است درفلسطین و موقع جغرافیائی آن نزدیك قلهٔ سلسلهٔ کوهپائی است در سواحل دریای مدیترانه و در حدود سی‌ودو میل بآن دریا مسافت دارد ویکی‌ازآثار اسلامی درآنشهر مسجد اقصی‌است . شهربیت‌المقدس در هیچیك ازادوار تاریخ ، شهر مهم تجارتی نبوده وهمچنین بخلاف شهرت نداشته زیرا سرزمین آنشهر کوهستانی و کم آب است . ولی با وجود این بیشتر بلاد شرق و غرب در مغرب [illegible] بوده است. بیت‌المقدس در طول تاریخ چندین بار محاصره و خراب شده و مجدداً بار متروك و مهجور مانده و باز بنای آن تجدید شده ولی باوجوداینهمه حوادث و بلایا هنوز برسرپا ودارای عزت واعتبار است . این قدرت مقاومت از جهت آنست که این شهر مرکز دینی وازطرف دیگر نقطه‌ای بزرگ جهان مورد تجلیل واحترام است ولی درعین حال آن حوادث و صدمات نیز از جهت عموم دینی و اهمیت مذهبی

Marfat.com

منظرهٔ قسمتی از مسجد اقصی

Marfat.com

بر آن گذشته است .

در آنموقع که بنی‌اسرائیل بقصد فتح « یبوس »[1] از اریحا میگذشتند هر چه در شهر بود از مرد وزن وجوان وپیر و گاو و گوسفند وحمار، بدم شمشیر گذرانیدند و جز «راحاب» زانیه و خویشان او زنده‌ای باقی نگذاشتندو تمام شهر را باهرچه‌در آن بود طعمهٔ آتش ساختندوطلاهاونقره‌هاوظروف مس وآهنین را بخزانهٔ خانهٔ خداوند تسلیم کردند[2] و اینداستان بسال ۱۱۸۹ قبل از میلاد اتفاق افتاد و همین‌مظالم را بنی‌اسرائیل‌در احتلال‌شهر های عار و جلجال و شیلوه و شکیم‌وحتی‌خودشهر «یبوس» مرتکب شدند و نص تورات خبر میدهد که بنی‌اسرائیل هر شهر راکه فتح میکردندطعمهٔ آتش میساختند و همگی سکنهٔ شهررا میکشتندو وکالا ومتاع آنرابیغما میبردند (مراجعه شودبسفر یوشع فصل هفتم شمارهٔ ۱۱ و ۱۲)

دیگر از فتنه‌های‌این شهر حملهٔ «سخاریب» است که در سال ۷۱۳ قبل‌از میلاداتفاق افتاد.در این حمله سپاه آشور بربیت‌المقدس‌حمله بردندو پس از قتل عام همگی نقدینه وکالای‌شهررا تاراج کردند و باز در سال ۷۱۰ قبل از میلاد تحت فرماندهی همان پادشاه بآنجا حمله‌ور شدند ولی این بار طاعون‌در میان ایشان پدیدآمدودرحدود ۱۸۵ هزار نفر از ایشان را بکشت وازآن‌تاریخ سایهٔ مظالم واستبداد ملوك آشور از بیت‌المقدس برطرف شد ولی مردم آن شهرخراج گزارفراعنهٔ مصر شدند و پس ازآن بابلیان‌برآنجاچیره‌شدند و«بختنصر» دوبار بر آنشهر حمله برد : حملهٔ نخستین بسال ۵۹۷قبل‌از میلاد بود. دراین‌حمله شاه بابل باسیر ساختن اشراف بنی اسرائیل و تبعید ایشان ببابل اکتفا کرد ولی چون بپایتخت خود بازگشت یهود بمخالفتش برخاستند و او را خشمگین ساختند.ازینرو درسال ۵۸۶قبل‌ازمیلاد لشکری انبوه بجانب بیت‌المقدس حرکت داد و مدت دو سال آنشهر را محاصره کرد تا شهر را بگشودوحصار آنجارا ویران کردومعبدرا بسوخت و اموال اهالی را غارت کرد وشهررا ازبن‌بر کند و بصورت بیابانی در آورد و «حزقیا» پادشاه آن سرزمین را با اشراف و بزرگان قوم اسیر کردو ببابل فرستاد .

فتنهٔ دیگر در زمان خلفاء اسلام رخ داد و اجمالی‌از تاریخ آن‌فتنه‌چنین است که «انتیوخس ابیفانوس» در سال ۱۶۸ قبل از میلاد پس‌ازفتح بیت‌المقدس حصارآنشهر و معبد آنراویران کرد و خلق‌بسیار از سکنهٔ آنرا بکشت وپس‌ازآن‌مدتها فتنه و آشوب برآن سرزمین جریان داشت.

همچنان درروزگاررومیان شهر بیت‌المقدس دائما در معرض قتل و نهب وهدم‌وتخریب‌بودوما در اینجا قسمتی از آن حوادث رابطورشاره یاد آوری میکنیم :

«پومپی» سردار جبار روم مدت سه ماه بیت‌المقدس‌را درمحاصره کشید تاسرانجام‌بسال ۶۵ قبل ازمیلادآنرا بگشود و پس ازفتح،سکنهٔ آنجا را قتل‌عام کرد .

همچنین در روزگار حکومت «پیلاطس» حاکم رومی فلسطین (که ازسال ۲۶تا۳۶بعد از میلاد در آنجا حکومت داشت) خونهای بسیار ریخته و اموال اهالی بدست غارت سپرده شد .

هنوز مردم آن سامان از صدمهٔ این حوادث نیاسوده بودند که فتنهٔ تیطس آغاز شد و بار دیگر بسال ۷۹میلادی‌شهردرمحاصرهٔ بسیارشدیدی افتاد که تاآنروز در سابقه ونظیر نداشت و چند هزار نفر درمدت محاصره از گرسنگی‌جان‌دادند وپس‌ازفتح تنها در محل معبد ده هزار نفر کشته شدند که عدهٔ زیادی از ایشان کودکان بیگناه و پیران فرتوت و عاجزان زمین‌گیر بودند و بنابر نوشتهٔ «یوسیفوس» مورخ مشهور که خود در حلقهٔ محاصره بوده ، خون مانند سیل در کوچه‌های شهر روان‌بوده‌وعدهٔ مذبوحین‌دراین حادثه‌به‌نیم‌ملیون بالغ بوده است وچند روزآتش سوزی در خانه‌های شهر ودر معبد ادامه داشته .

تیطس پس از ویران کردن شهرجمع کثیری از اهالی را باسارت همراه برد و در بازار فروشان روم بفروخت وعده‌ای از اسرا را سباع ساخت .

پس از فتنهٔ تیطس [illegible] ادریانوس [illegible] رسید . این [illegible] ۱۳۵میلادی قتل عامی وحشیانه [illegible] پدید آوردوچنان‌بنیان آنرا ویران ساخت که سنگی را روی‌سنگی باقی نگذاشت وبعد مستعمره‌ای رومی بنام ایلیا کاپیتولینا بجای آن بنا نهاد .

بیداد گری‌های ادریانوس تنها در باره یهود

۱ــ یبوس ، نام قدیم بیت‌المقدس است .

۲ــ رجوع شود به فصل ششم از کتاب یوشع‌بن نون از شمارهٔ ۲۱ ببعد .

نبود بلکه مسیحیانرا نیزفراگرفت . زیرا بفرمان اوایشان را از کنیسهٔ خود راندند و برفراز محل معروف بقبرمسیح دو بتکده برپا کردند و پیکر مشتری و زهره را درآنجا بپا ساختند .

پس ازاین حوادث بسال ۶۱۴ میلادی لشکر ایران بر بیت‌المقدس حمله‌ور شد و بتحریك یهود کنیسهٔ قیامت و کنیسه‌های دیگررا بسوخت و بنا بر اظهارمورخین نود هزار نفـرازمسیحیان را طعمه سلاح خودساخت وجمع کثیری را باسارت ببرد . تنها مدتیکه بیت‌المقدس از آشوب آسوده ماند دورهٔ حکومت اسلامی بود تا آنگاه که جنگهای صلیبی شروع شد و شهرهای فلسطین هریك پس از دیگری بسر نوشتی وحشتناك دچار شد چنانکه در یکروز مسیحیان (که خود را رسل رحمت و مبشرین صلح و سلامت میدانند) هفتاد هزار نفر از مردم غیر سپاهی را در بیت‌المقدس سر بریدند .

پس ازحوادث جنگ‌صلیبی مدتی بیت‌المقدس و اطراف آن در ظـل حکومت اسلامی ایمن و آسوده بماند تا آنگاه که قوای انگلیسی آنجا را احتلال کردند ویهود (که از روزگارقدیم بتصرف فلسطین‌چشم دوخته ومدتها بوسیلهٔ رشوه ووسایل غیرمشروع دیگرمیخواستند درآنجا رخنه کنند) از اطراف بطور غیر قانونی بآنجا هجرت کردند و بالفور رئیس‌الوزراء انگلیـی ایشانرا دلگرم ساخت وبوعدهٔ‌تأسیس «وطن‌قومی» بنواخت‌وازآن تاریخ دولت انگلیس برخلاف حق وعدالت یهود مهاجرین رادرمقابل‌مسلمین فلسطین تقویت کرد. مدتها مردم بیگناه و زنان وکودکان مسلمان در معرض قتل و آزار یهود بودند وفتنه وآشوب در آن سرزمین‌کارفرما بود تـا ۲۹ نوامبر ۱۹۴۷ فرا رسید و کمدی یا تراژدی تقسیم فلسطین بـا تأیید وتقویت دولت آمریکاوروس وحیله‌بازیهای دولت انگلیس عملی شد وباوجوداین هنوز مظالم وتعدیات یهود در آن سرزمین ادامه دارد .

خوانندهٔعزیز، این‌فهرستی‌ازحوادث تاریخی فلسطین خاصه شهر بیت‌المقدس بود ودرپایان‌این فصل بی‌مناسبت نیست که ترجمهٔ فرمان خلیفهٔ اول وپیمان خلیفهٔ دوم درفتح آن‌سرزمین رانقل کنیم :

ترجمهٔ فرمان خلیفهٔ اول راجع بفتح بیت‌المقدس

خیانت و غدر روا مدارید و در قتل غلو مکنیدوازمثله اجتناب کنید وکودکی وپیرفرتوتی وزنی را مکشید و نخلی را آتش مزنید و درخت باروری را قطع مکنید و گـوسفندی یا گاوی و شتری را مگر برای خدا ذبح مکنید . و چون بمردمی بر خوردید که در گوشهٔ صومعه‌ها خلوت گزیده‌اند متعرض ایشان مشوید وایشانرا بحال خود واگذارید» .

خلاصهٔ ترجمهٔ پیمان‌امان خلیفهٔدوم‌در بیت‌المقدس

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم .

این‌امانی‌است که بندهٔخداعمرامیرالمؤمنین باهل «ایلیا» داده است :

او ایشانرا برجان ومال وکنیسه‌ها وصلیب‌هاشان، به بیماران وتندرستانشان و بعموم ملتهاو دیانتهاشان امان داده است و بموجب آن امان کنیسه‌هاشان اشغال نخواهد شد و ویران نخواهد گشت‌وچیزی‌ازآن‌کنائس وفضای آنها وازجواهر وزینت‌آلات واموال مردم‌گرفته نخواهد شد. واز جهت دین و عقیده اکراه و فشاری وارد نخواهد گشت و زیانی بمردم نخواهد پیوست واحدی از یهـود با مردم ایلیاهم مسکن نخـواهد شد و در برابراین مواد . مـردم ایلیا باید مانند مردم سایرشهرهاجزیه بپردازند و رومیان و دزدان را ازآنجا بیرون کنند . پس هریك ازایشان‌که از شهر بیرون روند بر جان ومال خودایمن‌خواهند بود تابمأمن خودبرسند وهرکس درشهربماند در امان خواهدبود وباید همان‌جزیهٔ مقرررابپردازد وهرکس‌ازمردم ایلیاکه‌بخواهد با رومیان برودو مال خود را ببرد برجان ومال وصلیب‌خود ایمن خواهدبود تا بمأمن خودبرسد . هرکه بخواهد با رومیان برود وهرکه بخواهد بوطن واهل خـود بازگردد . زیرا تا زمان درو فرا نرسد چیزی ازایشان‌گرفته نخواهدشد .

وپیمان خدا و تعهد رسول او وتعهد خلفاء وتعهد مومنان براین پیمان‌شمارده میشود. نوشته شد درسال ۱۵ ازهجرت .

خوانندهٔ عزیز ، مطالعهٔ این دوسند تاریخی و مقایسهٔ این رحـم و عدالت بـا آن مظـالم و بیدادگریها که در طول تـاریـخ برمـردم این سرزمین وارد شده سماحت وشفقت فاتحین‌اسلامی وعظمت تمدن وفـرهنگ اسلام را بخوبـی آشکار میسازد ونشان میدهدکه چرا مورخین اروپا (با آنکه غالبـا نسبت باسلام عنـادمیورزند) ناچار اعتراف میکنند که « تاریخ . فاتحی مهربانتراز مسلمین بخود ندیده‌است .

حرف پ

پیغمبر

آفریدگار جهان هریك ازموجودات اینعالم را بدوقسم ازکمال مخصوص ساخته که یکی را در اصطلاح حکماء کمال اول ودیگری را کمال دوم مینامند . کمال اول هرموجود، هستی ووجود او است . زیرا هرموجود بوسیلهٔ هستی ازنقص عدم ونیستی پیراسته میشود .

کمال دوم هرموجود آنستکه استعدادها و قابلیتهائی که درنهاد اوبودیعت نهاده‌شده، بفعلیت وبروز وظهورآید .

مثلاکمال اول یك بذر گل ، وجودآن بذر است وکمال دومش آنستکه بروید وساق وشاخه وبرگ وشکوفه وبذر پدیدآورد .

برای آنکه موجودات اینجهان از مرتبهٔ کمال اول بمرحلهٔ کمال دوم‌خودبرسند، خدایتعالی درزندگانی ایشان قوانین ومقرراتی بنام سنن و نوامیس طبیعی مقررفرموده که به پیروی ازآن قوانین ، تدریجاً بکمال خود میرسند . وچون فاقد اراده واختیارند، ناچار ازاین قوانین‌پیروی میکنند وازحدودمصلحت خودگامی‌فراتر نمینهند وبه بیراهه نمیروند . ولی انسان چون دارای اراده واختیاراست ، برای‌آنکه از این نعمت سوء استفاده نکند واین مواهب را درراه فساد و انحطاط بکارنبرد محتاج براهنما و مربّی است که اورا دررسیدن بکمال مطلوب خود هدایت و ارشادکندوالبته این راهنما ومربّی بایدازطرف پروردگار تعیین شود تا اولا بانجام این وظیفه، عالم وقادر باشد وثانیاً ازهوی و هوس پیروی نکند . لذا پروردگار جهان ، بآئین لطف ، از میان‌بشرکاملترین‌وصالحترین‌افراد رااختیار کرده وطرق‌تربیت‌وهدایت نوع‌انسان رابایشان‌آموخته‌و به‌تربیت‌وهدایت مردم‌مأمورساخته‌است.واین‌افراد برگزیده‌دراصطلاح دین، پیغمبرنامیده میشوند .

هدف اصلی پیغمبران

مقصود اساسی‌ونظر اصلی ازبعثت پیغمبران دعوت خلق بسوی‌خالق واستخدام نیروهای فردی وبکارگماشتن‌شهوات تحت فرمان عقل است‌تابااین وسیله انسان بکمال مطلوب خود که سعادت ابدی است برسد وازنقص وعذاب جاودانی برهد . چنانکه علی (ع) در نخستین خطبهٔ نهج‌البلاغه میفرماید :

« خدای سبحان ازفرزندان‌آدم ، پیغمبرانی برگزید وبرتتابع وحی ازایشان پیمان گرفت و آنانرا براین وظیفهٔ بزرگ امین قرارداد، سپس چون بیشتر آفریدگان پیمان خدارا تغییردادندو حق اورانشناختند وشرکائی باخدا قراردادند، و شیاطین ایشانرا ازشناسائی خدابگردانیدند واز عبادتش بازداشتند . رسولانش را درمیان ایشان مبعوث کرد وانبیاء خودرابسوی‌ایشان برانگیخت، تا برعایت پیمان فطرت الهی وادارشان کنند و نعمت فراموش شدهٔ اورا بیادشان‌آرند ، وبوسیلهٔ تبلیغ پیام خدا باایشان احتجاج کنند و گنجینهای عقولشان را استخراج نمایند و خزانهای جهل و نسیانرا از روی گوهرهای مشاعرشان برطرف سازند .

آیات قدرت خدارا ـ از آن سقف که بر فرازشان افراخته وآن گهواره که زیرپایشان ساخته ومعیشتیائیکه ایشانرا زنده میدارد و اجلهائیکه بدست فناشان‌میسپارد وامراض وآلامیکه‌بسرشان میکند وحوادثیکه پیاپی بسرایشان وارد میشود بایشان نشان دهند » .

خوانندهٔ‌عزیز، این‌وظیفهٔ اساسی‌پیغمبران و غرض اصلی ازبعثت ایشانست . ولی چون تأمین اینمنظور مستلزم‌آنست که زندگانی دنیوی مردم منظم وبراساس عدالت استوار باشد . لذا باید برای ادارهٔ اموردنیا وحفظ‌جان ومال ونسل‌وعقل مردم و برای جلوگیری ازظلم و فساد وبطالت وضرر وفریب نیز قوانین ونظاماتی برقرار کنند وحدود وحقوق مردم را تعیین وتضمین نمایند و بطورکلی زندگانی دنیوی‌مردم را براساس‌صحیح استوارسازند . روی این اصل احکام معاملات و

Marfat.com

حدود وحقوق نیز مورد توجه و عنایت پیغمبران ودردستور وظیفهٔ ایشان قرارگرفته است . ولی سیاست دنیوی ازنظر انبیاء وظیفهٔ عرضی ودر مرتبهٔ دوم است وازاینجهت هیچیك از احکام و سیاساتی که دین برای دنیای مردم برقرارمیسازد خالی ازمنظور اخروی و تهذیب روحی نیست و عدالت که روح اجتماع ومیزان سعادتست . ازآن جهت منظور دینست که بوسیلهٔ رعایت آن، شهوات وهواهای مردم مسخرعقل میشود. وظلم وجوراز آن سبب مذموم ومنفور است که عقل را در راه خدمت شهوات بکار میدارد وشخص را از رسیدن بکمال معنوی و سعادت اخروی و قرب بخدا که آخرین مرحلهٔ کمال انسانیست ـ مانع میشود . وبهمین جهت مردم درامور زندگی وشئون دنیوی خود نیزهیچگاه ازپیروی شرایع آسمانی وقوانین الهی بی نیاز نخواهند بود . زیرا بهترین قوانین وکاملترین نظاماتی که بشرآنرا وضع کند . تنها خاصیتی که دارداینست که امورزندگانی دنیای مردم را روبراه ومنظم میکندولی نمیتواند ضامن سعادت اخروی وکمال نفسانی انسان باشد . اگرچه ما بچشم خود میبینیم که ملل دنیا دراثر اعراض ازقوانین ونظامات الهی وپیروی از قوانین خود در آورد بشری . امور همین دنیای خود را هم نمیتوانند بروفق صلاح ورفاه اجتماع اداره کنند و این جنگهای وحشتبار که هرروز سیل خون روان میسازد وبشریت را بانقراض تهدید میکند.مولود همین قوانین وضعی بشری ونتیجهٔ قطعی اعراض از سنن وشرایع الهی است .

فیض دعـوت پیغمبران مخصوص بـه قومی ومنطقه‌ای نبوده‌است .

بعضی میپرسند که چرا پیغمبران همیشه از عربستان وشامات مبعوث شده‌اند ودرسایر مناطق پیغمبری مامور بدعوت نشده وما اکنون برای مزیدفائده باین سؤال پاسخ میدهیم .

«ابن خلدون» فیلسوف اجتماعی معروف در کتاب «مقدمه» طی بیان مفصلی چنین مینویسد :

... اقلیم چهارم معتدلترین اقلیم کرهٔ زمین است وپس از آن، اقلیم سوم و پنجم باعتدال نزدیکتر واقلیم دوم وششم ازاعتدال دور واقلیم اول وهفتم دورترین اقالیم از اعتدالند و از اینجهت دانشها وصنعتها وساختمانها وپوشاکها وخوراکها ومیوه‌جات، بلکه جانوران وهرچیز دیگر که در سه اقلیم دیگر بدید میآید ، مخصوص به کمال واعتدالست . ومردم آن نواحی از جهت ساختمان بدن و رنگ بشره و اخلاق و دین معتدلترند **حتی بعثت پیغمبران بیشتر در آن نواحی بوده وماخبر بعثت پیغمبری رادراقلیم جنوبی وشمالی نیافته‌ایم واین ازآن جهتست که پیغمبر باید ازجهت خلقت وخلق کاملترین افرادنوع باشندتاپیامی که ازجانب خدا میآورند مورد قبول واقع شود »** .

سپس دانشمند مزبور فصل مفصلی راجع به مدنیت ساکنین اقلیمهای معتدل وانحطاط و وحشیگری مردم اقلیمهای دیگر بیان میکند وپس ازآن سخن را بجزیرةالعرب معطوف میدارد و چنین میگوید :

« هرچند قسمتی ازجزیرةالعرب ازنظروضع جغرافیائی دراقلیم اول و دوم است . ولی چون ازسه جانب . دریا برآن سرزمین احاطه دارد . رطوبت وهوای دریا درآنجا اعتدالی پدیدآورده است » .

بطوریکه ملاحظه میفرمائید ابن خلدون بعثت پیغمبران را مخصوص بمناطق معتدل میداند ولی بنظرما این بیان با منطق قرآن سازگار نیست و جواب صحیح اینست که بعثت پیغمبران مخصوص باقلیم ومنطقه‌ای نبوده وهریك ازاقوام گذشته بنسبت فهم و فراخور حال خود پیغمبری داشته‌اند واین حقیقت دربسیاری ازآیات قرآن کریم بیان‌شده که ما برای نمونه چندقسمت ازآنرا یادآور میشویم :

۱ـ درآیهٔ ۴۷ ازسورهٔ «یونس» میگوید : « ولکل امة رسول» یعنی برای هرامت پیغمبری است .

۲ـ درآیهٔ ۲۴ ازسورهٔ فاطرمیگوید: «وان من امةالاخلافیها نذیر» یعنی هیچ امت نبوده مگرآنکه پیغمبرانذارکننده‌ای درآن بوده است .

۳ـ درآیهٔ ۳۶ ازسورهٔ «نحل» میگوید : «ولقد بعثنافی کل امة رسولاان اعبدوا الله واجتنبوا الطاغوت» یعنی مسلم ومحقق است که ما درهر امت پیغمبری فرستادیم(تابمردم بگویند) که خدا را بپرستید وازبت اجتناب کنید .

۴ ـ درآیهٔ ۱۶۳ ازسورهٔ «نساء» میگوید : «ورسلاقد قصصناهم علیك من قبل و رسلالم ـ نقصصهم علیك» دراین آیه پیغمبرانرا بدودسته

Marfat.com

قسمت میکند: یکی آنانکه شرح حالشانرا بیان کرده است ودیگر آنانکه دربارهٔ ایشان سخن نگفته است.

۵ ـ در آیهٔ ۷۸ ازسورهٔ «مؤمن» میگوید: «ولقد ارسلنا رسلا من قبلك منهم من قصصنا عليك ومنهم من لم نقصص عليك» دراین آیه نیز همان تقسیم دربارهٔ پیغمبران بیان شده است.

این چندآیه نمونه‌ای ازآیات بسیاری است که دراین باره درقرآن کریم وارد شده و با توجه در اینچندآیه بخوبی معلوم‌میشود که ارسال رسل اختصاص بمنطقه یااقلیمی نداردوقرآن کریم این فیض را عمومی میداند واین از امتیازات این کتاب عزیز است زیرا یهود مسئلهٔ نبوت و بعثت پیغمبران را مخصوص به‌بنی‌اسرائیل‌میدانند وسایراقوام وامم بشری را قابل ولایق داشتن پیغمبر نمیشناسند !!

تبصره

واما اینکه درقرآن بذکر نام چند پیغمبر اکتفا شده برای اینستکه مقصود اینکتاب کریم شرح وتفصیل زندگانی پیغمبران وبیان تاریخ ایشان نیست بلکه‌مقصود قرآن‌تهیهٔ‌معجون‌هدایتست واین معجون دارای موادی به‌نسبتهای معین‌است و از جملهٔ‌آن مواد یکی هم اشاره بفداکاری ومجاهده واخلاص پیغمبران درراه دعوت وارشاد خلق است، که بمقدار معینی دراین معجون بکار رفته وچون مخاطبین قرآن در درجهٔ اول سکنهٔ عربستان ونقاط مجاورآن بوده‌اند،ازاینجهت نام ومجاهدات پیغمبران آنسامان بعنوان نمونه یادآوری شده زیرا لازمهٔ بلاغت اینستکه درمقام هدایت و ارشاد ازپیغمبرانی گفتگوشود که‌مخاطبین نامشانرا شنیده وازسرگذشتشان بطور اجمال مطلع باشند.

حرف ت

تبع

کلمهٔ «تبع» لقب پادشاهان بزرگ یمن است چنانکه فرعون لقب پادشاهان مصر و قیصر لقب پادشاهان روم است وجمع تبع «تبابعه» است.

تبابعه‌دوطبقه‌اند: طبقهٔ اول ازتبابعه، ملوك سبأ وریدان بوده‌اند وازسال ۱۱۵ قبل ازمیلاد تاسال ۲۷۵ بعداز میلاد سلطنت داشته‌اند و طبقهٔ دوم ملوك سبأ وریدان و حضرموت و شحر بوده‌اند که از سال ۲۷۵ تا سال ۵۲۵ بعداز میلاد پادشاهی داشته‌اندواولین پادشاه این سلسله شمربرعش وآخرینشان ذونواس وسپس ذوجدن نام داشته‌اند ومشهورترین ملوك این سلسله شمر برعش و ذوالقرنین و اسعد ابوکرب بوده‌اند.

کلمهٔ تبع درسوره‌های دخان و ق ازقرآن کریم ذکرشده.

تهامه

سرزمین جزیرةالعرب از سمت شمال‌شرقی محدود به‌خلیج فارس، ازسواحل عمان تا مصب نهرفرات ودجله تا قسمت علیای سوریه است وازشمال غربی محدود بنهر فرات و فلسطین و خلیج عقبه، وازجنوب شرقی محدوداست بدریای احمروباب‌المندب‌وازسمت‌جنوب‌غربی‌به‌بحرالعرب وسواحل یمن وحضرموت وشحرتاسواحل عمانست

واین سرزمین به‌پنج قسمت بزرگ تقسیم میشود:

۱ ـ یمن.
۲ ـ عروض.
۳ ـ نجد.
۴ ـ حجاز.
۵ ـ تهامه (بکسر تاء).

اراضی ساحلی واقع دردامنهٔ جبال سرات را تهامه مینامند.

Marfat.com

تورات

کلمهٔ تورات درلغت عبری بمعنی شریعت یا ناموس است .

بعضی تصور میکنند که این تورات که اکنون در دست اهل کتابست ، همان توراتی است که خدایتعالی آنرا برموسی نازل فرموده ودرقرآن کریم بنام هدایت ونورذکر شده‌است ، ولی این تصور ، بیجا وخطاست . زیرا جای تردیدنیست که تورات اصلی موسی قرنها پیش‌از نزول قرآن درفتنه‌ها وجنگهای فلسطین ازمیان رفته است . وجماعتی ازمحققین ودانشمندان اروپا ، مانند : «یوسیبیس» و«آدم‌اکلارك» و«هورن» وامثال ایشان معتقدند که نسخهٔ تورات اصلی پس‌ازوفات موسی درصندوق شهادت بوده وعلماء بنی‌اسرائیل بر حسب وصیت موسی در هرهفت سال یکبار آنرا بیرون میآورده‌اند و بر بنی اسرائیل میخوانده‌اند . وآن کتاب درهمان روزگار قدیم مفقود شده وبعقیدهٔ جمعی ازمحققین پس‌از مفقود شدن نسخهٔ اصلی تورات ، عزیر پیغمبر بکمك «حجی» و «زکریا» که ایشان نیز از پیغمبران بوده‌اند تورات را بساخت وبپرداخت واین نسخه نیز درحوادث وفتنه‌های بعد ناپدیدشد .

مجموعه‌ای که اکنون بنام تورات دردست یهود ونصاری است عبارت از پنج سفر ونام آنها ازاینقرار است :

۱ـ سفرتکوین یاسفر پیدایش که از تاریخ اول‌خلقت تاوفات یعقوب گفتگومیکند . وآن‌مشتمل برپنجاه باب است .

۲ـ سفر خروج وآن راجع بتأسیس احکام در کوه سینا ومشتمل برسی‌وچهار بابست .

۳ـ سفر احبار یا «لاویان» وآن دربارهٔ تنظیم احکام دینی وشرایع وقواعد وحدود سبط لاوی ومشتمل بربیست وهفت بابست .

۴ـ سفر اعداد که ازسفرهای بنی‌اسرائیل دربیابان تیه وفتح‌سرزمین کنعان گفتگو میکند و آن مشتمل برسی‌وشش بابست .

۵ـ سفر تثنیه وآن راجع بشرایع و احکام عمومی ومشتمل برسی وچهار بابست .

دراین پنج سفر هیچگونه دلیلی که انتساب آنها رابموسی ثابت کندموجود نیست . بلکه خود این اسفارمشتمل برمطالبی است که ازاین‌انتساب مانع است . وماکنون نمونه‌ای ازآن مطالب را دراینجا یادآورمیشویم :

۱ـ درشماره‌های ۵ و ۶ و۷ و۸ از فصل‌سی وچهارم ازسفر تثنیه ، شرح وفات ودفن موسی و سوگواری بنی‌اسرائیل‌را برآنحضرت بیان‌میکند وپیداست که‌گویندهٔ این سخن موسی نیست .

۲ـ درشمارهٔ ۱۰ ازهمان فصل و همان سفر میگوید : « وتاحال درمیان‌بنی‌اسرائیل پیغمبری مثل موسی برنخاست که خداوند او را روبرو تعارف کرد» . وبدیهی است که‌گویندهٔ این سخن موسی نیست .

۳ ـ درفصل دوازدهم ازسفر اعداد فصل مفصلی دربارهٔ تشریف‌بخشیدن‌خدابموسی وهارون گفتگو میکند ، درشمارهٔ ۳ ازهمان فصل میگوید :

« اما موسی از تمامی مردمانیکه برروی زمین بودند بیشتر حلیم بود» وجای‌تردیدنیست که‌گویندهٔ این سخن موسی نیست .

باتوجه باین چند نمونه که ازنصوص تورات نقل‌شد ثابت ومدلل میشود که این‌کتاب مربوط بموسی نیست . بعلاوه درهمین اسفارپنجگانه‌ادلهٔ فراوانی هست که نشان میدهد که تاریخ تألیف آنها مدتها بعداز زمان موسی بوده و ما اکنون چند نمونه ازآنرا دراینجا نقل میکنیم :

۱ـ درشمارهٔ ۳۱ ازفصل سی و ششم ازسفر تکوین میگوید : « وملوکی که درزمین « ادوم » سلطنت نمودند قبل‌ازاینکه پادشاهی بربنی ـ اسرائیل سلطنت‌نماید اینان بودند» سپس نویسندهٔ این فصل نام ونشان ملوك بنی‌اسرائیل را شرح میدهد . ودقت دراین مطالب بخوبی نشان میدهد که این‌فصل قرنها پس‌ازموسی نوشته شده . زیرا درزمان موسی هنوزگفتگوئی ازملوك و سلطنت درمیان نبوده وکسانی‌که دراین فصل ازایشان نام برده شده قرنها بعدازموسی بوجودآمده‌اند .

۲ ـ درشمارهٔ ۳۲ از فصل پانزدهم از سفر اعداد مینویسد: «وهنگامیکه بنی‌اسرائیل دربیابان

بودند کسی را یافتند که در روز « سبت » هیزم برمیچید» ومحتاج بتذکر نیست که این بیان بتاریخ روزگار قدیمی اشاره میکند وقرنها پس اززمان موسی نوشته شده .

۳ ـ درشماره‌های ۱۴ـ۲۰ از فصل هفدهم ازسفر تثنیه راجع بقوانین پادشاهی گفتگو میکند وجای تردید نیست که اگر این قوانین درزمان موسی تدوین شده بود «صموئیل» که قرنها بعد از موسی بوجود آمده تا آندرجه بر ضد این قوانین کوشش ومجاهده نمیکرد .

تورات زیر ذره‌بین انتقاد

نظر بمطالبی که قبلا بآن اشاره شد درقرون وسطی عده‌ای از دانشمندان غرب تورات را زیر ذره‌بین انتقاد قرار دادند وچندتن از « ربانیان» یهود دراین خصوص پیش‌قدم شدند، ودراواخر قرن پانزدهم و اوائل قرن شانزدهم میلادی دانشمند لاهوتی « اندریاس کاریست » که بمذهب پروتستنت گرویده بود ، برنقد تورات همت گماشت ودرسال ۱۵۲۰ میلادی کتابی بنام « اسفار قانونی در انتقاد تورات» تألیف کرد وجمع زیادی ازروحانیان یهود با او همآهنگی کردند و چندین کتاب انتقادی در این موضوع انتشار یافت تا آنگاه که « اسپینوزا » فیلسوف اسرائیلی ، قلم نقد بدست گرفت وکتابی بنام « ابحاث لاهوتی سیاسی» تألیف کرد وتورات را بباد انتقاد شدید گرفت . واین جریان ازطرف دانشمندان وناقدین همچنان ادامه یافت ومعارضات تاریخی وتناقضهای فراوان تورات استخراج شد و سرانجام این نتیجهٔ قطعی بدست آمد که تورات کنونی تألیف شخص معینی نیست واسفار قانونی آن در تاریخها و زمانهای مختلف نوشته شده وتاریخ تألیف سفر خروج قرن نهم و تاریخ تألیف سفر تثنیه قرن هشتم و هفتم قبل از میلاد است و سفر احبار پس از سال پانصد و شانزده قبل ازمیلاد نوشته شده ومواد این اسفار یا آداب ورسوم وقوانین ومقرراتی است که درمیان ملل خاورمیانه معمول بوده و یا اطلاعاتی است که بنی‌اسرائیل دراسارت بابل از نظامات ومقررات مدنی آنسامان فراگرفته‌اند .

اختلاف وتناقض ترجمه‌های تورات

علاوه بر آنچه ذکر شد باید درنظر داشت که اهل کتاب درعصر حاضر سه تورات دارند که هریك ازآنها مورد قبول جماعتی ازاین نسل است .

عده‌ای از اهل کتاب تورات یونانی (ترجمهٔ سبعینی) را رسمی میدانند وگروهی تورات عبری را برسمیت میشناسند و گروهی دیگر تورات سامری را رسمی وقانونی میدانند واین سه نسخهٔ کنونی تورات دربسیاری ازموارد باهم اختلاف دارند و موارد اختلاف تورات سامری با تورات « قرائین و ربانیین » یهود به ۲۶۵ مورد بالغ است .

قول‌حق وسخن فصل دربارهٔ تورات

خوانندهٔ عزیز ، اکنون که سخن باین جا پیوست، لازم است متذکر شویم که این تورات بلکه اغلب کتبی که در دست اهل کتاب است ، مجموعه‌ای مخلوط ومرکب ازحق و باطل است وبسیاری از حکمتها واحکام الهی ـ مانند جواهری که درمیان پراکنده باشد ـ درمیان خرافات وسخنان این کتب یافت میشود وبهمین جهت قرآن کریم درباره‌ٔ این کتاب میگوید : «اوتوا نصیبا من الکتاب ودر بیان خاطرنشان میسازد که قسمتی ازسخنان الهی در این کتب وجود دارد . و همچنین بیان پیغمبر اکرم (ص) راجع بهمین معنی است که فرمود: از اهل کتاب در بارهٔ چیزی سؤال مکنید زیرا ممکنست حقی را برای شما بگویند وشما تکذیب کنید ویا سخن باطلی بگویند وشما تصدیق کنید» (صدق‌الله وصدق رسوله)

تیه

تیه نام بیابانی است که بنی‌اسرائیل پس از خروج ازمصر، مدت چهل سال در آن بماندند و جزیوشع بن نون وکالب بن یوفنه مابقی بنی‌اسرائیل که از مصر خارج شده بودند در آن بیابان بمردند. وموسی وهارون نیزدرآنجا وفات یافتند .

موقع جغرافیائی بیابان تیه میان سرزمین «ایله» و مصر و دریای قلزم وکوههای سراة ، ازسرزمین شامست .

و بحساب دقیقتر بیابان تیه از یکطرف به

۱ـ این ترجمهٔ قسمتی از روایتی است که احمد و ابن‌ابی‌شیبه و بزاز ازجابر نقل کرده‌اند .

Marfat.com

«جفار» وازجهت دیگر بکوه طورسینا، واز طرفی بخاك بیت المقدس وازطرف دیگر به صحرائی واقع درپشت ریف مصر تاحد قلزم محدود است .

قسمت اعظم بیابان تیه ریگزار و قسمت مختصری ازآن، خاك سخت است ومقدار کمی نخل وچشمه های آب درآنجا وجود دارد .

حرف ج

جرهم

جرهم بروزن قلزم نام یکی از قبائل عرب بائده است، مورخین، عربرا بدوقسم تقسیم میکنند:

۱ـ عرب بائده .

۲ ـ عرب باقیه .

عرب بائده اعرابی هستند که قبل از اسلام منقرض شده اند، وعرب باقیه در اصطلاح تاریخ بدو قسمند :

۱ـ عرب قحطانی که دریمن سکونت دارند.

۲ـعرب عدنانی که مقیم حجازواطراف آنند.

قبائل **عاد و ثمود و عمالقه و طسم و جدیس وامیم و جرهم و حضرموت** در اصطلاح مورخین ، عرب بائده نامیده میشوند .

این قبائل درروزگار قدیم پادشاهان ودولتها داشته اند ودامنهٔ حکومتشان تاشام ومصر امتداد داشته .

مورخین روایت میکنند که اینقبائل درابتداء حال دربابل سکونت داشته اند ، وازآنجا بجزیرة العرب هجرت کرده اند وبنی عاد وعمالقه بر کشور عراق حکومت داشته اند .

مورخین قبائل عرب بائده را بدوقسم تقسیم میکنند :

۱ـ عمالیق که از نسل لاوذبن سامند .

۲ـ بقیهٔ قبائل که ازنسل ارم بن سامند .

پس ازآنکه ابراهیم هاجروفرزندش اسماعیل رابصحرای حجاز منتقل ساخت قبیلهٔ جرهم آندو را پناه دادند ورابطهٔ دوستی میان ایشان برقرار شد وسرانجام منتهی برابطهٔ مواصلت شد واسماعیل دوهمسر ازآن قبیله اختیار کرد .

جودی

جودی کوهی است در نزدیکی موصل که با کوههای ارمنستان پیوسته است واکراد در جوار آن زندگی میکنند، وازاینجهت اکراد آنرا بلغت خود «کردو» یا «جاردو» مینامند ، ویونانیان آنرا تحریف کرده و «جوردی» نامیده اند وپس ازآنکه بلغت عربی وارد شده معرب آن «جودی» شده است .

کوه جودی دارای دوقله است که «اصطخری» آنرا «حرث وحویرث» نامیده .

ارتفاع قلهٔ اول ۱۷۲۶۰ قدم و ارتفاع قلهٔ دوم ۱۶۲۷۰ قدم ازسطح دریااست .

درتفسیر «المنار» آمده که نسخه های تورات درخصوص قرار گرفتن کشتی نوح بر کوه «ارارات» اتفاق ندارند ، زیرا تورات سریانی وکلدانی تصریح میکنند که کشتی بر کوه (اکراد) قرار گرفت واینقول باقول «پروزس» معاصر اسکندر موافق است .

روایات طوفان عمکی اشاره دارند که کشتی نوح بر جودی قرار گرفته و این روایات قول « Pyurese » را در خصوص وجود آثار کشتی در قلهٔ کوه جودی تأیید میکند .

صاحب قاموس مقدس میگوید : کوه جودی همان کوه ارارات است . واین مطلب خطا است زیرا کوه ارارات (۱ تك ۸:۴) کوهی است که بنا بقول ارجح اکنون اروپائیان آنرا «اراط» وترکها آنرا آگر داغ وارامنه آنرا «ماسیس» مینامند، وآن کوه در دشت «رس» درشرقی ارمنستان واقع است .

نام اینکوه درآیهٔ ۴۴ از سورهٔ هود ذکر شده .

Marfat.com

حرف ح

حبر

حبر (بفتح حاء و کسر آن) بمعنی عالم صالح خوانده شده[1] و رئیس دینی است.

حبر اعظم در اصطلاح نصاری لقب پاپ است و در اصطلاح یهود بر رئیس کاهنان اطلاق میشود. این کلمه در روزگار قدیم: قبل از مسیح، منحصراً بر جمعیت، فروشیم، که جمعیت دینی مخصوصی بوده اطلاق میشده، ولی پس از انتشار و تعمیم تعلیمات اینطایفه، استعمال کلمهٔ حبر نیز توسعه یافت بطوریکه هر فرد متعلمی از یهود بلقب حبر اطلاق میشد.

احبار در روزگار قدیم وظایف مهمی بر عهده داشته‌اند، چنانکه تصدی امور قضائی و حل و فصل مخاصمات و مرافعات یهود بر عهدهٔ ایشان بوده و امر و نهیشان در کلیهٔ شئون زندگی نفوذ داشته است چنانکه قرآن کریم در آیهٔ ۶۸ از سورهٔ مائده میگوید: چرا ربانیون و احبار یهود از سخن گناه و خوردن حرام نهی نمیکردند!

حج

حج در لغت بمعنی مطلق قصد و در اصطلاح شرع قصد اماکن معین و قیام بمناسک و اعمال معین در اوقاتی معین است. و این عبادت از ارکان شرایع اسلام و در دورهٔ عمر یکبار بر هر فرد مستطیع واجبست. فریضهٔ حج هم عبادت روحی است و هم عبادت مالی و هم ریاضت جسمی و شك نیست که علاوه بر منافع روحی و اخلاقی مزایا و منافع اجتماعی و اقتصادی و سیاسی فراوانی نیز در بر دارد.

بوسیلهٔ حج افق فکر باز و روشن و اطلاعات شخص از جوانب و نواحی زندگی افزوده میشود و جنبهٔ خود پرستی تا اندازهٔ زیادی کاسته میگردد و شخص بتحمل مشکلات و رنج سفر عادت میکند و در موسم حج افراد مؤثر جامعهٔ اسلامی از اکناف جهان در جوار خانهٔ خدا فراهم میآیند و تفاهم کلی و سیاست مشترك در میان ایشان بوجود میآید.

حج خانهٔ کعبه از زمان ابراهیم تا کنون تاریخ ثابت و روشن دارد و پیش از آن نیز این خانهٔ مقدس مطاف بسیاری از اقوام و ملل جهان بوده است[2].

ایرانیان قدیم نیز کعبه را مقدس میشمرده و بحج آن خانه میشتافته‌اند و معتقد بوده‌اند که روح هور مزد در کعبه حلول کرده و بهمین مناسبت شاعر دورهٔ اسلامی ایران میگوید:

و ما زلنا نحج البیت قدما
و نلقی من الاراطح آمینا
و ساسان بن بابك سار حتی
اتی البیت العتیق یطوف دینا

یعنی ما پیوسته از روزگار قدیم بحج خانهٔ کعبه میرفتیم و در سر زمین‌های بطحاء [illegible] آسوده ملاقات میکردیم و ساسان [illegible] شد تا بکعبه رسید و از روی عقیده [illegible] طواف میکرد.

اگرچه عبادت حج [illegible] بوده ولی اسلام موضوع حج را نیز [illegible] موضوعات مورد اصلاح قرار داد و از آثار و شعائر شرك که بآن پیوسته بود بپیراست و مخصوص خدای یگانه ساخت.

۱ـ تاریخ الیهود فی بلاد العرب، تألیف دکتر اسرائیل ولفنسون ص ۲۱.
۲ـ رجوع شود به کلمهٔ کعبه.

Marfat.com

درقرآن کریم سوره‌ای بنام حج مشتمل بر آداب و مناسك آن نازل شده و بعلاوه درآیهٔ ۱۹۶ ازسورهٔ بقره نیز دراین باره گفتگو شده است .

حجرالاسود

حجرالاسود سنگ سیاه رنگیست که پیشوای موحدین حضرت ابراهیم علیه‌السلام آنرا دردیوار کعبه بکاربرده . تاعلامت مبدأ طواف درگرد کعبه باشد ، وباینوسیله طواف باانتظام وترتیب اجرا شود ، وبنا براین حجرالاسودقدیمترین اثرتاریخی دینی ومتعلق بیکی ازبزرگترین پیشوایان توحید است که ازطرف مسلمین و نصاری و یهود مورد احترام و تعظیم است . ودر حدیث است که الحجرالاسود یمین‌الله‌فی‌ارضه، یعنی حجرالاسود دست راست خدا درزمین اواست . وبنا برصحت اینروایت . مراد ازین تعبیر آنستکه همانطورکه هنگام بستن پیمان ، دست راست بعنوان تأکید و تشدید پیمان گرفته وفشرده میشود . همچنین حاج بوسیله (استلام) یعنی دست سودن برحجرالاسود پیمان ازلی توحیدرا با خداتجدید وتأکیدمیکنند.

بعلاوه چون سایر اجزاء کعبه در دوره‌های مختلفی که بنای آن تجدیدشده تغییر وتبدیل یافته وحجرالاسود مسلماازازمان ابراهیم بعنوان یادگار باقی مانده . ازاینرو استلام حجرالاسود رمزی ازحقشناسی نسبت بزحمات آن پیشوای بزرگست که بفرمان الهی اینخانه را بنا کرده وحاج را بزیارت آنخانه دعوت نموده است .

حجرالاسود ازروزگار حضرت ابراهیم همچنان بدیوار کعبه منصوب بود تاآن زمان که **بنی بکر بن عبدمنات وغبشان بن خزاعه** قبیلهٔ جرهم را مجبور کردند که ازمکه خارج شنند، دراین‌موقع عمروبن حارث بن مضاض جرهمی حجرالاسود را در چاه زمزم دفن کرد و با قبیلهٔ خود آهنگ یمن کرد . پس از مدتی دوباره سنگرا از زمزم بیرون آوردند و در جای خود نصب کردند .

در روزگار عبدالله بن زبیر حجرالاسود بشکست وبسه‌قسمت منقسم شد وخرده‌هائی نیز ازآن جدا شده که درخاندان آل شیبه‌محفوظ‌شد، عبدالله‌بن زبیر فرمان داد تاحجرالاسودرادرورق های نقره محکم ببستند . ولی پس‌ازچندی طوق نقره سست شد وبیم آن بود که سنگ ازآن جدا شود . درسال ۱۸۹ چون هارون‌الرشیدبرای‌عمره بطواف کعبه رفت ، فرمان داد تا سنگهای بالا و پائین حجرالاسود را سوراخ کردند ونقره درآن ریختند ومحکم ساختند .

پس‌ازآن حجرالاسود همچنان محکم و استوار بودتاهفتم ذی‌الحجه سال ۲۱۹ که‌ابوطاهر قرمطی بالشکری جرار بمکه هجوم کرد، وشمشیر درمیان طائفین‌ونمازگزاران نهاد وحاج رادرشهر مکه ودره‌های کوهستان‌آن بکشت و خون‌بیش از سی‌هزارنفر بیگناه را بریخت که بسیاری از ایشان بدون غسل‌و کفن‌ونمازدرچاه زمزم ومسجد الحرام‌مدفون‌شدند . پس‌ازآن اموال حاج‌ومردم مکه بدست‌آن لشکر بتاراج رفت .

ابوطاهر ولشکریانش مدت یازده روز در مکه بقتل ونهب مشغول بودند و در چهاردهم ذی‌الحجه حجرالوسود را ازجای برکندند. و همراه خود به بلاد هجر بردند ومدتی حاج بجای استلام حجرالاسود دست بجای آن میسودند. تا یوم‌النحرسال ۳۳۹ که**سنبر بن‌حسن قرمطی** سنگ را بجای خود برگرداند و بوسیلهٔ گچی که سنبرهمراه‌آورده بود اطراف آنرا محکم‌کردند وچون هنگام برکندن سنگ شکافهائی درآن پدید آمده بود ،آنرا محکم درطوقهای نقره پیچیده بودند، وبنا براین‌حجرالاسود مدت‌بیست ودوسال الاچهار روز ، دردست قرامطه بوده است .

(رجوع شود بکلمهٔ کعبه) .

حَرّان

حران نام شهری بسیارقدیم . در نزدیکی منابع نهر**بلیخ** میان **رها ورأس عین** است . شهرت این‌شهر از دوجهتست : یکی آنکه ابراهیم ولابان پدرزن یعقوب درآنجا سکونت داشته‌اند ودیگرآنکه آن شهر مرکز صابئین بوده است ، یونانیان این شهر را Xeppeur و رومیان**کاریا** و بعضی از روحانیان مسیحی **هلنوپولیس**[1] مینامیده‌اند . ولی نام آن شهر

1 ـ شهربت پرستی

در اصطلاح مسلمین حران یا اران است واصل ایندوکلمه همان کلمهٔ **حرانو** بمعنی راه است که درخطوط میخی کتیبه‌های آنشهر باقی‌است ، واین نام ازاهمیت تجارتی وموقعیت اقتصادی‌آن شهر حکایت میکند . یاقوت در کتاب معجم‌البلدان مینویسد : نسبت به حران «حرنانی» است.شهر حران ازروزگار قدیم مرکز عبادت «سن» خدای ماه بوده که چندتن ازپادشاهان‌آشور درتزیین‌آن کوشیده‌اند .

حران حتی‌پس از زوال سلطنت کلدانیان و غلبهٔ حکومت ایران نیز، باهمیت و منزلت خود باقی‌بود، ولی ازروزگار غلبهٔ اسکندرجمع‌زیادی ازمردم مقدونیه در آنجا سکونت گزیدند . و آن قسمت ازشهر راکه بسکونت خود تخصیص دادند مقدونیه (Mygdonia) نامیدند و خدایان حران رابنامهای یونانی‌خواندند .

شهر حران در سال ۶۴۹ میلادی بدست **عیاض‌بن غنم** بحوزهٔ اسلام درآمد . ومروان حمارآخرین خلیفهٔ اموی (۷۴۴-۷۵۰میلادی) آن شهررا مقرسلطنت خود ساخت؛ وابراهیم‌امام عباسی درآنجا زندانی و کشته شد .

مقدسی در اواخر قرن دهم میلادی در بارهٔ حران مینویسد که‌آن، شهری زیبااست، که‌قلعه‌ای ازسنگ‌تراشیده‌بر آن‌احاطه‌دارد،وابن‌جبیر رحالهٔ معروف بسال ۱۱۸۴ میلادی در زمان حکومت سلطان صلاح‌الدین ایوبی ازآن شهر دیدن کرده است‌ولی‌درزمان ابوالفداء (متوفی‌بسال۱۳۳۲م) اهمیت‌ورونق‌آن شهر بکلی‌ازمیان رفته بوده‌است نام حران بوسیلهٔ عده‌ای از فلاسفه و دانشمندان بزرگ که ازآن‌برخاسته‌اند همچنان باقی‌مانده و خواهد ماند ومشهورترین دانشمندان حران‌ثابت بن قره واولاد واحفاد اویند .

حواریون

حواریون فرستادگان وشاگردان مسیحند و مفرد حواریون حواری است واصل‌آن از حور بمعنی‌آمد وشد وتردد است . ممکن است اینکلمه ازهمان‌مادهٔ تحویر باشد وتحویر بمعنی‌سفید کردن است و چون در بسیاری اوقات سفید کردن چیز برای تطهیر وتنظیف‌آنست وانصار وفرستادگان پیغمبران نیزدرمقام تطهیر و تنظیف نفوس‌بودند ازاینجهت حواری نامیده شده‌اند .

استادعبدالرؤف‌مصری‌در کتاب معجم‌القرآن مینویسد : لفظ حواری کلمه‌ای سامی وحبشی است که ازحبشه بیمن وارد شده ؛ و بمعنی مرسل و مبعوث وسفیراست وکلمهٔ حواری ازحبشه بنجران وازنجران بحجاز راه یافته است .

اینکلمه درآیهٔ ۵۲ ازسورهٔ بقره وآیه‌های ۱۱۱،۱۱۲،۱۱۴ازسورهٔ مائده وآیهٔ ۱۴ ازسورهٔ صف ذکرشده .

حرف خ

خدا

اعتقاد بوجود خدا مهمترین اصلی است که درطبیعت انسان مرکوز و درجان ودلش مخمر و ممزوج است . وبهمین‌مناسبت هرچند عقل‌ومنطق مادی سرکشی‌وتوسنی کند قادر نیست که ازمحیط قدرت ومنطقهٔ جاذبیت‌این عقیدهٔ فطری وخاصیت ارتکازی قدم بیرون گذارد .

شاید نیست که تصورمعبود بنسبت اختلاف‌سطح فکروعقل اقوام و امم بشری مختلف ومتفاوتست ولی کلیهٔ اقوام وامم دراعتقادوتوجه فطری‌بخدائی صاحب قوت وقدرت ، مساوی وشریکند .

در انقلاب کبیر فرانسه طبقهٔ روشنفکر و دانشمندآنکشور از مطالم کلیسا بستوه آمده بود

زیرا میدید که روحانی نمایان و کشیشان عقل و فکررا از آزادی محروم کرده ودر قیدو بند اسارت کشیده‌اند و در اموری که مربوط بایشان نیست دخالت میکنند. ازاین‌جهت رجال انقلاب بر کلیسا ودین خشم گرفتند وتحت تأثیر هیجان و غضب، وجود خدا راانکار کردند. ولی‌طولی نکشید که گرد وغبار انقلاب فرونشست وبار دیگر جمال عقیدهٔ بمعبود تجلی‌خود راآغاز کرد. زیرا انکار معبود برخلاف طبیعت بشری است وهرچیز که برخلاف مقتضای‌طبیعت بشری‌باشد قابل‌دوام و بقاء نیست.

همچنین در کشور ترکیه بعضی از رجال انقلاب خواستند دین‌وعقیدهٔ بمعبود را الغاء کنند ولی ایشان این آرزو را بگور بردند وظلمات فنا وعدم متواری‌وناپدید شدند ودین وپیروان دین باقی ماندند.

* * *

اعتقاد بوجود معبود ازلوازم شعور ووجدان انسانست ووجدان انسان عنصر اساسی وجزء مهم شخصیت اورا تشکیل میدهد و یکی از مصادر و منابع بزرگ معرفت‌وفرهنگ بشراست که‌بسیاری ازشئون‌زندگی او براین پایهٔ محکم بناشده. شفقت پدری ومهر مادری و دوستی ودشمنی واحسان و انسانیت که مایهٔ رونق وگرمی بازار زندگی‌است همگی‌ازسرچشمهٔ وجدان وضمیرانسان‌مایه‌میگیرد وجای‌تردید نیست که هرگاه وجدان وضمیر نمی‌بود، زندگانی بشرهیچگونه طعم ولذتی نداشت بلکه زیبندهٔ نام زندگی نبود وبنابراین، اعتقاد بوجود خدا جزئی از تکوین وتأسیس زندگی ما است. وعقل ما روزگاری دراز پس ازوجدان و قلبمان، از رهگذر استدلال و نظر باین حقیقت راه یافته است.

مهمترین حقیقتی که عقل بشری کشف کرده وحدت عالم وارتباط وثیق‌بین اجزاءآنست. این حقیقت را دروعلهٔ اول عقل، درتعاقب شب وروز وتابستان وزمستان وحرکات‌خورشید وماه دریافته وپس ازآن بهر نسبت که کنجکاوی وتحقیق خود رادراسرار وقوانین‌طبیعت‌بسط‌وتوسعه داده ایمان ویقینش باین نظام و دقت‌آن افزوده و سرانجام باین حقیقت رسیده است که هرچه را درنظراولی هرج ومرج وبی‌نظمی می‌پنداشته مربوط بجهل و کوتاهی فهم او بوده است و روی همین اصل متخصصین درهریك ازشعب علوم طبیعی، بیش از دیگران بوجود نظم وترتیب ایمان دارند.

مثلا علماء هیئت بنظم و ترتیب عالم افلاك بیش از سایرین ایمان دارند و علماء گیاهشناسی بنظم وترتیب درعالم نباتات وهمچنین دانشمندان حیوان شناسی بنظم وترتیب درعالم حیوانات‌بیش ازسایرین ایمان دارند وعلماء وظائف الاعضاء و پزشکان‌چشم آثاری‌این انتظاروتربیت‌رادروظائف اعضاء ودرچشم بیش‌ازسایرین درك‌میکنند وبطور خلاصه هردانشمندی‌این حقیقت را درفن تخصصی خود بیش ازدیگران میفهمد وفیلسوف، آنرا در سراسرجهان‌مشاهده میکند وهمگی‌دستگاه خلقت را ازنظرهماهنگی و تعاون مانند اعضاء یکبدن یا سلولهای یکعضو میبیند بلکه درك میکند که هرگاه قسمتی از این عالم وناحیه‌ای از نواحی خلقت فاقد نظم و ترتیب بود تحت تحقیق علمی درنمیآمد ودرمباحث‌دانش واردنمیشد زیرامعنی علم، مجموعه‌ای ازقوانین منظم است که بناحیه‌ای ازنواحی حیات تعلق دارد. مثلا علم‌گیاه شناسی عبارت ازیك سلسله قوانین منظمی است که بعالم نباتات مربوطست و همچنین علم هیئت مجموعهٔ قواعدی‌است که بعالم ستارگان واجرام فلکی‌تعلق دارد وحتی بدن انسان برای مقاومت خود در برابرمرض تابع‌قوانین منظمی‌است که هرگاه این قوانین نمی‌بود علم طب بوجود نمیآمد.

باتوجه باین حقایق معلوم میشود که جهان هستی‌مانند کتابی‌است که تمام‌فصول‌وابواب‌آن‌باهم منسجم است ویامانند جمله‌ای است که حروفش با هم بستگی و ارتباط وثیق دارد واین ارتباط و اتصال‌چنان دقیق است که هرگاه کسی در یکجزء ازآن بدقت مطالعه کند این مطالعهٔ دقیق اورابر فهم وادراك سایر اجزاء نیز کمك خواهد داد.

زیرا قوانین‌خلقت‌درهمه‌جاشبیه بهم ونظامات آفرینش درزمین وآسمان بریك نسق است.

خوانندهٔ عزیز، جای تردید نیست که ماهرگاه ماشینی را درحال حرکت به‌بینیم یقین‌حاصل میکنیم که نیروی محرکی‌دارد که‌آنرابحرکت وا میدارد ونیروی مدبری‌دارد که‌آنرا مرتب ومنظم ساخته است. وچون انسانی را بنگریم که‌اعمال و تصرفاتی‌را انجام‌میدهدحکم‌میکنیم‌براینکه عقلی دارد که‌اورا دراعمال وتصرفاتش رهبری میکند و ازینروهرگاه عقل اودستخوش اختلال شود دیگر قادربرآن اعمال وتصرفات نخواهد بود. بنابراین چگونه ممکن است که این‌جهان بااین نظم دقیق وحیرت‌انگیز بدون مدیر ومدبری در گردش و

جنبش باشد !!

***

عجیب‌ترین موجودات این‌جهان‌عقل‌انسانست وعجیب‌ترین خاصیت عقل‌آدم اینستکه توانسته است عجائب این‌جهان‌را دریابد وباآفرینندهٔخود که مدیر ومدبرعالم است‌ارتباط وآشنائی برقرار کند . باتوجه باین حقیقت ما برسر یك دوراهی هستیم‌که ناچار باید یکی ازآن دوراه را اختیار کنیم که یکی کفر ودیگری ایمان نامیده میشود. یا اعتراف کنیم‌که ما، که خودجزئی ازاجزاء این عالمیم . روح وشعوروهدفی نداریم وپس‌از این اعتراف، ادعا کنیم‌که مجموع عالم نیز مادهٔجامدو فاقد روح ومدیر ومدبر وهدفی است . ویا اگر زیربار این اعتراف نرفتیم ناچار باید اذعان کنیم‌که این‌عالم نیزمانند ما روح ومدبروهدفی دارد‌که روح وارادهٔ ما پرتو وسایه‌ای ازآن‌روح واراده است وچون هیچ شخص عاقل و باشعوری نمیتواند روح وعقل وارادهٔ خودرا که جزئی از اجزاء این عالمست انکار کند پس بطریق اولی نمی‌تواند وچون روح واراده‌ومدبر جهانرا انکار کند ومعنای اعتراف بوجود خدا همین است .

* * *

باتوجه بآنچه ذکرشد ملاحظه میفرمائید که وجود نظم وترتیب دقیق درسراسر جهان ، عقل انسان را باعتراف بوجود خدای تعالی مجبور و محکوم میسازد .

نه‌تنها مطالعهٔ‌آثار نظم وترتیب درسراسر جهان . عقل را مجبور باعتراف بخدامیکندبلکه جنبهٔ مهم دیگری هم دراینددستگاه هست که پای کمی ازنظم وترتیب عمومی ندارد وآن : جنبهٔ جمال است‌که سراسر عالم هستی را فراگرفته است و نمونه‌های بارزآن درآسمان وزمین و درخشیدن ستارگان وابرورعد وباران ورنگین کمان ودریاهای عظیم وامواج خروشان وماهیان ونهنگان وقلهٔ کوههای‌گران و طلوع و غروب خورشیدومنظرهٔشفق و پرتو ماه وپرندگان‌ظریف وخوش‌آهنگ وصورت بندیها ورنگ آمیزی‌های طبیعت ،برهرصاحبدلی‌آشکار و عیان وبیرون از قدرت توصیف وبیانست وتقلیدگوشه‌هائی ازآن زیبائی دردستگاه‌نقاشی . بازارهنررا رواج داده وتعبیرنمونه‌هائی ازآن جمال . دستگاه‌شعروادب را رونق بخشیده است وهمانطورکه نظم وترتیب وحساب دقیق عالم وجود عقل بشر را در برابر آفرینندهٔاین دستگاه منظم خاضع‌وخاشع میسازد، زیبائی وجمال آن‌نیز وجدان وضمیر هرصاحبدلی را درپیشگاه‌آنخدای جمیلی که اینهمه زیبائی را پدیدآورده بزانو درمیآورد .

پیروان‌مذهب نشوء وارتقاء چنان‌میپندارند که زیبائی جهان ازقانون انتخاب طبیعی وبقاء اصلح پدیدآمده‌وجمال‌جنسی‌را طبیعت برای‌خود نمائی ودلربائی‌ماده‌وشیفتگی‌ودلباختگی‌نر بوجود آورده‌است تا باینوسیله نوع باقی بماند . ولی پیروان این‌مذهب فکرنکرده‌اند که جمال‌وزیبائی درعالم خلقت اختصاص بحیوانات‌ندارد وجمادات ونباتات‌نیزهریك‌درعالم خودنمونهٔحیرت‌انگیزی ازجمال وزیبائی خیره کننده‌اند .

آنچه تاکنون در خصوص اعتراف بوجود خالق بیان کردیم راجع بجنبهٔ ایجابی آن‌بودولی باید درنظرداشت که جنبهٔ سلبی این موضوع نیز ازجهت قوت واقناع ، برای کمی ازجنبهٔ ایجابی آن ندارد .

علوم‌طبیعی با گامهای بلندی رو بتقدم سیر کرده و در اثر این تقدم‌سریع‌دچارثروت وغرور فراوان شده است ولی‌با وجوداین نتوانسته است ازدائرهٔ تفسیر ظواهر حیات وسطح آفرینش گامی فراتر نهد . وازاینجهت مسائل اساسی عالم از نظر علوم مادی بدون جواب وبحال ابهام و اشکال خود باقی مانده‌است . وما اکنون سه‌مسئله را که علماءطبیعی‌ازجواب وحل آن عاجزمانده‌اند دراینجا یادآور میشویم :

علت نخستین آفرینش چیست ؟

بخشندهٔ زندگی بسلول اولی جهان کیست ؟

میلیونها حقایقیکه‌درنهانخانهٔ طبیعت و نفس انسانی بودیعت‌نهاده شده چگونه کشف وتعلیل شود ؟

اینها سنگرهای مهمی است که علوم طبیعی ورجال لابوراتوار [illegible] آن عاجز مانده‌اند . زیرا آخرین ومهمترین هنراین علوم تنها شناسائی ظواهر و کیفیت چیانست ولی فهم حقایق وباطن مخلوقات وشناسائی ماهیت و حقیقت آنها که دانش واقعی است از دسترس این علوم بیرون است وبزرگترین علماء طبیعی نمیتواندحتی یك کلمه دراین‌باره برلب آورد .

قرآن کریم سورهٔ روم آیهٔ ۷ دربارهٔ اینگروه میگوید : یعلمون ظاهرا من الحیاة الدنیا و هم

Marfat.com

عن‌الاخرة هم غافلون» یعنی ایشان تنها ظاهری اززندگی دنیا را میدانند و ازآخرت وحقیقت اشیاء بیخبرند .

علوم طبیعی وپیروان آن‌وقتی میتوانندانش های دیگررا انکارکنند ونام علم وعالم را بخود تخصیص دهندکه همگی قوانین و سنن و اسرار ومشکلات عالم را از اول تاآخر تفسیر وتعلیل مادی کنند، ولی درصورتیکه ماشین‌را تفسیر کنند وازتفسیر نیروی محرك آن عاجز بمانند ویاتطور وترقی سلسلهٔ زندگان را تعلیل کنند و از آغاز پیدایش‌ومبدأ ظهورحیات فرو مانند ، این‌ادعای ایشان جز مکابره‌وعناد وخرافت وسخافت نخواهد بود . زیرا علوم طبیعی بهرنسبت که برپیشرفت و توسعهٔ محیط خود بیفزایند شگفتی وحیرت مارا افزون میسازندوبرمشکلات‌ومعضلات‌مامیافزایند.

مثلا یکدانشمند فلکی‌باعلم وتحقیق وحساب ورصدخانه وآلات وادوات خود چه خواهدکرد ؛ منتهای هنراو نشان دادن این حقیقت است که میلیونها ستاره درآسمان . بااتکاء بقوهٔ مرکزی، یا برسرجای خود ثابت مانده‌اند ویاگردش خود را بپایان‌میبرند وقوهٔجاذبه توازن آنها را حفظ میکند وازتصادمشان مانع‌میشود. همچنین بوسیلهٔ اصول وآلات علمی ، وزن خورشید وستارگان را معین میکند وحجم وسرعت و فاصلهٔ آنها را از زمین میسنجد ، ولی‌حاصل‌اینهمه دانش‌وتجربه‌جز افزودن حیرت وتعجب‌نخواهد بود. زیرادانشمند فلکی باهمهٔدانائی،ازحقیقت‌قوهٔجاذبه‌وکیفیت‌پدید آمدن‌آن وازماهیت‌قوهٔمرکزی‌وکیفیت‌پیدایش‌آن هیچگونه اطلاعی ندارد وازدرك چگونگی خلقت این‌نظام ودستگاه عجیب عاجزاست .

همچنین علماء « ژیولوژی » ازمطالعهٔ تخته سنگها برای ما بیان میکنندکه چند میلیون‌سال برزمین گذشته است تااینکره‌سرد شده‌وچندهزار سال درمیان آب مستور بوده وچگونه سطح‌آن از آب بیرون‌آمده وعلت پدید آمدن زلزله وآتش فشانی چیست . وبرهمین‌قیاس علماء حیوانشناسی وعلماء روانشناسی وسایر دانشمندان درسایرشعب علوم ، مطالب وحقایقی راکشف وبیان‌کرده‌اند ، ولی ازهرکدام بپرسیدکه‌مؤلف اینکتاب‌عجیب‌که نمونه‌ای ازعجائب آنرا شرح دادیدکیست ؛ و کدام‌کس حیاترا درعالم پدیدآورده؛ و مدبر و مدیراینستگاه کیست ؛ مسلماً لب فروخواهند بست و چین برجبین وسرانفعال بزیر خواهند افکند ! مگرآنکه ازغرور ونخوت ومستی‌تعصب وعناد بخودآیند ومانند دانشمندان موحد جهان اعتراف‌کنندکه : «ذلك رب‌العالمین» سوره حم سجده‌آیهٔ ۹ .

اکنون چندنمونه ازاعتراف بزرگان علماء وفلاسفهٔ غرب رادراین باره‌نقل میکنیم :

۱ـ علامهٔ بزرگ «هرشل انگلیسی» ازاکابر علماء هیئت میگوید :

بهرنسبت‌که دامنهٔ علم توسعه پیدا میکند براهین تابناك ونیرومند بروجود خالق ازلی و صاحب قدرت‌بی‌پایان‌افزون‌میشود.زیرادانشمندان زمین‌شناسی وریاضی وفلکی وطبیعی دست بدست هم داده وتخت علم‌را محکم واستوار ساخته‌اند واین تخت ، همان عرش عظمت خدای یگانه است» .

۲ـ علامهٔ اجتماعی عظیم «هربرت اسپنسر» میگوید :

« ما ازمیان اینهمه اسرارـ که هرچه‌بیشتر تحقیق میکنیم برغموض وابهام‌آن میافزایدـ یك حقیقت واضح وقطعی را درك میکنیم وآن‌حقیقت اینست‌که : فوق انسان یك‌نیروی ازلی وابدی وجود دارد که همگی اشیاء ازاو پدیدآمده‌اند» .

۳ ـ « لینه » علامهٔ فیزیولوژی فرانسوی میگوید :

« همانا که خدای ازلی بزرگ‌که همه‌چیز میداند وهمه‌کار میتواند، بوسیلهٔ بدایع صنع‌خود برمن‌چنان تجلی‌کردکه مدهوش وسرگشته شدم. زیرا چه قدرت‌ها وچه حکمت‌ها و چه ابداعها که او درمصنوعات خود ازکوچکترین تابزرگترین آنها بودیعت نهاده است !» سپس همین دانشمند بزرگ میگوید :

آن منافعی‌که ازکائنات بما میرسد بهترین گواه برعظمت رحمت خدائیست‌که‌آنها را مسخر ما ساخته است . همانطورکه جمال و تناسب‌آنها ازحکمت پهناورش حکایت‌میکندوحفظ موجودات ازتلاشی وفساد وهمچنین تجدد و تحول‌آنها ، به جلالت وعظمت‌آن خدا اقرار میکند» .

۴ـ علامه «فونتتل» دردائرةالمعارف خود مینویسد :

«اهمیت علوم طبیعی تنهادرآن نیست‌که‌سوز اشتیاق عقلهای مارافرومینشاند،بلکه بزرگترین

Marfat.com

اهمیت آن علوم اینستکه عقول مارا بخالق عالم متوجه میسازد و روحمانرا باحساسات اعجاب و اجلال نسبت بذات مقدس اومیآراید » .

۵ ـ «پاسکال» فیلسوف معروف میگوید :

«خالق، کرهٔ بی‌پایانیست که مرکزش در همه جاست ومحیطش مکانی‌ندارد[1]» .

وبازهمین فیلسوف میگوید : «هیچ چیز جز عقیدهٔ بخدا سوز درون وتشنگی روح ما را فرو نمینشاند» .

۶ ـ «لامنه» میگوید :

«کلمه‌ای که در انکار خالق گفته شود ، لب گویندهٔ خودرا میسوزاند» .

ونیز همین دانشمند میگوید :

«جستجوازچیزی غیرازخدا وبیرون ازذات او ، جستجو ازعدم محض است » .

۷ ـ «لوکوردیز» میگوید :

« خدا همان خورشید یگانه‌ای‌است که اشعهٔ جاودانیش موجودات‌را مدد وحیات می‌بخشد » .

۸ ـ «فیو» میگوید :

«خدا دانای همه چیز ومتصرف درهمه چیز است وبعنوان پروردگار مطلق، همه چیزراتدبیر واداره میکند» .

۹ـ «جوردن» میگوید :

«خدا همان ناموس ازلی ثابتست که همگی کائنات، وجود وترقی خودرا ازاومیگیرند» .

۱۰ـ دائرةالمعارف قرن نوزدهم از علامهٔ اقتصادی «پرودن» نقل میکند که گفت :

«خدا، آن حقیقتی‌است که بادراك ووصف در نمیگنجد ولی باوجود این ، وجودش ضروری و غیرقابل انکاراست » .

ونیزهمین فیلسوف میگوید : «پیش ازآنکه عقول ماوجود خدارا کشف کند ، دلهای ما بوجود اوگواهی داده است » .

۱۱ ـ « لامارتین» شاعـرونویسندهٔ بزرگ فرانسه میگوید :

« دلی که از خدا تهی باشد مانند محکمه‌ای است که ازقاضی تهی باشد» .

خوانندهٔ عزیز

آنچه دراینجا نقل کردیم قطره‌ای ازدریای اعترافات‌اقطاب واعاظم‌علم وفلسفهٔ دنیای غربست والبته مجموع براهین واستدلالات ایشان ، خود دائرةالمعارفی راتشکیل میدهد ومقصود ما ازنقل این نمونه ، اشاره باین حقیقتست که مراتب علم سطح اکتشافات بهر نسبت که بالا رود : ضرورت وجودآفریدگاررا روشنتر و قطعی‌تر میسازد ، و دانشمندان ، بحکم آنکه بیش ازسایرین‌در کتاب آفرینش‌مطالعه ودقت میکنند،معرفت وخضوعشان نسبت بخدا بیشتراست ، وبیان الهی ناظر بهمین معنی‌است که میفرماید :

«انما یخشی‌الله‌من‌عباده‌العلماء »[2] یعنی‌خوف وخشیت ازمقام‌الهی، مخصوص دانشمندانست .

باتوجه باین‌حقیقت ممکنست شبهه‌ای‌متوجه اذهان شودوما اکنون خلاصهٔ آن شبهه وجواب آنرا ازنظرخوانندگان میگذرانیم :

خلاصهٔ شبهه

خلاصهٔ شبهه اینستکه هر گاه بالارفتن سطح علم واکتشاف‌اسرارطبیعت، ایمان بخدارامحکمتر وضرورت وجود صانع را روشنترمیسازد پس چرا درمیان دانشمندان علوم طبیعی افرادی‌لاابالی و مادی پیدا میشوند وحرمت ذات‌الهی را نشناخته وجود خدا را انکار میکنند ؟

جواب شبهه

جواب شبهه اینستکه این‌طبقه ازدانشمندان دراثرظلم واستبداد روحانی نمایان وبعلت شیوع خرافات مسیحیت ، ازقبیل الوهیت مسیح وامثال آن، نسبت بکلیهٔ مباحث ومسائل دینی‌خشمناك شده‌اند وازطریق عکس‌العمل، بافراط رفته‌اند آنجا که خاطرخودرا ازتوجه بوجودخدا، که‌اساس مسائل دینی‌است ، منحرف ومنصرف ساخته‌اند ، درطول زمان ، این خشم دردل ایشان به تعصب وعناد تبدیل‌شده واین تعصب‌وعناد حجاب وسدی غیرقابل نفوذ میان عقل ایشان و جهان پدیدآورده وازاشعهٔ‌حق محروم ومحجوبشان ساخته است .

« ولتر» مشهورترین فلاسفه و نویسندگان فرانسه (۱۶۹۴ـ۱۷۷۸) که ازبزرگترین عقول بشری بشماراست ، درکتاب خود «قاموس‌فلسفی» مینویسد :

« راه طبیعی برای وصول بمعرفت خدا و شایسته ترین و کاملترین اسلوبها برای پرورش

---

۱ ـ بیان این دانشمندیك‌تعبیر ادبی است که درزبان فرانسه متداول ومعمولست .

۲ ـ قرآن سورهٔ فاطرآیهٔ ۲۸ .

Marfat.com

مدارك ومشاعر عمومی اینست که مطالعه و دقت خود را ، تنها در نظام آفرینش محصور نسازیم . بلکه خاطر وذهن خودرا بمقاصد و حکمتهائی که هریك ازموجودات برای آن آفریده شده اندمتوجه کنیم » .

سپس همین فیلسوف درهمان کتاب مینویسد:

«من چون درساعتی مینگرم که عقربك آن ، اوقات مختلف را نشان میدهد . ناچار باین نتیجه میرسم که قطعاً عقل وفکری چرخهای این دستگاه رامرتب ساخته است که در اثر آن نظم وترتیب ، عقربك میتواند ازروی دقت . اوقات وساعات را معین کند . وهمچنین وقتی دراعضاء بدن مینگرم چنین نتیجه میگیرم که مسلماً عقلی این اعضاء و اجزاء وجهازها را منظم ساخته وبرای زندگی آماده کرده است » .

ازبیان این فیلسوف بخوبی معلوم میشود که علت انحراف بعضی ازدانشمندان ازتوجه بخدا اینست که فکرخودرا منحصراً متوجه خواص و جنبهٔ مادی موجودات میکنندوباین جهت ازتوجه به آفرینندهٔ آن خواص ومنافع محروم میمانند .

بیان حضرت امیرالمؤمنین(ع) در نهج البلاغه ناظر بهمین معنی است که میفرماید :

« ولو فکروافی عظیم القدرة وجسیم النعمة لرجعوا الی الطریق وخافوا عذاب الحریق » .

یعنی هرگاه درقدرت عظیم ونعمت جسیم الهی فکر میکردند ، بیگمان براه باز میآمدند و از عذاب دوزخ میهراسیدند .

خوانندهٔ عزیز، باتوجه باینحقایق، احتیاج اجتماع بوجودمعلمین باایمان معلوم میشود زیرا تنهااین طبقه هستند که میتوانند درطی تعلیم مسائل علمی و قوانین و نوامیس طبیعی وبیان خواص فیزیکی وشیمیائی وهمچنین درطی شرح عجائب و غرائب افلاك واجرام آسمانی. اذهان محصلین را بآفرینندهٔ این سنن وخواص و موجداین غرائب وعجائب متوجه سازندودرهمان حال که عقل محصلین رابوسیلهٔ علم . غذا وپرورش میدهند ، روح و وجدانشان راهم بوسیلهٔ ایمان وتوجه بصانع پرورش دهند وروبکمال وترقی سوق دهند .

(تاوزارت فرهنگ ودانشگاه چه بگویند !)

خلیفه

خلیفه بمعنی نایب و جانشین است وجمع آن خلائف است وگاهی لفظ هاء از آخر آن حذف میشود ودراین صورت جمع آن خلفاء است .

خلافت بمعنی نیابت ازغیراست واین نیابت یاازجهت غیبت منوب عنه است ویابعلت مرگ او وگاهی بسبب عجزاوازقیام بوظیفه وگاهی ازجهت تشریف وتعظیم مختلف ونایب است . وخلافت آدم ازخدا که درقرآن ذکرشده روی همین اصل وبرای تجلیل ازآدم است [1] البته اینمعنی در صورتی منطبق است که مراد از خلافت آدم خلافت از خدا باشد . ولی قول دیگری نیز درمعنی خلافت آدم هست که بنابر آن قول معنی خلافت آدم اینست که اوجانشین موجودات ومخلوقات قبل از خودش بوده ، اماقول اول مشهورتراست .

عبدالله بن مسعود گفت[2] خلفاء (یعنی خلفائی که درقرآن ذکرشده اند) چهار نفرند : اول آدم که خدا درباره اش فرمود : «انی جاعل فی الارض خلیفه» دوم داود که در باره اش فرمود : « یاداود اناجعلناك خلیفه» سوم هارون که راجع باوفرمود «اخلفنی فی قومی» چهارم علی علیه السلام وائمه بعد از آن حضرت (ع) که راجع بایشان فرمود : «لیستخلفهم فی الارض»

عرفاء در فلسفهٔ جعل خلیفه میگویند: فلسفهٔ آفرینش تجلی وظهور وشناساندن خدا بخلق است وراه شناختن وشناساندن هرچیزمقایسهٔ آن باضد آن چیزاست . وخدا ضدی نداشت لاجرم خلیفه ای بیافرید واورا از طرف خود نصب کرد تا چون نورانیت او با تیرگی شیطان و پیروانش (که ضد خلیفه اند) مقایسه شود معرفت حاصل گردد .

مولوی درتشریح این معنی میگوید . [3]

چون مراد وحکم یزدان غفور
بود در قدمت تجلی و ظهور

۱ــ راغب اصفهانی در مفردات القرآن

۲ــ مناقب محمدبن شهرآشوب.

۳ــ دفتر ششم مثنوی .

Marfat.com

بی زضدی ضد را نتوان نمود
وان شه بی‌مثل را ضدی نبود
پس خلیفه ساخت صاحب سینه‌ای
تا بود شاهیش را آئینه‌ای
دو علم افراشت اسپید و سیاه
آن یکی آدم دگر ابلیس راه
در میان آندو لشکرگاه رفت
چالش و پیکار آنچه زان پس رفت
همچنین دور دوم هابیل بود
ضد نور سالک او قابیل بود
همچنین ایندو علم از مبدأ وجود
تا بنمرود آمد اندر دور نور
ضد ابراهیم دشت و نمرود او
وینهو لشکر بین زاده جنگجو
چون در آن جنگ آمد ناخوشش
فیصل آن بر دو آمد آتش
دور دور و قرن قرن ایندو فریق
تا بموسی و بفرعون عریق
سالها اندر میانشان جنگ بود
چون ز حد رفت بدان [illegible] بود
آب دریا را حله [illegible] حق
[illegible]
همچنین در دور و [illegible]
[illegible]

خیمهٔ اجتماع

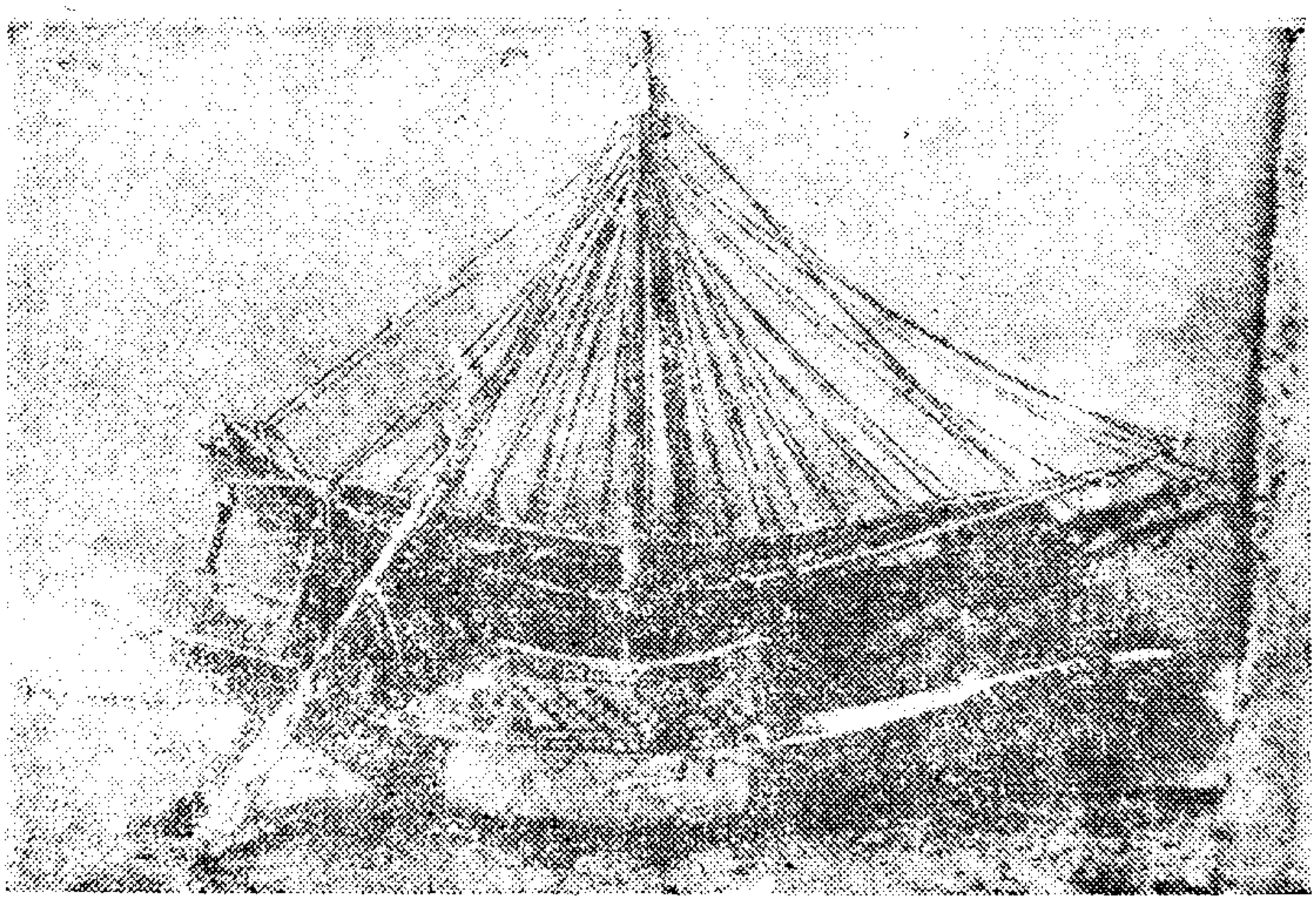

مقصود از خیمهٔ اجتماع خیمه‌ای است که موسی آنرا در بیابان تیه بپا کرده و برای عبادت تشریف بخشیده بود. و این همان خیمه است که در دعای سمات بعنوان «قبهٔ زمان» یاد شده. و مردم اشتباهاً آنرا قبهٔ زمان میخوانند و مترجمین تورات در ترجمهٔ آن تحریف بکار برده و آنرا بخیمهٔ اجتماع ترجمه کرده‌اند، ولی در یکی از چاپهای قدیمی بیروت در پاره‌ای از موارد آنرا بلفظ قبة‌الزمان ترجمه کرده است.

Marfat.com

حرف د

داود

داودبن ایشا از احفاد یهودا فرزند یعقوب بود خدایتعالی پادشاهی و پیغمبری را باوعنایت فرمود و زبور را باو نازل کرد وصنعت ساختن زره را باو بیاموخت وآهن رابرای اونرم‌ساخت وآهنگی چنان دلپذیر باوبخشید که‌چون بستبیح و ذکرخدا آواز بر میداشت کوهها وپرندگان بااو هماهنگی میکردند وباآنکه جاه وجلال ومال و منال بسیارداشت درعبادت کوشش فراوان میکرد وبیاد خدا اشکی سیل‌آسا میافشاند ودرشب زنده داری وروزه . پیشوای عبادودرتقوی وقناعت سر مشق زهاد بود ومعاش خود را از دسترنج خویش فراهم میساخت. دریکی از خطبه‌های نهج‌البلاغه راجع باین فضیلت داودآمده است که اودسته‌های لیف‌خرما را بدست خود می‌بافت وبنزدیکان خود میداد تابفروشند وازبهای‌آن، قرص نان جوینی میخرید وازآن غذا میساخت .

چنانکه از مضامین آیات قرآنی استفاده می‌شود ، بعثت داود برای اصلاح دستگاه قضائی بنی‌اسرائیل بوده . زیرا درآن روزگار، قضات واحبار یهود درامور قضائی، رعایت عدالت نمی‌کردند و بروفق شهوات و هواهای نفسانی خود ، حقوق ضعفاء راپایمال میساختند . لذاخدایتعالی داود راکه مردی حق پرست وانصاف جوبود در میان بنی‌اسرائیل برانگیخت وامورقضائی‌آن قوم رابدست اوسپرد .

این حقایقی است که از قرآن‌کریم ومنابع اسلامی استفاده میشود ولی در کتب بنی‌اسرائیل نسبتهای بیشرمانه‌ای باو داده‌اندکه ازآن جمله داستان ازدواج با زن «اوریا» است وخلاصهٔاین داستان چنین است‌که جوانی ازبنی‌اسرائیل بنام اوریا ، زنی بسیار زیبا داشت وچون چشم داود برآن زن افتاد هوای او دردلش‌جاگرفت وبرای آنکه از وصل‌آن زن کامروا شود اوریا را در پیشاپیش‌جبههٔجنگ‌قرار دادتاکشته شدوباینوسیله بکام دل خود دست یافت .

باید درنظرداشت‌که این خرافات اسرائیلی وامثال‌آن (ازقبیل نسبت بت پرستی‌بسلیمان بن داود) ازمجعولات‌احبار یهود است‌که برای موجه ساختن‌سوء اعمال‌خوددربارهٔ این‌پیغمبران‌بزرگ جهل‌کرده بودند و قسمتی ازآن خرافات بوسیلهٔ بعضی ازبنی‌اسرائیل (که ظاهراً خود را مسلمان معرفی‌میکردند)درمیان‌مسلمین‌راه یافت وحضرت امیرالمؤمنین علی(ع) برای جلوگیری ازافتراء بی‌عفتی بداود فرمود: «لااوتی‌برجل یزعم‌انداود تزوج امرأة اوریا الاجلدته حدین ، حداللنبوة وحداللاسلام[1]»

یعنی هیچ مردرا پیش من نخواهندآورد که چنین پنداردکه داود زن اوریا را به همسری گرفت . مگرآنکه دوحدبر اوجاری خواهم‌کرد یکی حد نبوت ودیگری حد اسلام .

فهرست سور وآیاتیکه نام داود درآن ذکر شده :

نام سوره	شمارهٔسوره	شماره های آیات:
بقره	۲	۲۵۱
نساء	۴	۱۶۳
مائده	۵	۷۸
انعام	۶	۸۴
اسراء	۱۷	۵۵
انبیاء	۲۱	۷۹،۷۸
نمل	۲۷	۱۶،۱۵
سبأ	۳۴	۱۲،۱۰
ص	۳۸	۲۶،۲۴،۲۲،۲۰

۱ ـ تفسیر مجمع‌البیان سورهٔ (ص) .

Marfat.com

حرف ذ

ذوالقرنین

یکی ازموضوعات مهم تاریخی که در سورهٔ کهف ازقرآن کریم (آیات ۸۵ ومابعدآن) بیان شده ، داستان ذوالقرنین است .

این موضوع مهم تاریخی که در قرآن بیان شده از روزگار قدیم خاطر مفسرین ومورخین و دانشمندان اسلامی را بخود مشغول داشته است و در خصوص تطبیق نصوص قرآن با شخصیت ذوالقرنین وهمچنین درخصوص سدوموقع جرافیائی آن وقوم یأجوج ومأجوج دچار سرگشتگی ساخته است واقوال مختلف وآراء متضارب در این باب بحدود سی قول رسیده است و اشکال وابهام این موضوع آنرا ببعضی ازخرافات واوهام آلوده وزمینهٔ هجوم برمطالب تاریخی قرآن را برای بعضی از دشمنان اسلام فراهم ساخته است تا آنجا که کوتاهی فهم وقصوردانش وتحقیق خود را وسیلهٔ عیبجوئی ازقرآن کریم ساخته وخبث طینت و پلیدی جبلت خویش راآشکار کرده اند .

خوشبختانه تحقیقات وجستجوهای ما دربارهٔ این موضوع تاریخی که ازمعجزات باهرات قرآن کریمست سرانجام مارا بقول فصل ورأی حق در این مسئلهٔ مهم رهبری کرد ومصداق بیان الهی را آشکار ساخت که « والذین جاهدوا فینالنهدینهم سبلنا »[1]

بعقیدهٔ نگارندهٔ این سطور، قول حق دراین موضوع بیان محققانه و شافی وکافی جناب آقای ابوالکلام آزاد وزیردانشمندفرهنگ هندوستانست که مشکلات ومعضلات تاریخی وجغرافیائی این مسئله را حل وتصفیه کرده وجوانب آنرا فراهم و ثغورآنرا مسدود ساخته و مبحثی دقیق براسلوب تحلیلی وانتقادی عصری دراین باره پرداخته است وما خلاصهٔ بحث این دانشمند بزرگ را ازشماره های اول ودوم وسوم نشریهٔ «ثقافةالهند» دراینجا ترجمه ونقل میکنیم :

الف ـ شأن نزول آیات

ظاهرآیات حکایت میکند که قبلا کسانی راجع بشخصیت ذوالقرنین ازپیغمبر(ص) سؤال کرده اند وآیات قرآن درجواب ایشان نازل شده واخبارنیز همین معنی را تأیید میکند ، چنانکه «ترمذی» و«نسائی» و « احمد حنبل » در کتاب مسند روایت کرده اند که قریش ـ بتحریك یهود ـ راجع بچند موضوع که ازجمله شخصیت ذوالقرنین بود سؤال کردند وگفتند: «اینمرد کیست وکارهایش کدامست ؟» همچنین «قرطبی» از«سدی» روایت میکند که یهود گفتند : « مارا خبرده ازسرگذشت پیغمبری که خدا بیش از یکبارنام اورا درتورات ذکر نکرده[2] » . پیغمبر فرمود مقصودتان کدامست ؟» گفتند: «ذوالقرنین است» همچنین ابن جریرطبری وابن کثیر وسیوطی درتفسیر خود روایات زیادی دراین باب کرده اند .

ب ـ خصائص ذوالقرنین درقرآن

خصائصی که درقرآن راجع بذوالقرنین ذکر شده چنین تلخیص میشود :

۱ ـ کسیکه یهود یا قریش بتحریك یهود در بارهٔ او ازپیغمبر سؤال کرده اند، درعرف واصطلاح ایشان (ذوالقرنین) لقب داشته واین لقب را قرآن وضع نکرده است بلکه سائلین آن شخص را در سؤال خودباین نام یاد کرده اند وبهمین جهت قرآن میگوید: ویسئلونك عن ذی القرنین یعنی ایشان راجع بذوالقرنین ازتو میپرسند .

۲ ـ خدا سلطنت و اسباب پیروزی [illegible] فرموده .

۳ ـ ذوالقرنین سه جنگ ولشکرکشی بزرگ داشته است .

اول : لشکرکشی غربی ـ در این حمله ذوالقرنین از کشورخود بسمت غرب رهسپارشده وهمچنان راه پوئیده تا بسرزمینی رسیده که نسبت

---

۱ ـ سورهٔ عنکبوت آیهٔ ۶۹.

۲ ـ باید درنظرداشت که تورات گاهی برخصوص پنج سفرمنسوب بموسی و گاهی برعموم کتب عهد عتیق اطلاق میشود ودراینجا مراد معنای دوم است .

Marfat.com

باو و کشورش مرزغربی محسوب میشده و چنین یافته است که گوئی خورشید در چشمه‌ای گل‌آلود فرو مینشیند.

دوم : حملهٔ شرقی ـ دراین حمله ذوالقرنین همچنان پیش میرانده تا بسرزمینی رسیده‌است که اثری از آبادی در آن نبوده وقبائل بیابانگرد . درآنجا میزیسته‌اند .

حملهٔ سوم : ـ دراین حمله ذوالقرنین به تنگهٔ کوهستانی رسیده که مردم نواحی آن وحشی وهمجی وازتمدن وفرهنگ بی‌بهره بوده‌اند و در پشت کوهستانی که مسکن ایشان بوده قوم‌خونخوار وستمکاری میزیسته‌اند که در اصطلاح ایشان «یأجوج ومأجوج» نامیده میشده‌اند و پیوسته بر ایشان حمله میبرده وآزارشان میداده‌اند.

۴ ـ آن پادشاه درتنگهٔ کوهستانی برای جلوگیری ازغارت وآزارقوم یأجوج ومأجوج، سدی بنا کرده .

۵ ـ این سدنتها از آجر وسنگ نبوده بلکه مس نیز درآن بکار رفته است .

۶ ـ آن پادشاه بخدا وآخرت ایمان داشته.

۷ ـ اوپادشاهی عادل ونسبت برعیت مهربان بوده ودربارهٔ مغلوبین قتل‌وقسوت روا نمیداشته. وبهمین جهت چون برهمسایگان غربی کشوردست یافته ـ باآنکه ایشان می‌پنداشتند که اوهم مانند سایر فاتحین ایشان‌رادرشکنجه میگذارد ـ ایشانرا نیازرده وبیگناهان راایمن ساخته ونیکوکارانرا وعدهٔ خیرداده . وباآنکه قوم درقبضهٔ قدرت او بوده‌اند و او سلطنتی بلا معارض داشته دربارهٔ ایشان اشفاق کرده ودلهاشانرا بعدل‌واحسان‌بدست آورده .

۸ ـ ذوالقرنین نسبت بمال حریص نبوده و چون مغلوبین خواستند برای ساختن‌سدمالی‌فراهم سازند وباو بدهند قبول‌نکرده و گفته است: آنچه خدا بمن عطا کرده مرا از اموال شما بی نیاز میکند ولی شما بازور بازوی خود مرا مددهید تاسدی‌آهنین برایتان بسازم .

حیرت مفسرین

نخستین مسئله‌ای که خاطر مفسرین را در خصوص ذوالقرنین بخود مشغول‌ساخته معنی کلمهٔ ذوالقرنین‌است زیرا این کلمه‌بمعنی«شخص‌دارای دوشاخ» است . ودرتاریخ . پادشاهی باین لقب ضبط نشده . ازاینرو مفسرین دراین مقام دچار حیرت شده‌اند ، بعضی گفتند مراد ازکلمهٔ «قرن» همان قرن مصطلح درزمان‌است وچون این‌پادشاه دوقرن سلطنت کرده اورا باین لقب خوانده‌اند . پس‌ازآن پیروان این رأی درتحدید مدت قرن اختلاف کرده‌اند بعضی گفتندمدت‌قرن سی‌سال‌است. وبعضی مدت قرن را بیست وپنجسال‌وبعضی‌بیست سال گرفتند. وهمچنین‌درزمان ذوالقرنین اقوال مختلف است . بعضی اورا معاصر ابراهیم وبعضی سابق براو دانسته‌اند .

پس‌ازآن عهد جدیدی برای بحث و تحقیق شروع شد واذهان بعضی ازمورخین بجانب یمن توجه کرد . وابوریحان بیرونی درکتاب « الاثار الباقیه» نوشت که ذوالقرنین‌یکی ازملوك «اذواء» یمن بوده وابن خلدون نیز همین رأی راپذیرفت ولی این نظریه هیچگونه سند تاریخی ندارد ، بلکه‌قرائن وشواهدبرخلاف‌آنست ـ زیراچنانکه قبلا بیان شد ، طرح کنندگان این سؤال یا یهود بودند ویاقریش بتحریك یهود . ویهود بشناسائی پادشاهی یمنی داعی‌نداشته‌اند تامستقیماً یابتوسط قریش دربارهٔاوازپیغمبرسؤال کنند. ودرصورتیکه این سؤال مستقیماً ومستقلا از طرف قریش هم بدانیم باز اشکال باقی است زیرا احوال ملوك «حمیری» پیش‌قریش آشکاربوده وداعی نداشته‌اند که دربارهٔ ایشان سؤالی طرح کنند و بعلاوه هرگاه چنین پادشاهی دریمن میبود اثر و نامی ازاو در روایات وافسانه‌های عرب باقی میماند ویا دراحادیث صحابه و تابعین نامی ازاو بمیان میآمد .

اضافه براین ، باید درنظر داشت که مقصود ازطرح این‌سؤال آن بوده که پیغمبر (ص) را از جواب عاجزسازند ودرصورتیکه ذوالقرنین مردی ازعرب میبود واهل حجاز اورا میشناختندپیغمبر نیز در این شناسائی با ایشان شریك میبود و جائی برای سؤال وآزمایش باقی نمیماند .

مسئلهٔ اساسی و مهمی که دراین باره منظور ما است اینست که به‌بینیم آیا خصوصیات واعمالی که قرآن برای ذوالقرنین‌بیان میکند باپادشاهی ازملوك حمیر موافق است یا نه ؟

قرآن برای ذوالقرنین فتوحاتی در غرب و فتوحاتی درشرق وبپاکردن سدی‌آهنین دربرابر قوم «یأجوج ومأجوج» را بیان میکند و تاکنون سند تاریخئی که از وجود پادشاهی حمیری باین اوصاف حکایت‌کند یافت نشده و استدلال بکلمهٔ

« ذو » که در القاب بعضی از آن پادشاهان یافت میشود وهمچنین استدلال بوجود سد«مأرب» برای این منظور سودی ندارد زیرا در تاریخ ذکر نشده که این سد برای جلوگیری از هجوم قومی بنا شده باشد یا الواح وصفحات آهن درساختمان آن بکار رفته باشد. بعلاوه. قرآن در جای‌دیگر باین سد اشاره کرده است وهیچگونه شباهتی بین سد ذوالقرنین و این سد وجود ندارد.

پس ازآن جماعتی از مفسرین نظر بفتوحات اسکندر مقدونی‌در شرق وغرب چنین پنداشتند که مقصود از ذوالقرنین او است و ظاهراً نخستین کسیکه باین قول قائل‌شده شیخ الرئیس ابوعلی ابن‌سینا(درکتاب شفاء) بوده. زیرا شیخ دربیان مناقب ارسطاطالیس ذکر کرده است که او معلم اسکندر است که قرآن او را بنام ذوالقرنین ذکر کرده و ایمان و سلوك قویمش را ستوده است و فخررازی نیز در تفسیر کبیرخود از این نظر پیروی کرده. درصورتیکه اسکندر مقدونی نمی‌تواند ذوالقرنین مذکور در قرآن باشد وفتوحات او را نمی‌توان فتوح در شرق و غرب نامید و بعلاوه او در تمام زندگی خود سدی بنا نکرده مضافاً باینکه ما میتوانیم قطع حاصل کنیم که اسکندرایمانی بخدا نداشته ونسبت بملل مغلوب نیزمهربان وعادل نبوده است و تاریخ زندگی‌او هیچگونه شباهتی با اوصاف ذوالقرنین ندارد. بعلاوه لقب ذوالقرنین با او هیچگونه مناسبتی ندارد.

ب ـ تاریخ ملی‌یهود وتصور شخصیت ذوالقرنین

علت آنکه مفسرین از تحقیقات خود در خصوص ذوالقرنین به نتیجه نرسیده‌اند اینست که در انتخاب طریقهٔ بحث و تحقیق اشتباه کرده‌اند زیرا اخبار وآثار دلالت براین دارد که‌این‌سوال از طرف یهود بوده و بنا براین شایسته چنان‌بود که باسفار عهد عتیق رجوع کنند و از آنجا برای این منظور، امارات و اطلاعاتی بدست آورند. و مسلما اگر از این راه وارد شده بودند بحاق واقع میرسیدند.

رؤیای دانیال

یکی از کتب « عهدعتیق » سفری منسوب به دانیال‌است که شمه‌ای ازاعمال‌اووهمچنین‌مکاشفات و رؤیای او را درایام اسارت یهود در بابل [illegible] می‌کند.

روز کار اسارت بابل دوران [illegible] یهود بوده زیرا در این روز کارشهرهاشان [illegible] و قومیتشان پایمال ومعبدشان‌خراب شده [illegible] جهت در حزن و نومیدی عمیقی بسر [illegible] نمیدانستند که چگونه وچه وقت [illegible] نجات خواهندیافت وزندگانی [illegible] خواهند کرد.

سفر دانیال بیان میکند که در چنین [illegible] وحشت زائی که‌برقوم یهودمیگذشت.دانیال‌پیغمبر پدید آمد و بوسیلهٔ مکاشفات وپیشگوئیهای [illegible] و حکمت بالغهٔ خود بپادشاهان بابل تقرب یافت و مورد احترام وتکریم ایشان واقع شد ومنصب از ساحران‌وعرافان بابل برتر شد. [illegible] سلطنت «بلشصر» پادشاه بابل.یکسلسله از حوادث آینده را درعالم رؤیا بدید. [illegible] ازعمان‌کتاب چنین بیان میکند:

«درسال سوم سلطنت بلشصر [illegible] دانیالم رؤیائی مرئی شد بعد از رؤیائی که اول بمن مرئی شده بود. و در رؤیا دیدم و هنگامی دیدنم چنین شد که من درقصرشوشان که در [illegible] ایلام است بودم و در خواب دیدم که نزد [illegible] اولای هستم وچشمان خود را [illegible] و اینك قوچی در برابر نهر میایستاد [illegible] دوشاخ بود و شاخهایش بلندامایکی [illegible] بلندتر و بلندتریش آخراً برآمد [illegible] بسمت مغربی وشمالی و جنوبی شاخ [illegible] و هیچ حیوانی دربرابرش مقاومت نتوانست [illegible] و از اینکه احدی نبود که از دستش [illegible] لهذا موافق رای خود عمل می‌نمود [illegible] وحینی که متفکر بودم اینك بزغاله [illegible] روی تمامی زمین میآمد که [illegible] وآن بزرا شاخ معتبری [illegible] بآن قوچ صاحب شاخ که در برابر آن ایستاده [illegible] دیدم میآمد و بغیظ قوتش براو [illegible] دیدم که بنزدآن قوچ رسید و براو [illegible] آورشده ویرا زد و هردو شاخش را [illegible] اینکه درقوچ طاقت ایستادن در برابرش [illegible] ویرا بزمین انداخته پایمالش کرد و کسی نبود [illegible] قوچ را از دستش رهائی دهد[1]

---

۱ ـ سفر دانیال فصل هشتم شمارهٔ ۱ و ما بعدآن.

پس از آن همین کتاب از زبان دانیال نقل میکند که جبرئیل براو ظاهر شد و رؤیای او را چنین شرح کرد:

« قوچ صاحب دو شاخی که دیدی ملوك ماد و فارس است ـ و بز نر مودار پادشاه یونانست و شاخ بزرگی که درمیان چشمانش میباشد ملك اولین است[1]

در این رؤیا دو مملکت ماد وفارس بصورت دوشاخ نمودار شده و چون اتحاد آن دو کشور و تشکیل یك مملکت بزرگ نزدیك بوقوع بوده پادشاه آن بصورت قوچی دارای دو شاخ مصور شده و اسکندر مقدونی که این سلطنت ومملکت رامنهدم ساخت وملوك هخامنشی یا (پادشاهان کیان) را از میان برد در صورت بز نر دارای یکشاخ پدید آمده[2] .

یهود از بشارت رؤیای دانیال چنین دریافتند که زیان اسارت و آغاز زندگانی نوین ایشان منوط بقیام همان مملکت صاحب دوشاخ یعنی پادشاه ماد وفارس است که برملوك بابل حمله میبرد و براو چیره میشود ویهود را از اسارت نجات میدهد و معبدشانرا مرمت میکند و بنی اسرائیل را تحت حمایت خود قرار میدهد .

چند سال پس از این پیشگوئی «کورش» که یونانیان او را «سائرس» ویهود «خورس» مینامند پدیدآمد و دو کشور ماد و فارس را یکی ساخت و سلطنتی عظیم ازآندو پدید آورد و پس ازآن ببابل هجوم کرد و بدون مشقت بر آنجا مستولی شد. و همانطور که رؤیای دانیال گفته بود که آن قوچ شاخهایش را بغرب و شرق و جنوب میزد . کورش نیز درهرسه جهت فتوحاتی بزرگ انجام داد. نخست در حملهٔ غربی خود پیروز شد و بار دوم درشرق کامیاب گشت و پس از آن در جنوب (یعنی بابل) فتح کرد ویهودیانرا آزاد ساخت واجازهٔ بازگشت بفلسطین داد و پس از او جانشینانش که بابل مسخرشد «بیل» * شرمنده و «مردوك» * نیز یهود را در کنف مرحمت و مهربانی خود همیداشتند .

علاوه برسفر دانیال درسفر اشعیاه ویرمیاه نیز در این باب پیشگوئیهائی شده و نام کورش در سفر اشعیاه صریحاً باین گونه بیان شده است :

« رهانندهٔ تو خداوند .. باورشلیم می‌فرماید که معمور و بشهرهای یهوداه که بنا کرده خواهید شد وخرابیهایش را قائم خواهم کرد»[3]

«آنکه در خصوص کورش میفرماید که شبان من اواست وتمامی شادیم را باتمام رسانده باورشلیم خواهم گفت که بنا کرده خواهی شد و به هیکل که اساست مبتنی کرده خواهد شد»[4]

«خداوند در حق مسیح خود کورش چنین میفرماید : چونکه من او را بقصد اینکه طوائف از حضورش مغلوب شوند بدست راستش گرفتم پس کمرگاه ملوك را حل کرده درهای دو مصراعی را پیش رویش مفتوح خواهم کرد که دروازه‌ها بسته نگردند . من در پیشاپیشت رفته پشته‌ها را هموار میسازم ودرهای برنجی را شکسته بشت بندهای آهنین را پاره پاره مینمایم. خزینه‌های ظلمت و دفینه های مستور بتو میدهم تا که بدانی من که تورا باسمت میخوانم خداوند وخدای اسرائیلم . بپاس خاطر بندهٔ خود یعقوب و برگزیدهٔ خود اسرائیل ترا باسمت خواندم ...»[5]

در جای دیگر از همین کتاب کورش را بعقاب شرق تشبیه میکند ومیگوید :

«عقاب مشرق ومرد تدبیرم را از مکان بعید میخوانم ...»[6]

همچنین در کتاب یرمیاه میگوید:

«در میان طوائف بیان کرده بشنوانید و علم را برپا نموده اصغاء نمائید واخفاء ننموده بگوئید

---

۱ ـ سفر دانیال فصل هشتم شماره ۲۰ ـ ۲۱

۲ ـ باید درنظر داشت که کلمهٔ « قرن » در دو زبان عربی وعبری بیك معنی است .

۳ ـ کتاب اشعیاه فصل ۴۴ شمارهٔ ۲۴ و ما بعد آن .

۴ ـ کتاب اشعیاه فصل ۴۴ شمارهٔ ۲۸ .

۵ ـ کتاب اشعیاه فصل ۴۵ شمارهٔ ۱ وما بعد آن .

۶ ـ کتاب اشعیاه فصل ۴۶ شمارهٔ ۱۱ .

* ـ نام بتی از بتهای معروف بابل است .

شکسته بتهایش خجل و اصنامش منکسر گردیدند زیرا که براو از طرف شمال قومی برمیاید که زمینش را بحدی ویران میگرداند که احدی در آن ساکن نخواهد ماند و از انسان و بهائم نوچیده خواهند رفت [1]

بنابراین از نصوص کتب یهود معلوم میشود که مقصود از ذوالقرنین همان کورش است و شخصیت کورش موقع مهمی در عقاید یهود داشته است و ایشان او را نجات دهندهٔ موعود خود میدانسته‌اند و اشعیا بر آنچه ذکر شد یکی دیگر از انبیاء عبد بابل که مضروب بعزرائیل است بیان میکند که یهود پیشگوئیهای پیغمبران خود را بر کورش ترجمه کرده‌اند و گفته‌اند این مرد که نام تو را در لوح خود ثبت کرده و تو را نجات دهندهٔ بنی اسرائیل قرار داده و کورش را مطیع ساخته ایشان تحت تأثیر قرار گرفته و بخاطر بنای معبدشان فرمان داده و جای تردید نیست که کورش بعد از فتح بابل و همچنین جانشینان او یهود را مورد مرحمت خود قرار داده و بعضی از یهود در دربار ایشان مقرب شده‌اند و تواریخ یونان نیز این معنی را تثبیت میکند و چون این مطالب از مسلمات تاریخ است جای تردید نمیماند که پیشگوئیهای کتب یهود در این جریان مؤثر بوده و اگر چه قسمتی از پیشگوئی دانیال که راجع باسکندر است بعداً اضافه شده ولی آن قسمت که متعلق بکورش است بی گمان باطلاع کورش رسیده و آن پادشاه آن را بحسن قبول تلقی کرده است و اما بعداً این دربارهٔ مجسمهٔ سنگی کورش که در حضریت ایران بدست آمده سخن خواهیم گفت و این مجسمه موضوع را حل خواهد کرد.

عقیدهٔ دینی و قومی یهود دربارهٔ کورش

جای تردید نیست که اسفار اشعیاء و یرمیاء و دانیال از کتب دینی و الهامی یهود است و یهود برحسب نصوص این کتب معتقد بوده‌اند که کورش از جانب خدا برای نجات بنی اسرائیل و تجدید بنای معبد ایشان مبعوث شده و از اینجهت در سفر اشعیاء او را بعنوان راعی خدا و مسیح خدا و محرک اراده خدا یاد کرده و در رؤیای دانیال، کورش در صورت قوچی دارای دو شاخ پدیدار شده و همچنین اشعیاء او را درصورت عقاب شرق دیده و بنابراین جای شک نمیماند که یهود کورش را بصورت «ذوالقرنین» تصور میکرده و ظهور او را مصدق بشارات پیغمبران خود میدانسته‌اند.

و با توجه باین حقیقت، طبیعی است که مقصود در سؤال یهود دربارهٔ «ذوالقرنین» شخص کورش است لاغیر و چون کلمهٔ «قرن» در لغت عبری و عربی بیک معنی است جای تردید نیست که یهود و عرب که این سؤال را طرح کرده‌اند، کورش را ذوالقرنین مینامیده‌اند و روایت سدی که پیش از این بآن اشاره شد موید همین معنی است زیرا در آن روایت بیان شده است که یهود گفتند «ذوالقرنین» فقط یکبار در تورات ذکر شده و ما میدانیم که قوچ دارای دو شاخ نیز یکبار آنهم در سفر دانیال از تورات ذکر شده است و بنابراین شخصیت تاریخی ذوالقرنین کاملاً مسلم و مسلم میشود.

مجسمهٔ سنگی کورش

این تفسیر که دربارهٔ ذوالقرنین بیان کرده برای اولین بار هنگام مطالعهٔ مقدماتی نظر خطور کرد و پس از آن نوشته‌های مورخین یونان این رأی را در نظرم ترجیح داد ولی کلام مورخین یونان فلسفهٔ این لقب را درست روشن نمیکرد و غیر از تورات گواهی دیگر که این نظر را تأیید کند بدست نمیرسد تا پس از چندسال که مجسمهٔ سنگی کورش را در آثار قدیم ایران مشاهده کردم و با دیدن آن اثر تاریخی همه بحث نظریهٔ خود را ملهمان حاصل کردم. این مجسمه بنا بر قول دیولافوای نمونهٔ بسیار گرانقدر [illegible] یگانه نمونهٔ [illegible] مجسمه‌های [illegible] در نزدیکی [illegible] شده است و [illegible] نظر [illegible] اهمیت داشته که [illegible] نمایندگی از ایران [illegible]

این مجسمه [illegible] کورش [illegible] نقاب از دو جانب [illegible] و دو [illegible] بصورت شاخهای قوچ روی سر دارد و با دست راست خود بطرف اشاره میکند و همان لباس را که پادشاهان بابل و ایران میپوشیدند در بر دارد.

این مجسمه بدون تردید ثابت میکند که تصور معنی ذوالقرنین در فکر کورش نفوذ داشته و بهمین

۱ــ کتاب یرمیاء فصل ۵۰ شمارهٔ ۱ و ما بعد آن.

ذوالقرنین
مجسمهٔ کورش که در حفریات استخر پیدا شده

مناسبت دراین مجسمه باینصورت پدید آمده است .

دررؤیای دانیال بیان شده‌است که قوچی که بنظر او آمده دوشاخ روی سرداشته ولی نه مانند سایر قوچها بلکه یکی از آن دوشاخ بشکل آن دیگر قرار داشته . و این بیان درست باصورت شاخهای مجسمهٔ کورش منطبق است واما آن دو بال که درمجسمه دیده میشود مطابق با رؤیای اشعیاه است که کورش را عقاب شرق خوانده است وبهمین مناسبت مجسمهٔ کوروش بمرغ شهرت یافته ورودی که زیرپای آن روانست مرغاب نامیده شده‌است و باوقت وتتبع تاریخی چنین معلوم میشود که این مجسمه درزمان اردشیر ساخته و نصب شده است .

ج ـ خاندان هخامنشی وکورش

اکنون درتحقیقات تاریخ راجع بکورش بحث کنیم وببینیم تاچه اندازه باآنچه درقرآن ذکر شده مطابقت دارد .

ادوار سه‌گانهٔ تاریخ ایران

مورخین درعصرحاضر تاریخ ایران را بسه دوره قسمت میکنند :

دورهٔ اول زمان غیر تاریخی سلسله‌های مندوس دورهٔ دوم دورهٔ ملوک‌الطوایف . دورهٔ سوم عصر ساسانی .

ایران دردورهٔ اول تاریخ خود بوج مجد واعتبار رسیده بود وموسس این دوره شخص کورش بود ومتأسفانه ازرهگذر تاریخ ایران نمیتوان اطلاع صحیحی ازاین عصر بدست آورد وبیشتر آنچه ما از این‌دوره میدانیم ازمنابع یونانی است زیرا مدارك ومنابع تاریخی این عصر در فتنهٔ اسکندر بکلی ازمیان رفته است و تنها اثری که ازآن بجای مانده یکی سنگ نبشته‌های داریوش بخط میخی است که دانشمندان قرن نوزدهم رموز آنرا حل کرده‌اند ودیگری مجسمهٔ کورش است که دست روزگار ازمحو آن عاجز مانده .

فارس وماد

کشورایران درتاریخ ۵۶۰ سال قبل ازمیلاد بدوقسمت منقسم بود : قسمت جنوبی کشور فارس وقسمت شمالی آن ماد یامیدیا نامیده میشد وچون حکومتهای آشور وبابل درآن روزگار قدرت و سلطهٔ عظیمی داشتند ازاینجهت هردوقسمت ایران تحت فشار ایشان بوده وحکومت آن بدست امراء قبایل اداره میشد . پس از آن چون سال ۶۱۲ ق.م فرا رسید وشهر نینوا ویران شد ، سلطنت آشور ازمیان رفت وامراء قسمت شمالی ایران که مادنام داشتند ازنفوذ آشور آسوده شدند و کشور مستقلی بوجود آوردند وهمچنین قبایل فارس فرصت استفاده بدست آوردند ودر سرزمین خود حکومت مستقلی بنام هخامنشیان تأسیس کردند . ولی چون این دو کشور ، نیرو وتوانائی نداشتند ، همچنان مجهول وگمنام بماندند . خاصه اینکه اوضاع بابل نیز پس ازویران شدن نینوا دردوهٔ جدیدی وارد شده و بر نشاط ونیروی خود افزوده بود و نمیتوانست بهمسایگی دولتهای نوپا آسیائی تن در دهد و تحت نفوذ خود آورد .

ظهور کورش

اوضاع ایران [illegible] فرا رسید وشخصیت فوق‌العاده ممتازی بوجود آمد که در شدن توجه عالم را بخود جلب کرد و صاحب آن شخصیت ، جوانی [illegible] بنام کورش بود که پدرش [illegible] نامیده [illegible] کورش را [illegible] بر کشیدند [illegible] نیز تصرف کرد [illegible] بر کشیدند [illegible] واحد بوجود آمد [illegible] غربی ظهور یافت واز این تاریخ [illegible] کورش ـ که بقصد جمع [illegible] برای توسعهٔ امنیت وحق و [illegible] ستمدیدگان وجلوگیری از [illegible] دوازده سال از دوران سلطنت کورش نگذشته بود که سراسر ممالک آسیا از دریای [illegible] در زیر پای او در آمد !

نخستین لشکرکشی کورش وفتح لیدیا

[illegible] کروئزس پادشاه لیدیا [illegible] بود که در برابر کورش [illegible] هخامنشی برای [illegible] و کشورش دست یافت و پایتخت [illegible] نخستین پیروزی کورش درقسمت غربی ایران انجام گرفت .

لیدیا درقسمت شمالی آسیای صغیر بود [illegible] همانجا که اکنون «آناطولی» نام دارد و حکومت لیدیا درآن روزگار صبغهٔ یونانی داشت . کورش دراینجنگ پیروز شد ودرآن ایام سرنوشت ممالک مغلوب ، دمار وعلاج بود . ولی مورخین یونان

Marfat.com

همگی گواهی میدهند که دراین فتح از اینگونه حوادث اتفاق نیفتاد و کورش باهالی مغلوب لیدیا ازروی کمال مهربانی ونیکی رفتار کرد و پادشاه لیدیا را در کنف خود درآغوش عزت وآسایش تا پایان زندگی نگهداری کرد و بوسیلهٔ این سلوک اخلاقی آنهمه ظلم وتعدی وقتل ونهب وعدم وتخریب شاهان پیش را ازمیان برداشت .

دومین لشکرکشی کورش

دومین لشکرکشی کورش درشرق بود . زیرا قبائل وحشی کادوسیا و « بکتریا » آغاز بی کشی کرده بودند و کورش برای حفظ امنیت ناچار بکوشش ایشان لشکر کشید .

کادوسیا [illegible] بلادی در میان جنوب ایران [illegible] بود که اکنون مکران وبلوچستان نام دارد و بکتریا همان بلخ امروزه است وچنین تصور میرود که این حمله ، مابین سالهای ۵۴۰و۵۴۵ ق.م اتفاق افتاده باشد . ووصول کورش بهلخ در حکم بآخرین قسمت مشرق بوده وظاهر قوی اینست که کورش دراینسفر ، بلاد سند راهم فتح کرده بایران آورد . سند را هند میناميدهاند واز اینجهت در کتیبهٔ داریوش ، نام هند نیز درمیان نام های ممالک بیست وهشتگانهٔ مفتوحه ذکر شده است .

فتح بابل

درهمین تاریخ (سال ۵۴۵ ق . م) بود که امرای بابل وبزرگان آنکشور از جور و بیدادگری بل شازار Bel Chassar بستوه آمده بودند وبکورش خواهش کردند که برای نجات ایشان آهنگ بابل کند . زیرا امپراطوری بابل برخرابه‌های نینوا بنا شده وبسرعت دامن فتوحات خود را بالا [illegible] کرده وبخت نصر که در نیمهٔ چهارم سدهٔ پیش ملوک و غیرت خود را در اطراف نفوذ میداد واز جمله فلسطین و شهر اورشلیم مورد هجوم وتاخت وتاز قرارداد . درحملهٔ اخیر خود بقیهٔ حیات قومی یهود را ازمیان برد وآثار این ناحیه هنوز دراسفار حزقیال و یرمیاه و اشعیاه باقیست تورات درهمین فتنه ازمیان رفت وجمع عظیمی از یهود طعمهٔ شمشیر ومابقی یا بقید وبند و اسارت دچارشدند ویا درا کناف جهان متواری گشتند و این حال . هفتادسال ادامه یافت تا آنگاه که بخت نصر بمرد وشوکت بابل فروکاست و بل شازار که اورا مجسمهٔ فسق وشر مینامیدند بجای او برتخت نشست ومردم رابستوه آورد .

مقارن این احوال آوازهٔ عدل و دادگستری کورش درا کناف جهان منتشرشده بوده ازاینجهت بزرگان بابل برای نجات خود باو متوسل شدند .

کورش برای اجابت دعوت ایشان آهنگ بابل کرد و کشورهای مابین راه را بگشود تا بحصار عظیم ومنیع بابل رسید وآنرا در محاصره آورد وبنا بروایت «هیرودوت» والی سابق بابل «گوب ریاس» که بعنوان راهنمائی درلشکر کورش بود جدولهائی ازرود دجله حفر کرد وآب رودخانه را از مجرای شهر بگرداند و برای هجوم لشکر کورش راه باز کرد تا شبانه ازمجرای آب بشهر وارد شدند وآنرا تصرف کردند .

پایان اسارت یهود وتجدید بنای معبد وعقیدهٔ قومی یهود دراین باب

چنانکه سابقاً بیان شده اسفار مقدسهٔ یهود ظهور کورش وفتح بابل را ازآیات الهی میدانند که خدا آنرا برای پایان بخشیدن اسارت هفتاد سالهٔ یهود وتجدید بنای اورشلیم فراهم آورد و اشعیاه صدوشصت سال ویرمیاه شصت سال قبل از وقوع این امر ازآن خبرداده وبنابر نصوص عهد عتیق همهٔ پیشگوئیهای انبیاء بنی اسرائیل دراین باره پس از فتح بابل بنظر کورش رسیده وکورش پس از اطلاع ازآنها فرمان داد تا همگی ظروف طلا ونقرهٔ معبد را که بخت نصر بغارت برده بود بایشان سپارند واجازه داد که اسرای یهود بفلسطین برگردند وشهر ومعبد ویران شدهٔ خودرا تجدید کنند (رجوع شود بکتاب عزرا) وپس از کورش اردشیر ودیگر پادشاهان هخامنشی نیز همین سلوک را بایهود ادامه دادند و بنا بروایت منابع یهودی دانیال وعزرا ونحمیاه و حجی ، دردربار کورش و داریوش واردشیر تقرب یافتند .

لشکرکشی سوم کورش

منابع یونانی لشکرکشی دیگری را نیزدر تاریخ کورش بیان میکنند وتوضیح میدهند که این لشکرکشی برای اصلاح امور مرزی کشور ماد انجام گرفته ومسلم است که این هجوم درسمت شمال مملکت اتفاق افتاده ، زیرا مادهمان قسمت شمالی ایران بوده که بسلسله کوههای شمالی فاصل میان دریای سیاه منتهی میشده وبعدها بنام قفقاز نامیده شده وبلاد قفقاز کنونی دردره‌های این کوهها واقع است . و کورش دراین حمله برودخانه‌ای رسیده که ازآن تاریخ تاکنون بنام «رودخانهٔ سائرس»

Marfat.com

[illegible] رودخانهٔ کورش نامیده میشود. ودرهمین سفر با عده‌ای از ساکنان کوهستان متصادف شده که از فتنه و تاراجگری «یاجوج وماجوج» باو تظلم کرده‌اند و کورش بتقاضای ایشان سد آهنین را (که شرح آن خواهد آمد) بنا کرده.

ذوالقرنین مذکور درقرآن و کورش

با توجه بآنچه ذکر شد میتوانیم بگوئیم که مسئلهٔ لقب «ذوالقرنین» را باید کاملا حل شده دانست وحتی درصورتیکه از شهادتهای تاریخی نیز صرف نظر کنیم مجسمهٔ کورش بیقرین که فعلا محسور ومرجود برصحت این ادعا است اکنون باید دید که آیا صفات و خصائصی که قرآن درباره ذوالقرنین بیان کرده با کورش انطباق دارد یا نه؟

ما در آغاز این مبحث خلاصهٔ بیان قرآن درباره ذوالقرنین را بیان کردیم و در اینجا بار دیگر آنرا مورد نظر قرار میدهیم.

ماذوالقرنین را درزمین تسلط وتمکین بخشیدیم.

[illegible] نخستین وصفی که راجع بذوالقرنین در قرآن ذکر شده چنین است: «انمکنا له فی الارض وآتیناه من کل شیئ سببا» یعنی ما ذوالقرنین را درزمین تسلط وتمکین بخشیدیم وآنچه [illegible] تثبیت حکومت واتمام فتوحات خود لازم داشت در اختیارش نهادیم.

در اینجا باید درنظر داشت که اسلوب قرآن چنین است که درهر کجا پیشرفت ونفوذ و سلطنت کسی را بخدا نسبت میدهد میخواهد خواننده را متوجه سازد که این جریان دارای عظمت و اهمیت است و بطورفوق العاده وخلاف معمول اتفاق افتاده است و بهمین مناسبت مربوط به بخشش ورحمت خاص الهی است. چنانکه در سورهٔ یوسف میگوید: «وکذلک مکنا لیوسف فی الارض» یعنی ما یوسف را در زمین مصر متمکن ساختیم. واین بیان از آنجهت است که یوسف بطریق عجیب و غیر معمولی بحکومت مصر رسیده وروی این اصل قرآن جریان کار اورا بخدا نسبت میدهد تا نشان دهد که این از نعمتهای خاص الهی درباره او است که از زندان آزادش ساخته و برتخت حکومتش برآورده. و چون اسلوب سخن قرآن درباره ذوالقرنین نیز از اینگونه است پس قاعدهٔ میباید وصول ذوالقرنین بسلطنت نیز در ظروف و اوضاع غیر عادی باشد تا عنوان بخشش وعطای خاص الهی بر آن منطبق شود.

ما چون کورش را از این جهت مورد مطالعه قرار دهیم می‌بینیم که این خصوصیت کاملا بر او صادق ومنطبق است زیرا او از زندان خود با درمحیطی پرحوادث وپرنفع حیرت انگیز آغاز کرده است و حتی غرابت زندگی او [illegible] افسانه‌ها [illegible] شده [illegible] افتاده [illegible] کورش دشمن سرسخت او [illegible] بر [illegible] ولی مردی [illegible] بود [illegible] آورد واورا [illegible] [illegible] کورش در [illegible] [illegible] لباس [illegible] [illegible] تا بدین احوال عظیم پدید آمد و [illegible] [illegible] را [illegible] [illegible] در [illegible] [illegible] خود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فراهم شد.

نخستین پیشرفت عجیب

۲ ــ سپس قرآن بیان میکند که سه پیشرفت مهم نصیب ذوالقرنین شد. که اول آنها پیشرفت و نفوذ در «مغرب آفتاب» بود و بدیهی است که مقصود از مغرب آفتاب همان جائی است که آفتاب در نظر ما غروب میکند یعنی عمان [illegible] غربی [illegible]

Marfat.com

محل واقعی غروب خورشید زیرا چنین محلی وجود ندارد و نمیتواند وجود داشته باشد و همهٔ لغات جهان غرب و شرق را به «مغرب خورشید» و «مطلع خورشید» تعبیر میکند ـ چنانکه در کتاب «زکریا» میگوید. «خداوند لشکرها چنین میفرماید که اینك قوم خودرا از زمین مشرق واز زمین غروب آفتاب نجات خواهم داد»[1] یعنی بنی اسرائیل را از مصر و بابل نجات خواهم داد زیرا مصر نسبت بفلسطین مغرب و بابل نسبت بآنجا مشرق محسوب میشود.

این مطلب ساده وروشنی است ولی بعضی از مفسرین از نظر ولعی که بعجائب دارند چنین پنداشته‌اند که ذوالقرنین بمکانی رسیده است که خورشید واقعاً درآنجا غروب میکند!

حاصل این بحث چنین است که نخستین لشکرکشی مهم کورش بجانب غرب بوده و شك نیست که مقصود ازاین لشکرکشی هجوم به «لیدیا» است زیرا هرکس ازجانب شمال ایران بطرف آسیای صغیر رهسپار شود کاملا بجانب غرب روان شده است. وما بیان کردیم که درهمان وقع که کورش تاج متحد فارس و ماد را بر سرنهاد ناگهان هجوم کروزس پادشاه لیدیا آغاز شد و لشکر خود را بشهر سرحدی پتریا «Petria» وارد کرد و کورش ناچار برای مواجهه با او از پایتخت ماد (کباتان) حرکت کرد وپس از دو جنگ که در پتریا وساردیز اتفاق افتاد سراسر کشور لیدیا در برابر کورش فاتح بزانودرآمد. وبقول هیرودوت سراسر آسیا از دریای شام تا دریای سیاه تحت فرمان کورش در آمد ولی او همچنان پیشروی خود را ادامه داد تا بآخرین قسمت مغرب یعنی به کرانهٔ دریا رسید و در آنجا ناچار متوقف شد و مشاهده کرد که خورشید درچشمهٔ خلیج ساحلی غروب میکند وآن مکان، بدون تردید، نسبت بکورش «مغرب خورشید» یعنی منتهای مغرب بوده است.

ذوالقرنین خورشید را بدید که در چشمه‌ای گل آلود فرو میرود و نزد آن چشمه قومی را بدید.

هر گاه نقشهٔ ساحل غربی آسیای صغیر راجلو روی خود بگذاریم خواهیم دید که قسمت معظم ساحل، درخلیجهای کوچك قطع میشود مخصوصاً درنزدیکی ازمیر که خلیج صورت چشمه‌ای بخود میگیرد.

شهر «ساردیز» درنزدیکی ساحل غربی بفاصلهٔ کمی ازازمیر کنونی بوده وبنابراین میتوانیم بگوئیم که کورش پس ازفتح اینشهرچون به‌پیشروی خود ادامه داده بکرانهٔ دریای «ایژه» بمکانی نزدیك ازمیر رسیده ومشاهده کرده است که ساحل صورت شبیه بچشمه بخود گرفته است. وآب ازگل ولای ساحل تیره شده است و هنگام غروب کورش دیده است که خورشید در این چشمه فرو می‌نشیند و قرآن درمقام اشاره باین معنی میگوید: «وجدها تغرب فی عین حمئه» یعنی چنین بنظرش آمد که خورشید در قسمت گل آلودی از آب فرومیرود. ومعلوم است که خورشیددرمحل خاصی غروب نمیکند ولی هرگاه شخصی در ساحل دریا بایستد خواهد دید که خورشید آهسته آهسته بدریا فرومیرود.

لشکرکشی بجانب شرق

۳ـ لشکرکشی دوم کورش بجانب مشرق آفتاب یعنی بطرف شرق بوده.

هیرودوت و «تی‌سیاز» هردوذکرمیکنند که این هجوم شرقی کورش پس از فتح لیدیا وقبل از استیلاء بربابل بوده و خلاصهٔ بیان این دومورخ یونانی چنین است:

«طغیان بعضی ازقبایل وحشی بیابانی کورش را باین حمله وا داشت».

واین بیان مطابق با تصریح قرآن است که میگوید: «حتی اذا بلغ مطلع الشمس وجدها تطلع علی قوم لم نجعل لهم من دونها ستراً». یعنی ذوالقرنین چون بمنتهای شرق رسید مشاهده کرد که خورشید برقومی طلوع میکند که دربرابرتابش آن، سایه بانی ندارند. ومقصود از این بیان این است که آن قوم صحرا نورد بودند و در شهرها سکونت نداشتند و خانه نمیساختند.

قبایل صحرا نورد شرق

ازبعضی تصریحات مورخین یونان چنین استفاده میشود که این قبائل صحرانوردقبائل «تکریا» یعنی بلخ بوده‌اند. و ما هرگاه نقشه را ملاحظه کنیم خواهیم دید که بلخ بمنزلهٔ شرق دورایرانست زیرا پس از آن، زمین مرتفع و راه مسدود میشود. و ظاهر اینستکه قبائل «کیدروسیا» در آن تاریخ

۱ ـ کتاب زکریا فصل هشتم شماره ۷.

Marfat.com

درحدود شرقی بلخ شروع بفساد کرده بودند ، ازینرو کورش ازمحل خود بجانب بلخ رهسپار شده وآنجارا فتح کرده ، ومقصوداز« کیدروسیا » همان سرزمینی است که اکنون مکران وبلوچستان نامیده میشود .

لشکرکشی سوم کورش وسد یأجوج و مأجوج

۴ـ کورش هجوم دیگری بطرف بلاد کوهستانی برده که قوم یأجوج ومأجوج بر آنجا غارت می‌برده‌اند . ودرآنجا سدرا بنا کرده .

این لشکرکشی سوم کورش است که دریای خزررا درسمت راست خود قرار داده و بطرف کوههای قفقاز رهسپار شده تا بتنگهٔ میان دو کوه رسیده است .

قرآن این خبررا چنین بیان‌میکند : حتی اذا بلغ بین‌السدین وجدمن دونهما قوما لایکادون یفقهون قولا ، یعنی ذوالقرنین همچنان پیشروی خودرا ادامه دادتاچون بمیان دوسدرسیدند آنجا قومی را یافت که کوهستانی و وحشی وفاقد عقل و فهم ومدنیت بودند .

مقصود از دو سد دراین آیه تنگه‌ای در کوههای قفقاز است ودرسمت راست قفقاز دریای خزر قراردارد که راه قسمت شرقی آنرا مسدود میسازد ودرسمت چپ، دریای سیاه واقع است که قسمت غربی راه را مسدود میکند و درمیان دو دریا سلسلهٔ کوههای بلندی‌است که بصورت‌دیواری طبیعی درآمده وبا این ترتیب جز تنگهٔ میان آن کوهها راهی برای مهاجمین شمال باقی نگذاشته است. بنابراین ، کورش دراین تنگه سدی آهنین استوارساخت وراه را برغارتگران‌بست ونه‌تنها بوسیلهٔ این‌سد مردم‌دشتهای‌قفقاز راآسوده وایمن ساخت ، بلکه آن‌سد، درب محکم ومقفلی برای سلامت وآسایش سراسر بلاد آسیای غربی فراهم ساخت وعموم سکنهٔ‌آسیای غربی را ازجهت شمال آسوده خاطر کرد .

ملاحظهٔ نقشه نشان میدهد که‌آسیای غربی درقسمت پائین ودریای خزر دربالا ودریای سیاه درسمت راست واقع است و کوههای قفقاز میان دودریا را مسدود ساخته است، وبنابراین‌دریای سیاه ودریای خزر وسلسلهٔ کوههای قفقاز سدی طبیعی بوجودآورده‌اند که تا مسافت صدها میل ادامه دارد ودراین دیوار عجیب رخنه‌ای برای نفوذ قبائل شمال بغیرازآن تنگه وجود ندارد بهمین جهت کورش آن منفذرا بوسیلهٔ سد آهنین مسدود ومقفل ساخته وباین وسیله آسیای غربی را ازبلاد شمالی جدا کرده است .

اما آن قوم که ذوالقرنین ایشانرا در آن نقطه دید که فاقدعقل ومدنیت بودند همان ایلات همان قوم باشند که درتاریخ یونان وایشی یاد شده اند و در کتیبهٔ داریوس بنام ... شده‌اند . وایشان همان قومند که ازهجوم یأجوج ومأجوج . بذوالقرنین شکایت بردند . چون مدنیت بی‌بهره بوده‌اند : قرآن درباره ایشان میگوید : لایکادون یفقهون قولا ، یعنی ایشان زبان نمیفهمیدند .

اوصاف اخلاقی ذوالقرنین درقرآن

۵ ـ نخستین صفت اخلاقی ذوالقرنین که قرآن موضوع عدل و داد و ... اکنون به‌بینیم این صفت ... منطبق است :

قرآن خبر میدهد که خدای ... اقوامی که ذوالقرنین درغرب با ایشان ... چنین فرمود :

اما من تعذبهم واما ان ...

یعنی این‌قوم اکنون درقبضهٔ ... این میتوانی ایشان ... رفتاری کنی .

جای تردید نیست که مراد ... یونانی در کشور ... پادشاه ایشان بدون‌جهت ... که با کورش داشت باو ... نکرد بلکه همهٔ دول ... بشورانید وپس‌از آن ... داشت که اورا ... واد ... معنی این ... ویا ایشان را ... خوشرفتاری کنی .

ولی ذوالقرنین گفت : بلکه با ایشان ... حق رفتار خواهم کرد زیرا من از دوستداران ظالم نیستم : « اما من ظلم فسوف نعذبه ثم یرد الی ربه . فیعذبه عذابا نکرا . واما من آمن وعمل صالحا فله جزاء الحسنی ... یعنی من ایشانرا ... یسرا

نمیدهم بلکه ازایشان درمیگذرم. بلی هر کس بعد ازاین کار ناپسندی بجا آورد جزای عملش راخواهد دید وسپس بسوی خدا بازخواهد گشت تا خدا اورا بشدیدترین عقاب گرفتار سازد و اما هر کس که نیکوکاری کند وفرمان مرا بپذیرد پس اوراجزای نیك خواهم داد .

این بیان قرآن اجمالی از تفصیلی است که مورخین یونان درباره سلوك واخلاق کورش نوشته‌اند ومورخین عصر حاضر آنرا بعنوان یك حقیقت تاریخی پذیرفته‌اند . مورخین یونان اتفاق دارند که رفتار کورش پس ازفتح لیدیا نه تنها عدل صریح بوده بلکه سراسر سماحت ومرحمت و کرم و بزرگواری بوده‌است . زیرا عدل آن بود که دشمنان خودرا کیفر دهد برای آنکه ایشان جنایتکار ومجرم بودند ولی کورش بعدل اکتفا نکرد بلکه باوج مقام اعلای انسانیت صعود کرد .

هیرودوت مورخ یونانی مینویسد : «کورش فرمان داد تا سپاهیانش جز بروی جنگجویان شمشیر نکشند وهرسرباز دشمن که نیزهٔ خود را خم کند او را نکشند و دربارهٔ کروزوس پادشاه شکست خورده فرمان داد تا کسی او را نیازارد هرچند با اسلحه بکسی حمله کند . ولشکر کورش فرمان اورا اطاعت کردند بطوریکه تودهٔ ملت مصائب جنگ را احساس نکردند. مملکت وپادشاه تغییر کرد ولی حال اهالی دستخوش تغییر نشد .

اخلاق عمومی کورش

۶ ــ باید درنظر داشت که مورخین سه گانه‌ای که تاریخ کورش را نوشته‌اند ازقوم او واز ابناء وطن ودین او نبوده‌اند بلکه اهل یونان بوده‌اند ومردم یونان با کورش بنظر دوستی نگاه نمیکردند زیرا فتح لیدیا بدست کورش شکست عظیمی برای ملت یونان وخدایان آنقوم محسوب میشد. بعلاوه داریوش واردشیر پس از کورش چند حمله بیونان بردند وباینجهت دشمنی میان دوملت بشدت رسیده بود واین سه مورخ یونانی تاریخ خودرا درعصر اردشیر نوشته‌اند یعنی درهمان عصر که احساسات ملی یونان سخت مشتعل بوده وشعراء آن کشور شدیدترین نمایش نامه‌هارا برضد ملت ایران مینوشته‌اند ولی باوجود همهٔ این خصوصیات، هر یك ازآن سه مورخ بزرگ بعظمت فوق‌العاده و فضائل اخلاقی کورش اعتراف کرده‌اند . چنانکه هرودوت دربارهٔ او مینویسد : « کورش پادشاهی کریم وسخی وبسیار ملایم ومهربان بود ، مانند دیگر پادشاهان باندوختن مال حرص نداشت بلکه نسبت بکرم وعطا حریص بود . ستمزدگان را از عدل وداد برخوردار میساخت وهرچه را که متضمن خیر بشر بود دوست میداشت » .

همچنین «زینوفن» مینویسد: «کورش پادشاهی عاقل ومهربان بود وبزرگی ملوك بافضائل حکماء دراوجمع بود . همتی فائق وجودی غالب داشت . شعارش خدمت انسانیت وخویش بذل عدالت بود. وتواضع وسماحت دروجود او جای کبر وعجب را گرفته بود » .

همچنین مورخین عصر حاضر دراین باره موافق وهمداستانند. چنانکه مستر «گراندی» استاد متخصص تاریخ قدیم دردانشگاه اکسفورد در کتاب «جنگ بزرگ ایران» فصل مفصلی دراین خصوص نوشته که روح وخلاصهٔ آن همانست که قرآن کریم در عبارت موجز خود دربارهٔ ذوالقرنین بیان فرموده است .

ه ــ معتقدات ذوالقرنین

مهمترین صفت ذوالقرنین درقرآن اخلاص او درعبادت خدای یگانه و ایمان بحیات آخرتست اکنون به‌بینیم آیا این وصف دربارهٔ کورش تاچه حد منطبق است :

چنانکه قبلا شرح دادیم کتب دینی ومکاشفات پیغمبران بنی اسرائیل ، کورش را مبعوث ازجانب خدا ومسیح خدا میدانسته‌اند ومعتقد بوده‌اند که خدا اورا برای اجراء حکم ومشیت خودفرستاده وجای تردید نیست که پیغمبران بنی‌اسرائیل نمی توانسته‌اند چنین عقیده‌ای در بارهٔ شخصی مشرك ووثنی داشته باشند وبنابراین مسلم است که کورش موحد بوده بعلاوه آثار همین عقیدهٔ توحید در کتیبه هائی که ازعصر جانشین او« داریوش » باقی مانده این حقیقت را مدلل میسازد زیرا در یکی ازآن کتیبه‌ها چنین نقش شده‌است: «همانا که خدای علی رفیع اهورا مزدا ، همان خدائی است که آسمان وزمین راآفریده وراههای نیکبختی را بروی بشر گشاده‌است» . ودر کتیبهٔ دیگر چنین نقش شده است: «داریوش بعموم مردم اعلام میکند که اهورا مزدا سلطنت راازفضل ورحمت خود بمن بخشیده ومن بتوفیق او برتحکیم صلح وآرامش درزمین دست یافته‌ام . من ازخدای خود میخواهم که مرا و خانواده‌ام وسراسر کشوری راکه بحکومت آنم گماشته ، بچشم رعایت خود بنگرد. ای پروردگار دعای مرا مستجاب فرمای » .

Marfat.com

این کتیبه‌ها بفرمان داریوش عموزادهٔ کورش نقش شده و داریوش هشت سال پس از وفات کورش بجای او نشسته است . اینکه داریوش سلطنت و همگی پیشرفت خود را بفضل و توفیق و رحمت خدا نسبت میدهد با قول ذوالقرنین در قرآن موافقست که میگوید: «هذا رحمة من ربی» یعنی این رحمتی از جانب پروردگار منست .

و ـ سد یأجوج و مأجوج

برای تعیین سد یأجوج و مأجوج باید متوجه بود که قرآن دو صفت را در آن تذکر داده است یکی آنکه سد در مکانی بنا شده که کوهها از دو طرف آن مانند دیوار بالا رفته‌اند یعنی مکان سد تنگهٔ کوهستانی بوده و دیگر آنکه در ساختمان سد صفحات آهن بکار رفته و مس گداخته در آن ریخته شده است و بنابراین باید سد را در تنگه کوهستانی جستجو کنیم و باید آن سد دیواری آهنین باشد نه دیواری از سنگ و آجر و بعلاوه باید آن سد راه تنگه کوهستانی را بسته باشد و با توجه باین خصوصیات معلوم میشود که مقصود قرآن از سد ذوالقرنین با دیوار چین و امثال آن منطبق نیست زیرا دیوار چین در تنگهٔ کوهستانی بنا نشده و پاره‌های آهن در آن بکار نرفته است بلکه آن دیواری از سنگست که بعدها میل امتداد دارد .

یأجوج و مأجوج

برای پیدا کردن سد ذوالقرنین باید قبلاً از یأجوج و مأجوج جستجو کرد .

قرآن در دو سوره از این قوم نام برده یکی در سورهٔ انبیاء که میگوید: «حتی اذا فتحت یأجوج و مأجوج وهم من کل حدب ینسلون» و دیگر در سورهٔ کهف که قصهٔ ذوالقرنین را بیان میکند .

ظاهراً چنین بنظر میرسد که کلمهٔ یأجوج و مأجوج عبری باشد ولی اصل این دو کلمه عبری نیست و از لغات بیگانه باین لغت وارد شده و باین صورت درآمده است زیرا این دو کلمه در زبان یونانی «گاگ Gog» و «ماگاگ Nagog» تلفظ میشود و در ترجمهٔ سبعینی تورات نیز بهمین شکل وارد شده است و در سایر لغات اروپائی نیز بهمین صورت انتشار یافته است .

این کلمه برای اولین بار در سفر تکوین از تورات در مبحث خروج امم عالم از ذریهٔ نوح چنین ذکر شده: «پسران یافث گومر و ماگوگ و مادی و یاوان و توبال و مشك و تیراس»[1] و پس از آن در کتابهای دیگر عهد عتیق ذکر شده و در کتاب حزقیال ـ چنانکه خواهد آمد ـ با صراحت و وضوح مذکور شده و همچنین در مکاشفات یوحنا از عهد جدید این نام آمده است .

ادلهٔ تاریخی فراوانی در دست هست که ثابت میکند که یأجوج و مأجوج قبائل وحشی بیابانی بوده‌اند که در دشتهای شمال شرقی میزیسته‌اند و از روزگار قبل از تاریخ تا قرن نوزدهم میلادی مانند سیل بطرف بلاد غربی و جنوبی سرازیر میشده‌اند و قسمتی از آن قبائل در عصر اخیر در اروپا و مگر و در آسیا «تاتار» نامیده شده‌اند و جای تردید نیست که شعبه‌ای از این قبائل در سال ۶۰۰ ق.م در سواحل دریای سیاه منتشر شده بودند و از کوههای قفقاز سرازیر شده و بر آسیای غربی حمله میبرده‌اند و یونانیان ایشان را بنام سی تی ین Sythians میناميده‌اند و همین نام در کتیبهٔ داریوش در استخر نیز ذکر شده . و مسلمانان به مردم کوهستانی از غارتگری ایشان بکورش شکایت کرده‌اند و کورش برای جلوگیری ایشان سد را بنا نموده است .

قبائل منغولی و یواشی

این قسمت شمالی شرقی [illegible] منغول و قبائل آن «منغول» نامیده میشوند و [illegible] بیان میکنند که اصل کلمهٔ منغول «منگوك» یا «منچوك» است [illegible] جهت تلفظ با نطق عبری «ماگوگ» و [illegible] «میگاگ» نزدیك است [illegible] از قبیلهٔ دیگری در این سرزمین [illegible] Yuechi [illegible]

[illegible]

لغات [illegible]

بصورت [illegible]

منغولیا مهد قبائل و اقوام قدیمه است

قسمت مرتفع از کرهٔ زمین که در شمال شرقی [illegible] دارد و اکنون منغولیا و [illegible] نامیده میشود مهد قبائل و اقوام بیشمار و مانند چشمهٔ جوشان بشری بوده که اقوام و قبائل از آن بجوشیده و جمع میشده‌اند و چون بمنتهای اجتماع خود

---

۱ ـ سفر تکوین فصل دهم شمارهٔ ۲ .

Marfat.com

میرسیده‌اند بجانب غرب وجنوب سرازیر میشده‌اند و کشور چین در قسمت مشرق آنسرزمین و آسیای غربی وجنوبی در غرب و جنوب آن واقع است و اروپا درسمت غربی آنست .

سیل قبائل و اقوام همچنان از این سرزمین روان میشده و بعضی در آسیای وسطی سکونت میگزیده و بعضی دیگر همچنین بجانب اروپا پیش میرفته یا در آسیای غربی وجنوبی فرود میآمدند و این قبائل پس از خروج از زادگاه خود ونزول در وطنهای تازه ، خصوصیات اولی خود را از دست میداده وبرنگ وطن نوین در میآمده‌اندو درطی مرور زمان امتهای مستقلی بوجود میآورده از همین قرار وطن اصلی ایشان بیك حال باقی نمیماند همچنان قبائل جدید از آن جا برمیخاسته و متفرق میشده‌اند .

چنانکه بیان شد وضع آن سرزمین همچنان بحال وحشیگری باقی است ولی اقوام مهاجر آن که در سرزمینهای دیگر متوطن میشده‌اند در طی گذشتن روزگارها متمدن میشده‌اند و بزراعت و صنعت میپرداخته اندوال برادرانشان که درموطن اصلی خود باقی مانده‌اند همچنان در وحشیگری مانده‌اند و از اینجهت مایهٔ هیولائی برای متمدنین محسوب میشوند .

دوره های خروج هفت گانه یأجوج و مأجوج

ما میتوانیم برای خروج این قبائل را بهفت دوره قسمت کنیم :

۱ ـ دورهٔ ماقبل تاریخ که این قبائل دراین دوره از شمال شرقی هجرت میکرده و درآسیای وسطی منتشر میشده‌اند .

۲ ـ دورهٔ بعد تاریخ . از ایندوره آثار دو گونه زندگی در دیوار [illegible] یکی زندگی بیابان گردی و دیگری زندگی استقرار که در ایندوره قبائل مهاجر بآرامش و توطن میگرائیده‌اند و بزراعت مشغول میشده‌اند ولی سیلهای تازهٔ قبایل مهاجر همچنان ازجانب شرق سرازیر میشده ومدت ایندوره از سال ۱۵۰۰ ق.م تاسال ۱۰۰۰ ق.م ادامه داشته .

۳ ـ دورهٔ سوم ازهزارسال قبل ازمیلادشروع میشود ودرایندوره قومی وحشی از صحرا در بلاد دریای خزر ودریای سیاه یافت میشوند وپس از چندی بنامهای مختلف وازجهات مختلف پدیدار میشوند وپس از آن می‌بینیم که قبائل «سی‌تهین» از سال هفتصد ق م درصحنهٔ تاریخ پدید میآیندو بآسیای غربی هجوم میکنند .

در این تاریخ تمدن آشوری باوج عظمت خود رسیده بود و شهر نینوا و بابل بسرسراسر آسیا حکومت میکرد .

هرودوت مینویسد . مرزهای شمالی آشور دائماً در معرض غارتهای قبائل «سی‌تهین» بودو این مرزها تا کوههای ارمنستان ادامه داشت و قبائل سی‌تهین ازتنگه قفقاز میگذشتند وبرساکنین دشتها غارتهای پیاپی میبردند و حتی دسته های بسیاری از ایشان درسال ۶۲۰ ق.م تا شهر نینوا پیشروی کردند وشمال ایران را که در مسیر ایشان بود پایمال ساختند و بعقیدهٔ مورخین یونان این پیشآمد ازمهمترین علل سقوط نینوا بود .

۴ ـ دورهٔ چهارم را باید درسال ۵۰۰ قبل ازمیلاد و موافق با عصر ظهور کورش دانست در این تاریخ حکومت متحد ماد وفارس بوجود آمد وناگهان اوضاع تغییر کردو آسیای غربی ازحملات قبایل سی‌تهین آسوده شد .

۵ ـ دورهٔ پنجم ازهجوم قبایل وحشی موافق باقرن سوم قبل ازمیلاد است .

درایندوره سیل جدیدی ازقبائل منغول بطرف چین سرازیر شدو مورخین چین اینقبائل را «هیونك نوم - Hiung - nuu» مینامیده‌اند و اینکلمه بعدها تحریف شده و بصورت کلمه «هن» درآمده .

در همین دوره «شین‌هوانك‌تی» دیوار عظیم مشهور بدیوار چین را برای جلوگیری از هجوم همین قبائل غارتگر بنا کرد که تا امروز باقی است وتاریخ آغاز بناء آن دیوار سال ۲۶۴ قبل از میلاد است و مدت بیست سال بنای آن طول کشیده وچون ایندیوار ایشانرا از جهت شمال و غرب محدود ساخت از نو بطرف آسیای وسطی هجوم بردند .

۶ ـ دورهٔ ششم از ادوار هجوم این قبائل وحشی قرن چهارم میلادی است که تحت زمامداری و سرپرستی قائد بزرگ خود بنام «اتیلا Attila» سربلند کردندوتمدن وامپراطوری روم را ازمیان بردند .

۷ ـ دورهٔ هفتم یادورهٔ اخیر، قرن دوازدهم میلادی بود که جمعیتهای عظیمی ازقبائل درمنغولیا

Marfat.com

فراهم شدند وتحت زعامت چنگیزخان برممالك اسلامی وعربی هجومی عظیم بردند و بغـداد را ویران کردند .

باتوجه باین حوادث معلوم میشود که قسمت معظم آسیای غربی ازقرن‌ششم قبل‌ازمیلادهمچنان درمعرض حملات قبائل «سی‌تهین» منغولی بـوده وزمانیکه این حملات ناگهان متوقف شـده عصر سلطنت کورش بوده و بنابراین یأجوج و مأجوج همین‌قبائل (سی‌تهین) هستند که ذوالقرنین (یعنی کورش) برای جلوگیری ازهجوم ایشان سدآهنین را بنا کرده‌وباینوسیله راهی را که این‌قبائل‌وحشی برای هجوم‌بآسیای غربی‌اختیارمیکرده‌اندمسدود ساخته ودیگرخبری ازهجوم این‌اقوام‌دراین‌ناحیه شنیده نشده .

مورخین یونان مینویسند که راه این‌هجوم‌از طرف قبائل وحشی منغولی ، تنگهٔ کوههای قفقاز بوده وروزگاری دراز این راه بروی‌آن قبـائل غارتگر بازبوده وکورش برای حفظ آسیای‌غربی ازغارتهای ایشان ناچار بوده‌است که این در را بروی ایشان ببندد وبوسیلهٔ سدآهنین همین‌کاررا انجام داده است .

پیشگوئی حزقیل ویأجوج ومأجوج

حزقیل پیغمبردرروزگراسارت بنی‌اسرائیل دربابل نبوت خودراآغاز کرده است‌وبنابرنصوص تاریخ یهود ، بختنصرحزقیل را همراه اسـرای بنی‌اسرائیل ببابل انتقال داده‌وتازمان کورش در بابل متوقف بوده‌است .

درسفر حزقیل پیشگوئی‌هائی بعنوان خطاب باقوام مختلف دیده میشود وازآن‌جمله پیشگوئی حزقیل دربارهٔ یأجوج ومأجوج است که نص‌آن از اینقراراست :

« و کلام خداوند بدین مضمون بمن‌رسید که ای فرزنـدآدم روی خـود را به‌گوگ درزمین ماگوگ بسرور روش ومشك وتوبل گردانیده بر ضدش نبوت‌نماوبگوکه‌خداوند خداچنین‌میفرماید که اینك ای‌گوك سرورروش ومشك وتوبل، من برضد توام ، وتراگردش میدهم وقـلاب خودرا بچانه‌ات گذاشته تراوتمامی لشکرترا اراسبان و سواران که همگی ایشان بلبـاس‌کامل ملبسند ، جمعیت بزرگ باسپر وجنه وجمله‌ایشان شمشیر بندند بیرون خواهم‌آورد وبهمراه ایشان، فارس و کوش وفوط‌همگی ایشان سپر و کلاه خودداراند[1] .

سپس درهمین پیشگوئی تفاصیلی‌ذکرمیکند که خلاصه‌اش چنین است که گوك از سمت شمـال میآید وهدم وتخریب میکند ولی خود قـوم گوك در «وادی مسافرین» که درسمت شرق دریا واقع است دچار دمار وهلاك میشوند وجنده‌هاشان‌متعفن میشودوروزگاری‌دراز بآنحال‌میمانند وپس‌ازآن، مـردم برای باز کردن راه ، آن جنده‌هـا را دفن می کنند .

درپیشگوئی حزقیل گوگ را بعنوان رئیس مشك و توبال نام میبرد گویا این پیشگوئی ناظر به‌مکان قبائل (سی‌تهین) و مـوقع جغرافیائی ایشانست زیرا «مشك» همان جا است که اکنون مسکو نامیده میشود وتوبال همان‌اراضی‌مرتفع نواحی دریای سیاه است .

چنانکه ملاحظه‌فرمودید درپیشگوئی‌حزقیل میگوید : وتراگردش میدهم یعنی برمیگردانم واین ناظر بهمان جریانی است که بوسیلهٔ کورش انجام‌گرفته زیرا که او بوسیله‌بنای سد راه‌قبایل سی‌تهین را بربست و ایشانرا بـرگرداند ، پس ازآن میگوید : همگی سپاه مسلح گوك بیرون میآیند وهمچنین سپاه فارس‌بیرون میآیندو قوط «کاك» نیز باآن شرکت میکنند و قوم گوك درسوادی مسافرین، هلاك میشوند ، و این همان جریانیست که درهجوم داریوش بسرزمین روس اتفاق افتاد زیرا همگی قبائل سی تهین برای جنگ ومبارزه بااو بیرون‌آمدند ، ولی داریوش پس‌ازآنکه بشدیدترین وجهی ایشان را فتح‌نمود بجانب دانوب پیش راند وجنده‌های کشتگان دربیابانها بماند ودرسواحل‌دریای‌سیاه متعفن .

این مطالب همگی در کتاب حزقیل بصورت پیشگوئی ذکرشده ، ولی محققین معاصر عقیده دارند که این مطالب الحاقی است ودس ازهجوم داریوش وبروزآن حوادث بکتاب حزقیل ملحق شده وجمعی‌ازشارحین‌تورات درعصرحاضرمعتقدند که مقصود ازقبائل‌ماگوك همان قبائل سی‌تهین است[2] .

۱ــ کتاب حزقیل باب سی‌وهشتم و سی‌نهم .

۲ــ Encyclopiedia Britannica and Jewish Encyclopaedia' Word Gag .

مکان سد یأجوج ومأجوج

اکنون به‌بینیم مکان سدی که کورش بنا نهاده کجا است :

درسرزمین میان دریای خزر ودریای سیاه سلسلهٔ کوههای قفقاز بصورت دیواری طبیعی‌وجود دارد واین دیوار کوهستانی راه‌های میان شمال‌و جنوبرا مسدود ساخته‌است مگریکراه راکه باز گذاشته وآن یك راه همان تنگه‌ای است که در میان سلسلهٔ کوها واقع است وشمال وجنوبرا بهم متصل میسازد واین تنگه درعصر حاضر « تنگهٔ داریال » نامیده میشود ودراطلس‌های موجودمیان ولادی کیوکز «Vladi Kaukas» و تفلیس نشان داده میشود . درهمانجا که تاکنون دیوارآهنین باستانی موجود است . وشك نیست که این دیوار همان سدی است که کورش بنا نهاده است . زیرا اوصافی که قرآن دربارهٔ سد ذوالقرنین بیان کرده کاملا برآن منطبق است . و همانطورکه قرآن تذکرداده الواح آهنین درساختمان آن بکار رفته است ومس گداخته برای بستن مفاصل ورخنه‌های آن استعمال شده ودرمیان دودیوار کوهستانی بنا شده است . واین صفات همگی درتنگه داریال بعنوان یك سند محسوس برحقانیت بیان قرآن موجوداست .

یکی ازمدارك مهم دراثبات این موضوع نوشته‌ای ارمنی است زیرا این نوشته‌ها از نظر نزدیکی ارمنستان بآن محل بمنزلهٔ شهادت محلی محسوب میشود .

درآثارباستانی ارمنی این دیوار « بهاگ گورانی » نامیده شده ومعنی اینکلمه تنگهٔ کورش یا معبر کورش است واین سند بخوبی نشان‌میدهد که بانی این‌سد کورش بوده .

علاوه براین ، گواه دیگری نیز وجوددارد که ازجهت ارزش واهمیت پای کمی ازسندمربور ندارد . وآن گواهی زبان مردم گرجستان یعنی قفقازاست . زیرا این‌تنگه درزبان گرجی از روزگارهای قدیم درب آهنین نامیده میشده و ترکها آنرا درزبان خود « دامرکپو » ترجمه کرده‌اند [1]

ازمورخین قدیم نخستین‌کسیکه از این سد نام برده جهانگرد معروف « یوسف » است که درقرن اول میلادی میزیسته وپس‌از او پروکوپیس «ProcoPius» مورخ معروف در قرن ششم میلادی‌آنجارا دیدن‌کرده و شرحی راجع به سد نوشته‌است . وبعلاوه نهر « سائرس » یعنی کورش که هنوز باین نام‌باقی است درهمان ناحیه واقع است ودرهمگی نقشه‌هائیکه در قرن هجدهم برای‌آن نواحی تنظیم شده نام این نهر صریحاً ذکر شده است .

تبصره :

دراینجا باید متذکربود که این سد کورش غیرازدیوارطولانی وبلندی است که بنام « دربند » نامیده شده ودرروزگار ساسانیان‌درساحل دریای خزر بنا شده ودرعربی بباب‌الابواب ترجمه شده است . زیرا بعضی ازمفسرین مانند بیضاوی‌چون ازوجود سد کورش اطلاع نداشته‌اندگمان کرده‌اند که سد ذوالقرنین همین دیوار است درصورتی‌که هیچیك ازاوصافی که قرآن‌ذکرمیکند دراینديوار منطبق نیست و این اشتباه ازآنجهت رخ داده که سد تنگهٔ داریال ودیوار دربند درجوار هم قرار دارند، وجای تعجبست که بعضی ازمورخین معاصر نیز بهمین‌اشتباه‌دچارشده‌اند، درصورتیکه دیوار خزر یا سد دربند چنانکه ازطرف مورخین‌اسلام ثابت شده بفرمان انوشیروان بناشده وبنابراین نمیتوان قبول کرد که « یوسف » جهانگرد اسرائیلی که‌قرنهاقبل‌ازانوشیروان‌میزیسته دربارهٔ دیواری‌که انوشیروان بنا کرده گفتگو کرده باشد وهمچنین نسبت سد تنگهٔ داریال و دیوارخزر باسکندر افسانه‌ای‌خرافی‌بیش نیست‌زیراهیچگونه سند تاریخی آن را تأیید نمی‌کند وهیچ موجبی وجود نداشته‌که اسکندر بساختن چنین دیواری اقدام‌کند .

حرف ز

زبور

زبور نام کتاب‌آسمانی داوداست که نام آن درآیهٔ ۱۶۳ ازسورهٔ (نساء) وآیهٔ ۱۰۶ ازسورهٔ

۱ــ رجوع شود بکتاب دربندنامه تألیف‌کاظم بك ترجمهٔ انگلیسی ص ۲۱ .

Marfat.com

« انبیاء » وآیهٔ ۵۵ ازسورهٔ بنی‌اسرائیل» درقرآن کریم ذکر شده .

درمیان کتب « عتیق » کتابی بنام زبوریا «مزامیر» وجود دارد که اهل کتاب آنرا بداود نسبت میدهند واین کتاب مشتمل بر یکصد وپنجاه «مزمور» است .

مهمترین قسمت مزامیر ، بخش رثاء ونوحه سرائی آنست واین نوع شعر ازقدیمترین انواع اشعاراست . زیرا درتهییج عواطف اثری نیرومند وعمیق دارد . همانطورکه اشعار ومراثی مزامیر عواطف یهود را تحریک کرد وخاطرهٔ روزگار مجد صهیون را همچنان درخاطر ایشان زنده و افروخته داشت .

قسمتهای کتاب مزامیر ازحیث موضوع مختلفست وهمچنین مؤلفین و واضعین این کتاب مختلف بوده‌اند و دردوره‌های مختلف آنرا تالیف کرده‌اند .

چنانکه بعضی ازمزامیر آن، صدهاسال بعد اززمان داود تألیف شده واز آن جمله مزمورى است که بااین‌جمله آغازمیشود: «برنهرهای بابل وازاین جمله پیداست که این‌مزمور بعدازاسارت بنی اسرائیل وتبعید ایشان ببابل درخانهٔ بختنصر تألیف شده است . قسمتی‌ازمزامیر که سرودانسد نام دارد دربارهٔ یکموضوع عشقی ملکشوفی است که آنرا بداود وسلیمان نسبت میدهند و عاملت ساخت آن دوپیغمبر ازلوث آن تهمت مبرّی است .

باتوجه بآنچه ذکر شد پیداست که همگی مزامیررا نمیتوان بداود نسبت داد وفقط قسمتی از آن متعلق بداود است واز آنجمله مزمورچهل وپنجم است که راجع بدپیغمبر اسلام و اصحاب آن حضرت سخن گفته وقرآن نیز درآیهٔ ۱۰۵ از سورهٔ انبیاء باین بشارت زبوراشاره کرده است .

زکریا

فهرست سور و آیاتیکه نام زکریا در آن ذکر شده:

نام سوره	شمارهٔ سوره	شمارهٔ آیات
آل‌عمران	۳	۳۸،۳۷
انعام	۶	۸۵
مریم	۱۹	۷،۲
انبیاء	۲۱	۸۹

درکتب تفسیر آمده است که زکریا نیز درحادثهٔ قتل یحیی کشته شد ، ودرانجیل باین مطلب اشاره شده است .

حرف «س»

سامری

چون موسی بجانب طور رهسپارشددرغیابش سامری که سالها درگوساله پرستی بسر برده و تازه بموسی ایمانی سطحی آورده بود گوساله‌ای زرین بساخت و دراندرون گوساله لوله‌هائی تعبیه کرد که چون باد بر آن میوزید بانگ از آن برمیخاست وباین وسیله عده‌ای ازبنی‌اسرائیل را بپرستش گوساله اغواء واضلال کرد ، پس‌چون موسی ازطور ومیعاد پروردگار برگشت ازدو

Marfat.com

بدید که گروهی از بنی‌اسرائیل اطراف گوساله‌ای زرین را گرفته وبکف زدن ورقص مشغولند ، موسی بهمراهان گفت : اینك آثار و بانك فتنه‌است که می‌بینید و میشنوید پس بشرحیکه درقصص گذشت موسی با بنی‌اسرائیل پرخاش کرد و از هارون مؤاخذه نمودپس آنگاه رو بسامری کرد وگفت :

چه شد که دست بچنین کاری بزرگ زدی ؛ سامری درجواب گفت: (بصرت بمالم یبصروا به، فقبضت قبضة من اثر الرسول فنبذتها و کذلك سولت لی نفسی) .

گروهی ازمفسرین این قسمت از بیان الهی را چنین تفسیر کرده‌اند که سامری گفت درآنموقع که جبرئیل برای هلاك ساختن فرعون وقومش بیامد من اورا دیدم وقومش ازدیدنش محروم ماندند پس مشتی ازخاك پای اوبرگرفتم واکنون آنرا براین گوسالهٔ زرین زدم تا بصدا درآمد .

این خلاصهٔ بیان جمعی ازمفسرانست ولی جمعی دیگر که ازآنجمله ابومسلم اصفهانی وامام فخررازی هستند آیه را چنین تفسیر میکنند که سامری گفت : من پیش ازاین مقداری از آئین و سنت ترا گرفته وپذیرفته بودم پس آنگاه‌چون تو بطور رهسپارشدی بحقیقتی پی‌بردم که تووقومت ازدیدن آن محجوب ماندید وآن حقیقت، بطلان کیش وآئین تو وصحت مسلك گوساله پرستی است ازینرو دین ترا که بسرسری گرفته بودم بدور افکندم واینکار را به‌پیروی خواهش دل خود کردم .

موسی چون سخن سامری را بشنید ، گفت : «فاذهب فان‌لك فی‌الحیاة ان‌تقول‌لامساس » گروهی ازمفسرین درتفسیر این بیان الهی گفتند: موسی سامری را ازنزد خود براند واو را محکوم کرد که با هیچکس تماس نگیرد وازینرو اگربا کسی تماس میگرفت تب میکرد وبدنش ملتهب میشد؛ ولی گروه دیگرازمفسرین گفتند معنی «لامساس » یکنوع محرومیت اجتماعی است که موسی آنرا برسامری مقررساخت واورا ازمرافق و منافع اجتماعی وگفت وشنید وداد وستد ورفت وآمد با بنی‌اسرائیل ممنوع کرد ، «مقاتل» که از قدماء مفسرین است دراین‌باره میگوید :

موسی علیه‌السلام سامری وخانواده ش را فرمان داد تا ازمحلهٔ بنی‌اسرائیل بیرون روند پس‌او بناچار دربیابانها متواری شد .

استاد عبدالرؤف مصری در کتاب « معجم القرآن» مینویسد:قانون‌لامساس ، معروف بقانون تاپو (Tapoo) است و این قانون دسته‌ای از اشخاص یا حیوانات یا اشیاء دیگر را درهاله‌ای ازقداست وجلال‌ویا درصورتی از پلیدی وناپاکی قرار میدهد ، و درهردو صورت تماس گرفتن یا نزدیك شدن باآنها ممنوع است تا اگرشخص یا حیوان یاچیزی که حکم لامساس درباره‌اش صادر شده دارای قداست وجلال باشد ازبی‌احترامی مصون‌بماند ، واگرازاشخاص واشیاء شریر وپلید باشد مردم ازآلودگی بپلیدیش محفوظ باشند ، وچون کسی ازجهت پلیدی وناپاکی محکوم بحکم لامساس شود جز باداء کفارهٔ بسیارسخت ازآن تبرئه نخواهد شد وکفارهٔ‌لامساس بنسبت گناه و اوضاع‌واحوال ، مختلف‌میشود ، چنانکه دربعضی موارد کفارهٔ‌آن ، شکنجه‌های سخت وتبعید یاقطع پاره‌ای ازاعضاء است وگاهی شخص برای تبرئهٔ خود محکوم‌میشود که خودرابدست خویش بکشد.

قانون لامساس درعقیدهٔ ایرانیان قدیم نظام وآئین خاصی دارد وموارد و امثال آن درکتب مذهبی‌ایشان بیان شده .

سامری‌چون بوسیلهٔ گمراه‌ساختن بنی‌اسرائیل گناهی عظیم مرتکب شده بود بحکم لامساس محکوم شد ، ومقررگشت که هرکس بااو تماس حاصل کند نجس وپلید باشد .

خوانندهٔ‌عزیز، اکنون که‌سخن باینجاپیوست بیفائده نیست که شبهه‌ای راکه مبلغین مسیحی در موضوع سامری برانگیخته‌اند دراینجا یادآوری کنیم وبرای جلوگیری ازمشوب شدن اذهان ، بجواب آن مبادرت نمائیم:

خلاصهٔ شبهه

خلاصهٔ شبهه اینست که چگونه ممکنست سازندهٔ گوساله ، سامری باشد درصورتیکه کلمهٔ سامری منسوب بسامره‌است وسامره یکی ازشهر های فلسطین است که درزمان موسی وجود نداشته وپادشاهی یهودی از احفاد سلیمان بنام «عمری» درحدود پانصد وبیست سال بعدازموسی آنرا بنا کرده‌است .

ابطال شبهه

برای ابطال این شبهه باید درنظرداشت که کلمهٔ «سامره»معرب کلمهٔ«شمرون» و سامری‌معرب شمرونی است .

Marfat.com

و تورات کلمهٔ شمرون را بسه معنی استعمال کرده .

۱ ـ شهری که «عمری» از احفاد سلیمان، در فلسطین بنا نهاده .

۲ ـ شهر کهنه‌ای در فلسطین که یوشع بن نون چندی پس از وفات موسی در هجوم خود بفلسطین آنرا فتح کرده (و این کلمه در شمارهٔ ۱ ازفصل ۱۱ وشمارهٔ ۲۰ از فصل ۲۱ وشمارهٔ ۱۵ ازفصل ۱۹ از کتاب یوشع باینمعنی استعمال شده). و مردم اینشهر سامری نامیده میشده‌اند .

۳ ـ و نیز اینکلمه نام یکی از اولادیشاکر بن یعقوب است که تورات (در شمارهٔ ۱۳ ازفصل ۴۶ سفرتکوین و شمارهٔ ۲۴ از فصل ۲۶ سفر اعداد وشماره ۲۱ از فصل ۷ ایام اول) از او نام برده . و اولاد شمرون‌بن یشاکر از عشایر بنی‌اسرائیل بوده‌اند و درزمان موسی در عداد سپاهیان محسوب میشده‌اند . و بدیهی است که هریك از افراد این عشیره ملقب بسامری خواهد بود .

شخصیت سامری

سامری‌صاحب داستان گوساله ،یکی ازافراد همین عشیره وفردی‌ازفرزندان شمرون بن‌یشاکر است واز جهت انتساب باوسامری خوانده شده نه از جهت انتساب بشهری که « عمری » پس از زمان موسی‌بنا نهاده .

خوانندهٔ عزیز

با توجه بآنچه ذکر شد . این شبهه بکلی مرتفع میشودولی دراین میان حقیقت‌دیگری نیز بخوبی آشکار میگردد وآن حقیقت ، چنین و نیز مبشرین مسیحی است، ضمنا برای آنکه از خبث طویت و سوء نیت ایشان نسبت‌به اطلاع بیشتری بخوانندگان داده باشیم، لازمست بیان نمائیم که این آقایان برای آنکه زمینهٔ شبهه‌خود را آماده سازند، مرتکب یکخیانت بزرگ شده‌اند، و شرح آن خیانت اینستکه در ترجمهٔ تورات بعربی و فارسی کلمهٔ «شمرون» را در هر کجا که بمعنی شهره عمری ، استعمال شده به «سامره» ترجمه کرده‌اند ولی درهر کجا که بمعنی شهرقدیم فلسطین یا بعنوان نام فرزند یشاکر استعمال شده بحال خود باقی گذاشته و در ترجمه نیز بهمان صورت عبری نقل کرده‌اند در صورتیکه اینعمل خیانت در ترجمه ونقل است و برحسب قواعد میباید این کلمه در هرسه صورت بکلمه «سامره» ترجمه شود [1] .

سبأ [2]

اقوال مورخین قدیم و جدید در خصوص سلاسل ملوك یمن والقاب وادوار سلطنت ایشان اختلاف و تشتت زیادی دارد و ما آنچه را که‌ذیل کلمهٔ «تبع» در این باره نقل کردیم باستنادنوشتهٔ استاد محمد فرید وجدی در دائرةالمعارف بوده. ولی‌تحقیق‌یکی ازدانشمندان‌عصراخیر نشان‌میدهد که دولت سبأ یکی از طبقات بزرگ‌سلاطین یمن بوده که پس ازملوك معینی از سال هشتصدوپنجاه قبل ازمیلادآغاز شده وتاصدوپانزده قبل ازمیلاد ادامه داشته و از این تاریخ دولت ملوك «حمیر» بوجودآمده و تاسال پانصدوبیست [illegible] قائم بوده و آخرین ملوك این سلسله ذونواس نام داشته ومدت حکومت پادشاهان حمیر [illegible] چهل سال بوده وپس ازایشان [illegible] حبشه درآمده است.

نکتهٔ جالب توجه در اینجا [illegible] قبل از اکتشافات جدیده [illegible] وتمدن عظیم ایشان [illegible] کرده‌اند که بدر [illegible] دولت حمیر بوده [illegible] معجزات تاریخی قرآن کریم اشاره بدولت سبأ و

---

۱ ـ باید متذکر بود که درترجمهٔ عبارت عبری بعربی غالبا شین تبدیل بسین میشودونظیر این تبدیل بسیاراست مانند : شموئل ، یشوع ، موشه ، اشمعیل و شلم که در عربی سموئیل ویسوع و موسی و اسماعیل وسلام گفته میشود .

۲ ـ کلمهٔ «سبأ» بفتح اول و دوم وحرف آخر آن همزه بدون الف است .

یاقوت در معجم البلدان میگوید: « درمثل معروف «ذهبوا ایادی سبا» برای تسمیه و تلفظ همزهٔ آخر بالف تبدیل میگردد» و کلمهٔ سبأ در این مثل‌مانند کلمه «سبا» تلفظ میشود .

تخصیص یك سورهٔ مستقل بسر گذشت اینقوم است که یکی از مظاهر ثقافت و تمدن ایشان بنای سد عظیم تاریخی « مأرب » است .

پایتخت ملوك سبأ

درجانب شرقی «صنعاء» پایتخت کنونی یمن، بفاصلهٔ صدو بیست کیلومتر، سرزمینی پهناورودشتی دامنه‌دار وجوددارد که باسرار بسیارمهمی‌ازتاریخ آبستن است ورازهای روزگارهای بسیارقدیم را در دل نهفته است . خورشیدهر بامداداشعهٔ زرین خود را درسراسر آندشت پهناور، بر آثار خرابه های شهرستان «مأرب» پایتخت کشور سبأ ، که زمانی مسکن خورشید پرستان بوده میگسترد و هرپسین باچهرهٔ زرد ومتأثر، ستونهای قصر بلقیس ملکهٔ سبأ را بدرود میکند !

این خرابه‌ها که اکنون درگوشه‌ای ازجنوب عربستان ، درزیر طبقات خاك روی پوشیده، نقش های بسیارمؤثری‌در صحنهٔ تاریخ قدیم ایفاء کرده است وآثار بسیار مختصری که تاکنون برحسب تصادف ازآنجا بدست آمده نشان میدهد که ذخائر و اندوخته‌های اندرون خرابه‌ها ، از حد توصیف وتصورما بیرون است وچون نقاب استتارازرخ بر گیرد، موجی عظیم و انقلابی بزرگ در تاریخ پدید خواهد آورد !

آثار مدهش وعجیبی که از نواحی سبأ بدست آمده . اکنون زینت بخش موزهای اروپا است وازآنجمله درموزهٔ « Terme » درشهرروم‌میتوان ازتماشای حفریات مهمی از کشورسبأوحمیروسایر قسمتهای یمن برخوردار شد .

از جمله آثار پربها وشاهکارهای بزرگ هنر که در شهر «غیمان» واقع در جنوب شرقی صنعاء کشف شده شکل سروصورتیست که از برنزساخته شده ودرساختن آن چنان مهارتی بکار رفته که‌می‌توان آنرا بازیباترین آثار فنی یونان برابرنهاد.

این مجسمه راامام یحیی درجشن‌تاجگذاری پادشاه انگلیس باوهدیه کردوا کنون درموزهٔ‌لندن محفوظست .

چرا آثارتمدن‌سبأ تاکنون کشف‌نشده؟

علت آنکه آثارتمدن‌سبأتاکنون‌استخراج نشده دوچیز است: یکی صعوبت راه وگرمای‌شدیدهوا ودیگر بدبینی‌سکنهٔ آن‌نواحی نسبت به بیگانگان[1] و از اینجهت باعلاقهٔ شدیدی‌که درکشف اسرار و استخراج آثار سبأ وجود داشته ودارد ،فقطعدهٔ معدودی از باستان شناسان توانسته‌اندبقلب شهر مأرب و نواحی‌آن وارد شوند و ازآثار و نقوش وخطوط فراوانی‌که برروی‌سنگها رسم شده نمونهٔ مختصری همراه بیاورند و اکنون نام ایشانرابه ترتیب در اینجا ذکرمیکنیم :

کاشفین آثار سبأ

نخستین کسیکه درعصراخیربفکرکشف خرابه‌های مأرب وآثارتمدن سبأ افتاد، یکی ازفلاسفهٔ‌آلمان بنام «میخایلس» متوفی بسال ۱۷۹۱ بود .

«فردریك پنجم»پادشاه‌دانیمارك،بنابخواهش این دانشمند هیئتی مرکب از پنج نفر عالم‌تحت ریاست « کارستن نیبوهر » بجانب سبأ اعزام کرد .

این هیئت درسال ۱۷۶۲ م . بیمن رسیدو شروع بکارکرد ولی اعضاءآن هیئت در اثر رنج راه ومشقاتی‌که تحمل‌کردند جان سپردند وتنها رئیس هیئت باقی ماند و باروپا بازگشت و سفر نامه‌ای منتشرساخت ودرآن سفرنامه‌کشف دوشهر «ظفار» و«حدافه» را توضیح داد .

پس ازآن بسال ۱۸۱۰ م «زتسن» آلمانی بیمن رفت و سه نقش در شهر«ظفار» وپنج نقش در شهر«مخا» بیافت .

پس‌ازاوبسال۱۸۳۸م یك افسرانگلیسی بنام «ولستد» این سیاحت را تعقیب‌کرد و درقلعهٔ « حصن غراب » چندنقش حمیری بیافت وهمچنین اووهمراهانش ازخودشهرمأرب نیز، که سدمشهور درآن واقعست . نقشهائی بدست آوردند .

سپس در سال ۱۸۴۳ م نوبت سیاحت به «آرنورد» دانشمند فرانسوی رسید و او ۵۶ نقش از«صنعاء» و«خریبه» و«مأرب» و «حرم بلقیس » بارمغان‌آورد و چون خودش از رنج راه نابینا شده بود اکتشافاتش بوسیلهٔ یکی از دوستانش

۱ ـ آقایان اروپائی این بدبینی را ناشی از وحشیگری میدانند، ولی هرگاه علت‌آنرا از خود مردم سبأ بپرسید خواهندگفت که علت اینستکه این‌آقایان دستی چسبناك دارند و همه چیزرا مال خودشان میدانند، چنانکه باآنهمه ممانعت که ما از ورود ایشان بکشورمان بعمل میآوریم، باز این‌آقایان موزه‌های اروپا را ازنفایس‌حفریات ما پر کرده‌اند ودرحقیقت داستان‌ایشان‌مانندداستان مرحوم ملانصرالدین است که هرکجا دزدی میشد تهمتش را باومیزدند واتفاقاً برگهٔ دزدی هم در خانهٔ او پیدا میشد.

Marfat.com

درمجلهٔ آسیائی درپاریس بچاپ رسید واز آنجمله قسمتی از نقشهٔ سد مأرب بود .

پس از آن « جمعیت آثار سامی» در پاریس تشکیل شد و «هالیوی» مستشرق را بسال ۱۸۶۹ م. بیمن فرستاد واین دانشمند بلاد «جوف» و «معین» پایتخت سلاطین معینی را ــ که تاآنروز مجهول بود ــ کشف کرد وششصدوهشتاد نقش همراه بیاورد.

بعدازهالیوی، دانشمندمعروف آلمانی «ادوارد کلارز» این سیاحت را ادامه داد وهزارنقش از مأرب ونقاط دیگر بدست آورد که دربعضی ازاین نقوش تاریخ بنای سد مأرب وترمیم آن نشان داده شده بود[1] .

تمدن سبأ

مردم سبأ دارای تمدنی عالی بودندوظرفهای سیمین وزرین برخوانهاشان فراوان وجودداشته. شهرهاشان آباد وبناهاشان درمنتهای فخامت وجلال وزیبائی واستحکام وبااحجار کریمه وعاج مزین و مرصع بود .

یکی از بناهای عظیم آن سرزمین معبد ماه بفاصلهٔ کمی بیرون شهرمأربست که قطعات سنگ بطول سی قدم درآن بکاررفته و این بنا که هنوز باقی است تبحرقوم سبأ را درهندسه و علم فلک نشان میدهد ودیگر ازبناهای مهم سبأسدتاریخی مأربست که شرح آن خواهدآمد .

دیانت مردم سبأ

یکی ازدیانتهای مهم مردم سبأ چنانکه قرآن کریم درسورهٔ «سبأ» بیان میکند آفتاب پرستی بوده وپرستش ماه و کوزن و کوساله نیز درآن سرزمین رونق ورواجی داشته است و مردم در سراسر مملکت معبدهای عظیم برای پرستش این معبودات بنا کرده بودند و جای تردید نیست که

سروصورت برنزی ازحفریات سبأ که اکنون درموزهٔ لندنست

۱ ــ بنابراطلاع اخیر ازرادیوی نیویورک بتازگی هیئتی ازدانشمندان امریکا باموافقت امام احمد پادشاه یمن برای حفاری کشور سبأ بآن سرزمین رهسپارشدند .

[illegible]

علت ساختن سد

[illegible]

... میشود مردم دچار خشکی و تشنگی میشوند.

[illegible] طبیعی مردم سبأ بفکر ساختن [illegible] که بوسیلهٔ آن [illegible] سیلابهای کوهستانی [illegible] جریان طبیعی باز دارند و در مخزنهای بزرگ و محکم ذخیره کنند تا از طرفی از خسارات و خرابیهای آن جلوگیری بعمل آورند و از طرف دیگر بطور تدریج و باندازهٔ حاجت از آن استفاده کنند.

مردم سبأ برای عملی ساختن اینفکر، تنگهٔ میان دو کوه «بلق» را در نظر گرفتند و درعرض رودخانهٔ عظیم «اذنه» که ازمیان آندو کوه می‌گذشت، سد بزرگ و تاریخی معروف بسد «مأرب» یا سد «عرم» را بنیاد نهادند. وفاصلهٔ بین تنگهٔ کوهستانی بلق و شهر مأرب را که سیصد میل مربع مساحت داشت بصورت بوستانهای خرم وحاصلخیز

[illegible]

شرح و تفصیل خصوصیات سد مأرب

[illegible]

[illegible] ۱۳ تا ۱۵ قدم بوده و در دو جناح سد [illegible] عظیم و محکمی از سنگ وجود داشته که دریچه‌های مدرج در آنها ترتیب داده بودند که آب را باندازهٔ لزوم بسمت راست و چپ قسمت هدایت میکرده و بوستانهای چندین طبقهٔ طرفین را باین تفصیل سیراب میساخته است:

۱ـ جناح راست (جنوب شرقی) از دو بدنهٔ مخروط مقطوع تشکیل شده بود (۱ـ۲) که ارتفاع آنها مابین سیزده تا نوزده قدم بود و این دو مخروط که فاصلهٔ قاعدهٔ آنها پنج قدم بود «صدف» نامیده میشد وقاعدهٔ صدف طرف کوه سه قدم از قاعدهٔ صدف دیگر بالاتر بود وقاعدهٔ صدف سمت راست (۱) روی خود کوه بلق راست قرار داشت وصدف دیگر (۲) که روبروی آن واقع بود، از سنگهای تراشیده ساخته شده بود. برای استحکام این صدف، دیواری بطول چهل قدم بطرف شمال شرقی امتداد داده بودند که بخود سد فرورفته بود و فاصله قاعدهٔ دو صدف ازفاصلهٔ قسمت بالای آن بیشتر بود. واین دو صدف مدرج بود (صدف مدرج بوسیلهٔ ع ـ غ در نقشه

Marfat.com

نشان داده شده) و هر درجه‌ای دریچه‌ای داشت که بوسیلهٔ آن دریچه از آب مخزن استفاده میشد . و بهر نسبت که آب در موقع مصرف فرو می‌نشست ، دریچهٔ پائین‌تر را بازو از آب استفاده میکردند و آبرا ازهر دریچهٔ مخزن بوسیلهٔ مجاری مخصوصی بطبقات مختلف مزارع و بوستانهای بالای کوه تاجائیکه انتقال میدادند و برای آنکه هنگام فرو نشستن آب طبقات فوقانی مزارع و بوستانها تشنه

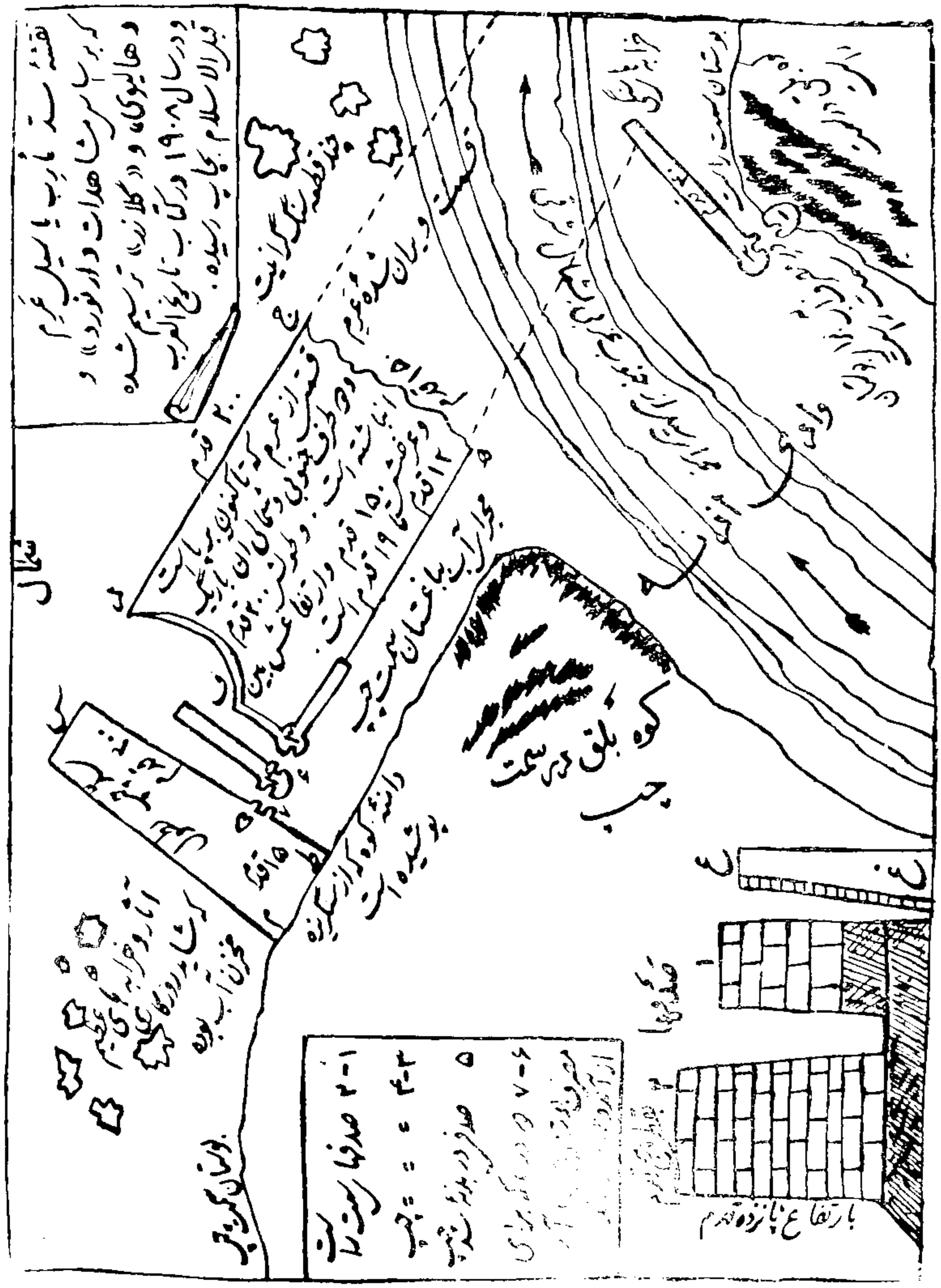

نماند درهریك از طبقات کوهستان برکه‌هاوحوض های بزرگ برای ذخیرهٔ آب ساخته بودند .

۲ ـ جناح چپ سد(شمال غربی) بنائی‌است مانند دیوار (که با حروف س ـ ط ـ م در نقشه نشان داده شده) و عرضش درقسمت قاعده پانزده قدم و طولش دویست قدم است . ودرطرف راست ایندیوار، دو بنای مخروط (دو صدف) ساخته شده (۳ ـ ۴)که یکی از آنها (۳) پایهٔ خود سد و بشکل داس است (د ـ ف) و دیگـری بین‌پایهٔ سدوبین‌آن دیوارمدرج روبروی‌هم‌تشکیل میشود(۶ـ۷) و چنانکه در جناح راست مذکور شد، این قسمت نیزبرای استفادهٔ ازآب، دریچه‌های مخصوص دارد .

ضمناً بایدمتوجه بودکه سدمأرب .مشتمل‌بر دقایق فنی مهم و شاهکار هـای مهندسی بسیاری است‌که ما در این خلاصه از ذکرآن خود داری کردیم .

تاریخ بنای سد

خاورشناسانی‌که از سبأ دیدن کرده‌اند دو نقش (یکی درصدف‌سمت راست ودیگری‌درصدف سمت چپ) یافته‌اندکه تا اندازه‌ای تاریخ‌بنای‌سد را روشن میکند . عبارت نقش اول چنین است : «ان یثعمر بیین‌بن سمعهلی‌ینوف‌مکروب سبأ،خرق جبل بلق وبنی مصرةرحب‌لتسهیل‌الری» ودرنقش دوم چنین نوشته‌است: «ان‌سمعهلی‌ینوف‌بن‌ذمرعلی مکرب سبأ اخترق بلق‌وبنی رحب‌لتسهیل‌الری».

در ایندونقش نام یکیدر و پسرازپادشاهان سبأ ذکرشده که‌درقرن هشتم‌قبل‌ازمیلادمیزیسته‌اند وبنای سدبآندو نسبت داده شده . و این جریان نشان میدهد که سد درطی مدتی بتدریج بناشده و محتمل است که نصوص ایندونقشه هم ناظربتاریخ مرمت سد باشد و این قضیه در تاریخ ابنیهٔ مهم نظائرزیاد دارد که مرمت کنندهٔ بنا بنام بانی آن معرفی می‌شود .

علت ویران شدن سد

قرآن کریم درسورهٔ سبأ بیان میکندکه‌مردم سبأدراثر نعمت‌فراوان وامنیت‌وآسایش، بزندگانی تجملی و عیاشی و شهوترانی در افتادنـد و نعمات کبروغرور، کفر وطغیان وناسپاسی پیشه‌ساختندو سرانجام دراثر کفروبیداد مستوجب غضب وعذاب الهی شدند وخدای تعالی سیل عرم را برسدعظیم ایشان‌گماشت تاآنرا ویران ساخت و مزارع‌خرم وبوستانهای پرنعمتشان رابصحرائی سوزان‌تبدیل کرد و از اشجار انبوهشان جز چنددرخت سدرو شوره‌گز ومانندآن باقی نگذاشت .

علت‌آنکه مردم ناسپاس سبأ از عهدهٔ مرمت سدکوه پیکر مأرب برنیامدند آن بود که خدای تعالی ایشان‌را دربرابرکردار ناپسندشان‌بفتنه‌ها وآشوبهای داخلی‌واختلافات ملوك الطوائفی‌دچار کرد و از فکرترمیم سد منصرف ساخت .

تاریخ ویران شدن سد

بنابر تحقیقات بعضی از خاورشناسان،چنین معلوم میشود که سددرطی مدت مدیدی براثرفشار سیل روبویرانی نهاده‌است وهجوم سیل بسدمأرب ازسال۹ چهارصد وچهل وهفت میلادی تاسال چهار صدوپنجاه ادامه داشته‌ودراین سال چون‌مردم‌سبأ بعظمت خطرمتوجه شده‌اندبمرمت سدپرداخته‌اند ولـی این مرمت ، سد را بـاستحکام اول خـود برنگردانده و قدرت مقاومت در برابر فشارسیل نبخشیده وسرانجام درسال ۵۳۲ م. درهم‌شکسته است [۱].

خوانندهٔ عزیز

این، تاریخ مختصری از قوم سبأ وسدمأرب بودکه اروپائیان تا این اواخر آنرا افسانه می پنداشتند،ولی اکتشافات خاورشناسان پس‌ازتحمل رنجهای فراوان، بیان چهارده قرن پیش قرآن‌را در این باره‌تفسیرکرد وپرده ازچهرهٔ این‌معجزهٔ تاریخی وجغرافیائی قرآن‌کریم برداشت و حجتی دیگر برحقانیت این کتاب مقدس آسمانی اقامه کرد .

۱ ـ Zweiinschriften uber den Dammbruch von Mareb M. d. V.G .

Marfat.com

سحر

معنی واقسام آن سحر

بطوریکه از تحقیقات دانشمندان بزرگ ، مانندراغب اصفهانی و امثال او استفاده میشود ، کلمهٔ سحر برچند معنی اطلاق میگردد .

۱ ـ هرامردقیق ولطیفی که علت آن ازحد ادراك وفهم عادی بیرون باشد . و بهمین مناسبت ازجاذبهٔ چشم وگیرندگی نگاه ونفوذ بعضی از اقسام سخن بسحر تعبیر میشود ودرحدیث آمده است که « ان من البیان لسحرا » یعنی بعضی از اقسام بیان درست خاصیت سحردارد .

وهمچنین دربارهٔ تأثیر چشم وقوهٔ نگاه . پیغمبراکرم (ص)میفرماید: « العین یدخل الرجل القبر والجمل القدر» . یعنی چشم . مرد را بگور وشتررا بدیك وارد میکند .

مولوی درتفسیرآیهٔ « وان یکاد الخ» میگوید :

یا رسول الله در اینوادی کسان
میزنند از چشم بد بر کسر کسان
بر شترچشم افکند همچون حمام
وانگهی بفرستد اندر پی غلام
که برو از پیه آن اشتر بخسر
بیند اشتر را سقط در راه در
سر بریده از مرض آن اشتری
که بتك با اسب کردی همسری

۲ ـ قسمت دوم از سحر اموریست که بوسیلهٔ حیله وتصرف در دستگاه خیال تماشائیان صورت میگیرد وصوری را برخلاف واقع نشان میدهد و اینقسم ازسحررا شعبده یا چشم بندی مینامند . وقرآن کریم دربارهٔ معارضهٔ ساحران مصر باموسی درمقام اشاره باین نوع ازسحر میگوید :

« یخیل الیه من سحرهم انها تسعی » . یعنی دراثر سحرساحران چنین بنظر میآمد که آن مارهائی که ازریسمان ساخته شده بودند راه میروند . و نیز در این باره میگوید : « سحروا عین الناس » یعنی ساحران چشم بندی کرده و دیدگان تماشائیان را در قید سحرخود کشیده بودند .

۳ ـ نوع دیگرازسحر، امور عجیبه‌ای است که بااستمداد ازارواح وشیاطین اجراء میشود .

۴ـ نوع چهارم عجائب وغرائبی است که بااستفاده‌ازکواکب‌واجرام‌آسمانی صورت میبندد واین نوع را طلسمات مینامند .

۵ ـ نوع پنجم بکاربردن بعضی از قوای طبیعی وخواص جسمانیست که‌اسرارآن‌بردیگران پوشیده باشد .

سحر دردنیای قدیم

افسانه‌هائی که از روزگار بسیار قدیم بما رسیده نشان میدهد که سحردرآن ایام دستگاهی عریض وطویل داشته ودارای شعب مختلف و اقسام گوناگون بوده ودرمیان اقوام و ملل بت پرست ، وظیفهٔ بسیارمهم و مؤثری را برعهده داشته چنانکه درتمدن قدیم چین مثلا این علم بسیصد و شصت شعبه قسمت میشده و بطوری که در کلمهٔ بابل اشاره شد ، اقوام باستانی، اسراری ازخواص اجسام واعداد و نیروهای هوا که میدانسته‌اند که از دسترس دانشمندان دنیای حاضر بیرونست وداستان سنگ یهود که بوسیلهٔ آن طوفان و برف وسرما و انقلاب جوی ایجاد میکرده‌اند نمونه‌ای ازقدرت سحر در روزگار قدیمست. وموضوع تنوره کشیدن دیو و مانند این تعبیرات که از روزگارهای بسیار قدیم باقی مانده . بیگمان اصلی دارد واین‌عجائب وغرائب بوسیلهٔ اطلاع برامور واسرار قوای عالم طبیعت انجام میگرفته و بنام سحر خوانده میشده است .

بعضی ازدانشمندان بااتکاءبقرائن وشواهدی احتمال میدهند که‌حتی‌اسرارانرژی ونیروهای انفجار ذره درآن روزگارها برعده‌ای از دانشمندان مکشوف بوده و بوسیلهٔ استعمال این نیروی‌خطیر بوده‌است که‌تمدنهای‌عظیم‌باستانی‌دستخوش‌انقراض وزوال شده است .

طرق مختلف‌سحر در نزد اقوام باستانی

یکی ازمحققین میگوید : هر یك از ملتهای باستانی دراستفادهٔ ازسحر طریقهٔ مخصوصی را پیروی میکرده‌اند . چنانکه **ساحران هند** بوسیلهٔ ریاضتهای سخت وتقویت اراده و قوای نفس بدستگاه سحر وارد میشده‌اند . و **کلدانیان و نبطیان** مجسمه‌ها ونقش‌ها یاعقده‌هائی متناسب بامطلوب خود میساخته‌اند و در ساعات معین بارقیه‌ها وافسون‌های مخصوص شروع بسحرمیکرده ودرآن مجسمه‌ها ونقش‌ها یاعقده‌ها میدمیده‌اند . چنانکه قرآن کریم در مقام اشاره باینگونه سحر درسورهٔ فلق میگوید : ومن

شرالنفاثات فی‌العقده .

گاهی هم سحررا درنامه‌ای نقش و در زمین دفن میکرده‌اند ویا بآب میداده یا دربرابر باد میآویخته ویا درآتش میسوخته‌اند وبوسیله بخور بکواکبی‌آنها را دراجراء مقصود خود مؤثر می‌پنداشته‌اند توسل و تقرب میجسته‌اند و **یونانیان** برای اجراء سحر، روحانیات افلاك و کواکب را تسخیر میکرده واز نیروهای آنها برای دست یافتن بمقصود خوداستمدادمیکرده‌اند **وعبرانیان واقباط وعرب** غالباًدرسحرمتکی بعزائم وافسونها بوده‌اند وعقیده‌داشته‌اند که سحر ازناحیهٔ جن صادر میشود و عزائم و افسونها فرشتگانی راکه برجن حکومت دارند مسخر می‌سازد .

حرمت سحردرشریعت اسلام

چون موضوع سحر با شرك و بت پرستی ارتباط مستقیم دارد باین‌مناسبت در شریعت‌اسلام ممنوع وحرام شده وارتکاب‌آن ازگناهان‌کبیره وبرابر با کفرمحسوب‌گشته است . وما دراینجا فتوای شهید اول (قدس سره) رابعنوان نمونه‌ای ازنظرفقهاء دربارهٔ سحر بطورخلاصه نقل‌میکنیم:

شهید اول (قدس سره) در دروس میگوید : «کهانت وسحر بوسیلهٔ کلام وکتابت ورقیه وبخور باگیاهان وعقاقیر مخصوص‌کواکب و ریاضتهای نفسانی باطله وعزائمی‌که معنای‌آن نامفهوم است و متضمن زیان دیگرانست ، همگی‌حرام‌است» .

آنگاه میگوید : « بکارگماشتن فرشتگان وجن وشیاطین درکشف اسرار وعلاج بیمار و همچنین استحضار ارواح بوسیلهٔ وسیط وکشف مغیبات واسرار باینوسیله و همچنین نیرنجات و اظهار غرائب خواص ترکیبات و اسرار خورشید وماه وترکیب قوای فاعلهٔ عالیه باقوای منفعلهٔ سافله برای اظهار عجائب و غرائب . همگی از اقسام سحراست واقدام باین امورٔ واکتساب بآن حرام است .»

نظر علوم مادی دربارهٔ سحر

علوم مادی چون میزان تشخیص صحیح را منحصر بحواس‌ظاهره ودستگاه‌لابوراتوارمیدانند سحر وآثارآنرا بطورکلی منکرند ولی این انکار هیچگونه سند علمی و دلیل قطعی ندارد و درست مثل اینستکه شخص بنائی علم منطق را انکار کند ودلیل انکارش این‌باشد که قوانین‌منطق باشاقول بنائی قابل‌آزمایش نیست .

ما منکر نیستیم که‌پیروی ازاوهام وخرافات متضمن خسارت وزیان ومنافی‌باشرف‌عام وحرمت عقل است ولی درعین‌حال نمیتوانیم باورکنیم که مملکت علم ، محدودبقلمروحس ومنحصر بمنطقهٔ حکومت لابوراتوار باشد و تمام حقایق واسرار جهان پهناور وجود در چندکتاب مختصر علوم طبیعی محصور ومحدود باشد زیرا این حکم ناشی ازغرور ومتکی بجهل است و درست مانند حکم جغرافی‌نگاران قدیم است که در نقشه‌های خود ، پهلوی جبل‌الطارق مینوشتند :

« اینجا پایان جهان است»

سلیمان

فهرست سوروآیاتی‌که نام سلیمان درآن ذکرشده:

نام سوره	شمارهٔسوره	شمارهٔ آیات
بقره	۲	۱۰۲
نساء	۴	۱۶۷
انعام	۶	۸۴
انبیاء	۲۱	۸۱،۷۹،۷۸
نمل	۲۷	۴۴،۳۶،۲۰،۱۸،۱۷،۱۶،۱۵
سبأ	۳۴	۱۲
ص	۳۸	۳۴،۳۰

Marfat.com

سیناء و سینین

سینا (بفتح و کسر سین و سکون یاء) یا سینین نام سلسلهٔ کوههای کوچکی است در اراضی مقدسه، که طولش دو میل و عرضش ثلث میل است و کوه طور مرتفع‌ترین قسمت این سلسله است که در شمال آن واقع است. داستان تجلی خدا برموسی که در آیهٔ بیستم از سورهٔ مؤمنون و آیهٔ دوم از سورهٔ تین بیان شده در آنجا بوده.

این قسمت از کوههای سینا در اصطلاح راهبان قدیم «حوریب» نامیده میشده و اکنون عرب آنرا صفصافه مینامند.

حرف ش

شعیب

فهرست سور و آیاتیکه نام شعیب در آن ذکر شده:

نام سوره	شمارهٔ سوره	شمارهٔ آیات
اعراف	۷	۹۲،۹۰،۸۸،۸۵
هود	۱۱	۹۵،۹۰،۸۷،۸۴
شعرا	۲۶	۱۷۷
عنکبوت	۲۹	۷۶

حرف ص

صالح

فهرست سور و آیاتیکه از صالح نام برده:

نام سوره	شمارهٔ سوره	شماره آیات
اعراف	۷	۷۷،۷۵،۷۳
هود	۱۱	۸۹،۶۲،۶۱
شعراء	۲۶	۱۴۲

صرواح

صرواح بکسر اول نام قلعه‌ای است در یمن در نزدیکی مأرب که میگویند سلیمان بن داود آنرا بنا نهاده.

Marfat.com

صفا

صفا ومروه نام دوکوه در مکه است که مسافت میان آندوچهارصد وبیست متراست ویکی ازشعائر الهی در حج هفت مرتبه سعی بین آندو است ، وصفانام سنگهای صاف و مأخوذاز «صفاء» با الف ممدوده بمعنی‌خالص بودن چیزازآلودگی است .

سعی میان صفا و مروه ، از کوه صفا آغاز میشود وبکوه مروه پایان می‌پذیرد .

مراجعه شود به (مروه)

صنعاء

صنعاء پای تخت یمن است ، که بنا بقول بعضی ازمورخین درقدیم یمانیه نام داشته وچون لشکر حبشه بآنجا رسیدند واستحکام‌آنرا دیدند آنرا صنعاء نامیدند واین‌کلمه در زبان حبشی بمعنی «محکم» است .

صنعاء زیباترین شهرهای یمن و از جهت فراوانی‌میوه شبیه بدمشق است. رداء معلم‌وقماش مطرز صنعاء مشهور است .

حرف ع

عَرَم

عرم بفتح اول وکسرثانی است واین‌کلمه‌در قرآن راجع بهلاك قوم سبأ واردشده : (فارسلنا علیهم سیل العرم) در معنی این‌کلمه چند قولست: یکی‌آنکه عرم نام وادی و درهٔ مخصوصی درسبأ است . دوم‌آنکه عرم بمعنی موشهای بزرگی است که سدمأربرا ویران ساختند و این نوع موش‌در عربی « خلد » نامیده میشود . سوم آنکه اینکلمه بمعنی باران شدید است .

عزیز

عزیزمصر که در داستان یوسف آمده نامش فوتیفارومقامش ریاست‌پاسبانان‌ومحافظین‌مخصوص دربار مصر وعدهٔ این محافظین دوهزار نفر بوده است .

عزیزوظائفی برعهده داشته است که از آن جمله نظارت برزندانها بوده است .

و اما راجع بشخصیت فرعون معاصر یوسف قول راجح اینستکه او ازفراعنه « هیکسوس » یا «رعات » بوده و او آخرین پادشاه از این سلسلهٔ سلاطین عرب مصر بوده است .

طبرسی درمجمع‌البیان میگوید: اواز ملوك عمالیق (عرب) ونامش ریان بن ولید بوده . و «پرستید» در تاریخ خود او را «خیان» مینامد.و پیداست‌که دوکلمه خیان وریان بسیاربهم‌نزدیك‌و شبیهند .

Marfat.com

عمالیق

عمالیق یا عمالقه جمع عملیق است و ایشان ازقبائل عربند که درشمال حجازسکونت‌داشته‌اند. و در اصطلاح مورخین، «هوکسس» نامیده می‌شوند.

عمالیق کشور مصررا فتح کردندوسلسله‌ای‌از پادشاهان آنکشوررا تشکیل دادند.

دولت عمالیق درمصر ازسال ۲۲۱۳ قبل‌از میلاد شروع شده و تاسال ۱۷۰۳ قبل ازمیلاد ادامه داشته است.

عمالیق‌ازطریق‌کانال سویزیا بحراحمر بمصر وارد شدند ودرآنجا سکوت کردند. پس‌ازآن چون عدهٔ ایشان‌زیادشد و فرصت مناسبی‌بدستشان آمد برحکومت وقت خروج کردند وزمام کشور را بدست گرفتند.

نخستین پادشاه این‌طبقه«سلاطیس» نام‌دارد. وپس‌از او فرزندانش تاسال ۱۷۰۳ درمصر سلطنت کردند. پس‌ازآن مردم مصر برایشان شوریدند وازپادشاهی خلع و از مصر بیرونشان کردند. عمالیق پس‌از اخراج ازمصردرجزیرة‌العرب‌متفرق شدند. ودریمن و حجازوسایرنقاط جزیره حکومتهائی تشکیل دادند.

عیسی

فهرست وآیاتیکه عیسی یا مسیح یا ابن‌مریم درآن ذکرشده:

نام‌سوره	شمارهٔ‌سوره	شمارهٔ‌آیات
بقره	۲	۲۵۳.۱۳۶.۸۷
آل عمران	۳	۸۴.۵۹.۵۵.۵۲.۴۵
نساء	۴	۱۷۲.۱۷۱.۱۶۳.۱۵۷
مائده	۵	۱۱۶.۱۱۴.۱۱۲.۱۱۰.۷۸.۷۵.۷۲.۴۶.۱۷
انعام	۶	۷۵
توبه	۹	۳۱.۳۰
مریم	۱۹	۳۴
مؤمنون	۲۳	۵۰
احزاب	۳۳	۷
شوری	۴۲	۱۳
زخرف	۴۳	۶۳.۵۷
حدید	۵۷	۲۷
صف	۶۱	۱۴.۶

Marfat.com

حرف ف

فرشته

فرشته (ملك) عبارت از موجودی لطیف و فعالست که طبقات و افرادآن درسراسرعالم وجود منتشرند وهریك درتدبیر این عالم وسایرعوالم بامرالهی وظیفه‌ای را برعهده دارند .

نوع فرشته دارای مراتب بیشماریست که از جهت شرف ومکانت وسعهٔ وجود و قدرت ، تفاوت بسیار دارند. باین معنی که ازقوای جاذبه ودافعهٔ جمادات گرفته تا فرشتگانیکه حامل وحی و رسالات الهی برای پیمبرانند همگی درلسان‌شرع ملك نامیده میشوند. چنانکه دروجود یکفرداز افراد انسان اصنافی ازملائکه مشغول بفعالیت و انجام وظایفی هستند که آن وظائف از حیث شرف متفاوتست . مثلا عده‌ای وظیفهٔ جذب و عده‌ای وظیفهٔ دفع وطبقه‌ای ثبت وضبط اعمال وطبقه‌ای حفظ وحراست وگروهی هدایت و الهام را عهده دارند .

تعبیرات و اصطلاحات شرع درباره فرشتگان.

باید درنظر داشت که لسان شرع دربارهٔ فرشتگان تعبیرات واصلاحاتی دارد که اغلب آنها بعنوان تمثیل و استعاره وبرای نزدیك ساختن مطالب وحقایق غیرمحسوس بذهن وعقل‌عوام‌الناس است . زیرا دین وشریعت مانند فلسفه و حکمت نیست که فقط برای عده‌ای معدودازخواص وعلماء باشد . بلکه این فیض، عام وشامل و برای‌عموم طبقات بشراست .

باتوجه باینمقدمه دراینجا خاطر خوانندهٔ عزیزرا باین‌چند نکته معطوف میداریم :

۱ ـ درلسان شرع هر کجا لفظ« جناح » دربارهٔ فرشته استعمال‌شده‌برای‌بیان محدودبودن فرشته یا برای اشاره بسرعت حرکت اوست [1] زیرا لفظ جناح درلغت عربی بدو معنی استعمال میشود . یکی بمعنی بال که رمز سرعت و سبك خیزی است . ودیگری بمعنی طرف وحدچیزی، چنانکه‌حدشرقی‌یاحدغربی عمارت رابجناح‌شرقی وجناح غربی تعبیرمیکنند .

۲ـ دربعضی احادیث بیان شده‌که خدا فرشتگانی‌آفریده که سرهاشان درعرش وپاهاشان دراعماق زمین است ونیمی‌ازپیکرشان‌ازیخ‌ونیمی ازآتش است . ودرحدیث دیگر آمده‌که خدا فرشته‌ای خلق‌کرده‌که نیم‌اوازآتش ونیم دیگرش ازنوراست .

باید درنظر داشت‌که مقصود از سروپا در این حدیث اول وآخر و مراد از این تعبیربیان وسعت منطقهٔ نفوذ[2] و فعالیت آن فرشته و مقصود ازتعبیر به‌یخ وآتش یانور وآتش، اشاره باعمال مختلف ومتضادی است‌که فرشتگان در این عالم وجود انجام میدهند.همانطورکه دانشمندان‌معاصر برای‌قوای‌کون ونوامیس طبیعت ، همینگونه اعمال ، ازقبیل جذب و دفع و سلب و ایجاب قائلند .

۳ـ دربعضی‌احادیث‌آمده‌که‌شمارهٔ فرشتگان زمین ازاجزاء خاك بیشتر است و هیچ سنگ و چوبی نیست مگرآنکه فرشته‌ای برآن‌گماشته است‌که‌آنرا درراه مشیت خدا بکار وامیدارد ودر حدیث‌دیگر بیان شده‌که‌سراسرفضا پرازفرشتگان ساجد وکوشا است .

بطوریکه ملاحظه میفرمائید مقصود از فرشته دراین احادیث نیروهای مدبر ومدیراین عالم است .

۴ ـ در بعضی از احادیث ذکرشده‌که در فضای‌آسمان‌ها فرشتگانی هستندکه در لطافت مانندابر ودرعظمت مانندکوه ودرآرامی وسکوت مانند تاریکی بسیار شدیدند .

شاید محتاج بتوضیح نباشدکه مراد از این

۱ـ بیان «جناح» وامثال‌آن دراصطلاح ارباب ادب بعنوان «استعاره‌تخییلیه » و « استعارهٔ بالکنایه» است .

۲ ـ پیغمبراکرم (ص) دربیان سعهٔ وجود جبرئیل (فرشتهٔ)حامل وحی‌میفرماید:«ولقدرأیته قد طبق بین‌الخافقین» یعنی فرشتهٔ وحی را دیدم که سراسرعالم را فراگرفته بود. ونیز درمورددیگر میفرماید : من ندای فرشتهٔ وحی را ازهمه‌جا می‌شنیدم .

قسم فرشته همان قوای جاذبهٔ عمومی است با این تفاوت که شرع برای این قوی فهم و شعور قائل است و مادیون بدون هیچگونه حجت و دلیلی منکر این فهم وشعورند .

بطور خلاصه باید متوجه بود که ذکر سر و پا و بال و امثال آن در لسان شرع راجع بملك ، اشاره بصفات وخصوصیاتیست که بر سبیل استعاره بیان شده . چنانکه بال درعالم محسوسات ، رمز سرعت سیروسر و پا اشاره بمحدود بودن و تعدد سر وبال و صورت و چشم و زبان رمزی از تعدد وظائف وتنوع قوی است .وهمچنین سایر تعبیرات دراین باره بعنوان استعاره وتشبیه معقول بمحسوس است .

تناقض گوئی و رسوائی مادیون

پیروان ادیان و شرایع آسمانی و فلاسفهٔ الهی متفقاً بوجود فرشتگان اعتراف دارند وتنها پیروان فلسفهٔ مادی هستند که وجود فرشته و جن وشیطان وامثال اینحقایق را انکارمی کنند . زیرا خلاصهٔ این فلسفه اینست که موجودات عبارت از محسوسات و مادیاتند و آنچه با حواس بشر ادراك میشود موجودی نیست .

بدیهی است که انکار عالم غیب یك ادعای بلادلیل است ، ولی ما در این خلاصه کاری باین مبحث نداریم وفقط منظور ما در اینجا اینست که خاطر خوانندگان محترم را بیکی از نقاط فساد این عقیده متوجه سازیم و نشان دهیم که چگونه عصبیت وعناد این طایفه را دچار تناقض و رسوائی ساخته است .

بطوریکه اشاره شد مادیون با سر سختی ولجاج عجیبی عالم غیب وموجودات غیر محسوس وغیرمادی را انکارمیکنند، ولی خوشمزه اینست که خود این آقایان درمبحث انتقال نور از کرات تابناك فلکی بزمین این عقیدهٔ قطعی خودرا نقض کرده و بوجود «اتر» که یك موجود غیر مادی و غیرمحسوس است اعتراف کرده‌اند . و ما برای روشن شدن این بحث ، فصل مختصری دربارهٔ اتر گفتگو میکنیم .

این حقیقت مسلم است که اجرام تابناك وستاره‌های درخشان، پیوسته کاروانی عظیم از نور وحرارت را از اوج فلك بزمین و سایر اطراف فضا میفرستند وچون رسیدن امواج نور از آن کرات بزمین ،محمل ومرکبی لازم دارد وبدون وجود اینواسطه ممکن نیست . وازطرفی چون درجای خود ثابت ومدلل شده که واسطهٔ رسیدن نور بزمین نمیتواند یك موجود مادی باشد،از اینجهت علماء طبیعی ناچار اعتراف میکنند که وسیله رسیدن نور بزمین موجودی **غیرمرئی و غیرمادی** بنام «اتر» است . ولی مادیون ازترس آنکه مبادا بموجودات غیبی و روحی معتقد شوند،اتر را غیر مادی نامیدند نه روحی در صورتی که تغییر وتحریف لفظ البته اثری در معنی ندارد ومادیون ـ خواه وناخواه ـ با اعتراف بوجود اتر، مبنای عقیدهٔ مادی خود را که براساس انکار موجودات غیرمحسوس وغیر مادی بود درهم شکسته‌اند و محتاج بتوضیح نیست که اعتراف ایشانرا دچار یك تناقض صریح ساخته است .

علماء مادی میگویند : اتر موجودیست که سراسر عالم وجود را فرا گرفته و درعرصهٔ زمین و صحنهٔ آسمان ، هیچ نقطه‌ای وجود ندارد که از این موجود وآثار قدرت آن خالی باشد .

مادیون برای اتر،صفات وخواص دیگری نیز قائلند که ذکر آن ازمحل بحث ما خارجست ولی قدر مسلم اینست که صفات وخواصی که ایشان برای اتر قائلند ذره‌ای کمی از آنچه خدا پرستان برای آفریدگار عظیم جهان قائلند ندارد،زیرا مادیون میگویند اتر وجود مطلقی است که نه آغاز دارد و نه انجام،ازلی و ابدی ومصدر و منشاء همهٔ تناسلست و همگی قوی و موجودات از آن صادر شده ومیشوند وبسوی آن بازمیگردند و کلیهٔ تجلیات حیرت انگیز خلقت مربوط به اتر است .

خوانندهٔ عزیز: اینها اعترافات مادیون در بارهٔ اتر است ولی این آقایان فراموش کرده‌اند که تمام طعنه‌ها و حمله‌ها و بدگوئیهایشان بجنبهٔ الهیون و مؤمنین بغیب متکی بر این بود که این جمعیت متدین ومؤمن بغیب ازحدود عقل واستدلال تجاوز کرده وبامورى معتقد شده‌اند که [illegible] ودسترس حس بیرون است .

اکنون ما آیا [illegible] از ایشان میپرسیم : آیا چنین موجودی را که اتر نامزد کرده‌اید واین همه صفات برای آن قائلید ، باحواس خود درك کرده‌اید ؟ آیا برای اثبات آن دلیلی دارید ؟

درصورتیکه بتصدیق خودتان چنین موجودی را هرگز ندیده ودرك نکرده‌اید چگونه وجود وصفات آنرا ثابت میکنید !!

Marfat.com

بدیهی است مادیون زیر تازیانهٔ این سؤالات چاره‌ای جز سر افکندگی وسکوت ندارند. لذا ما فرصت سکوت ایشان را مغتنم میشماریم وباردیگر از ایشان میپرسیم که: درصورتیکه خودشما هم ایمان بغیب (یعنی اثر) دارید، کدام کس بشما چنین حقی داده که مؤمنین بغیب از پیروان ادیان وپیغمبران عظام را نکوهش واستهزاء کنید!!

جای تردید نیست که شما این سؤالات را متوجه هرشخص مادی کنید- بهردرجه ازسماجت ووقاحت هم که باشد - ناچار مجاب و مفحم و سربزیر خواهد شد.

علوم عصری ، خود بخود ، ما را بماوراء محسوسات هدایت میکنند.

فلاماریون دانشمند بزرگ الهی درصفحهٔ ۶۵ تا ۶۹ از کتاب «مشکلهٔ مرگ» که دراواخر سال ۱۹۲۰م. چاپ شده مینویسد:

«انسانیت درنادانی ژرف وعمیقی بسر میبرد ومامتوجه نیستیم که ترکیب جسمی وطبیعی خودمان اینحقیقت را بما نشان میدهد. زیرا حواس ما درهر باره مارا فریب میدهندو تنها تحقیق وتحلیل علمی است که باپرتو ضعیفی پیش پای عقل ما راروشن می کند.

ازموارد یکه حواس ما . مارا میفریبد یکی اینستکه ما بهیچوجه حرکتهای عظیم وجنبش‌های هولناک زمین را که روی آن زندگی میکنیم متوجه نمیشویم وزمین درنظرما ساکن است در صورتی که بسرعت صدوهفت هزار کیلومتر درساعت، عرصهٔ پهناور فضارا درمدارسالیانهٔ خود، بر گردخورشید می‌پیماید ودرعین این حرکت دوری، جنبشی نیز بجلو دارد . باین معنی که حرکت زمین برگرد خورشید بصورت دائرهٔ کامل و بسته نیست بلکه مانند حلقه‌های فنر بشکل حلزونی است . بطوری که اینکرهٔ سرگشتهٔ ما درتمام مدت عمرفلکی خود دوبار ازیکنقطه عبورنکرده است و در عین حال کرهٔ زمین جنبشی مانندفرفرهٔ کودکان برگردخود بنام حرکت وضعی داردوبا این سرگشتگی عاشقانه درپی آفتابی که از او سرگشته‌تراست ، بسرمنزل نا معلومی رهسپاراست(وکل فی فلك یسبحون) .

همه هستند سرگردان چوپرگار
پدید آرندهٔ خود را طلبکار

بطور خلاصه ، کرهٔ زمین مانندمهره‌ای است که درهرلحظه، چهارده حرکت مختلف برآن وارد می‌شود وما که سکنهٔ این ستاره واهل این سیاره‌ایم هیچیك ازاین چهارده حرکت را احساس نمیکنیم حتی نزدیکترین آنهارا که عبارت ازحرکت جزر و مدیست که برقشرزمین وارد میشود ودر اثرآن روزی دو بار طبقهٔ روئین زمین در زیرپای ما باندازهٔ ۳۰ سانتیمتر بالامیآید ،درك نمیکنیم و هیچ علامت محسوسی نیست که ما را بوجود این حرکت رهبری کند واگر کرانه‌های دریاها نمیبود چه بسا که هنوز بشر از وجود جزر و مد بیخبر بود .»

همچنین ما هوائی را که بمدد آن زنده‌ایم احساس نمیکنیم ووزن آنرا نمی‌فهمیم ، درصورتی که سطح بدن ما بوزن‌ش نزده هزارکیلوگرم فشار هوا را تحمل میکند وبا وجود این مسلماً پیش از تحقیقات «گالیله» و «پاسکال» هیچکس گمان نمیکرد که هوا نیز دارای وزن و سنگینی باشد.[1]

۱ - باید متذکر بود که قرنها پیش از آنکه گالیله و پاسکال متولد شوند و افکار و اکتشافاتشان در جهان دانش منتشر گردد ، حضرت سیدالساجدین امام زین‌العابدین (علیه‌الصلوة والسلام) موضوع وزن هوا را باصراحت بیان فرموده و اکنون برای آنکه خوانندگان عزیز را باین معجزهٔ بزرگ علمی متوجه سازیم، ترجمهٔ بیان آنحضرت راازدعای اول ملحقات صحیفهٔ سجادیه نقل میکنیم :

« منزهی تو! میدانی وزن خورشید وماه را .
منزهی تو! میدانی وزن ظلمت و نوررا .
منزهی تو ! میدانی وزن سایه وهوا را .
منزهی تو! میدانی وزن باد راکه برابر با سنگینی چه مقدار از ذره است » .

Marfat.com

بعلاوه درعرصهٔ هوا امواج واهتزازات مختلف ومتعددی جریان دارد که اسرار آنها برما پوشیده است.

امواج الکتریسیته پیوسته در طبقات هوا جریان دارد وما جز درمواقع طوفانی که توازن آن اهتزازات بسختی مختل میشود آن‌را احساس نمیکنیم.

همچنین اهتزازات مغناطیسی که پیوسته از مسافت صد و پنجاه میلیون کیلومتر از چشمهٔ خورشید بسوی ما روانست، برای ما محسوس نیست، درصورتیکه عقربکهای مغناطیسی، آثار آن اهتزازات را نشان میدهد.

مهمترین حواس ما، باصره وسامعه است. آنچه را که ما بوسیلهٔ چشم وگوش خود احساس میکنیم ودیدنیها وشنیدنیها مینامیم عبارت از یك سلسله امواج واهتزازات نیرومندیست که با سرعت بیست انگیزی درفضا پدید میآید وما بوسیلهٔ چشم، فقط اهتزازاتی را درك میکنیم که درهر ثانیه مابین ۳۸۰ ترلیون تا ۷۶۰ ترلیون بار انجام میبرد. ولی چشم ما ازدرك مراتب اهتزازاتی که کمتر یا بیشتر ازاین شماره باشد عاجز است. درصورتیکه آن امواج هم قطعاً درعالم وجود منشاء آثار و فعالیتهای مهمی هستند که خدا برایشان تعیین کرده است.

ازاین مرحله که بگذریم بجهان شنیدنیها میرسیم. ما بوسیلهٔ گوش خود فقط اهتزازات و امواجی را که از سی ودو بار درثانیه شروع میشود وتا دوهزاروششصد خاتمه می‌یابد، درك میکنیم که قسمت اول اصوات بسیارقوی وقسمت آخر نغمه های لطیف وراز ونیازهای عاشقانه را تشکیل میدهد. وازاینجا معلوم میشود که محسوسات ما مقدار ناچیزی ازاحساسات هستند که ما بکمك حواس خود با آنها ارتباط پیدا میکنیم.

و دراطراف ما قوی و موجوداتی نامرئی و غیر محسوس وجود دارند که ما تمام مدت عمر خود هیچگاه ازآنها خبری و اثری بدست نمی‌آوریم.[1]

خوانندهٔ عزیز، با دقت دراین حقایق علمی، که بطور خلاصه ازقول بزرگترین دانشمندان فلکی عصر اخیر نقل کردیم، بخوبی معلوم میشود که علم، بخودی خود مارا بعالم ماوراء محسوسات هدایت میکند و بطرف دین وایمان بغیب سوق میدهد و وجود جن وملك وشیطان وامثال آنها که درکتب آسمانی وبیانات پیغمبران وارد شده، کاملا منطبق با علم است و استهزاء مادیون دراین باره دلیل جهل ایشان و شایستهٔ خودشانست.

فرعون

کلمهٔ فرعون ازلغات باستانی و معنای آن دربار یا قصر بزرگست.

این کلمه ازدو کلمهٔ **فارا** بمعنی قصر **واوه** بمعنی بزرگ ترکیب شده، چنانکه درعصرحاضر مقرریاست جمهورامریکا راکاخ سفیدومقرحکومت شوروی راکاخ کرملین می‌نامند.

سپس کلمهٔ **فارا اوه** معرب شده ودر عربی بصورت کلمهٔ فرعون درآمده.

مهمترین فراعنهٔ مصرازاینقرارند:

۱ـ اپوفس یااپاپی اول واوفرعون معاصر یوسف است که ازسلسلهٔ شانزدهم ملوك مصر بوده ویوسف درروزگار پادشاهی او (در حدود سنه ۱۶۰۰ قبل از میلاد) بمصر وارد شده، وبنا بر تقریباً ۲۷ سال بعداز او وارد مصر شده.

کلام الهی ناظر بهمین معنی است که میفرماید: «وآتوتی باهلکم اجمعین»[2]

۲ ـ رامسیس یا رعمسیس دوم که موسی درروزگار سلطنت او تولد یافته ودر کنف رعایتش پرورش یافته ویونانیان اورا **اسوستریس** وعبرانیان اورا فرعون تسخیر مینامند.

۱ـ اینقسمت ازکتاب «علی اطلال المذهب المادی» تألیف استاد محمد فرید وجدی ترجمه و تلخیص شده است.

۲ـ یعنی یوسف ببرادران خود گفت: خود وخانواده‌هاتان همگی بنزد من آئید.

رامسیس دوم سومین پادشاه ازسلسلهٔ نوزدهم ملوك مصر ومشهورترین کشورگشایان ایشانست وی باملل آسیائی کینه وعداوتی شدید داشت ودر حدود نه‌سال درخارج‌ازکشور خودبا ایشان‌مشغول جنگ بود، وبهمین‌مناسبت با بنی‌اسرائیل بسیار بدرفتاری وسخت‌گیری میکرد و شرح مظالم او درقرآن‌کریم بتفصیل بیان شده .

۳ ـ **منفتاح** پسر رامسیس دوم است ، که موسی و هارون برای دعوت و ارشادش مأمور شدند .

منفتاح درزمان ولایت‌عهد، مردی مسن بود وشاید که نگهداری‌وتربیت‌موسی درخانهٔ‌رامسیس برعهدهٔ او بوده‌است ، چنانکه قرآن ازقول‌اودر مقام خطاب بموسی میگوید :

« ألم‌نربك فینا ولیدا ولبثت فینا من‌عمرك سنین؟» [1]

این فرعون‌در کتب بنی‌اسرائیل‌فرعون‌خروج نامیده شده ، زیرا ایشان درروزگار او (بسال **۱۴۹۱** قبل‌ازمیلاد) همراه‌موسی از مصر بیرون رفته‌اند، وخدامنفتاح وجنودش را دردریای‌احمر غرق کرد وبدنش را برای عبرت دیگران‌بکرانهٔ دریا افکند . بدن‌منفتاح با بدنهای دیگر درقبر امنتحب دوم‌درأقصر(درسرزمین‌مصر) کشف شده.و اکنون درموزهٔ‌مصرموجوداست. ووضع‌قبرش‌نشان میدهد که‌مرگ‌او ناگهانی‌بوده ومجال کافی برای‌تهیهٔ مقبرهٔ خاص ومتناسب‌بامقامش‌دردست نبوده‌است.

حرف ق

قارون

نام قارون درتورات «قورح» است ورودویل درترجمهٔ قرآن اورا «Kora» نامیده .

قارون بریاست جمعیتش که از **۲۵۰** نفر از بزرگان ورؤسای بنی‌اسرائیل تشکیل شده بود برموسی خروج کرد ، وبرنصب هارون بریاست ذبایح و کهنوت اعتراض نمود . و قاموس مقدس ازسفرخروج تورات نقل میکند که خدا اورا و پیروانش را بآتش بسوخت .

قربان

نخستین قربانی درعالم ، قربانی دوپسرآدم بود، پس‌ازآن چون نوح طوفانرا بپایان برد مذبحی ترتیب داد وجانوران بسیاری را در آنجا برای خدا قربان‌کرد ودر مذبح بسوزانید پس ازنوح ابراهیم بوسیلهٔ نان وطعامهای دیگر بخدا تقرب میجست تاآنکه خدا اورا فرمان داد تا فرزند خود را قربان کند وچون روی فرزند را برخاك نهاد وکاردبرگلویش بردخداقربانیش‌را بپذیرفت وفرمود تا گوسپندی را بجای او ذبح کند وباین ترتیب عادت قربانی بشری راکه درزمان‌ابراهیم میان مردم شایع بود منسوخ‌ساخت .

پس‌ازآن موسی قربان را بدو قسم تقسیم کرد: یکی قربان دموی‌ودیگری‌قربان‌غیردموی. قربانی غیردموی را دربیابانها رها می‌کردند و عرب نیز ازبنی‌اسرائیل تقلید میکردند وبعنوان تقرب به‌بتها حیواناترا سر ببیابان میدادند . تا آن زمان که اسلام‌آمد و این عادت را تحریم کرد واین همان قربانی‌ایست که درقرآن « سائبه وبحیره» نامیده شده و قربان دموی را بسه قسم تقسیم کرد: یکی قربانی که‌آنرا بآتش میسوختند وجزپوست‌چیزی ازآن‌باقی‌نمیگذاشتند ودیگری قربانئی که‌برای‌جبران‌وتدارك گناه تقدیم‌میکردند وقسمتی ازآنرا میسوختند وقسمت دیگررا برای کاهنان باقی میگذاشتند . سوم قربانئی که برای سلامت وتندرستی‌انجام میدادند ودرخوردن گوشت آن مختار بودند .

واما درآئین مسیحیت‌قربانی‌بعقیدهٔ‌مسیحیان منحصر ومخصوص بشخص مسیح است،زیراایشان چنین می‌پندارندکه مسیح خون وگوشت خود را فدای مردم جهان ساخت ، وبهمین مناسبت‌کاهنان

۱ـ آیا ما تورادرمیان خود پرورش ندادیم و(آیانه‌اینستکه) سالها ازعمرخودرادرکنف ما بسربردی ؟

۲ـ مطالب این فصل از کتاب معجم‌القرآن تألیف عبدالرؤف محامی مصری وکتاب قصص الانبیاء تألیف شیخ عبدالوهاب نجار استادجامع‌الازهر(چاپ دوم‌کتاب) نقل شده .

Marfat.com

وکشیشان مسیحی نان وشرابی بنام «کـومنیون» دردسترس مسیحیان میگذارند و معتقدند که آن شراب ونان همان خون وگوشت مسیح است .

درمذهب اسلام قربانی آئین خـاصی دارد ، ولی اسلام اینموضوع را مانند بسیاری ازموضوعات دیگر که بضرروزیان بشریت بود در راه سعادت ومنفعت مردم بکاربرد ، و مقررساخت که گـوشت قربانی میان فقراء تقسیم شود ، و با این ترتیب سوزاندن ذبایحرا منسوخ کرد وروش اولاد اسحق راکه قربانی خود را میسوختند از میان برداشت.

تبصره

درپایان بایدمتذکرشویم که بسیاری ازاقوام وملل پیشین عادت قربانی بشری را معمول میداشته اند واینگونه قربانی در میان فنیقیان و کنعانیان ومردم سوریه وعرب وروم ومصرو اروپاوامم وملل باستانی دیگر رائج بوده ، و حتی در سال ۶۵۷ مسیحی که مجلس اعیان روم قرارمنع قـربانی بشری را صادرکرد، این عادت نکوهیده یکباره متروك نشد ، وتا روزگاری دراز جریان داشت ودرمیان مردم ژرمن وگل تا سال ۸۲۴ مسیحی همچنان ادامه داشت .

قیامت

عقیدهٔ برستاخیز یکی ازعقائدقدیمی وعمومی انسانیست که ملل واقوام ازقدیمترین اعصاروتاریك ترین ادوار زندگی خود درهرگوشه وقارهٔ زمین زمین که میزیسته اندبآن معتقد بوده اند وازعمینجا معلوم میشود که این عقیده باغرائز انسان پیوند وارتباط دارد وبارشتهٔ فطرت ومقتضای طبیعت او پیوسته است .

اعتقاد بمعاد ازچند جهت باغریزه ووجدان انسان ارتباط واتصال دارد : یکی ازآنجهت که انسان چون بحد تمیز میرسدوچشم دراجتماع باز میکند می بیند که قهرمانان خیروشر درکار کشتی گرفتن وزورآزمائیند ، وجنگ فضیلت ورذیلت باشدت تمام ادامه داردوغالباً شرورذیلت برخیر وفضیلت غلبه میکند والبته برای وجدان حساس و ضمیر بیداربشر قابل قبول نیست که قهرمان خیر مقهور شربماند و سپهسالار نور روزی قلب لشکر ظلمت را بشکافد ، واعتقاد بوجود خدای عادلی که آثارعدلش درهمهٔ مظاهرطبیعت مشهود ومحسوس است ایجاب میکند که خیروشر پاداش وکیفـری داشته باشند که چون این جهان وعمر کوتاه ومحدود انسان گنجایش آنرا ندارد ناچار باید درجهان دیگر انجام گیرد .

پیوند دومی که عقیدهٔ برستاخیز را بارشته‌های دل وجان بشر اتصال میدهد آمال و اشواق واندیشه‌های بی‌پایان اواست که بقول سقراط این بذرهای بیشماربرای روئیدن خود مزرعه‌ای غیر متناهی لازم دارند و باغبان خلقت که برای بذر گلها وگیاههای طبیعی زمین و وسائل روئیدن را ازهرجهت فراهم ساخته ، بحکم فطرت و بقضاوت قلب انسان که نمایندهٔ آفریدگاراست، برای روئیدن بذرهای بی‌پایان شوق وآرزوی انسان نیزسرزمینی فراهم خواهد ساخت وچون مزرعهٔ زندگانی این جهانی ما گنجایش آنرا ندارد ناچار آن سرزمین در جهان بی‌پایان دیگر خواهد بود .

ما بچشم خود می‌بینیم وباوجدان خود درك میکنیم که زندگانی اینجهانی ما مانند کتابی ناقص است که چندفصل آن دراین دنیا نوشته‌شده و نتیجه فصول حساس آن باقی مانده است وازاین جهت ضمیرما حکم می‌کند که زندگی ما بامرگ ورخت بربستن ازاین جهان بپایان نمیرسد وباید جهانی دیگر باشد که این کتاب درآن پایان پذیرد و فصلهای آخر این کتاب درآنجا نوشته و پرداخته گردد .

بنابراین حکم قطعی و مبـرم که ازمحکمهٔ وجدان وغریزهٔ انسان صادرشده ملل واقوام بشری ازروزگارقدیم درعقیدهٔ بمعاد ورستاخیز همداستان بوده‌اند .

آثار حفاری وسنگ نوشته‌ها [illegible] دوهزار وششصد سال قبل از مسیح باقی مانده نشان میدهد که مردم مصر هزاران سال پیش از بـاقی گذاشتن این آثار ببقاء بعدازمرگ وبرستاخیز و حساب معتقد بوده‌اند. همچنین این عقیده درآثار کلدانیها وآشوریها کاملا مشهـود و محسوس است ودر عقاید ایرانیان قدیم در رأس مسائل حساس اعتقادی بوده ودر کتب دینی هندوچین نیز فکر دوام وبقاء واتصال بذات خدا ، نوعی از عقیدهٔ بمعادرا نشان میدهد وداستانهای یونان قدیم وآثار رومیان وبنی اسرائیل این عقیده را تأییدوتأکید

می کند .

خوانندهٔ محترم ، چنانکه بعرض رساندم عقیدهٔ بمعاد از امور غریزی وفطری انسانست ولی در طول تاریخ درمیان اکثریت عظیم معتقدین بمعاد دسته واقلیتهائی هم بوده‌اند که دراثر انحراف ازفطرت و بیماری ضمیر وسرگرمی بشهوات و لذات مادی کوشیده‌اند که این ندای وجدان را فرو نشانند واین شعلهٔ الهی را که ازمیان جان برخاسته خاموش سازند. اما چون فرو نشستن این شعله محیط روح وفضای دل بشر را تیره وتار میسازد، وجولان گاه وفرصتی بخفاشها وجغدهای ظلم وبیداد وجنایات وفساد میدهد . ازینرو خدا پیغمبرانی را فرستاد تا بااخگر وحی وشعلهٔ احتجاج وهدایت این چراغ را برفروزند وتاریکی کفر وفسق وفجور را بر پرتو نورش برطرف سازند و با ندای وجدان و ضمیر مردم هماهنگی کنند ، وبدون تردید اسلام مهمترین دینی است که در دعوت خود، براثبات رستاخیز قویترین حجتها را اقامه کرده، وعقیدهٔ معاد را برپایه‌ای نیرومند از استدلال وبرهان استوار ساخته است.

اسلام درمحیطی آغاز دعوت و تبلیغ کرد که مردم آن محیط مادی ومنکر معاد بودند ومانند ماده‌پرستان دنیای کنونی، زندگی را منحصر بحیات دنیا وموت وحیات را مربوط بدهر وقوانین طبیعت میدانستند و بهمین نظر یکی ازموجبات وعللی که قریش را باآن شدت بدشمنی ومبارزهٔ با پیغمبر وامیداشت، بیم واضطرابی بود که ازشنیدن رستاخیز وحساب وعذاب جهنم دردلهاشان پدید میآمد . زیرا توانگران وثروتمندان مکه وطائف درلهو ولعب غوطه‌ور بودند وبوسیلهٔ تجارت وربا بمراد دل وهواهای نفسانی خود دست می‌یافتند . واز هیچ رذیلت و تنعمی رو نگردان نبودند وکفارهٔ گناهان خود رادراین میدانستند که بدبت‌های خود تقرب جویند واز گناهان خویش پوزش طلبند، بعقیدهٔ ایشان کافی بود که برای اقدام بهر کاری دربرابر بت «هبل» بوسیلهٔ تیرهای مخصوص که از چوب میتراشیدند فالی بزنند وباین ترتیب درکار خود باآن بت مشورت کنند واورادرامورخودشان شریک وعواطفش را جلب کنند و گاهگاهی برای طلب آمرزش ازبتها قربانئی بآنها تقدیم نمایند تا گناهانشانرا محو وزائل سازند .

بعقیدهٔ ایشان همین پرداختن رشوه کافی بود که آثار سوء قتل وغارت وفحشاء وبی‌عفتی وظلم و بیدادگری ایشان را ازمیان ببرد .

این عقیدهٔ اعراب عصر جاهلیت بود. ولی دعوت اسلام باآیات رعب‌انگیز که دلهارا ازجا برمیکند ضربتهای شدیدی براین بنای فاسد بنواخت واساس این عقاید پوسیده را ویران ساخت وبمردم خاطر نشان کرد که خدای بصیر وخبیری که هیچگونه رشوه‌ای نمی‌پذیرد . اعمال وخاطرات هرفردی را می‌بیند و میداند ودر نامه‌ای دقیق ثبت وضبط میکند ودرجهانی دیگر : پس ازآنکه مردم دوباره زنده می‌شوند یکایک اعمالشانرا مورد رسیدگی و بازخواست قرار میدهد وآنروز جز ایمان وعمل صالح ودل روشن وپیراسته ازرذائل اخلاق وشهوات، صاحب خودرا ازهول عظیم وعذاب الیم نجات نمی‌بخشد .

یکروز سورهٔ معارج را می‌شنیدند وازشنیدن آیات وحشت افزایش دچار بیم وهراس میشدند.

«یوم تکون السماء کالمهل و تکون الجبال کالعهن ولایسأل حمیم حمیما، یبصرونهم یود المجرم لو یفتدی من عذاب یومئذ ببنیه، وصاحبته واخیه، وفصیلته التی تؤویه، ومن فی الارض جمیعا ثم ینجیه، کلا انها لظی ، نزاعة للشوی ، تدعو من ادبر وتولی وجمع فاوعی» .

درآنروز که آسمان چون مس گداخته وزمین مانند ذرات پشم حلاجی شده باشد وهیچ دوستی سراغ دوست صمیمی خودرا نگیرد ، درآن روز برای یک لحظه کافران ازحال هم باخبر شوند وشخص گناهکار آرزو کند که ای کاش میتوانست با تسلیم وفدا کردن فرزندان عزیز و همسر وبرادر وقوم وعشیرهٔ خود که اورا درپناه خویش نگاه میداشتند بلکه باقربان ساختن همهٔ مردم زمین جان خودرا ازچنگال عذاب برهاند . ولی راه نجات برروی بسته است، آن عذاب سخت، آتشی شعله‌ور است که گوشت وپوست را فرو میریزد وهر که را از ایمان روی گردانده وازطاعت خدا رخ برتافته و سیم وزر اندوخته ودرراه حقوق خدا وخلق نپرداخته بسوی خود میخواند .

هنوز بیم واضطراب این آیات و تماشای این مناظر رعب‌انگیز بپایان نرسیده بود که ضربتهای شدید آیات سورهٔ «عبس» باشدت برپایه واساس اعتقادشان فرومیآمد :

«فاذا جاء الصاخه ، یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه لکل امرء منهم یومئذ شان یغنیه ، وجوه یومئذ مسفره، ضاحکة مستبشره، ووجوه یومئذ علیها غبره ، ترهقها قتره، اولئک هم الکفرة الفجره» .

آنگاه که غریو وحشت‌انگیز رستاخیز درآید

Marfat.com

درآنروز که شخص از برادر ومادر وپدر و دوست ورفیق وهمسر وفرزندانش بگریزد ، درآنــروز هرکدام از بنی‌آدم گرفتاری عظیم خواهند داشت که از یاد دیگران مشغول ومنصرفشان میدارد . در آنروز چهرهٔ گروهی ازمردم تابناک ودرخشان و خندان وشاداب وچهرهٔ گروهی دیگر گرفته وغبار آلود خواهد بود و سیاهی واندوه درآن محسوس خواهد شد ، اینگروه همان مردمند که در اعتقاد کافر ودرعمل تبهکار وفاجر بوده‌اند .

هنوز دلها از شنیدن این تهدیدهای صاعقه آسا نیارامیده بود که آیات جدید سوره تکویر وحاقه وسوره‌های دیگر فرا میرسید وعیش و نوش وشهوات ولذات مشرکین قریش را تیره و مکدر میساخت .

خوانندهٔ عزیز :

البته شما بارها این آیات صاعقه آسا را خوانده وشنیده‌اید وامواج هراس وهراس درجان ودلتان برخاسته است وبا توجه بحالات روحی و احوال آنان نقاشی خودمیتوانید بخوبی تصور کنید که کفار ومجرمین قریش ومردم تیره بخت و مشرکان مکه را در برابر این انذارهای شدید چه حالی دست میداده ، واین سخنان بیسابقه چه لرزشی در محیط زندگی روحیشان بوجود میآورده است ، خاصه آنکه آنمردم داستان رستاخیز را نشنیده وبروز بازپسین عقیده نداشتند ونمیتوانستند تصور کنند که شخص درجهان دیگر آثار و نتایج اعمال اینجهان را خواهد دید .

مشرکین مکه برشوه و قربانیهائی که به بتها تقدیم میکردند برای آخرت نبود وبلکه برای ترس از آیندهٔ زندگانی همین جهان بود و از آن میترسیدند که اگر جانب بتها را رعایت نکنند بیماری وبلائی برخود وفرزندانشان وارد شود یا آسیبی بمال وجلالشان برسد . زیرا آن قوم حیات اینجهان را نتیجه می‌پنداشتند و مقدمهٔ حیات دیگر نمیدانستند واز اینجهت همه همشان مصروف کامرانی وبهره بردن از لذات و شهوات مادی ومبارزه باموری بود که سرچشمهٔ لذائذ ایشان را تیره سازد ، وچون از وضع آینده واز زوال مال و اعمال ایشان بیمناک بودند ، ازاینجهت در برابر بتها خضوع میکردند وقربانی وهدایا میبردند و [illegible] وسنگ [illegible] فال میگرفتند تا از مشاهده احوال خود باخبر شده [illegible] آینده درامان باشند . اما عقیدهٔ بپاداش و کیفر در جهان دیگر واعتقاد برستاخیز وحساب وبهشت و دوزخ هیچگاه بخاطرشان خطور نمیکرد ، واگر [illegible] سخنی میشنیدند [illegible] شهوات مادی [illegible]

[illegible]

حرف (ک)

کاروان

کاروان درداستان یوسف وبرادران، همان [illegible] بوده که ازطرف مدین بجانب مصر درحرکت بوده ، استاد مصطفی دباغ مصری در کتاب «بلادنا» ج ۳ مینویسد : خط سیر اینــ کاروان از سوریه شروع میشده و از اردن می گذشته و از آنجا بطرف جنوب دریاچهٔ طبریه و پس از آن به بیسان ودوثان میرسیده (جائی که یوسف را درآن انداخته‌اند درهمین سرزمین دوثان است) واز آنجا به بیطله وسامره و جلجولیه ویافا و غزه میگذشته وبمصر وارد میشده است و داستان بچاه انداختن یوسف درسال ۱۶۷۶ قبل از مسیح اتفاق افتاده .

Marfat.com

کاهن

راغب در کتاب مفردات القرآن میگوید : «کاهن کسی است که ازوقایع خفیهٔ گذشته بنوعی از تخمین و گمان خبرمیدهد . و عراف آنست که بر همینگونه ازحوادث آینده بازمیگوید. وچون این دوصناعت برپایهٔ گمان وتخمین بناشده وگمان و تخمین گاهی بخطا میرود و گاهی بصواب ، از اینجهت پیغمبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) فرمود : هر کس نزد عراف یا کاهنی رود وسخن او را تصدیق کند ، پس بآنچه برابوالقاسم نازل شده کافر گشته است . و «کهن» بضم هاء یعنی کهانت پیشه ساخت وکهن بفتح هاء یعنی دراین فن متخصص شد . و تکهن یعنی تظاهر بکهانت کرد » .

قرآن درسورهٔ حاقه تهمت کهانت راازپیغمبر دفع میکند .

منصب کهانت یکی ازعالیترین مناصب روحانی بت پرستان وبهود است وکاهن کسی است که ذبایح وقربانیها میگذارد ودر نخستین کسیکه در بنی‌اسرائیل بریاست کهنه تعیین شد هارون بود . واین منصب همچنان درخاندان هارون تا ایام **عیلی** که از خاندان **ایثامار** بود باقی ماند، تا زمان سلیمان کاهن استقلال داشت ومادام الحیات کسی نمیتوانست اورامعزول کند، ولی سلیمان این قانونرا برهم زدو **ابی‌یاثار** را معزول کردو **صادوق** را بجای وی نصب کرد .

رئیس کهنه وظائف چندی بر عهده داشته ، که ازآنجمله مسئلهٔ ذبح ومسئلهٔ قربانی ونظارت معبد است وتعیین رئیس کهنه تشریفات خاصی داشته ، که مدت هفت روزاجرامیشده، ودراینمدت ذبایحی تقدیم میشده ورئیس کهنه را با روغن مخصوص مسح میکرده‌اند ولباس مخصوص رادربرش میکرده اند ، وکاهن نزد نصاری کسی است که بدرجهٔ «کهونت» ارتقاء یابد ، وکهنوت وظیفه و رتبهٔ خاصی ازروحانیت مسیحی است ، که شخص چون بآنمقام میرسدومیتواند آن (موهوم) قداس وگناه بخشی را انجام دهد .

کتاب

اهل کتاب دراصطلاح قرآن بر یهود ونصاری اطلاق میشود [1] ولی کتبی که بر پیغمبران سلف نازل شده منحصر بتورات وانجیل نیست بلکه سایر پیغمبران نیز کتبی داشته‌اند که ازآن بصحف تعبیر می‌شود وازآنجمله صحف ادریس وصحف ابراهیم است .

صحف ادریس مشتمل بر ۲۹ صحیفه‌است که بعربی ترجمه شده وعلامهٔ مجلسی همگی آنهارا در پایان کتاب دعاء ازمجلدات بحارالانوار ضبط کرده ونخستین صحیفهٔ ادریس صحیفهٔ «الحمد» استکه با اینجمله آغاز میشود .

«الحمدلله‌الذی ابتدأ خلقه بنعمته واسبغ علیهم ظلال رحمته» و بنا بنقل محدث نوری درکتاب «الفیض‌القدسی» این کتاب درنزد سیدبن طاوس موجود بوده و درکتاب «سعدالسعود» ازآن نقل کرده .

اماصحف ابراهیم بنا بروایت ابوذر از پیغمبر (ص) مشتمل بر بیست صحیفه وهمگی آنصحف عبارت از امثال وحکم بوده است .

باید در نظر داشت که کتب اصلی اهل کتاب اکنون در دست نیست زیرا تورات که پایه و مایهٔ این کتبست درهجوم سپاه بابل ، ازمیان رفته‌وپس از آن عزیر متن تورات را از براملاء کرده و نسخه‌ای بنام تورات فراهم آمده ولی این نسخه نیز درحملهٔ دیگرملوك بابل ناپدید شده وپس‌از آن قسمتهای پراکنده‌ای از تورات جمع آوری شده وباقوانین ومعتقدات وآداب و خرافات ملی که با یهود تماس داشته‌اند آمیخته گشته و قسمت مهمی از احکام و قوانین آن از قوانین و احکام «حمورابی» اقتباس شده است . بعلاوه ـ چنانکه ذیل کلمهٔ تورات وانجیل بیان شد ـ کتب اهل کتاب دائماً درمعرض تغییر وتبدیل ودستخوش تحریف

---

۱ ـ مجوس وصابئین نیز نزد عده‌ای از علما اسلام اهل کتاب محسوب شده‌اند . (از مجمع‌البیان) .

بوده است ومخصوصاًقسمت اعظم بشارت پیغمبران سلف در بارهٔ پیغمبر اسلام (ص) توسط روحانی نمایان متعصب یهودو نصاری ازاین کتب‌حذف‌شده است .

کتبی‌که اکنون در دست اهل کتابست و از طرف ایشان بعنوان کتب آسمانی تلقی شده بدو قسم تقسیم میشود: ۱ ـ کتب «عهدعتیق» ۲ ـ کتب «عهد جدید» .

کتب عهدعتیق که مورد قبول یهود و نصاری است، اکنون برچندین کتاب اطلاق‌میشود و نامهای‌آنها از اینقرار است :

الف ـ تورات و آن مشتمل برپنج سفراست : ۱ ـ سفرتکوین ۲ ـ سفر خروج ۳ ـ سفرلویان (لاویان) ۴ ـ سفر اعداد۵ـسفر تثنیه (مثنی)

ب ـ مکتوبات مورخان ، و آن مشتمل بردوازده‌کتابست :

۱ ـ کتاب یوشع بن نون ۲ ـ کتاب قضات بنی‌اسرائیل ۳ـ کتاب روث ۴ـ کتاب اول شموئیل ۵ ـ کتاب دوم شموئیل ۶ ـ کتاب اول ملوك ۷ ـ کتاب دوم ملوك ۸ ـ کتاب اول تواریخ ایام ۹ـ کتاب دوم تواریخ ایام ۱۰ ـ کتاب عزرا ۱۱ ـ کتاب نحمیاه ۱۲ ـ کتاب استیر .

ج ـ کتاب ایوب . دـ کتاب مزامیر معروف بزبورداود.

هـ ـ کتب سلیمان و آن مشتمل برسه کتابست :

۱ ـ کتاب امثال‌سلیمان۲ـ کتاب واعظ‌سلیمان ۳ ـ کتاب سرود سلیمان .

ومکتوبات پیغمبران بعد ازموسی وآن مشتمل برهفده‌کتابست :

۱ـ کتاب اشعیاه ۲ـ کتاب یرمیاه ۳ـ کتاب نیاحات یرمیاه ۴ـ کتاب حزقیل ۵ـ کتاب دانیال ۶ـ کتاب هوشیع ۷ـ کتاب یوئیل ۸ـ کتاب‌عاموص ۹ ـ کتاب عوبدیاه ۱۰ ـ کتاب یوناه ۱۱ ـ کتاب میکاه ۱۲ ـ کتاب ناحوم ۱۳ ـ کتاب‌حبقوق ۱۴ـ کتاب صفنیاء ۱۵ـ کتاب‌حگی ۱۶ـ کتاب زکریا ۱۷ ـ کتاب ملاکی .

اماکتب عهد جدیدکه تنها مورد قبول نصاری است ، از اینقرار است:

۱ـ کتاب انجیل متی ۲ـ انجیل مرقس۳ ـ انجیل‌لوقا ۴ـ انجیل‌یوحنا۵ـ کتاب اعمال‌حواریان ۶ـ نامهٔ پولس باهل روم ۷ ـ نامهٔ اول‌پولس باهل قرنتس۸ـ نامهٔ پولس به کلتیان ۹ ـ نامه پولس به افسسیان ۱۰ ـ نامهٔ پولس‌باهل فیلپی ۱۱ ـ نامهٔ پولس بدقلسیان۱۲ـ نامهٔاول پولس‌به تسلنیقیان ۱۳ ـ نامهٔ دوم‌پولس به تسلنیقیان ۱۴ ـ نامهٔاول پولس‌به تیموثیوس ۱۵ ـ نامهٔ دوم پولس‌به‌تیموثیوس۱۶ ـ نامهٔ پولس به‌تیتوس ۱۷ ـ نامهٔ پولس به فلیمون۱۸ ـ نامهٔ پولیس بعبریان ۱۹ ـ نامهٔعام یعقوب حواری ۲۰ ـ نامهٔ عام اول پطرس‌حواری ۲۱ ـ نامهٔ عام دوم پطرس حواری ۲۲ ـ نامهٔعام اول یوحنای حواری ۲۳ ـ نامهٔ دوم یوحنای حواری۲۴ـ نامهٔ سوم یوحنای‌حواری ۲۵ ـ نامهٔ عام‌یهوداه‌حواری ۲۶ ـ کتاب‌مکاشفات‌یوحنای‌الهی .

بشارت‌عهدین‌دربارهٔ‌پیغمبراسلام (ص)

باوجودآنکه کتب‌عهدین‌دائماًدرمعرض‌تغییر و تحریف بوده وچنانکه اشاره شد ، در حذف و تبدیل بشارات متعلق‌به پیغمبراسلام (ص) ازاین کتب کوشش فراوان بکار رفته‌ولی باوجود این دست عصبیت و عناد نتوانسته است همگی آن بشارات را حذف کند و هنوز چندین بشارت در همین کتب موجود است که ما اکنون فهرست قسمتی‌ازآن را دراینجاثبت‌می کنیم ودرپایان‌چند نمونه‌ازآن‌بشاراترا‌ازنظرخوانندهٔعزیزمیگذرانیم .

بشارات عهد عتیق

۱ ـ فصل ۱۷ ازسفرتکوین : شمارهٔ ۲۰

۲ ـ فصل ۴۹ از سفرتکوین : شمارهٔ ۱۰

۳ ـ فصل ۱۸ ازسفرتثنیه : شمارهٔ ۱۷ تا ۲۲

۴ ـ فصل ۳۲ ازسفرتثنیه : شمارهٔ ۲۱

۵ ـ فصل ۳۳ ازسفر تثنیه : شمارهٔ ۲

۶ ـ مزمور ۴۵ از زبور : [illegible]

۷ ـ فصل ۲ از کتاب حگی : شمارهٔ ۶ [illegible]

۱۰

قسمتی ازبشارات‌عهدجدید:

۱ ـ فصل ۳ ازانجیل متی : شمارهٔ ۱ـ۲ و شمارهٔ ۱۲ ـ ۱۷ ـ ۲۳

۲ ـ فصل ۱۳ ازانجیل متی : شمارهٔ ۳۱ ـ ۳۲

۳ ـ فصل ۲۰ از انجیل متی : شمارهٔ ۱ تا ۱۶

Marfat.com

۴ ـ فصل ۲۱ از انجیل متی : شمارهٔ ۳۳ تا ۴۵

۵ـ فصل ۱۴ از انجیل یوحنا: شمارهٔ ۱۵ ـ ۱۶ ـ ۱۷ ـ ۲۶ ـ ۳۰

۶ ـ فصل ۱۵ از انجیل یوحنا: شمارهٔ ۲۶ ـ ۲۷

۷ـ فصل ۱۶ از انجیل یوحنا : شمارهٔ ۷ تا ۱۵

۸ ـ فصل ۲ از مکاشفات یوحنای الهی : شمارهٔ ۲۶ تا ۲۹

چند نمونه از نصوص و بشارات عهد عتیق

الف ـ در فصل ۱۷ از سفر تکوین شماره ۲۰ میگوید :

و درحق اسماعیل ترا شنیدم ، اینك اورا برکت داده‌ام واورا باور گردانیده بغایت زیاد خواهم نمود ودوازده سرور تولد خواهد نمود و او را امت عظیم خواهم نمود .

این بشارت بدون تردید ، در بارهٔ پیغمبر اسلام (ص) است، زیرا هیچیك از اولاد اسماعیل جز آنحضرت امتی عظیم نداشته ، و در قرآن چندین آیه (ازجمله آیه ۱۱۰ از سورهٔ آل عمران) ناظر بهمین معنی است .

ب ـ درفصل ۱۸ از سفر تثنیه ، از قول موسی میگوید :

« ۱۷ وخداوند بمن فرمود آنچه که گفتند نیکوست ۱۸ از برای ایشان ، پیغمبری را مثل تو از میان برادران ایشان مبعوث خواهم کرد و کلام خود را بدهانش خواهم گذاشت تا هرآنچه که باو امرمیفرمایم بایشان برساند ۱۹ و واقع میشود شخصی که کلمات مرا که باسم من میگوید نشنود من از او انتقام میکشم .

بطوریکه ملاحظه میفرمائید در این بشارت چندین صفت بیان شده که بر پیغمبر اسلام(ص) منطبق نیست زیرا :

اولا ـ در این بشارت تصریح شده است که پیغمبر موعود مثل موسی خواهد بود وجای تردید نیست که پیغمبر اسلام ازچند جهت باموسی شباهت دارد .

۱ ـ داشتن شریعت مستقل .

۲ ـ نجات دادن قوم خود ازذلت وبدبختی .

۳ ـ هجرت ، زیرا همانطور که موسی با بنی اسرائیل ازمصرهجرت کرد، همچنین پیغمبر اسلام بمدینه هجرت فرمود وهمانطور که موسی در این هجرت کامیاب شد، پیغمبر اسلام نیزاز هجرت خود کامیاب گردید .

۴ ـ آوردن سیاسات و حدود وتعزیرات و امر بحد زانی وزانیه وقصاص و احکام طهارت و غسل ومحرمات وامثال آنها .

۵ ـ آوردن شریعتی براساس توحیدخالص .

۶ ـ اشتمال شریعت هردوبرعبادات بدنی و ریاضات جسمانی .

۷ ـ پیشوا ومطاع بودن درمیان قوم خود .

۸ ـ مأمور بودن بجهاد .

ثانیا ـ در آن بشارت ذکرشده که آن پیغمبر از برادران بنی اسرائیل خواهد بود، ومسلم است که اولاد اسماعیل ازبرادران بنی اسرائیل بوده‌اند زیرا پدرهمگی ایشان حضرت ابراهیم بوده وجز پیغمبر اسلام پیغمبری بااین خصوصیات ازبرادران بنی اسرائیل مبعوث نشده

ثالثا ـ دراین بشارت بیان شده که خداسخن خود را در دهان آن پیغمبر خواهد گذاشت و این بیان ناظر باینست که معجز این پیغمبردر بیان او است وبطوریکه میدانیم تنها پیغمبری که معجزش دربیانش بود پیغمبر اسلام است که بوسیلهٔ قرآن تحدی فرموده .

رابعا ـ در این بشارت ذکرشده که خدا از مخالفین آن پیغمبر انتقام خواهد کشید و مطالعهٔ تاریخ زندگانی پیغمبر اسلام (ص) ما را ازتوضیح در این باره بی‌نیاز می‌کند زیرا ازمشرکین مکه گرفته تا خسروپرویز که نامهٔ آنحضرت را بدرید همگی بانتقام الهی گرفتار شدند . و این جریان انتقام تاقیامت ادامه دارد .

ج ـ درفصل ۳۳ از سفر تثنیه میگوید :

« ۱ و دعای خیری که موسی مرد خدا قبل از وفاتش بر بنی اسرائیل کرد اینست ۲ که گفت خداوند ازسینی (سیناء) برآمد وازسعیر (ساعیر) برایشان تجلی کرد و از کوه فاران درخشنده شد و باهزاران هزاران مقدسان ورود نمود وازدست راستش بایشان شریعتی آتشین رسید» .

در این عبارات مراد از آمدن خداوند از سیناء بخشیدن تورات بموسی ومقصود ازاشراق از ساعیر بخشیدن انجیل بعیسی، ومراد ازدرخشیدن ازکوه فاران ، نازل کردن قرآن است زیرا کوه فاران نام یکی ازکوههای مکه است وکلمهٔ شریعتی آتشین ، ناظر بجنبهٔ جهاد در شریعت اسلام است که نمونهٔ کامل آن بوسیلهٔ امام دوازدهم (ع) انجام خواهد گرفت .

Marfat.com

چند نمونه از بشارات عهد جدید :

الف — در فصل چهاردهم از انجیل یوحنا میگوید :

۱۵ اگر شما مرا دوست دارید احکام مرا نگاه دارید ۱۶ و من از پدر خواهم خواست و او تسلی دهندهٔ دیگر بشما خواهد داد تا ابد با شما خواهد ماند ۱۷ روح راستی که او را جهان نمیتواند پذیرفت زیرا که او را نمی‌بیند و نمی‌شناسد اما شما او را میشناسید زیرا که نزد شما میماند و در شما خواهد بود ۲۶ لیکن آن تسلی دهنده یعنی روح القدس که پدر او را بنام من خواهد فرستاد شما را هر چیز خواهد آموخت و هر چه من بشما گفته باشم بیاد شما خواهد آورد .

این بشارت از چند جهت به پیغمبر اسلام منطبق است :

۱ — فرا تسلی دهنده دیگر صراحت دارد بر اینکه این بشارت راجع به پیغمبریست که بعد از عیسی خواهد آمد و پس از عیسی جز پیغمبر اسلام کسی ایمان و مؤسس تسلیت امت، تسلی دهنده ای بعثت نشده .

۲ — در جملهٔ تا ابد خواهد ماند اشاره بخاتمیت پیغمبر اسلام (ص) و ابدیت شریعت آن حضرت است چنانکه در حدیث آمده که حلال محمد حلال الی یوم القیامة و حرامه حرام الی یوم القیامة .

۳ — جملهٔ او را جهان نمیتواند پذیرفت ناظر بعلو مقام و عظمت روحانیت پیغمبر اسلام است که از دسترس فهم عامه بیرون است و تا طبقهٔ خواص که در طول قرون بوسیلهٔ دعوت انبیاء مقدمه وارشاد شده باشند، توجه میتوانند او را بشناسند چنانکه در جملهٔ بعد بآن اشاره میکند .

۴ — در جملهٔ بعد میگوید : اما شما او را میشناسید، و این شناسائی از جهت صفاتیست که از پیغمبر اسلام (ص) در کتب اهل کتاب بیان شده و قرآن در آیهٔ ۲۰ از سورهٔ انعام در مقام اشاره باین حقیقت میگوید :

« الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم »[1]

۵ — جملهٔ شما را خبر میدهد از وعدهٔ آوردن تسلی بتعلیم کتاب و سنت و بیان معارف الهی هر چیز را روشن کرده و از آن جمله در آیهٔ ۱۲۹ و ۱۵۱ از سورهٔ بقره است .

۷ — جملهٔ و هر چه من شما را گفتم بیاد شما خواهد آورد ناظر بتذکر آن قرآن کریم در آیهٔ ... است که بنابست ... آیات قرآن ... دارد ... و از جمله در آیهٔ ۵ ... میگوید : ... ۲۱ ... میگوید : ... است — ...

تبصره

... تسلی دهنده ... و این بشارت ... و این ... دیرزمان ... خواهد ... خاص پیغمبر اسلام ... در ... اسلام (ص) ... جمله ... یعنی روح ... در بشارت ... نسبت افزوده شده ... یعنی ... اینست و جمله الحق و ... است .

ب — در فصل ۱۵ از انجیل ...

۲۶ و چون آن تسلی ...

---

۱ — در تفسیر مجمع البیان ذیل همین آیه از ابوجهل ... پیغمبر (ص) بمدینه وارد شد ، عمر بعبدالله بن سلام گفت : خدا بتعالی ... کتاب ... میشناسند چنانکه پسران خود را میشناسند ... عبدالله بن سلام گفت : ما پیغمبر خدا را چون در میان ... خدای او را توصیف کرده چنان میشناسیم که یکی از ما پسر خود را در میان پسران دیگر بشناسد ... میکند که معرفت من در بارهٔ محمد از معرفتم در بارهٔ پسرم ... است ... چنین معرفت داری ؟ عبدالله گفت من او را بوسیلهٔ صفاتیکه خدا در کتاب ما راجع باو بیان فرموده می‌شناسم و گواهی میدهم که او همان پیغمبر موعود است ، ولی دربارهٔ پسرم نمیدانم ... از او رشته سرزده ، پس عمر گفت : توفیق یافتی و راست گفتی و بصواب سخن راندی .

Marfat.com

جانب پدر بشما خواهم فرستاد یعنی روح راستی که از طرف پدر می‌آید او در بارهٔ من شهادت خواهد داد »

این بشارت کاملا بر پیغمبر اسلام (ص) منطبق است. زیرا آنحضرت بوسیلهٔ شهادت خود ، عیسی را از ادعاء الوهیت که بدترین انواع کفر و گمراهی است مبرا کرده وهمچنین مادرعیسی را از تهمت زنا که یهود باو نسبت داده بودند پیراسته ساخته و این شهادت درچندآیه از قرآن کریم و احادیث نبوی وارد شده است. ومضمون این بشارت درانجیل « بارنابا » باصراحت وتفصیل بیشتری ذکر شده وترجمهٔ آن چنین است :

« ومن اگرچه بیگناه بودم ولی چون بعضی ازمردم درحق من گفتند که اوخدا وپسرخدا است خدا این سخن را ناپسند داشت و مشیتش چنان اقتضا کرد که شیاطین در روز قیامت بمن نخندند ومرا استهزاء نکنند پس بمقتضای لطف و رحمت خود چنین اراده کرد که این خنده واستهزاء بسبب مرگ یهودا [1] واقع شود و همه کس گمان برد که من بدار آویخته شده‌ام ولی این اهانت و استهزاء باقی میماند تا آنگاه که محمدرسول خدا بیاید، پس چون او بدنیا آمد هرمؤمنی را باین غلط متوجه خواهد ساخت و این شبهه از دلهای مردم برطرف خواهد شد»

ح ــ درفصل ۱۶ ازانجیل یوحنامیگوید :

« ۷ لیکن بشماراست می‌گویم که شما را مفیداست که من بروم که اگر من نروم آن تسلی دهنده بنزد شما نخواهدآمد اما اگر بروم او را بنزد شما خواهم فرستاد ۱۲ و دیگر چیزهای بسیار دارم که بشما بگویم لیکن حالا نمی‌توانید متحمل‌شوید۱۳ اما چون اویعنی روح‌راستی‌بیاید او شما را بتمامی راستی ارشادخواهد نمودزیرا که او از پیش خود سخن نخواهد گفت وشما را بآینده خبر خواهد داد » .

خوانندهٔ عزیز ، بطوریکه‌ملاحظه‌میفرمائید این بشارت از چند جهت بـا پیغمبر اسلام (ص) منطبق‌است .

۱ ـ بیان عیسی‌دائر براینکه رفتن من‌برای شما مفید است زیراتامن نروم‌تسلی‌دهنده نخواهد آمد و ازین بیان بخوبی استفاده میشود که آن تسلی‌دهندهٔ‌موعود مهمترو بزرگتر ازعیسی‌است‌زیرا عیسی‌برای هموارکردن راه وفراهم‌ساختن وسیلهٔ آمدن اوازسر راهش برمیخیزدومسلم است که‌این صفت جز برپیغمبراسلام منطبق نیست .

۲ ـ بیان عیسی میفهماند که‌آن تسلی دهنده با اودریکزمان نخواهند بود واین اشاره باین‌معنی است که اوهم مانندعیسی دارای‌شریعت‌مستقل‌است وازاین جهت نمی‌تواند باعیسی‌معاصر باشد .زیرا دوشریعت دریکعصرجمع نخواهدشد . واین‌حقیقت مسلم‌است که بعد ازعیسی پیغمبرصاحب‌شریعتی‌جز پیغمبر اسلام(ص) نیامده است .

۳ ــ دراین بشارت عیسی بقوم خودمیگوید: من چیزهای بسیار دارم که بشما بگویم‌لیکن‌حالا نمی‌توانید متحمل شوید . واین‌بیان عیسی ناظر باینست که‌دنیادرزمان‌مسیح استعدادبرای‌پذیرفتن یك دین‌ابدی وشریعت‌جامع جاودانی نداشته‌ولی چنانکه عیسی‌درهمین‌بشارت بیان‌کرده‌این‌استعداد درزمان پیغمبر بعدازعیسی پدیدآمده.واین‌بشارت درست دربارهٔ‌پیغمبراسلام‌منطبق است که شریعتش خاتم شرایع است .

۴ ــ دربشارت ذکرشده که او (یعنی‌پیغمبر موعود) از پیش خـود سخن نخواهد گفت این صفت‌همانست که‌درقرآن راجع‌به پیغمبراسلام‌باین گونه بیان شده :

« وماینطق عن‌الهوی . ان هوالاوحی‌یوحی» یعنی اوازروی هوای نفس‌سخن نمیگوید وسخنش جزوحی نیست . وهچمنین قـرآن از زبـان آن حضرت میگوید : « ان‌اتبع‌الاما یوحی‌الی » یعنی جزآنچه بمن وحی میشود پیروی نمیکنم .

۵ ـ دراین بشارت ذکرشده که پیغمبرموعود شمارا بآینده خبر خواهد داد و این صفت‌جزبر پیغمبر اسلام منطبق نیست واخبار غیبیه‌ای که‌در قرآن وبیانات پیغمبر واردشده خود بانی مستقل و مفصل ازفرهنگ اسلام را تشکیل میدهد .

---

۱ ـ مقصود ، یهودای اسخریوطی خائنست که محل عیسی را بکاهنان وسپاهیان روم خبرداد وچنانکه در انجیل‌بارنابا‌ذکرشده و در قرآن نیزاشاره شده قوم ، اورا بجای عیسی گرفتندو باشتباه بدارآویختند .

Marfat.com

کعبه

کعبه نخستین خانه‌است که برای عبادت و پرستش خدا درزمین برقرارشده و بطوریکه از آیهٔ ۱۲۲ ازسورهٔ بقره‌وآیهٔ ۹۶ ازسورهٔ آل‌عمران استفاده میشود ، تاریخ بناء کعبه‌قبل‌اززمان‌ابراهیم بوده وابراهیم بفرمان خدا کعبه را روی پی و شالوده‌ای که ازروزگار قدیم موجودبوده‌بنا نهاده است وحکمت‌آنکه ابراهیم مأمورشد که هاجر و اسماعیل را درآن بیابان بی‌آب وآبادی سکونت دهداین‌بوده که باینوسیله بناء کعبه تجدید شود.

بعلاوه احادیث وروایات ائمه مخصوصا بیان حضرت امیرالمؤمنین(ع) درخطبهٔ قاصعه ازنهج‌البلاغه تصریح وتأکیددارد بر اینکه کعبه اززمان آدم‌موجود بوده .

هندسهٔ کعبه

بنای کعبه چهارگوش است وهریک‌ازدوایای آن متوجه یکی‌ازجهات چهارگانه است [illegible] هوا وفشار [illegible] درآن برخورد [illegible] تزلزل وویرانی بنا نشود و هرام [illegible] همین قاعدهٔ فنی مهندسی بنا شده .

بنای کعبه‌تاکنون چندبار تجدید شده .

بنای کعبه اززمان ابراهیم تاکنون چندبار تجدید شده ، پس‌ازروزگار ابراهیم عمالیق آنرا ساختند وپس‌ازآن قبیلهٔ جرهم و بعد ازآن قریش درزمان پیغمبر (ص) آن‌خانه را تجدید کردند وپیغمبر نیز که درآن تاریخ ۳۵ سال از عمر شریفش میگذشت دراین جریان شرکت داشت .

خلاصه جریان تجدید بنای کعبه‌توسط قریش .

تقریبا پنجسال قبل‌از بعثت‌پیغمبر(ص)سیلی عظیم از کوههای مکه سرازیر شد وپایه وستون‌های بنای کعبه را سست ومتزلزل ساخت . وقریش را درکار کعبه سرگردان کرد . زیرا بیم داشتند که اگر در کعبه تصرفی کنند از طرف پروردگار کعبه زیانی بایشان رسد . و البته سرگذشت اصحاب فیل ولشکرابرهه نیز دراین بیم وهراس بی‌اثر نبود ولی چون خرابی وبی‌سامانی کعبه‌روبفزونی میرفت بالاخره اشراف مکه مصمم شدند که بنای آنرا تجدید کنند . در اینموقع دریای احمر طوفانی شد وکشتئی که ازمصر دردریا روان بود (وکالای تاجری رومی بنام باقوم را بار داشت) درهم شکست . وباقوم درفن بنائی ونجاری سررشته داشت . چون قریش ازداستان کشتی باخبر شدند . ولیدبن مغیره وچندتن ازمنتخبین‌خودرا به‌بندرجده فرستادند و کشتی را از تاجر رومی خریداری کردند . واز او تقاضا کردند که برای مساعدت در بنای کعبه باایشان بمکه رهسپارشود . باقوم تقاضای ایشانرا بپذیرفت وبمکه‌آمد . در آن‌روزگار مردی قبطی‌نیز که نجاری میدانست در مکه بود قریش اورا نیز بخدمت طلبیدند . وبا کمک باقوم بکار ساختمان کعبه پرداختند .

قریش‌جوانب کعبه‌را بچهار قسمت تقسیم کردند [illegible] وبنای جانبی از آن بعیده [illegible] وحضرت محمد(ص) نیز دربنای کعبه شریک بود وسنگ‌ازاطراف بجانب کعبه حمل میکرد .

قریش دیوارهای [illegible] کعبه را خراب کردند وپایه‌های آنرا [illegible] سنگهای سبز رنگی [illegible] بود . وبر آن‌الماس بناء قرارداده [illegible] نیت نبود درنگ را از کوهی مجاور [illegible] آنجا حمل کردند وبروی پایه‌های کعبه‌نمودند . چون دیوارهای کعبه بقامت [illegible] بالاآمد [illegible] نصب حجرالاسود [illegible] (کعبه) میان قریش اختلاف پدیدشد . زیرا هریک [illegible] این افتخار نصیب او باشد . وبهیچوجه حاضر نبود از این حق خود بگذرد [illegible] و [illegible] شروع شود . وقبیلهٔ بنی‌عبدالدار [illegible] بایستند و بهیچ [illegible] باین افتخار نایل آیند و برای تحکیم وفاداری پیمان بنی‌عبدالدار قدحی پر از خون [illegible] خودرا برای [illegible] ابو امیه‌بن‌المغیره [illegible] چون پیشنهاد خطرناکی را بدید [illegible] را بحکومت [illegible] حکم بر کنار [illegible] که ازدر صفا بمسجدالحرام وارد شود حکم قرار دهید . قوم‌چون دیدند که حضرت محمد(ص) نخستین کسی‌است که ازدرصفا وارد میشود گفتند: قبول کردیم. اوامین است، ما بحکم اوخشنودیم. پس داستان را باآنحضرت در میان نهادند . حضرتش مشاهده کرد که موقع بسیارحساس است و

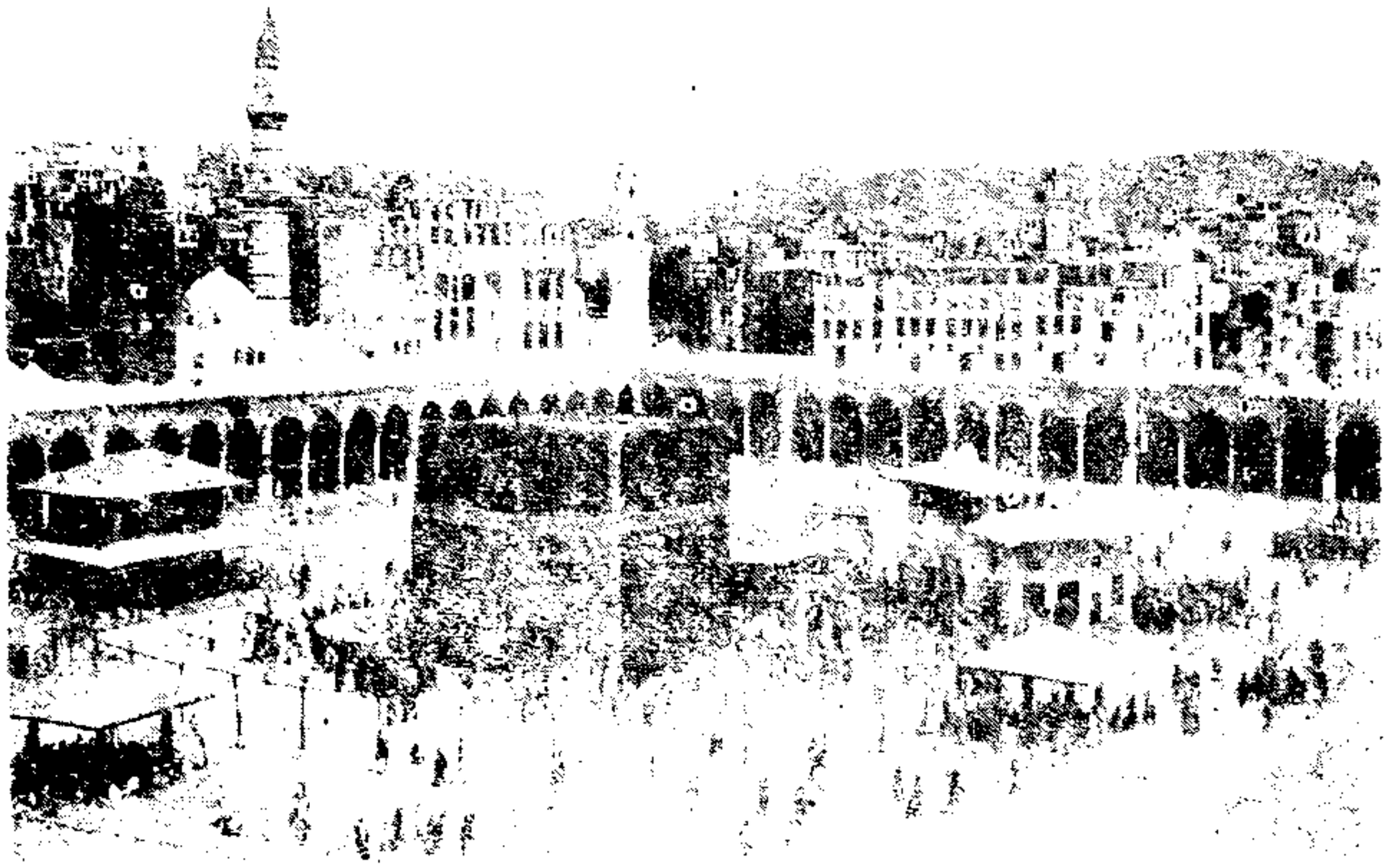

صورت کعبهٔ معظمه

آتش‌خشم ازچشمهای قریش میدرخشد. پس لختی بتفکرفررفت وپس‌ازآن فرمود : جامه‌ای برای من بیاورید . چون جامه راآوردندآنرا برزمین بگسترد وحجرالاسودرا برداشت ودرمیان آن نهاد آنگاه فرمود: بزرگ هرقبیله گوشه‌ای‌ازاین‌جامه را بگیرد . قوم بدستورآنحضرت عمل کردند. و چون سنگ بمحل نصب خود رسید حضرت‌بدست خویش‌آنرا برداشت ودرجای خود نهاد، و باین ترتیب‌آتش فتنهٔ عظیمی راکه زبانه‌کشیده بود فرونشاند . وقریش بنای‌کعبه را روی پیها و شالوده‌های تازه بپایان بردند زیرا وضع مالی ایشان اجازه نمیداد که برهمان پی واساسیکه ابراهیم افکنده بود بنا کنند .

پس‌ازآن درسال ۶۳ هجری چون ازطرف سپاهیان یزید سنگ‌وآتش‌بر کعبه‌فروریخته‌بودند وآنرا ویران کرده بودند . عبدالله زبیر کعبه را برهمان اساس وقاعدهٔ ابراهیم بنانهاد وارتفاعش را ۱۷ متر قرارداددرصورتیکه‌پیش‌ازآن۱۵متر بود . طول‌آن ضلع را که ناودان درآن نصب‌شده وهمچنین طول ضلع متقابل آنرا ۱۲ متر کرد و ۱۷ رجب سال ۶۴ هجری از بنای‌آن به‌پرداخت .

پس‌ازآن حجاج برای دستگیری عبدالله‌بن زبیر ازفرازکوه‌ابوقبیس منجنیق ترتیب داد و کعبه را سنگباران وویران ساخت وچون عبدالله زبیررا شکست داد ومکه را فتح کرد کعبه را بر قواعد وپیهائی که قریش نهاده‌بودند بنا کرد .

کعبه مدت ۲۷ قرن قبل‌از اسلام‌نزد قبائل عرب عظمت واحترام‌داشت وهمه‌قبائل‌عرب‌دارای هرکیش وآئینی که بودندآنرا معزز و محترم میداشتندوهمچنین‌ایرانیان‌ازکعبه‌احترام‌میکردند . زیرا معتقد بودندکه روح هورمزد درآن حلول کرده . وبهمین مناسبت ازروزگارقدیم بحج کعبه میشتافتندوشاعرایرانی دردورهٔ اسلام‌بهمین نکته اشاره میکند ومیگوید :

وما زلنا نحج‌البیت‌قدما
و نلقی بالاباطح‌آمنینا
وساسان بن بابك سارحتی
اتی‌البیت‌العتیق یطوف‌دینا

یعنی ما پیوسته ازروزگار قدیم بحج خانهٔ کعبه میآمدیم ودرسرزمین‌های بطحاء درامنیت و آسایش ملاقات میکردیم . وساسان پسر بابك ، روان شد تا به‌بیت عتیق رسید وبحکم دین‌برآن خانه طواف کرد .

Marfat.com

مسعودی درمروج الذهب نقل میکند که صابئین کعبه را تعظیم میکردند وعقیده داشتند که کعبه خانهٔ زحل است ، وجاودانه باقی خواهد ماند ، وچون اغلب بلاد شرق مخصوصاً هند و ایران و کلده بکیش صابئین بودند . ازاینرو کعبه را تعظیم می کردند . هندوها کعبه را تقدیس می کردند و معتقد بودند که روح «شیوا» اقنوم سوم ازتمثال بودا (هنگامی که بودا بزیارت مکه رفته) در حجر الاسود حلول کرده ومکه در اصطلاح ایشان «مکشیشا» یا «موکشیشانا» نامیده میشود و معنی این کلمه . خانه شیشا یاخانه شیشانا است وشیشا یا شیشانا نام یکی ازخدایان ایشانست. (بقیه در حجر الاسود)

کهف

قسمتی ازمطالب راجع باصحاب کهف را در ذیل کلمهٔ «افسوس» بیان کردیم واکنون اطلاعات دیگری برآن میافزائیم :

درلاروس قرن ۱۹ و ۲۰ راجع باصحاب کهف بحثی دارد که خلاصهٔ آنرا ازنوشتهٔ یکی ازمحققین معاصر نقل می کنیم :

« اصحاب کهف را بفرانسه « Les Septd Ormants» و بانگلیسی « The Seven Sleeqers» مینامند. وبنابرمشهور نخستین منبعی که این داستان را باشرح وتفصیل بیان کرده نقفور Nicephor» نویسنده وبطریق قسطنطنیه ومورخ یونانی (۵۳۹-۵۰۴) بوده است .

این داستان اصلا داستانی شرقی است که بوسیلهٔ «گریگوریوس تورسی Gregoj rede Tours» اسقف الهی ونویسندهٔ تاریخ فرانکیا (۸۲۸ - ۷۹۰) و (متافر است Metaphraste» مورخ ونویسنده داستان ۱۲۲ قدیس ونیز بوسیلهٔ «سیگبرت Sigebert » نویسندهٔ زبان شناس بلژیك ، به «یعقوب وراژینی Jacques de Voragine» نویسندهٔ داستانهای زرین رسیده است . وراژینی داستان اصحاب کهف را ضمن کتابی از خود بنام «نخبهٔ قدیسین Fleurbes Saints» آورده ونام ایشانرا چنین یاد کرده است .

۱ـ مالخوس Malchus
۲ـ ماکسیمیانوس Maximianus
۳ـ مرسیانوس Marcien
۴ـ دنوسیوس Denys
۵ـ یوحنا Jean
۶ـ سراپیون Serapion
۷ـ کنستانتینوس Constantion

پروفسور Rubeus Duvel در کتاب ادبیات سریانی خود Hist litts yr در صفحهٔ ۱۴۷ راجع باصحاب کهف مینویسد :

« این داستان (هفت خفتگان شهر افسوس) را درحدیث کلیسا بنظامهای دقیوسی (دقیانوس) نسبت میدهند ودرادبیات سریانی دردو نسخه نگارش «جیم ویك» نظم نوسط jacques de sarouy بیان شده است . یکی ازآن نگارشها در تألیفات سریانی بعنوان : تاریخ زکریای مطیلی وارد شده ودیگری درتاریخ Pseudo که شاید از تاریخ Jea d' asie اقتباس شده یافت میشود و در نسخه های لندن وپاریس وبرلن نیز موجود است .

همچنین ابن عبری (ابوالفرج ملطی) در تاریخ کلیسای خود یك خلاصه باتفسیر از داستان ذکر می کند .

حرف گ

گوساله

گوساله پرستی ازدیانتهای قدیم مصر است مصریان قدیم گوساله‌ای بنام « آپیس » راپرستش می کرده‌اند بطلمیوس اول کوشش داشت که کاهنان مصر را راضی کند که امورعبادت ودیانت درسرزمین مصر یکنواخت شود . وپس ازآن بفکرافتاد که دیانت یونان و مصررا هماهنگ سازد و میان آن دوملت رابطه برقرار کند ، بهمین مناسبت نام گوساله آپیس را تغییر داد و آنرا « سراپیس » نامید واین نام مشترك میان یونانی ومصری بود و گاهی هم آنرا « سرحابی » یعنی گوسالهٔ آپیس متوفی مینامیدند .

پس ازآن مصریان گوساله‌ای را درشهر الیهٔ

Marfat.com

مصری ، « اوزریس » یا « آپیس » یا « انوپیس » پرستش میکردند ، وملت یونان آنرا درشکل اله یونانی : « عاس » یعنی خدای آخرت . یا « اسکا لیپوس » یعنی خدای شفا . یا « زیوس » میپرستیدند.

مجلهٔ المقتطف سال ۱۹۴۳ مینویسد : بازار پرستش « سراپیس » چنان رونق گرفته بود که همهٔ مصریان آنرا میپرستیدند ، همچنین یونانیان مصر آنرا عبادت میکردند ، زیرا سراپیس خدای رسمی دولت بود ودرمحاکم قضاء بآن قسم یاد میکردند.

پرستش سراپیس از اسکندریه بیونان و بعدها از یونان بروم نیز نفوذ کرد . وملت یهود نیز بحکم آنکه درمصر زیردست ومقلد مصریان بودند روزگاری دراز آن گوساله را پرستش میکردند و همین مناسبت بمجرد آنکه ساحری ایشان را بعبادت گوساله فراخواند جمع کثیری دعوتش را بپذیرفتند .

بنی اسرائیل نه تنها در این سرگذشت علاقهٔ خودرا بگوساله و پرستش آن نشان دادند بلکه پیش از این داستان و بعد از آن نیز گاه و بیگاه تعلق خاطر خودرا بگوساله آشکار می نمودند ، و بارها گوساله های طلا می ساختند و آنرا عبادت میکردند ، چنانکه تورات در (کتاب اول پادشاهان باب ۱۲ ـ ۲۸) نقل میکند که « یربعام » نخستین پادشان اسباط برای عبادت اسباط دهگانهٔ بنی اسرائیل دو گوسالهٔ زرین بساخت ویکی را در « دان » (تل قاضی نزدیك طراباس شام) ودیگری را در « بیت ایل » (دهکدهٔ بیتین نزدیك قدس) نصب کرد .

سرگذشت

لوط

فهرست سور و آیاتیکه نام لوط در آن ذکر شده :

نام سوره	شمارهٔ سوره	شمارهٔ آیات
انعام	۶	۸۶
اعراف	۷	۸۰
هود	۱۱	۸۹.۸۲.۷۷.۷۴.۷۰
حجر	۱۵	۵۸.۵۷
انبیاء	۲۱	۷۴.۷۱
حج	۲۲	۴۳
شعراء	۲۶	۱۶۷.۱۶۱.۱۶۰
نمل	۲۷	۵۶.۵۴
عنکبوت	۲۹	۳۳.۳۲.۲۸.۲۶
صافات	۳۷	۱۳۲
ص	۳۸	۱۳
ق	۵۰	۱۲
قمر	۵۴	۳۴.۳۲
تحریم	۶۶	۱۰

Marfat.com

درطی داستان لوط ذکر شدکه قوم لوط بارذائل اخلاق آلوده بودند . ویکی ازاعمال ناستودهٔ آن‌قوم مقاربت باپسران وانحراف از سنت‌تناسل‌بود اکنون‌برای‌توضیح این‌بیماری‌جنسی مختصری ازتاریخ آنرا بیان میکنیم :

این‌بیماری اخلاقی وانحراف جنسی درمیان قوم‌لوط شایع بود. وبهمین مناسبت نام‌این‌مرض‌از اسم همان قوم‌اشتقاق یافت و لواط نامیده شد .

نام علمی این بیماری سدوز تناسلی ودر زبانهای اروپائی هموسیکسوالیتی Homosexuality است .

رذیلهٔ لواط درمیان بابلیان وآشوریان و عبرانیان نیز سابقه دارد . ودرتاریخ قدیم مصر متجاوزاز چهارهزار سال قبل دربارهٔ آن گفتگو شده .

دریونان آلودگی باین‌بیماری بسیار قدیمی است . بطوریکه درافسانه‌های ایشان نفوذ کرده و دراعماق حیات سیاسی وادبی وفنی آنقوم رسوخ داشته وحتی درآداب دینی ومذهبی ایشان نیز راه یافته بوده ، وعلت نفوذ وانتشار این مرض در میان ملت یونان اینست که ایشان زن را ازجهت روح ومشاعر ازجنس مرد پست‌تر میشمرده‌اند . وازاین جهت رابطهٔ مردان یونان بزنان‌منحصر بایجاد نسل وتوالد بوده، ولی تمتع حقیقی ولذت جنسی را تنها درآمیزش باپسران میدانسته‌اند، و معتقد بوده‌اند که جمال مرد بدیع‌تر ودقیقتر و جاذبهٔ او قویتر اززن است ، وچون اینفکر نزد یونانیان یکقسم قداست و احترام دینی داشته ملاحظه میکنیم که سولون قانون گذاربزرگ آن سرزمین ، آمیزش و کامرانی با پسران را بر اسیران حرام کرده‌تا منزلت واحترام آن کاسته نگردد .

درتاریخ روم قدیم نیز این‌عمل ناستوده‌همان عنوان و اعتبار داشته، وشریعت مسیح پس‌از آنکه بیونان و روم نفوذنموده این رذیله را نفی کرده است .

درتاریخ‌عرب قبل‌ازاسلام نیز این‌عادت ناپسند بیش و کم‌وجودداشته‌ولی‌اسلام‌آنرا ریشه‌کن‌ساخته است .

رذیلهٔ لواط در کشورهای چین و هند و ژاپن انتشار داشته است ، ولی رسواترین بلاد شرق از جهت‌آلودگی‌باین رذیله ، بلادترکستان از سواحل دره تا بحر خزر بوده است .

در عصر حاضر با آنکه قوانین اروپا وامریکا بشدت ازارتکاب این فحشاء جلوگیری میکنند ولی باوجود این گروهی ازیهود مرا از ومنازلی برای اجراء این عمل فراهم میسازند وبرای شیوع و انتشار آن مجلاتی منتشرمیکنند زیرا این‌خوی ناستوده در میان یهود تاریخی بسا قدیم دارد و ایشان برحسب شهادت کتب‌دینی خویشتن تا دیرگاه بنای خانه‌ای ساخته وپرداخته بودند وجمعی از بنی اسرائیل بعنوان شهادت‌در آنجا گرد معتکف شده وخود را درمعرض شیوع رذیلهٔ غرائز قرار میدادند .

شریعتهای آسمانی مطلقا با این‌حرکت ننگ‌آور بمبارزه پرداخته‌اند . زیرا اساس بقای جنس تناسل است ولواط مانع ازآنست ودراتیجه این عمل منکر اجتماع را درمعرض فنا واضمحلال قرار میدهد . بعلاوه‌ارتکاب این عمل موجب آن میشود که روح مردانگی کودکان [illegible] ایشان بوطن حیاتی واجتماعی [illegible] رجولیت حقیقی [illegible] از این راه متوجه اجتماع [illegible] تناسل برای [illegible] در جهت رجولیت [illegible] نسل [illegible] و از این جهت وظیفهٔ [illegible] شیوع آن جلوگیری کند .

نظیر این [illegible] بوجود میآید قرآن با این [illegible] کرده و کیفر آن درحدود اسلامی قتل است .

شهرهای قوم‌لوط در آیهٔ [illegible] وآیه [illegible] ویکم [illegible] نامیده شده ومعنی مؤتفکات [illegible] [illegible] واژگون شده است .

قوم لوط [illegible] بحرالمیت [illegible] است .

۱ - شهر سدوم [illegible] میشود ومحل آن برقعر [illegible] دریای لوط است واز نفاع آن [illegible] وپنجاه قدم است وقطعه‌های بزرگ نمک ازقله و اطراف آن سرازیر میشود واینشهر مرکز بلاد قوم لوط بوده .

۲ ـ شهر «عموره» که اکنون «عمریه» نامیده میشود. این شهر درسمت جنوب بحرلوط واقع بوده.

۳ ـ شهر «صبوییم»

۴ ـ شهر «آدمه»

۵ ـ شهر «صوغر» و این شهر از عذاب در امان ماند ولوط پس از هجرت ازشهرسدوم بآنجا رهسپار شد. و نام کنونی آن «ذرعا» است و فاصلهٔ آن تا سدوم سه میل است

کیفیت خسف وخرابی مساکن قوم لوط ممکن است چنین باشد که چون دربیابان اردن منابع و چاههای نفت بسیار است. و طبقهٔ نازکی از قشر زمین روی آنچاهها را پوشیده است. بنابراین میتوان چنین تصور کرد که چون خدا برایشان خشم گرفت. صاعقه‌ای بر آن سرزمین فروافکنده ودر اثرسقوط صاعقه چاهها ومنابع دارنفت مشتعل و منفجرشده ویا آنکه گازهای متصاعد نفت دراثر اتصال با کسیژن هوا مشتعل شده وشعلهٔ آتش بمخازن زیر زمینی نفت نفوذ کرده[1] و در نتیجه شهرهای سدوم وعموره وتوابع آندو به جهنمی مشتعل در افتاده و مردمش هلاك و بناهایش زیروروشده، و عذاب الهی براینگونه قوم گناهکار لوط را کیفر داده.

تورات دربارهٔ هلاك آنقوم میگوید: «پس پروردگاربارانی ازکبریت وآتش برسدوم وعموره بباریده»

استادعبدالرؤف مصری درکتاب «معجم القرآن» در ذیل کلمهٔ (عالیها سافلها) مینویسد: نفت از روزگار قدیم معروف بوده و اقوام باستانی آنرا میشناخته‌اند. ومصریان قدیم مادهٔ قاررا که‌ازنفت میگیرند برای مومیائی مردگان از بابلی ها میخریده‌اند. و سکنهٔ فلسطین در جلگهٔ اردن و جزیرة العرب وعراق آن را استخراج و استعمال می کرده‌اند. و در آن تاریخ. مردم ماده «قار» را «زیت الصخر» یعنی روغن سنگ مینامیده‌اند و ترجمهٔ این کلمه بلاتین «پتری اولیوم» است ونام «پترول» که نفت معدنی وقطران و قار وبنزین و بسیاری ازروغن‌های دیگرازآن ساخته میشوداز همان کلمهٔ لاتینی گرفته شده.

حرف م

مجمع البحرین

«مجمع البحرین» (در داستان ملاقات موسی با عبدصالح) محل التقاء اقیانوس هند وبحراحمردر باب المندب. ویامحل تلاقی دریای مدیترانه واقیانوس اطلس نزدیك تنگهٔ جبل الطارق درجلو بندرطنجه است ما نقشهٔ مجمع البحرین را بنا بر قول اول درمتن کتاب نشان دادیم و در اینجا نیز نقشهٔ آن را بنا بر قول دوم از نظر خوانندهٔ محترم میگذرانیم.

---

۱ ـ از این قبیل حوادث درعصرحاضر نیز دربعضی ازچاهها ومنابع نفت اتفاق میافتدوبا وجود دقتها واحتیاطهای علمی نمی‌توان کاملا ازوقوع آن درامان بود. وگاهی حریق و اشتعال چنان سخت است که جلوگیری ازآن ممکن نیست، چنانکه درروما نی اتفاق افتاد که حریق مدتی درازادامه داشت. ولی حادثهٔ قوم لوط مربوط باراده وخشم الهی بوده نه از روی تصادف.

Marfat.com

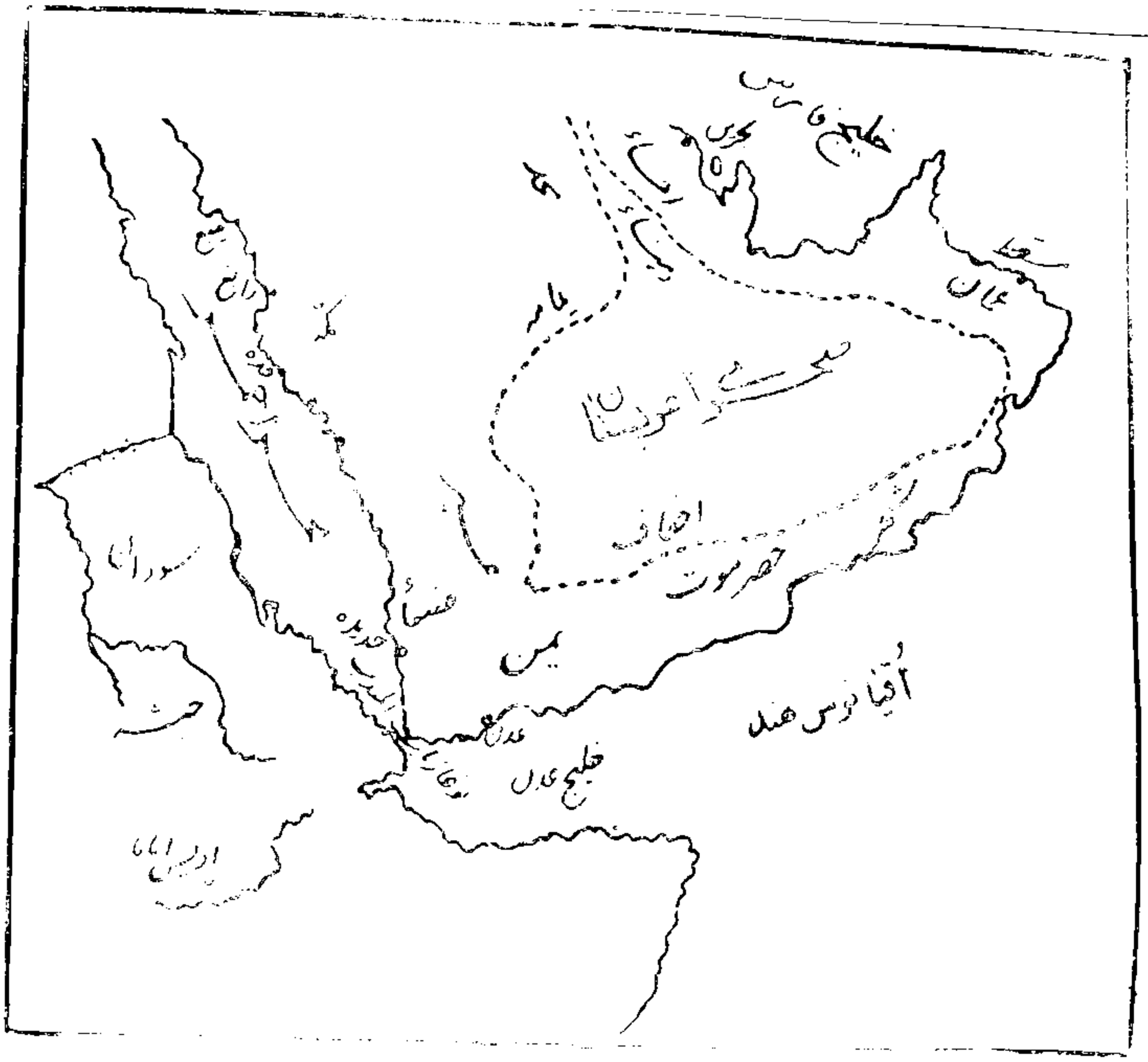

مجمع البحرین

مدین

مدین نام قریهٔ شعیب و قبیلهٔ اوست ، و ولبنان و مصر روابط بازرگانی داشته‌اند و نام موقع این شهر در شرق عقبه است ، مردم مدین آنشهر اکنون معان است ، و مورخین مسافت ازعرب واولاد اسماعیل بوده‌اند وبا مردم فلسطین جزیرهٔ سینا تاحدود فرات را مدین میگفتند .

مروه

مروه وصفا نام دو کوه درمکه است که سعی میان آندو درعصر جاهلیت نیزازمناسک حج بوده و قانون آن عصرچنین بوده که بیریاث ازاین دو کوه که میرسیده‌اند دست بیکی از دو بت « اساف و نائله » میسوده‌اند . بت اساف مجسمهٔ « اساف بن یعلی » از قبیلهٔ جرهم بوده که برفراز کوه صفا جا داشته و « نائله » مجسمهٔ « نائلهٔ دختر زید » از همان قبیله بوده که بالای کوه مروه مستقر بوده است .

نخستین کسیکه مردم را بعبادت آندو بت فرمان داد ، عمرو بن لحی خزاعی بود .

اعراب عقیده داشتند که اساف و نائله مرد و [illegible] بوده‌اند که [illegible] داده‌اند و [illegible] مسخ کرده ، پس [illegible] مردم آندو را بالای کوه‌های صفا ومروه قرار داده‌اند ، ولی از زمان عمرو بن لحی آندو در ردیف معبودها قرار گرفتند ومردم قربانی‌هائی را که بعنوان « هدی » میراندند پیش آندو سرمی بریدند ، و این وضع همچنان جریان داشت تازمان فتح مکه ، که پیغمبر (ص) فرمان داد تا هردو را شکستند ، ومسلمانان از نظر اینکه سعی بین صفا ومروه سابقهٔ جاهلیت داشته از سعی [illegible] داشتند تا آیه نازل شد [illegible]

«ان الصفا والمروة من شعائر الله ... فلا جناح علیه ان یطوف بهما» پس چون این آیه نازل شد مسلمین سعی بین آندورا ازسر گرفتند.

چنانکه در کلمهٔ صفا ذکر شد طول مسافت میان صفا ومروه ۴۲۰ متر است واکنون این فاصله درصورت یك کوچه پهن و پرجمعیتی است که در ایام حج مخصوصاً عبور از آنجا دشوار است. بیشتر مسافت بین صفا ومروه سرپوشیده ودردوطرف آن مغازه‌های بزرگ وجود دارد ودرمیان آن مسافت دومیل سبز بطول هفتادمتر وجوددارد که نشانهٔ شروع «مروله» است. کلمهٔ مروه درلغت بمعنی سنگ سفید براقی است که بوسیلهٔ آن آتش میفروختهاند.

کوه صفا دامنه ودنبالهٔ کوه «ابوقبیس» و کوه مروه دامنه ودنبالهٔ کوه «قینقاع» است.

معان

یاقوت در معجم البلدان مینویسد: معان بفتح است ومحدثین آنرا بضم میخوانند وآن شهریست در کنار صحرای سربستان بطرف حجاز از نواحی بلقاء.

پیغمبر(ص) لشکری بسوی موته فرستاد که زید بن حارثه وجعفر بن ابیطالب و عبدالله بن رواحه در آن بودند. پس همچنان برفتند تا بشهر معان رسیدند. پس در آنجا اطلاع یافتند که امپراطور روم لشکری انبوه برای جنگ آماده کرده که شمارهٔ ایشان از دویست هزار میگذرد. پس چون این خبر بلشکر اسلام رسید. در آن شهر اقامت کردند و تصمیم گرفتند که نامه‌ای برای پیغمبر(ص) بنویسند وماجرا را بآنحضرت خبر دهند ولی عبدالله بن رواحه ایشان را ازاینکار نهی کرد واشعاری مشتمل برتشجیع وحماسه انشاء نمود وقوم را بادامهٔ سفر ومبارزه بالشکر بیشمار امپراطور روم تهییج کرد ودراین جنگ عبدالله بن جعفر وزید بن حارثه وعبدالله بن رواحه که هرسه ازرجال عالیمقام اسلام بودند یکی بعدازدیگری بشهادت رسیدند.

ملکهٔ سبأ

بلقیس نام ملکه یمن است که پای تختش شهر سبأ بود. علت اینکه عرب - باوجود آنکه از حکومت زنان ابا داشتند اورا بسلطنت پذیرفتند آن بود که هدهادبن شرجیل چون بسلطنت رسید سوء سیاست وفسق وفجور پیش گرفت وهر کجا دختری زیبا سراغ کرد پردهٔ عفت وعصمتش را بدرید. تا کار را بجائی رساند که سرزده بقصر دخترعمویش بلقیس واردشد. بلقیس دومرد مسلح را بگماشت تا اورا بکشتند. پس از آن بزرگان مملکت را فراخواند وجریان امر را باطلاع ایشان رساند وایشان را بر ضعف غیرت وحمیتشان نکوهش کرد قوم اورا تمجید کردند ودربرابر اینعمل او را بعنوان سلطنت بگزیدند.

تاریخ سلطنت بلقیس قرن دهم قبل ازمیلاد و درروزگار سلطنت سلیمانست.

داستان بلقیس وتشرف او بحضور سلیمان در سورهٔ نمل ازقرآن کریم بیان شده وبنابقول بعضی ازمفسرین بلقیس بهمسری سلیمان درآمده. ولی قول دیگر آنستکه سلیمان اورا باپادشاهی که تبع لقب داشت «کابین بست» واورا بکشور خود باز فرستاد.

بعضی ازمحققین عقیده دارند که روابط ملکهٔ سبأ باسلیمان موجب شد که دیانت یهود در کشور یمن نفوذ کند. وتدریجاً آن مملکت یکی ازمراکز مهم یهودی نشین جهان شود. چنانکه دراین اواخر برحسب تحقیق صاحب کتاب «رحلة فی البلاد العربیه السعیده» بیست هزار یهودی درشهر صنعا و اطراف آن سکونت داشته‌اند.

مورخین درخصوص یهودیت ذونواس حمیری اختلاف دارند بعضی معتقدند که او آئین یهودی را از آباء و اجداد خود بارث برده ولی عده‌ای عقیده دارند که او شخصاً این دین را پذیرفته تا باین وسیله دربرابر روم شرقی (که برای مقدمهٔ استعمار یمن کشیشان را بآنجا فرستاده بود) مقاومت کند.

من

پس از آنکه موسی بنی اسرائیل را از تحت سیطرهٔ آل فرعون بیرون آورد و از بحر احمر عبور داد ایشانرا فرمان داد تا برای حمله بسرزمین فلسطین آماده شوند. ولی قوم بنی اسرائیل که در اثر تحمل چندین قرن ذلت وعبودیت فاقد روح جنگجوئی وسلحشوری بودند گفتند: ای موسی تو وپروردگارت بروید وجنگ کنید ما اینجا نشسته‌ایم تاچون خبر پایان جنگ برسد همراه تو بفلسطین وارد شویم. ازاینرو پروردگار ایشان رامدت چهل سال دربیابان تیه نگاهداشت تا پیروان قوم که قابل

Marfat.com

اصلاح نبودند بمردند وموسی وهارون نیزدرتیه وفات یافتند و پس‌ازآن نسلی‌جوان وجنگجو بار آمدکه شایسته ولایق فتح فلسطین‌بود .

دراین مدت‌که بنی‌اسرائیل‌دربیابان‌تیه بسر می‌بردند خدا از یکقسم شیرهٔ نباتی وصمغی‌شبیه بشیرخشت (بنام‌من) وهمچنین‌از گوشت پرنده‌ای شبیه بپرستو (بنام سلوی) برای ایشان غذافراهم میساخت . وبنا بقول بعضی از مفسرین مراد از « من » عسل‌است .

موسی

فهرست سوروآیاتی‌که نام موسی‌درآن ذکرشده :

نام سوره	شمارهٔ سوره	شمارهٔ آیات
بقره	۲	۴۸.۴۶.۱۳۶.۱۰۸.۹۲.۸۷.۶۱.۶۰.۵۵.۶۷.۵۳.۵۱
آل عمران	۳	۸۴
نساء	۴	۱۶۳.۱۵۳.۱۵۲
مائده	۵	۲۷.۲۴.۲۲
انعام	۶	۱۵۴.۹۱.۸۴
اعراف	۷	.۱۳۷.۱۳۳.۱۳۰.۱۲۷.۱۲۶.۱۲۱.۱۱۶.۱۱۴.۱۰۳.۱۰۲
یونس	۱۰	۱۵۹.۱۵۸.۱۵۴.۱۵۳.۱۴۹.۱۴۷.۱۴۳.۱۴۲.۱۴۱
هود	۱۱	۸۸.۸۷.۸۴.۸۳.۸۱.۸۰.۷۷.۷۵
ابراهیم	۱۴	۱۱۱.۹۷.۱۷
اسراء	۱۷	.۸.۶.۵
کهف	۱۸	۱۰۲.۱۰۱.۲
مریم	۱۹	۶۷.۶۱
طه	۲۰	۵۱
انبیاء	۲۱	.۸۶.۸۳.۷۷.۷۰.۶۷.۶۱.۵۷.۴۹.۴۰.۳۶.۱۹.۱۷.۱۱.۹.۶.۵
حج	۲۲	۹۱.۸۸
مؤمنون	۲۳	۴۸
فرقان	۲۵	۴۴
شعراء	۲۶	۴۵.۵۰
نمل	۲۷	۳۵
قصص	۸	۶۶.۶۴.۴۳.۶۲.۴۵.۱۰.۵.۳
عنکبوت	۲۹	۱۰.۹.۷
المسجده	۳۲	.۳۷.۳۶.۳۱.۳۰.۲۹.۲۰.۱۹.۱۸.۱۵.۱۰.۷.۳.۴۳
احزاب	۳۳	۷۶.۴۸.۴۴.۳۸
صافات	۳۷	۳۹
		۲۳
		۶۹.۷
		۱۰۲.۱۱۴

Marfat.com

فهرست سوروآیاتیکه نام موسی‌درآن ذکرشده :

نام سوره	شمارهٔ سوره	شمارهٔ آیات
غافر	۴۰	۳۷.۲۷.۲۶.۲۳.۵.۳
حم‌سجده	۴۱	۴۵
شوری	۴۲	۱۳
زخرف	۴۳	۴۶
احقاف	۴۶	۱۲.۳۰
الذاریات	۵۱	۳۸
نجم	۵۳	۳۶
صف	۶۱	۵
نازعات	۷۹	۱۵
اعلی	۸۷	۱۹

یکی‌ازتفننهای‌عجیب درعصراخیر کتابی‌است که فروید اتریشی یهودی (صاحب‌آراء خاص‌در روانشناسی‌تحلیلی) راجع بشخصیت و نسب موسی وفلسفهٔ نام او تالیف کرده .

نقطهٔ اتکاء فرویـد در اینکتاب ــ برحسب اعتـراف خـودش ـ احتمالات و فرضیه‌ها است و هیچگونه مبنای علمی و تاریخی را مورد استناد قرارنداده است وشاید عجیبترین قسمت اینکتاب آن باشدکـه درعین حال‌کـه مؤلف آن خـود از بنـی‌اسرائیل‌است کـوشش فراوان بکار برده‌کـه بیوند نسب مـوسی را از بنی اسرائیل بگسلد و بمصریان قدیم اتصال‌دهد !

نخستین مبنای تصوری وظنی فروید براین عقیده نام موسی‌است . بعقیدهٔ عبریان‌کلمهٔ موسی از « موشی » گرفته شده و موشی در لغت عبـری بمعنی بالاکشیده است . عبریان میگویند موسی را ازآن جهت باین‌نام‌خوانده‌اندکه دخترفرعون اورا درکودکی‌از رودنیل‌بالاکشیده وباینمناسبت موشی‌نام نهـاده است . ولی فرویـد دراین وجـه تسمیه تشکیك میکند و میگوید : بر فرض‌آنکه این اشتقاق در لغت عبری هم درست باشد معقول نیست که دختر فرعون اطلاع دقیـق بر اشتقاقات زبان عبری داشته باشد . فرویدروی این‌استبعاد کلمهٔ موسی را عبری نمیداند و معتقداست‌که این کلمه ازلغات باستانی‌مصروبمعنی‌طفل‌یا پسراست. واصل سادهٔ آن « مـوس » است و مصریان قدیـم غالبا این‌کلمه رادرآخر نامهای خود میافزوده‌اند وکلمات « بتاحموس » و « رعموس » از همین‌قبیل و بمعنی‌بچهٔ بتاح و بچهٔ رع است و غالباً معمول بوده‌که برای تخفیف ، قسمت اول نام را حذف و بقسمت دوم اکتفا میکرده وفرزند خود را«موس» خطاب میکرده‌اند . ونام موسی نیز مخفف یکی ازهمان نامها است .

مبنای خیالی دیگری‌که فروید در ادعـای خود بآن متکی‌شده سنت ختان یاختنه است کـه بعقیدهٔاوبنی‌اسرائیل‌آنراازمصریان‌فراگرفته‌اند . فروید دراین خصوص‌میگوید در صورتیکه موسی از بنی‌اسرائیل باشد و بعنوان تنفر وانزجار از مصریان از آن‌کشور هجرت‌کرده باشـد چگـونه ممکنست‌که پس‌ازخروج‌ازمصر بازاین‌سنت‌مصری راکه عادت دشمنان بوده ادامه دهد .

فروید روی اینـدو مـوضـوع موسـی را از بنی‌اسرائیل نمیدانـد و معتقداست‌کـه او امیری از امراء مصربوده‌کـه روی جهات سیاسی باقـوم خود اختلاف داشته و روی این‌اختلاف نظر . با بنی‌اسرائیل‌که اقلیتی‌مخالف با مصریان بوده‌اند ارتباط پیدا کرده و باهم از مصرهجرت‌کرده‌اند وبنی اسرائیل از نظرمجامله ، بعضی‌سنن مصری راکه موسی‌برایشان تحمیل‌کرده پذیرفته‌اند .

این‌خلاصهٔ عقیدهٔ فرویداست‌که درکتاب‌خود راجع بموسی نوشته و روی حدسیات و فرضیات

Marfat.com

تدوین کرده‌است . ولی این فرضیات ازچندجهت قابل خدشه ومناقشه است ، که بطوراختصاراز نظر خوانندگان میگذرد .

۱ـ اولا درخصوص نام موسی که فروید بعید میداند که دختر فرعون اشتقاقات کلمات عبری را بداند، این استبعاد بیمورداست.زیرا دخترفرعون شاهزاده‌ای بوده که در دربار عظیم فرعون تربیت شده والبته مانعی ندارد که بااین ترتیب دختر فرعون زبان بنی‌اسرائیل را بداند .

واما اینکه چرا کودك را بنام عبری نامیده برای آنستکه او بخوبی میدانسته‌اند که آن کودك از بنی‌اسرائیل است . زیرا بنی اسرائیل بودند که ازترس فرعون وجاسوسان او پسران نوزاد خود را پنهان میکردند تا بدست ایشان کشته نشوند .

۲ـ ثانیاً برفرض آنکه تحقیقات فروید در خصوص نام موسی درست باشد چه مانعی دارد که نام موسی ازلغت مصری باشد ولی درعین حال شخص موسی ازبنی‌اسرائیل باشد . باین معنی که چون دختر فرعون موسی را ازآب گرفته ازشدت تعجب گفته باشد «موس» ! یعنی کودکی را که از آب گرفتم پسراست . وپس ازآن همین کلمه بتنهائی برای او علم شده باشد .

اما درخصوص ختنه بایددانست که این سنت ازسنن ابراهیم خلیل است که قرنها پیش ازموسی میزیسته وازاین جهت یهود ومسلمین هردو از این سنت پیروی میکنند و برفرض آنکه سنت ختنه ازسنن مصری هم باشد چه مانعی‌دارد که بنی اسرائیل درمدت طولانئی که در مصر زندگی میکرده‌اند ، ازمصریان گرفته باشند، خاصه آنکه تقلید ازسنن اجتماعی‌است وهرطبقهٔ ضعیف وپستی میکوشد که ازطبقهٔ بالای اجتماع تقلید کند همان طوری که در گوساله‌پرستی، بنی‌اسرائیل ازمصریان تقلید میکردندوحتی بعدازخروج ازمصر، روی سابقهٔ گوساله پرستی و عقیده‌ای که بگوسالهٔ آپیس مصریان داشتند در برابر سامری و گوساله‌اش تسلیم شدند وآیات و معجزات موسی را نادیده انگاشتند .

درپایان بایدمتذکر بود که مبنای کتب مقدس تألیف فروید جزظن وتخمین نیست والبته ظن و تخمین نمیتواند مبنای مطالب علمی و تحقیقات تاریخی باشد .

ان یتبعون الا الظن وان الظن لایغنی من الحق»

مدفن موسی وهارون

موسی وهارون از طرف خدا مامور شدند که بجانب کوه حور رهسپار شوند . پس چون بآن مکان رسیدند هارون وفات یافت . و موسی اورا دفن کرد و بسوی بنی‌اسرائیل بازگشت . وسرگذشت وفات هارون را بایشان اعلام کرد .

پس‌ازآن موسی از جانب خدا مامور شد که بجانب کوه نبوردان شود . و از فراز کوه سر زمینهای مقدس فلسطین را بنگرد. پس درهمانجا وفات یافت و برفراز تل سرخ رنگی در آن ناحیه (که فسجه نام داشت) بخاك سپرده شد .

حرف ن

نجران

یاقوت در**معجم البلدان**مینویسد: نجران نام چند موضع است که ازآنجمله‌شهری‌درمخالیف یمن است وداستان اصحاب اخدود مربوط بآنجا **وکعبهٔ نجران** منسوب بآنشهر است .

نجران درکوهستان شمال یمن بفاصله ده منزلی صنعاء است ، واراضی آن متعلق بقبیلهٔ همدان بوده ، واین‌قبیله دردورهٔ جاهلیت بتی داشته‌اند که آنرا **یعوق** مینامیده‌اند . (رجوع شود بکلمهٔ یعوق)

داستان ورودرؤساء روحانی نصارای‌نجران بمدینه ومسجدپیغمبر(ص) و احتجاج ایشان با آن‌حضرت وهمچنین‌داستان **مباهله** ، خودشرح جداگانه‌ای دارد که دربخش دوم‌از کتاب**قصص** قرآن باتوفیق الهی خواهیم نگاشت .

Marfat.com

نصرانی

نصرانیت در آغاز کار دین توحید بود و مردم را بزهد در دنیا و آمادگی برای آخرت دعوت میکرد. پیروان اول این دین عدهٔ معدودی از یهود بودند و دخول باین دین برای یهود ممکن و روا بود زیرا اساس آن همان تعلیمات یهودیت بود ولی اکثریت یهود مبارزهٔ با آن برخاستند. سپس پولس رسول بتاخت. واقوام غیر یهودی را بآئین نصرانیت دعوت کرد. و از موضوعاتی که دعوت و مبلغین این دین (ایشان مبلغین متمکشیده‌ای بودند که از مظالم یهود باسکندریه فرار کرده بودند) در دعوت خود آمیختند. موضوع «تثلیث» واقنوم های سه‌گانه اب وابن و روح‌القدس بود، که آنرا از مدرسهٔ فلسفی اسکندریه گرفتند. واز آن تاریخ دین مسیح در پرستش خدای یگانه به تثلیث آلوده شد و توحید آن دین بشرك آمیخته گشت و مسیح بعنوان خدا وگاهی بنام پسرخدا خوانده شد. وپس از آن در عقیدهٔ تثلیث نیز اختلاف پدید آمد: گروهی گفتند مسیح دارای یك طبیعت ودو مشیت است. وگروهی دیگر گفتند مسیح دارای دوطبیعت ودومشیت است: یکی طبیعت ومشیت الهی ودیگری طبیعت ومشیت بشری. پس از آن اختلافی دیگر بوجود آمد وآن درخصوص علاقهٔ اقنوم ابن یا مسیح بااقنوم اب یاالله بود.

اگرچه اختلافات فرق مسیحی در کیفیت و حقیقت عقیدهٔ تثلیث ازحداحصاء بیرونست ولی در عین‌حال همهٔ فرق مسیحی دراین عقیده متفقند که مسیح خودرا برای خلاص ونجات عالم از گناه آدم واولادش فدا کرد.

درصورتیکه این عقیده با کتب عهدعتیق صریحا مخالفت دارد. وچون انجیل مطالب کتب عهدعتیق را وحی الهی وواجب الاطاعه میداند ازاین جهت معلوم ومحقق می‌شود که این عقیدهٔ عمومی نصاری غلط وبی اساس است.

عدد بیستم از باب هجدهم کتاب حزقیل پیغمبر میگوید:

«جانی که گناه میورزد خواهد مرد. پسر بار گناه پدررا نخواهد کشید وپدر بار گناه پسر را نخواهد کشید صداقت صدیق بر او خواهد بود و شرارت شریر هم براو خواهد بود».

بطوری که ملاحظه میفرمائید این نص صریح باعقیدهٔ فداء نصاری مباین ومخالفست. وما نمیدانیم که نصاری باقبول داشتن این نص صریح چگونه باز بمسئله فداء مسیح عقیده‌دارند ومیگویند مسیح مارا از گناه آدم خریده. یاخدا (اقنوم اب) بوسیلهٔ فدای مسیح (اقنوم ابن) خلاصی مارا از شیطان خریده. وبار گناه آدم وذریه‌اش را تازمان مسیح خود تحمل نموده وبردوش کشیده‌است.

همچنین ما نمیدانیم که نصاری باآنکه معتقدند که آدم و همهٔ ابناء او گناهکار بوده‌اند و باوجود این چگونه حضرت ابراهیم و موسی را پیغمبر میدانند وچطور خدایتعالی دوفرد گناهکار را به پیغمبر ودوستی ومکالمهٔ خود برگزیده است. درصورتی که درمزمور اول ازمزامیر داودشمارهٔ ۵ میگوید «بنابراین شریران درمحکمه وگنهکاران درجماعت عادلان نخواهند ایستاد».

دراین صورت چگونه ابراهیم و موسی در جماعت رب راه یافته‌اند:

حقیقت امر اینستکه دینی که مسیحیان از آن پیروی میکنند دین پولس است نه دین مسیح زیرا این دین احکامی راکه خود مسیح بآن عمل میکرده نسخ کرده‌است. جای تردید نیست که مسیح وحواریون او بشریعت موسی که آنرا (ناموس) مینامند عمل میکردند. چنانکه درشمارهٔ ۱۷ و ۱۸ از باب پنجم انجیل متی ازقول مسیح میگوید:

«تصور مکنید که من ازبهر ابطال تورات و رسائل انبیاء آمده‌ام، ازجهت ابطال نه، بلکه بجهت تکمیل آمده‌ام. که راست بشما میگویم تا آنکه آسمان وزمین زائل نشود یکهمزه یا یك نقطه ازشریعت بهیچوجه زائل نخواهد گشت تا آنکه همه کامل نشود».

همچنین لوقا درشمارهٔ ۱۷ از باب شانزدهم انجیل خود میگوید: «وآسانتراست آسمان و زمین را زائل شدن ازجا تا آنکه نقطه‌ای از شریعت زائل شود».

اینها نمونه‌ای از نصوص انجیل است که رعایت وعمل بهمگی احکام تورات را واجب میشمارد، ولی پولس مردم را بخلاف تورات تعلیم داد ودر طی بیان خود وانمود کرد که حاجتی بتورات و احکام آن نیست وما برای نمونه چند قسمت از بیان پولس را دراینجا نقل میکنیم:

Marfat.com

پولس

Marfat.com

۱ ــ درشمارهٔ ۲ از باب ۵ نامهٔ پولس به گلتیان مینویسد : « اینك من که پولسم شما را میگویم که اگر شما مختون شوید مسیح دربارهٔ شما سودمند نخواهد بود » .

۲ ــ درشمارهٔ ۱۶ ازباب دوم رسالهٔ گلتیان مینویسد : «ازآنجا که میدانیم که مردم از اعمال شرعی عدالت نمی‌یابند مگر بایمان برعیسی‌مسیح ما نیز برعیسی مسیح ایمان آوردیم تاآنکه ازایمان بمسیح عادل شویم نه‌ازاعمال شرعی زیرا که از اعمال‌شرعی هیچ بشری عدالت پیدا نخواهد کرد»

۳ ــ در شمارهٔ ۹ از باب سوم نامهٔ گلتیان مینویسد :

« و کسانیکه مقید باعمال شرعند و مورد لعنت میباشند ...»

۴ ــ درباب سوم ازنامهٔ پولس باهل روم مینویسد :

« پس بسبب اعمال شرعی‌هیچ بشری‌درنزدش عادل شمرده نخواهد شد » .

۵ ــ درشمارهٔ ۲۱ از باب دوم نامهٔ گلتیان مینویسد :

« توفیق خدارا ضایع نمیسازم که چنانچه عدالت‌ازراه شریعت پیداشود بدیهی‌است که‌مردن مسیح مطلقاً مصرف نداشت » .

مسیح وحواریون همگی ختنه کرده بودند و بهمهٔ احکام ووصایای تورات عمل میکردند ولی چنانکه ازنصوص نامه‌های پولس‌ملاحظه‌فرمودید پولس با مسیح مخالفت کرد واحکام‌تورات‌را نسخ نمود وروی‌این اصل میان او وحواریون‌نزاعهای سخت درگرفت . وخلاصهٔ کار پولس اینستکه او مردی زیرك بود وزبانی‌چرب ومنطقی قوی‌داشت وچون‌میخواست آئین مسیح را دربلاد غیریهودی منتشرسازد ،ناچار بسیاری‌ازعقائد مسیح‌واتباعش راترك کرد وبنمایندگان خودحق داد که درامور ومقدرات مؤمنین درزمین‌ودرآسمان تصرف کنند. درصورتیکه خود مسیح بحکم‌نصوص انجیل‌برای دعوت عمومی نیامده بودچنانکه درشمارهٔ۵و۶از باب دهم انجیل متی میگوید :

« ... ازراه قبائل مروید ودرهیچ شهری از شهرهای سامریین داخل مشوید . بلکه سزاوار است که نزدگوسفندان گمشدهٔ خانهٔ اسرائیل رفته باشید» .

ودرشمارهٔ ۲۲ و۲۴ ازهمان‌انجیل‌میگوید: « که با ناله ضعیفهٔ کنعنی از آن حدود بیرون‌آمده فریادکنان‌ویراگفت :خداوندا فرزندداودا! برمن رحم فرما که دخترمن سخت دیوانه شده‌است . و اویك لفظ هم جواب نداده‌پس‌شاگردان وی‌آمده ازوی استدعا نمودندکه او را برگردان زیراکه درعقب ما غوغائی مینماید. لیکن وجواب‌فرمود که من‌فرستاده نشده‌ام‌مگر بجهت گوسفندان‌گمشدهٔ خانهٔ اسرائیل » .

بحکم این نصوص ، رسالت و دعوت مسیح مخصوص قوم یهودی‌خودش‌بوده. ولی‌پولس برای عملی ساختن اغراض خود بسیاری ازتکالیف و شرایع یهودی را برداشت وقوانین‌تورات رانسخ کرد ، تا بدین وسیله اقوام غیریهودی را نیزدر آئینی‌که آنرا مسیحیت نام نهاده بوددرآورد واگر پولس آثار یهودیت را از دعوت مسیح زایل نمیساخت اقوام‌غیریهودی‌آنرا نمی‌پذیرفتند زیرا اقوام دیگر، ازیهود ویهودیت بیزارومتنفر بودند ، وبعلاوه‌خود یهود معتقد بودندکه‌شریعت ایشان مخصوص خودشانست و مسیح نیز یهودی خالص بوده .

دراینجا باید این نکته را درنظر داشت‌که عقیدهٔ تثلیث یکی‌ازعقائد بت‌پرستی‌بسیارقدیمست که انواع‌آن دردیانتهای مصری وهندی و بابلی وجودداشته وهمان مطالبی راکه مسیحیان دربارهٔ مسیح وپدر ومادرش میگویند عیناً بت‌پرستان‌قدیم دربارهٔ شخصیتهای مذهبی خود میگفته‌اند . و ما برای نمونه قسمتی ازعقائد خرافی باستانی‌ثالوث را دراینجا نقل می‌کنیم :

مصریان قدیم معتقد به‌تثلیث و اقنومهای سه‌گانه بودند واقنوم‌اب را « اوزیرس » واقنوم ابن را «هورس» و دوشیزه ، مادر اقنوم ابن را «ایزیس» مینامیده‌اند .

همچنین سکنهٔ مکزیك قائل به‌تثلیث بودند واقنوم پدررا « تتزکاتلیبوکا » واقنوم پسر را «کوتیز لکوتل» و دوشیزه ، مادر اقنوم پسررا «سوشیکرتزال» می‌نامیده‌اند .

همچنین داستان‌های‌تثلیث رومیان درکتب و تواریخ مفصلا بیان شده .

این عقیده درهند نیز شایع ورایج بوده و ادوارو‌تحولاتی‌را طی‌کرده‌است . زیراثالوث اول هند مرکب از «آجیتی ، فایو وسوریا» بوده ، وبعدازآن ثالوث دومی بنام « برهما ، و یشنو وسیوا» بوجودآمده وسلطه واقتدارثالوث‌نخستین راگرفته است ، وپس‌ازآن ثالوث سومی مرکب

از «بشنو» یا اقنوم پدر و «کرشنا» یا اقنوم پسر و «ذیفاکی» یا اقنوم دوشیزهٔ مادر پدید آمده .

همچنین عقیدهٔ ثالوث در دیانتهای آشور و کلده و دیگر کشورهای باستانی شرق شایع بوده و نخستین ثالوثی که در جهان پدید شده ثالوث خورشیدپرستان بوده و این عقیده ریشهٔ ثالوثهای هندی و اروپائیست و اصل آن مذهب «ویدیکی» است و قانون آن چنانکه در اسفار «ویدا» بیان شده چنین است :

« ایمان داریم به ساویستری (خورشید) که خدای یکتا و ضابط کل و خالق آسمان و زمین است ایمان داریم به پسر یگانه اش آنی (آتش) که نوری از نور و مولودی غیر مخلوق و از جهت گوهر مساوی با پدر است و از فایو (روح) بصورت جسد در آمده و در شکم (مایا) دوشیزه مسکن گزیده الخ .

بطوری که ملاحظه میفرمائید موضوع ثالوث یعنی پرستش سه خدا یا یکخدای سه ضلعی از خرافات باستانی شرقست و پولس برای آنکه مقاصد خود را اجراء کند این عقیدهٔ خرافی را با سایر خرافات قدیم شرق از قبیل قربان و فداء و گناه بخشی و امثال اینها گرفته و در مسیحیت آمیخته و دین وثنی خاصی بوجود آورده و آنرا مسیحیت یا نصرانیت نامیده است در صورتیکه تعالیم پولس مخالف و مناقض با روح دین اصلی و شریعت اولی مسیح است .

نوح

فهرست سور و آیاتیکه نام نوح در آن ذکرشده است :

شمارهٔ سوره	نام سوره	شمارهٔ آیات
۳	آل عمران	۲۳
۴	نساء	۱۶۳
۶	انعام	۸۴
۷	اعراف	۶۹.۵۹
۹	توبه	۷۰
۱۰	یونس	۷۱
۱۱	هود	۴۲.۳۶.۳۲.۲۵ ۸۹.۴۸.۴۶.۴۵
۱۴	ابراهیم	۹
۱۷	اسراء	۱۷.۳
۱۹	مریم	۵۸
۲۱	انبیاء	۷۶
۲۲	حج	۴۲
۲۳	مؤمنون	۲۳
۲۵	فرقان	۳۷

شمارهٔ سوره	نام سوره	شمارهٔ آیات
۲۶	شعراء	۱۱۶.۱۰۶.۱۰۵
۲۹	عنکبوت	۱۴
۳۳	احزاب	۷
۳۷	صافات	۱۹.۷۵
۳۸	ص	۱۲
۴۰	غافر	۳۱.۵
۴۲	شوری	۳
۵۰	ق	۱۲
۵۱	الذاریات	۴۶
۵۳	نجم	۵۲
۵۴	قمر	۹
۵۷	حدید	۲۶
۶۶	تحریم	۱۰
۸۱	نوح	۲۶.۲۱.۱

سرگذشت نوح بطور تفصیل در سوره‌های اعراف و هود و مؤمنون و شعراء و قمر و نوح باعبارات گوناگون و برای مقاصد تبلیغی بیان شده است .

Marfat.com

نینوی

نینوی بزرگترین‌شهرهای‌کشور **آشور** است که‌آشورآنرا برکنار شرقی دجله روبروی موصل بناکرده ، واز بابل بقدر ۲۵۰ میل واز خلیج فارس تاشمال غربی بابل ۵۵۰ میل‌مسافت دارد وگمان می‌رود که نینوی درمحل **بنی‌یونس وکویونجك** بوده .

شهر نینوی را **آشور یا نمرود** بنا نهاد ، واین شهر درزمان سنخاریب پایتخت شد ، ودر زمان اوو همچنین درروزگار سلطنت**اسرحدون وآشوربانیپال**درنهایت ترقی و رونق بوده . مدیها وبابلیها آنرا محاصره کردندودرسال ۶۰۶ قبل‌از مسیح آنرا فتح کردند .

تلهائیکه قصرهای نینوی را میپوشاند در کناردجله‌است.وازجمله‌ابنیه‌ای‌که علماء جغرافیا وتاریخ درآنجاکشف کرده‌اند : ازاینقرار است :

۱ ـ سه‌معبدکه همواره پادشاهانی‌که پی‌درپی آمده‌اندآنهارا مرمت‌کرده‌اند .

۲ـ**قصرشلمناسر**که برخی‌ازجانشینانش آنرا مرمت‌کرده‌اند .

۳ ـ قصریکی ازپادشاهان‌که **سنخاریب‌و سرحدون** آنرا تجدیدکرده‌اند .

۴ـ قصر**تغلث فلاسر**

۵ـ معبد **نبو**

۶ـ قصری درسمت شمال غربی .

۷ـ قصرسنخاریب درسمت جنوب‌غربی تل.

۸ـ دیوارهای شهرکه سنخاریب‌آنها را بنا نهاده . وآشور بانیپال مرمت‌کرده .

حرف ه

هارون

فهرست سوروآیاتیکه نام هارون درآن ذکر شده :

نام سوره	شماره‌سوره	شماره آیات
طه	۲۰	۹۲،۹۰
قصص	۲۸	۳۴
بقره	۲	۲۴۸
نساء	۴	۱۶۲
انعام	۶	۸۴
اعراف	۷	۱۴۱،۱۲۱
یونس	۱۰	۷۵
مریم	۱۹	۵۳،۲۸
طه	۲۰	۷۰،۳۰
انبیاء	۲۱	۴۸
مؤمنون	۲۳	۴۵
فرقان	۲۵	۳۵
شعراء	۲۶	۱۳،۴۸
صافات	۳۷	۱۲۰،۱۱۴

Marfat.com

هدهد

هدهد نام پرنده‌ای است که تاج یاشانه‌ای بر سردارد وبال و پرش بخطهای رنگین آراسته و بوئی بسیار نامطبوع دارد، ودرقوت بینائی وحدت نظر بآن مثل میزنند .

گاهی کلمهٔ هدهد بمعنای وسیعتری استعمال میشود و دراین استعمال کبوتروپرندگان شبیه بآن راهم هدهد میگویند . و بنابراین بعید نیست که مراد ازکلمهٔ هدهددرقرآن کبوترنامه‌رسان (حمام‌زاجل) باشد که ازروزگار بابلیها تاکنون در این وظیفه استخدام میشود .

این کلمه درآیهٔ بیستم از سورهٔ نمل استعمال شده .

هود

سلسلهٔ نسب هود و ابراهیم (علیهما السلام)

نوح

سام

ارم	ارفخشد (ارفکشد)
عوص	شالح (شلح)
عاد	عابر (عبیر)
خلود	فالج (پلگ)
رباح	رعو
عبدالله	سروج (سروگ)
هود	ناحور
	تارح (ترح)
	ابراهیم

فهرست سوروآیاتیکه نام هوددرآن ذکرشده :

نام سوره	شمارهٔسوره	شمارهٔ آیات
اعراف	۷	۶۵
هود	۱۱	۸۹،۶۰،۵۸،۵۳،۵۰
شعراء	۲۶	۱۲۴

نام هودمنحصراً درقرآن ذکرشده و درکتب اهل کتاب نامی ازاوبمیان نیامده و تنها منبعی که دربارهٔ قوم عاد بسخن پرداخته قرآن است ، واکتشافات اخیرکاملا آنرا تأییدمی‌کند و این از معجزات تاریخی قرآن کریمست .

Marfat.com

عزیر

یحیی

فهرست سوروآیاتیکه نام یحیی درآن ذکرشده :

نام سوره	شمارهٔسوره	شمارهٔ آیات
آل عمران	۳	۳۹
انعام	۶	۸۵
مریم	۱۹	۱۱،۶
انبیاء	۲۱	۹۰

یعقوب

فهرستسور وآیاتیکه نام یعقوب درآن‌ذکرشده :

نام سوره	شمارهٔسوره	شماره آیات
بقره	۲	۱۴۰،۱۳۶،۱۳۳،۱۳۲
آل عمران	۳	۸۴
نساء	۴	۱۶۲
انعام	۶	۸۴
انبیاء	۲۱	۷۲
عنکبوت	۲۹	۲۷
هود	۱۱	۷۱
یوسف	۱۲	۶۸،۳۸،۶
ص	۳۸	۴۵
مریم	۱۹	۴۹،۵

وفات یعقوب

یعقوب مدت صدوچهل وهفت سال زندگی کرد، و پس ازهمده سال توقف درمصروفات‌یافت وهنگام احتضار فرزندان خود را بتمسك بدین توصیه کرد . آنگاه وصیت کرد که او را در مقبرهٔ خانوادگیش پهلوی پدر و جدش بخاك سپارند . یوسف‌پزشکان‌را فرمان تا بدن یعقوب را مومیائی کردند ، پس آنرا بفلسطین‌حمل کردند و مطابق وصیت یعقوب او را در مدفن پدرانش بخاك سپردند .

یوسف

فهرست سور و آیاتیکه نام‌یوسف درآن ذکرشده:

نام سوره	شمارهٔسوره	شمارهٔ آیات
یوسف	۱۲	۵۶،۵۱،۴۶،۲۹،۲۱،۱۷،۱۱،۱۰،۷،۴
		۸۹،۸۷،۸۵،۷۴،۷۳،۷۲،۶۶،۶۱
		۹۹،۹۴
انعام	۶	۸۴
غافر	۴۰	۴۳

Marfat.com

وفات ومدفن یوسف

یوسف مدت صدو ده‌سال زندگانی کرد . و چون وفات یافت بدنش را مومیائی کردند و در تابوتی محفوظ داشتند، وهمچنان در مصر بود تا چون بنی‌اسرائیل همراه‌موسی ازمصر بیرون‌رفتند جنازهٔ یوسف را نیز همراه بردند .

استادعبدالوهاب نجاردرکتاب قصص الانبیاء مینویسد :

من‌درحرم خلیل در**حبرون**درنزدیك‌مغاره **مکفیلیه** (مدفن ابراهیم وساره ورفقه واسحاق و یعقوب) تابوتی دیدم که مردم شهرمی گفتند آن تابوت‌یوسف است. سپس دانشمند مزبورمیگوید: من‌تصورمیکنم که مردم حبرون دراین باره‌اشتباه کرده‌اند، زیرا یوسف چنانکه درتورات ذکرشده در سرزمین افرایم دفن شده است وحبرون‌درسر زمین یهودا است .

پس از آن میگوید: حضرت فاضل محمدنسر حسن نابلسی بمن خبرداد که یوسف در **نابلس** مدفونست . و درآنجا ضریحی دارد . و همچنین حضرت فاضل امین بك‌عبدالهادی (از اعیان نابلس) این قول را تأیید کرد . وقول معقول دربارهٔ مدفن یوسف همین‌است. زیرا نابلس جزءسرزمین افرایم است . و نام‌آن در روزگار قدیم شکیم یا شخیم بوده.

یك جسد مومیائی شده

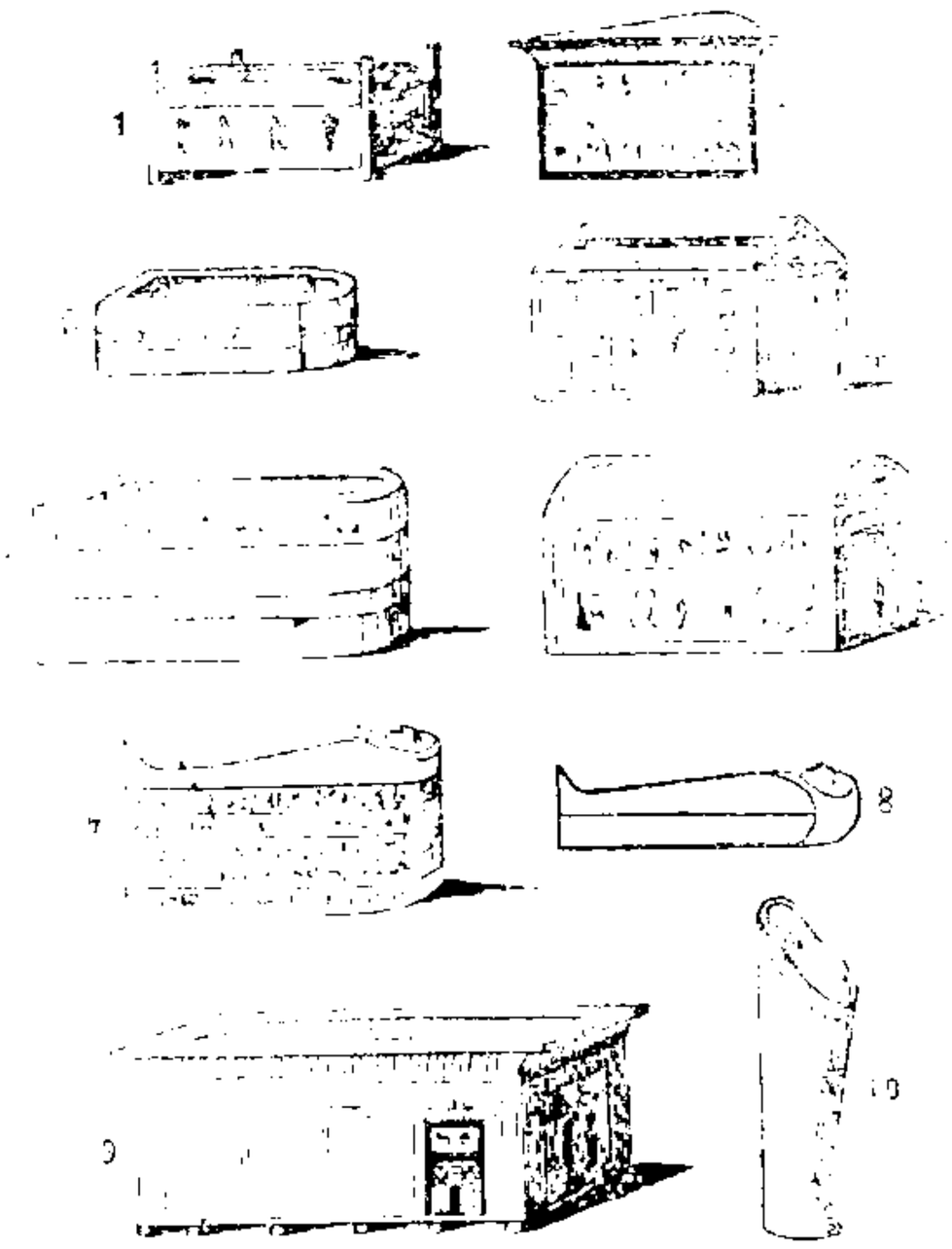

چند نمونه از صندوقهای مومیائی

Marfat.com

یونس

فهرست سوروآیاتیکه نام یونس درآن ذکرشده :

نام سوره	شمارهٔسوره	شمارهٔ آیات
نساء	۴	۱۶۳
انعام	۶	۸۶
یونس	۱۰	۹۸
صافات	۳۷	۱۳۹

بعلاوه در چند آیهٔ دیگر دربارهٔ اوصاف وسرگذشت یونس بدون ذکرنامش سخن بمیان آمده وآن آیات عبارتند از:

۱ ــ آیهٔ ۸۷ ازسورهٔ انبیاء .

۲ ـ آیهٔ ۴۸ از سورهٔ قلم

۳ ـ آیهٔ ۱۴۲ ازسورهٔ صافات .

نام یونس درکتب اهل کتاب «یوناه» وبدرش «امتای» است .

در کتاب (مع‌الاسماك) مینویسد : بی‌فائده نیست بدانیم که یکی از دانشمندان بزرگ که در حالات و زندگانی «زواحف» تحقیق و مطالعه کرده ، روزگاری دراز بحث وجستجو میکرد که نوع ماهئی راکه یونس را بلعیده بیابد، واخیراً ادعا کرده که آن ماهی نوعی از ماهیان غضروفی است که طولش به‌پانزده مترمیرسد ، واین نوع ماهی منقرض شده جزیکقسم از آن (که طولش هشت متر ونامش قرش‌سفیداست) باقی‌نمانده، و این ماهی راگاهی هم ابومطرقه و ابومنقار مینامند .

تکمله:

پیغمبرانی که نامشان در قرآن‌کریم ذکر شده ۲۵ نفرند ونامشان ازاینقراراست :

۱ ــ آدم ۲ ادریس ۳ــ نوح ۴ ـ ابراهیم ۵ـ اسماعیل۶ـاسحاق۷ـیعقوب۹ـیوسف۹ـالیسع ۱۰ـ یونس ۱۱ـ لوط ۱۲ ــهود ۱۳ ـ صالح ۱۴ـ شعیب۱۵ــ داود ۱۶ سلیمان۱۷ـذوالکفل ۱۸ـ الیاس ۱۹ـ زکریا ۲۰ـیحیی ۲۱ـ ایوب ۲۲ـ موسی ۲۳ـ هارون۲۴ـ عیسی ۲۵ــحضرت محمد(ص)خاتم‌الانبیاء و بعضی‌عقیده‌دارند که‌لقمان وذوالقرنین وطالوت نیز ازپیغمبران بوده‌اندولی اغلب‌ازمفسرین‌وارباب‌حدیث‌ایشانراازپیغمبران نمی‌شمارند بلکه ازعباد صالحین می‌دانند .

Marfat.com